بحران های سیاسی
و جنبش های اجتماعی در خاورمیانه

نظریه ها و روندها

دکتر محمود واعظی

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

بحران‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه: نظریه‌ها و روندها

تألیف: دکتر محمود واعظی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران – زمستان ۱۳۹۰

فهرستنویسی پیش از انتشار

سرشناسه: واعظی، محمود، ۱۳۳۱ –

عنوان و نام پدیدآور: بحران‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانـه: نظریـه‌هـا و رونـدها/ تـالیف محمود واعظی

مشخصات نشر: تهران؛ وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری: ۵۰۵ ص.

شابک: ۱۰۰۰۰۰ ریال978-964-361-586-4:

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: جنبش‌های اسلامی -- خاورمیانه

موضوع: جنبش‌های اجتماعی -- خاورمیانه

موضوع: جنبش‌ها و قیام‌ها -- خاورمیانه

موضوع: خاورمیانه -- سیاست و حکومت -- قرن ۲۱م.

شناسه افزوده: ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

رده‌بندی کنگره: ۱/DS۴و۲ب۳ ۱۳۹۱

رده‌بندی دیویی: ۹۵۶/۰۰۵

شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۳۸۵۴۷

بحران‌های سیاسی و جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه: نظریه‌ها و روندها

ویراستار: دکتر پیروز ایزدی

صفحه آرایی: حسن میرزایی

حروف نگاری: افسانه محمودی

طراح جلد: سمانه واعظی

قیمت: ۱۰۰/۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

پیشگفتار

خاورمیانه همواره با بحران‌های سیاسی مواجه بوده است. بیداری ملت‌های مسلمان در کشورهای عربی، آغازگر تغییرات اساسی در برخی از این کشورها شده است که بی‌شک پی‌آمدهای منطقه‌ای مهمی به دنبال خواهد داشت. تحولات این منطقه از مهمترین مسائل و موضوعات بین‌المللی طی یک سال گذشته بوده است. بر همین اساس، مطالعه نظری و میدانی بحران‌های سیاسی در دولت‌ها، جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی در کشورهای عربی بیش از پیش ضرورت پیدا کرده است و برای درک و فهم بیشتر تحولات منطقه حائز اهمیت زیادی است.

گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن، زمینه‌ساز بروز بحران‌هایی با خصلت اجتماعی است. در واقع، با شکل‌گیری دولت‌های مدرن، بعد اجتماعی و نقش مردم در حکومت بسیار پررنگ‌تر شد و حل مسائل اجتماعی ضرورت بیشتری پیدا کرد که این خود عاملی برای به وجود آمدن علوم اجتماعی جدید گردید. یکی از دلمشغولی‌های عمده این علوم پاسخ به این پرسش بود که تغییرات اجتماعی چگونه حادث می‌شوند و از همین جا بود که مفهوم بحران به عنوان عاملی مهم در تغییرات و دگرگونی‌های اجتماعی مطرح گردید. آن‌گاه این سؤال پیش آمد که بحران چیست و چه مفهومی از آن می‌توان ارائه داد. به طور کلی، اگر بحران را بروز اختلال در یک سیستم و بر هم خوردن تعادل آن تعریف کنیم، آن گاه درگیری و تنش پیامد

اجتناب‌ناپذیر آن به شمار می‌رود، در آن صورت باید درصدد برآمد که چگونه می‌توان آن را مهار یا مدیریت کرد. شناخت نوع بحران برای مدیریت آن ضرورت دارد، ممکن است بحران‌ها منبعث از نظام یا عوامل داخلی و یا منبعث از عوامل محیطی باشند. در هر صورت، بررسی عوامل بحران‌زا نظیر بی‌ثباتی در اشکال و قالب‌های گوناگون نظیر انتقال قهرآمیز قدرت، ما را به شناخت هرچه بهتر شیوه‌های پیشگیری و مهار بحران‌ها نزدیک‌تر می‌کند. با نگاهی دقیق‌تر به پدیده بحران، می‌توان چهار مرحله پیدایش، گسترش، کاهش و تأثیر را در آن تشخیص داد و در هر مرحله پاسخ‌های مناسب برای آن جستجو کرد.

در این میان و در بررسی بحران به لحاظ نظری و در سطح داخلی، نوع ساختار دولت نقش مهمی ایفا می‌کند، از این‌رو در تبیین بحران‌ها لازم است تحول در مفهوم دولت ملی مورد توجه قرار گیرد. بر این‌اساس، می‌توان نظریاتی را مورد مطالعه قرار داد که عمدتاً تحت عنوان نظریات نوسازی و نظریات مارکسیستی تقسیم‌بندی شده‌اند. بنابر نظریه‌های نوسازی، دگرگونی‌های سریع اجتماعی که با ورود نیروهای اجتماعی جدید به حوزه سیاسی همراه است، به دلیل تحول کند و آهسته نهادهای سیاسی به پیدایش بحران می‌انجامد، به عبارتی، بحران نتیجهٔ دشواری در یافتن ساز و کارهای بازخوردی و ناتوانی در منطبق ساختن دولت با محیط داخلی و پیرامونی آن می‌باشد. در حالی که بنابر نظریه‌های مارکسیستی، بحران حاصل ماهیت از خود بیگانه‌ساز روابط تولیدی – پولی نظام کالایی‌ساز سرمایه‌داری است. براساس این دیدگاه، بحران ذاتی نظام سرمایه‌داری است.

اما جدا از مسئله دولت و نوع ساختار آن، طرف دیگر قضیه، جنبش‌های اجتماعی می‌باشند که آنها نیز عاملی مهم در دگرگونی جوامع و بروز بحران‌ها هستند و خود موضوع نظریه‌پردازی در سطح وسیعی قرار گرفته‌اند؛ نظریه‌هایی که

در طول سه نسل تکامل یافتند تا به شناخت بهتری از جنبش‌ها با توجه به تحولات محیطی دست یابند. در تبیین جنبش‌های اجتماعی، نسل اول نظریه‌پردازان بر رفتار جمعی تأکید داشتند و نارضایتی عمومی و سست شدن ارزش‌های اجتماعی را زمینه‌ساز جنبش‌های اجتماعی معرفی کردند، در حالی که نسل دوم نظریه‌پردازان به بسیج منابع توجه بیشتری نشان دادند و با توسل به اصل انتخاب عقلانی و فایده‌مندی به ارزیابی هزینه‌ها و فواید مشارکت در جنبش‌های اجتماعی پرداختند و کوشیدند از این طریق به توجیه شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی بپردازند. اما نسل سوم نظریه‌پردازان با توجه به تحولات اجتماعی جدید، جنبش‌های اجتماعی را براساس ویژگی‌های برخورداری از شبکه‌های تعامل غیررسمی، اعتقادات مشترک و همبستگی، عمل جمعی متمرکز بر منازعات و استفاده از اعتراض و در مجموع هویت‌یابی مبتنی بر اعتراض یا هویت‌یابی اعتراضی تبیین می‌کنند. از دیدگاه آنان، در این جنبش‌ها نوعی رادیکالیسم خود محدود سازنده مشاهده می‌شود که براندازی نظام‌های موجود را هدف نمی‌گیرند. در این رویکرد، تلاش برای ساختن هویتی جدید در شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی، نقشی مهم ایفا می‌کند.

آنچه در این میان به کمک جنبش‌های اجتماعی جدید آمده است، بسترهای جدید ارتباطاتی و شبکه‌های اجتماعی مجازی است که به لطف جهانی شدن و ظهور انقلاب در عرصه فناوری اطلاعات و ارتباطات پدید آمده‌اند. در واقع، اشکال جدید کنش اجتماعی سبب شده‌اند تا جنبش‌های اجتماعی از ماهیت طبقاتی به ماهیتی هویتی روی بیاورند و ویژگی‌های جدیدی پیدا کنند که مهمترین آنها، تمرکززدایی، نداشتن رهبری مشخص، نمادین بودن و الگوی جدید بسیج است. در این بستر جدید، شبکه‌های تعامل غیررسمی الگوهای هویتی – معنایی مخالف الگوهای حاکم را اشاعه می‌دهند و این خود زمینه‌ساز کنش‌های سیاسی و اجتماعی هویت‌بخش

جمعی می‌شود. در این معنا، اگر چه فاصلۀ فضای مجازی و جهان واقع از میان نمی‌رود، اما فضای مجازی با شکل‌دهی به هویت‌های نوین به میزان زیادی بر واقعیت اثرگذار است؛ هویت‌هایی که می‌توانند کنش جمعی را به ارمغان آورند.

خیزش‌های مردمی که از اواخر سال ۲۰۱۰، با تحولات تونس در منطقه خاورمیانه آغاز شد، هم از جنبه نظری و مفهومی بحران و جنبش و هم از بعد منطقه‌ای و بین‌المللی، از اهمیت فراوانی در این بحث برخوردارند. از آن‌رو، پس از بررسی دیدگاه‌های نظری پیرامون بحران و جنبش‌های اجتماعی، در بخش دوم کتاب به دلایل بروز خیزش‌های مردمی در این منطقه می‌پردازیم و آنها را مورد تبیین قرار می‌دهیم. بر همین اساس و برای درک عمیق‌تر موضوع، بررسی جامعه‌شناختی دولت ملی در خاورمیانه اهمیت پیدا می‌کند. از آنجا که بسیاری از تحلیل‌گران، اعتراضات مردمی در جهان عرب را به ناکارآمدی و پاسخگو نبودن دولت‌ها نسبت داده‌اند، بررسی نحوه تکوین دولت مدرن در این منطقه و ویژگی‌های آن از یک سو و عملکرد و رفتار دولت‌های اقتدارگرا با مردم از سوی دیگر، می‌تواند ما را در رسیدن به سر منزل مقصود و شناخت ماهیت دولت در خاورمیانه یاری کند. وجود دولت‌های نفتی و رانتیر در این بخش از جهان و نیز الگوهای حاکم بر جوامع آنها از جمله نئوپاتریمونیالیسم و سلطانیسم در کنار معضل هویت، زمینه شکل‌گیری اعتراضات مردمی در این منطقه را فراهم آورده است. البته روشن است که جنبش‌های اعتراضی بیش از دولت‌های رانتیر، دامنگیر دولت‌های شبه رانتیر شده‌اند؛ دولت‌هایی که به رغم تغییر در ماهیت قرارداد اجتماعی پیشین حکومت – جامعه (رفاه و اشتغال در ازای وفاداری و پیروی)، حاضر به پذیرش الزامات این تغییر در قرارداد اجتماعی در بعد سیاسی (مالیات در ازای نمایندگی) نشدند و در بهترین حالت، تنها به اصلاحاتی اقتصادی دست زدند.

در تبیین نظری جنبش‌های اجتماعی جدید در خاورمیانه، توجه به نوع ساختار دولت در جوامع خاورمیانه درخور اهمیت است. اگر در قالب یک رهیافت ترکیبی به دو نوع رژیم موروثی پادشاهی و رژیم سلطانی در جوامع این منطقه قائل شویم، متوجه خواهیم شد که در جوامع دارای نظام‌های پادشاهی موروثی، به دلیل قدرت سنت‌های پدرسالارانه، کنش‌های جمعی و اعتراضات شکل مسالمت‌آمیزتری دارند، در حالی که در جوامع دارای نظام‌های سلطانی که عمدتاً برخاسته از کودتاهای نظامی هستند، حرکات اعتراضی از ماهیتی مخرب‌تر برخوردارند و سرکوب نیز در آنها شدیدتر است. در این جوامع در مقایسه با جوامع دسته اول، حرکت‌های آزادیخواهانه با سرعت بیشتری پیشروی می‌کنند و زودتر به نتیجه می‌رسند اما اغلب برگشت‌پذیر نیز هستند. به طور کلی، با توجه به شرایط جدید جهانی و وجود وسائل ارتباطی نوین، این جنبش‌ها از ویژگی‌هایی نظیر محوریت جوانان، عدم وجود رهبری و سازماندهی واحد، گذار از بازیگران سیاسی موجود، افول اسلام‌گرایی رادیکال و ظهور اسلام میانه‌رو، ناکارآمدی بستن فضای سیاسی و بی‌اعتبار شدن ایدئولوژی‌های پان عربیسم و سوسیالیسم برخوردارند.

خیزش‌های جهان عرب که باعث ایجاد دگرگونی‌های مهمی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا هستند، از منظرهای مختلف قابل بررسی می‌باشد. با این حال، نخستین پرسش در خصوص این تحولات به ماهیت خیزش‌ها معطوف است و دیدگاه‌های مختلفی در این خصوص ارائه شده‌اند. آنچه می‌توان بر آن تأکید نمود این است که مردمی بودن، مهمترین مشخصه جنبش‌های جدید جهان عرب می‌باشد و سایر ویژگی‌های این جنبش‌ها و تحولات نیز به نوعی از این مشخصه کانونی ناشی می‌شود. در کشورهای عربی دستخوش تحول، مردم با تمام ویژگی‌های خاص خاورمیانه‌ای خود و در قالب جنبش‌هایی گسترده و فراگیر به عنوان نیرویی

مهم وارد عرصه سیاست شده‌اند. در حالی که در دهه‌های گذشته حکومت‌ها، نیروهای نظامی و برخی احزاب و گروه‌ها و همچنین بازیگران خارجی در این کشورها مهمترین بازیگران عرصه سیاست بوده‌اند، اکنون مردم به عنوان نیرویی جدید با اتکا بر خود و بدون واسطه احزاب و گروه‌ها یا مجوز حاکمیت و یا حمایت خارجی وارد عرصه سیاسی شده‌اند و بر این اساس شاهد ویژگی‌های دیگری مانند ضد استبدادی بودن، هویت اسلامی، استقلال‌خواهی، مشی مسالمت‌آمیز، رهبری جمعی و محوریت جوانان در جنبش‌ها نیز هستیم.

با وجود این، از این نکته نیز نباید غافل ماند که شباهت‌های زیادی میان جنبش‌های اجتماعی جهان عرب و انقلاب اسلامی ایران وجود دارد که مهمترین آنها مردمی بودن و ضد استبدادی بودن هر دو می‌باشد. به همین جهت می‌توان گفت که خیزش‌های مردمی در جهان عرب ادامه حرکت انقلاب اسلامی در ایران و الهام گرفته از آن می‌باشد. هرچند خیزش‌های مزبور صرفاً مولود این عامل نیستند و از عوامل متعدد دیگری که منشاء داخلی دارند نیز ریشه گرفته‌اند، اما آنچه جنبش‌های کشورهای عربی را مردمی نمود، عملکرد بسیار منفی و خشن نسبت به مردم و از جمله دین‌ستیزی حاکمان و نادیده گرفتن احساسات دینی و مذهبی مردم بود. پیروزی انتخاباتی احزاب اسلام‌گرا در کشورهایی که جنبش در آنها به پیروزی انجامید، مانند تونس و مصر، گواه محکمی بر واقعیت اخیر است. از این‌رو، در فهم این جنبش‌ها از یک سو و شناخت نظام‌های سیاسی جدید از سوی دیگر، باید به تبیین نقش گروه‌های اسلام‌گرا با اندیشه‌های مختلف در شکل‌گیری دولت‌های جدید و نیز بررسی دیدگاه‌های جریان‌های اصلی اسلام‌گرا به ویژه جماعت اخوان‌المسلمین و گروه‌های سلفی و احزاب وابسته به آنها در خصوص ساختارها و مسائل سیاسی و اجتماعی در شرایط جدید توجه نشان داد.

با شروع موج تحولات در کشورهای شمال آفریقا و تسری آن به تعدادی دیگر از کشورهای عربی، در غرب از این تحولات به عنوان ادامه موج سوم دموکراتیزاسیون و یا موج چهارم دموکراتیزاسیون یاد شد، اما با توجه به بعد اسلامی قضایا می‌توان چنین اظهارنظر کرد که در این کشورها، به صورت همزمان تقاضا برای دموکراسی بیشتر از یک سو و توجه بیشتر به دین در اداره امور کشور وجود دارد که در قالب گفتمان اسلام‌گرایی میانه‌رو تجلی یافته است. با نگرش عمیق‌تر به تحولات منطقه به آسانی می‌توان متوجه شد که بازگشت به مبانی دینی در زمره یکی از اولویت‌های مهم مردم قرار دارد. در یک نگاه کلی، در این کشورها سه جریان عمده نقش بازی می‌کنند. اول، جریان سکولار – لیبرال که به نقش اسلام در حیات سیاسی و اجتماعی کشور معتقد نیست و دین را مسئله‌ای شخصی و مربوط به زندگی خصوصی افراد می‌داند. دوم، جریان اسلام‌گرایی میانه‌رو که در گروه‌های اخوانی نمود پیدا کرده است و اسلام‌گرایی را با مدرنیته و دموکراسی تلفیق کرده است و سوم، جریان سنت‌گرا که در جریان یا گروه‌های سلفی نمود یافته است و سردمداران آن معتقدند مدرنیته و دموکراسی در تضاد با اسلام قرار دارند. البته در صحنه سیاسی امروز کشورهای عربی، دو گروه اخیر نقش بیشتری ایفا می‌کنند.

در هر صورت، در خصوص علل وقوع جنبش‌های اجتماعی در کشورهای عربی، دیدگاه‌های متفاوتی ارائه شده که در آنها بر تأثیر عوامل داخلی و خارجی تأکید شده است. شکل‌گیری و گسترش طبقه متوسط، نحوه موضع‌گیری دولت‌ها نسبت به مسئله فلسطین و نوع رابطه آنها با آمریکا و اسرائیل، فساد و ناکارآمدی، زوال مشروعیت، و عدم وجود نهادهای مدنی از جمله علل و عوامل بروز این جنبش‌ها در خاورمیانه قلمداد شده است.

از جمله دلایل سیاسی جنبش‌های مردمی در منطقه می‌توان به حکومت‌های غیرملی و غیردموکراتیک، رژیم‌های اقتدارگرا، حکمرانی بد و فشار و سرکوب و از جمله علل اقتصادی جنبش‌های مزبور می‌توان به فساد مالی سران حاکم و فشارهای اقتصادی اشاره کرد که به وضعیت معیشتی نامناسب مردم و فقر و محرومیت گسترده منجر شده است. این حکومت‌ها که پیشتر تأمین کنندهٔ خدمات اجتماعی بوده و در ازای آن از مردم انتظار پیروی داشتند، از دههٔ ۱۹۸۰ دچار تحول شده و دیگر قادر به تأمین خدمات پیشین نبودند، با این حال آنها همچنان با بهره‌گیری از قدرت امنیتی و نظامی، خواستار حفظ پیروی و وفاداری مردم بودند که از دید بسیاری از آنها «اتباع» به حساب می‌آیند. از جمله نکات جالب در این جنبش‌ها، شباهت‌هایی است که میان آنها وجود دارد. نحوه بسیج افکار عمومی و شکل تظاهرات، دوری از خشونت، مشارکت معترضان دارای زمینه‌های اجتماعی و طبقاتی مختلف، نقش برجسته جوانان و زنان و استفاده از تکنولوژی جدید رسانه‌ای در زمره این شباهت‌ها قرار دارد. در این میان به ویژه نقش رسانه‌های مختلف اعم از دیداری، شنیداری و مجازی در آغاز و تداوم این جنبش‌ها غیرقابل انکار است. پیشرفت در فناوری اطلاعات و ارتباطات و بهره‌گیری از این ابزارهای جدید توسط مردم سبب تسریع در جنبش‌های مردمی در خاورمیانه شد.

همان گونه که اشاره شد، مردمی بودن جنبش‌های جهان عرب باعث شده تا ویژگی مسلمان بودن مردم منطقه در جنبش‌ها بازتاب تعیین کننده‌ای پیدا کند. از این‌رو، می‌توان بر هویت اسلامی جنبش‌های اخیر به عنوان یکی از ویژگی‌های مهم آنها تأکید کرد. در اینجا پرسشی که مطرح می‌شود این است که اعتقادات مذهبی مردم چه جایگاهی می‌تواند در مراحل مختلف تغییر و دگرگونی این جوامع داشته باشد؟ و نیز اینکه گروه‌های اسلام‌گرا با توجه به کسب پیروزی در رقابت‌های

انتخاباتی که تاکنون صورت گرفته، بر عرصه سیاسی و اجتماعی این کشور چه تأثیری خواهند گذاشت؟ پاسخ به این پرسش‌ها نیازمند تبیین نقش و جایگاه گروه‌های اسلام‌گرا در جنبش‌های عربی و نیز بررسی تفکرات و دیدگاه‌های سیاسی آنهاست. به نظر می‌رسد با توجه به اینکه تقاضاهای همزمان برای به کارگیری ساز و کارهای دموکراتیک در اداره امور جامعه و توجه جدی به باورها و اعتقادات دینی مردم در جوامع عربی وجود دارد، گروه‌هایی که پیرو گفتمان اسلام‌گرایی میانه‌رو هستند، قادر به ایفای نقش برجسته‌تری در این جوامع باشند.

در مجموع، می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که در جنبش‌های عربی اخیر، عامل هویت نقش بسیار برجسته‌ای دارد و آنچه در این جنبش‌های مردمی بیش از مؤلفه‌های دیگر خود نمایی می‌کند، ساخت و احیای هویت اسلامی است. رژیم‌های اقتدارگرا و به ویژه آن دسته از رژیم‌ها که از گرایش‌های سلطانی برخوردار بودند، در پی نفی این هویت بر آمدند؛ هویتی که مبتنی بر جایگاه اجتماعی و باورهای اسلامی مردم بود. نبود آزادی‌های سیاسی، انواع تبعیض‌ها، فقدان عدالت اجتماعی و ناکارآمدی دولت‌ها سبب فساد مالی، فقر و شکاف طبقاتی گسترده‌ای در جوامع عرب شد و هویت مقاومت را در میان اقشار مختلف مردم اشاعه داد.

از سوی دیگر، حمایت‌های غرب و به ویژه آمریکا از رژیم‌های اقتدارگرای منطقه به شکل‌گیری این هویت مقاومت کمک کرد. در این میان، به ویژه جوانان و زنان که فرصت‌های خود را از دست رفته می‌دیدند، به نیرویی بزرگ برای مقاومت تبدیل شدند. همچنین در تحولات اخیر ارتش‌ها نیز در جهت کنترل و مهار جنبش‌ها نقشی عمده ایفا کردند که به ویژه در مرحله انتقال قدرت حائز اهمیت می‌باشد. نکته مهم در بررسی جنبش‌ها ارتباط ماهیت دولت با سیر تحولات در کشورهای دستخوش تحول است که در تأیید فرضیه طرح شده در کتاب نشانگر سرعت

تحولات در نظام‌های دارای گرایش سلطانی و آسیب‌پذیرتر بودن چنین نظام‌هایی در کوتاه مدت است.

کتاب حاضر در ده فصل سازمان داده شده است که فصل اول با عنوان «بحران‌های اجتماعی؛ مفاهیم، تعریف و ابعاد» ابتدا به تعریف بحران، گونه‌شناسی آن و نیز مفاهیم مرتبط با آن می‌پردازد و ضمن بررسی منشاء بحران، به رابطه بحران با پدیده دولت و فرایند ملت – دولت‌سازی توجه نشان می‌دهد. از آنجا که بحران معمولاً در مواقعی رخ می‌دهد که کشورها و جوامع در فرایند گذار به سر می‌برند، در این فصل به پنج نوع بحران رایج این دوران پرداخته می‌شود. در پایان نیز به مقوله دولت ورشکسته پرداخته خواهد شد، یعنی مفهومی که در اواخر قرن بیستم در حوزه امنیت بین‌الملل مطرح شد و از آن به عنوان عاملی برای به خطر افتادن صلح و امنیت یاد می‌شود.

فصل دوم تحت عنوان «رویکردهای نظری به بحران در فرایند گذار به دولت مدرن»، ابتدا به سیر تکوین دولت مدرن اشاره می‌کند، آن گاه تلاش می‌شود تا براساس رهیافتی کلان به نظریه‌های مطرح شده درباره بحران در نظام‌های سیاسی نگاهی افکنده شود. از همین‌رو، کار با کلاسیک‌های جامعه‌شناسی مانند آرای ماکس وبر و امیل دورکهایم آغاز می‌شود. سپس نظریه‌های نوسازی یا مدرنیزاسیون مورد بحث قرار می‌گیرد و بحران در پرتو فرایند گذار به دولت مدرن مورد بررسی قرار می‌گیرد. در همین راستا، نظریه توسعه ناموزون هانتینگتون به بحث گذاشته می‌شود و آن گاه بحران در نظام‌های سیاسی از دیدگاه مارکسیستی مطالعه می‌شود و در پایان نیز دیدگاه‌های اندیشمندان متأثر از مارکس مانند هابرماس، کلاوس اوفه و رایت مورد بحث قرار می‌گیرد.

در فصل سوم با عنوان «نظریه‌های سه نسل جنبش‌های اجتماعی جدید»، ابتدا مروری بر متون کلاسیک جامعه‌شناسی در خصوص جنبش‌های اجتماعی صورت می‌گیرد و مشخصاً آرای مارکس، دورکهایم و وبر به بحث گذاشته می‌شود. آن‌گاه، نظریه‌های جنبش اجتماعی در قالب سه نسل مورد بررسی قرار می‌گیرد. نسل اول شامل مکتب شیکاگو و سنت دورکهایمی می‌شود که نظریه رفتار جمعی اسمسلر از آن میان از همه مهمتر است. در نسل دوم، نظریه بسیج منابع مورد توجه قرار می‌گیرد که از مکانیسم‌های ساده رفتار جمعی فراتر می‌رود و با استفاده از اصل انتخاب عقلانی و فایده‌مندی به ارزیابی هزینه‌ها و فواید مشارکت در جنبش‌های اجتماعی می‌پردازد. نسل سوم نظریه‌ها که آلن تورن و آلبرتو ملوچی از جمله سردمداران آن به شمار می‌روند، از ویژگی رادیکالیسم خود محدود سازنده برخوردارند، بدین معنا که در پی براندازی نظام‌های موجود نیستند و به مسئله ایجاد هویت توجه خاصی نشان می‌دهند.

فصل چهارم با عنوان «جنبش‌های اجتماعی در عصر انقلاب اطلاعات»، ابتدا به پارادایم هویت در عصر انقلاب اطلاعات می‌پردازد. همچنین با توجه به اینکه شبکه‌های تعامل غیررسمی به اشاعه الگوهای هویتی – معنایی مخالف الگوهای حاکم می‌پردازند، جامعه شبکه‌ای که از محصولات عصر جهانی شدن است، مورد بررسی قرار می‌گیرد. سپس به جنبش‌های اجتماعی جدید و تمایز آنها با جنبش‌های پیشین پرداخته می‌شود و آن گاه به اهمیت نهاد دولت در تحلیل جنبش‌های اجتماعی نظری افکنده می‌شود.

در ادامه با پایان یافتن مباحث مربوط به مسائل نظری در خصوص بحران‌ها و جنبش‌های اجتماعی، به مطالبی در خصوص علل و نحوه شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه پرداخته می‌شود. از این‌رو، در فصل پنجم با عنوان

«جامعه‌شناسی دولت ملی در خاورمیانه» به بررسی جامعه شناختی پدیده دولت در خاورمیانه پرداخته می‌شود. از آنجا که جنبش‌های اجتماعی مردم در خاورمیانه ناشی از سوء عملکرد دولت‌هاست، می‌توان گفت که بحران‌های سیاسی در جهان عرب نوعی «بحران دولت ملی» است. بر این اساس، ابتدا پیشینه دولت در خاورمیانه مورد بحث قرار می‌گیرد. در این چهارچوب، در خصوص تکوین دولت ملی در این منطقه، به قرار داشتن دولت‌های منطقه تحت سلطه امپراتوری عثمانی و تجربه مستعمره بودن این کشورها اشاره می‌شود و به اقتدارگرایی دولت‌های خاورمیانه پرداخته می‌شود، آنگاه به تفاوت‌های نحوه تکوین دولت مدرن یا همان ملت - دولت در خاورمیانه عربی با دولت ملی مدرن غربی اشاره می‌شود و وجود دولت نفتی و رانتیر که از ویژگی‌های دولت‌های این منطقه می‌باشد، به بحث گذاشته می‌شود که از پیامدهای مهمی در شکل‌گیری تحولات سیاسی در این منطقه از جهان برخوردارند. آن گاه، معضل هویت در دولت‌های خاورمیانه به بحث گذاشته می‌شود و الگوهای حاکم بر جوامع این منطقه از جمله نئوپاتریمونیالیسم رانتی و سلطانیسم مورد بررسی قرار می‌گیرد و در پایان ماهیت دولت در خاورمیانه مورد بحث قرار می‌گیرد، با این نتیجه که دولت‌های عربی با توجه به گرایش‌های سلطانی، رانتی بودن، معضل هویت و غیره مورد اعتراض جنبش‌های مردمی قرار گرفته‌اند.

در فصل ششم تحت عنوان «جامعه‌شناسی جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه»، ابتدا مفهوم جامعه مدنی و نحوه تأثیرگذاری آن بر جنبش‌های اجتماعی، به ویژه در بافت خاورمیانه را مورد بررسی قرار می‌دهد. همچنین به رابطه اسلام و جامعه مدنی، جامعه مدنی در کشورهای عربی، مفهوم شهروندی در جوامع عربی، تأثیر جریان‌های بنیادگرا بر شکل‌گیری جامعه مدنی، نقش روشنفکران و زنان

در جوامع عربی، ماهیت جنبش‌های اجتماعی جدید در خاورمیانه، چالش‌ها و چشم‌انداز دموکراسی در خاورمیانه اشاره می‌شود.

در فصل هفتم تحت عنوان «جنبش‌های جدید در کشورهای عربی: ابعاد، ویژگی‌ها و بازیگران داخلی»، ضمن تحلیل علل تکوین جنبش‌های اجتماعی جدید در خاورمیانه ابعاد و ویژگی‌های این جنبش‌های جدید مورد بررسی قرار گرفته است.

در این فصل، ابتدا به علل بروز جنبش‌های مردمی، نقش تسریع کننده رسانه‌ها و تکثر الگوهای موجود پرداخته می‌شود. آنگاه، به عوامل مؤثر در ظهور نهضت بیداری پرداخته می‌شود، سپس به چالش‌های نظام‌های در حال نوسازی پرداخته خواهد شد و در این میان به فساد مالی، فقر و شکاف طبقاتی اشاره خواهد شد. همچنین از نفوذ و سیطره قدرت‌های غربی و به ویژه آمریکا به عنوان عاملی مهم در کاهش مشروعیت و بروز مشکلات داخلی برای رژیم‌های اقتدارگرای عرب یاد خواهد شد. در جنبش‌های مردمی خاورمیانه عربی به رغم حضور همه اقشار و گروه‌ها برخی بازیگران نقشی برجسته‌تر ایفا کردند که در این میان به ویژه باید بر نقش جوانان و زنان تأکید نهاد. از سوی دیگر، در این تحولات نباید از نقش و جایگاه ارتش غافل ماند. از همین‌رو، به نقش ارتش در حفظ رژیم‌های حاکم، چگونگی رفتار ارتش با جنبش‌های اجتماعی و جایگاه ارتش پس از سرنگونی رژیم‌های اقتدارگرا به تفصیل پرداخته خواهد شد.

در این فصل، همچنین ویژگی‌های جنبش‌های جدید در خاورمیانه از جمله مردمی بودن، هویت اسلامی و هویت مقاومت، ضد استبدادی بودن، مشی مسالمت‌آمیز، فقدان رهبری مشخص و استقلال‌طلبی مورد بررسی قرار گرفته است.

فصل هشتم با عنوان «بیداری اسلامی و جریان‌های اسلام‌گرای مؤثر در جهان عرب»، با توجه به اینکه خیزش مردم خاورمیانه بیشتر در چهارچوب بازخیزش

اسلامی قابل تحلیل است تا امواج دموکراسی خواهی، ابتدا به مسئله بازخیزی اسلام معاصر و تأثیر آن بر تحولات کشورهای عربی می‌پردازد. در این چهارچوب ابتدا به امواج بیداری در جهان اسلام با تأکید بر منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا پرداخته می‌شود و سپس اندیشه‌ها و رویکرد جریان‌های اسلام‌گرای مهم منطقه با تأکید بر دو جریان عمده اسلام‌گرایی میانه‌رو (اخوان‌المسلمین) و اسلام‌گرایی افراطی (جریان سلفی) مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

در فصل نهم با عنوان «تحولات جهان عرب و تحول در اندیشه سیاسی جریان‌های اسلام‌گرا» فرایند تغییر در اندیشه‌های سیاسی دو جریان اصلی اسلام‌گرا در منطقه یعنی جریان اخوانی و جریان سلفی در زمینه‌های مختلف از جمله بحث دموکراسی و حکومت اسلامی، مفهوم امت و ملت، تحزب و تکثرگرایی، حقوق و آزادی‌های عمومی، تعامل با سایر مسلمانان و اقلیت‌های غیرمسلمان و بسیاری از موضوعات دیگر مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

در فصل آخر کتاب تحت عنوان «چشم‌انداز نظام‌های سیاسی و نظام منطقه‌ای در خاورمیانه»، ضمن تشریح الگوهای انتقال قدرت در تحولات اخیر خاورمیانه، شرایط جدید در منطقه و همچنین چشم‌انداز آینده تحولات در دو سطح داخلی و منطقه‌ای مورد بررسی قرار گرفته است. به نظر می‌رسد که شکل‌گیری حکومت‌های مردم‌سالار و ورود احزاب اسلام‌گرا به عرصه سیاست شرایط منطقه‌ای را به شکل قابل توجهی نسبت به گذشته متفاوت خواهد ساخت.

این کتاب در ادامه سلسله کتاب‌های پیشین در خصوص میانجی‌گری و بحران که با عناوین «ژئوپولیتیک بحران در آسیای مرکزی و قفقاز»، «میانجی‌گری در نظریه و عمل»، «میانجی‌گری در آسیای مرکزی و قفقاز: تجربه جمهوری اسلامی» و «بحران‌های بین‌المللی: تحلیل نظری و مطالعه موردی» انتشار یافتند، با هدف ارتقا

و تقویت ادبیات موجود در زمینه بحران‌های بین‌المللی و مدیریت آنها به رشته تحریر در آمده است. امید است پس از انتشار این کتاب بتوان در مجموعه‌ای دیگر به صورت مطالعه موردی، کشورهای دستخوش تحول را مورد بررسی قرار داد.

در پایان وظیفه خود می‌دانم که از جناب آقای محمود شوری، جناب آقای کلبعلی، جناب آقای اسدی و جناب آقای احمدیان، برای ویراستاری علمی برخی از بخش‌های کتاب و از جناب‌آقای دکتر پیروز ایزدی برای ویراستاری ادبی و از جناب آقای حسن میرزایی برای صفحه‌آرایی و از سرکار خانم افسانه محمودی برای تایپ و نیز از دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه و مرکز چاپ و انتشارات آن وزراتخانه صمیمانه سپاسگزاری نمایم. امید آن را دارم که خوانندگان این کتاب، اینجانب را از نظر اصلاحی و تکمیلی خود بهره‌مند سازند.

دکتر محمود واعظی

زمستان ۱۳۹۰

فصل اول

بحران‌های اجتماعی؛ مفاهیم، تعاریف و ابعاد

بحران‌های اجتماعی؛ مفاهیم، تعاریف و ابعاد

مقدمه

هم‌زمان با ورود جوامع سنتی به عصر مدرن و متعاقب آن شکل‌گیری دولت‌های مدرن در اروپا، موضوع بحران‌های اجتماعی به عنوان یکی از ویژگی‌های این تحول، در حیات اجتماعی انسان‌ها مطرح گردید. در جوامع سنتی، بحران‌ها به ندرت ابعاد اجتماعی پیدا می‌کردند و اغلب آنچه که موجب تغییرات عمده در وضعیت سیاسی جوامع می‌گردید، جنگ و منازعات خشونت‌آمیز بود. در واقع، می‌توان گفت که با شکل‌گیری جوامع مدرن، مسائل اجتماعی که از اجتماعی‌تر شدن حیات انسان‌ها ناشی می‌شد، شکل تازه‌ای پیدا کرد و هم‌زمان با خود علوم اجتماعی جدید را به وجود آورد. به گونه تأمل برانگیزی، مسئله محوری علوم جدید پاسخ به این پرسش بوده است که تغییرات اجتماعی چگونه حادث شده و یا تحت چه شرایطی امکان وقوع پیدا می‌کنند. این تغییرات در بسیاری از موارد به دلیل شدت و عمقی که از آن برخوردارند، با مفهوم بحران توضیح داده می‌شوند. بحران‌ها و چالش‌ها نزد دولت‌ها و سیاستمداران، دارای اهمیت زیادی می‌باشند، زیرا که به طور بالقوه می‌توانند ثبات و بقای دولت‌ها و رژیم‌ها را مورد تهدید قرار دهند.

در این فصل به منظور آشنایی بیشتر با مفهوم بحران و تعاریف متفاوتی که از این مفهوم وجود دارد، تلاش خواهد شد تا از دیدگاه‌ها و ابعاد مختلف به بررسی این مفهوم بپردازیم.

تعریف بحران و نسبت آن با مفاهیم مشابه

معنای اصلی واژه «بحران» به لغت یونانی "Krinon"برمی‌گردد که در پزشکی به «نقطه عطف» اشاره دارد مقطعی تعیین کننده در بیماری که در جریان آن سیر بیماری و روند آن به سوی بهبودی و یا وخامت روشن می‌شود. توسیدید از این واژه در مورد روابط بین دولت‌ها استفاده کرد و موقعیت‌های بحرانی را لحظاتی توصیف کرد که در آنها اهمیت افراد و رویدادها مشخص می‌شود. به تدریج از واژه بحران برای صحبت درباره مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی استفاده شد. اینک از این واژه در مورد کلیه موقعیت‌های دردسرآفرین و تنش‌زا استفاده می‌شود.[۱]

بحران در حقیقت ایجاد فشار روانی – اجتماعی بزرگ و ویژه‌ای است که باعث درهم شکسته شدن انگاره‌های متعارف زندگی و واکنش‌های اجتماعی می‌شود و با آسیب‌های جانی و مالی، تهدیدها، خطرها و نیازهای تازه‌ای به وجود می‌آورد.[۲] بحران عبارت است از وضعیتی که نظم سیستم اصلی یا قسمت‌هایی از آن را مختل کرده و پایداری آن را بر هم زند. به‌بیان دیگر، بحران وضعیتی است که تغییری ناگهانی در یک یا چند قسمت از عوامل متغیر سیستم به‌وجود می‌آورد. شدت و ضعف بحران‌ها بستگی به عوامل تشدیدکننده و یا عناصر کاهش‌دهنده بحران و تکنیک‌های موجود برای مدیریت و بالاخره مهار آن دارد. از نظر عملیاتی نیز بحران را می‌توان به‌صورت یک سیستم، تجزیه و تحلیل کرد که در آن دو رشته عوامل مختلف یکی محیط و ساختار سیستم و دیگری عواملی که موجد بحران هستند، وجود دارد. تعیین اینکه کدام یک از عوامل و عناصر تشکیل‌دهنده سیستم در مقابل بحران، آسیب‌پذیری و تأثیرپذیری بیشتری دارد، یکی از وظایف اولیه تحقیق و پژوهش مدیریت بحران است. تعیین آسیب‌پذیرترین بخش سیستم در عمل به‌بخشی از سیستم برمی‌گردد که بالاترین رسیدگی را نیازدارد.[۳] بحران دارای ویژگی‌ها و روندی است که با آنها شناخته می‌شود به گونه‌ای که در برخی آثار، مدل‌سازی‌هایی از بحران‌ها صورت گرفته است، گرچه پیرامون امکان‌پذیری و مفید بودن مدل‌سازی از بحران در حوزه علوم انسانی تردیدهای جدی وجود دارد.

در ادبیات علوم سیاسی، مفهوم بحران با معانی گوناگونی چون پریشانی، وحشت، فاجعه، مصیبت، خشونت بالقوه و بالفعل و یا به عنوان نقطه عطفی در تحلیل‌های تصمیم‌گیری به کار گرفته شده است. معمولاً بحران را مترادف درگیری به کار می‌برند. به اعتقاد «گار» پدیده درگیری عبارت از کنش و واکنش‌های آشکار و قهری گروه‌های رقیب می‌باشد. این تعریف، هرگونه آشوب سیاسی، شورش و جنگ داخلی را نیز در بر می‌گیرد.[۴]

جیمز رابینسون معتقد است واژه‌هایی همچون فشار، تعارض، تنش، اضطراب، فاجعه و هراس نیز با مفهوم بحران بی‌ارتباط نیستند. به نظر وی، «فشار» یعنی خنثی‌سازی یا احتمال خنثی‌سازی یک حالت انگیزشی که به اقدامی احساسی منجر می‌گردد. پیامد دائمی فشار، تاثیر منفی بر روی تصمیم‌گیران می‌باشد. فشار تهدیدی نسبت به اهداف یک دولت به شمار می‌رود و این عامل یکی از عناصر اصلی تشکیل دهنده بحران می‌باشد. تعارض نیز عبارت از ناسازگاری میان طرف‌های گوناگون نسبت به هدف است. نمی‌توان تنش را یکی از ویژگی‌های بحران محسوب نمود، بلکه تنش یکی از پیامدهای بحران به شمار می‌رود. واژه‌های اضطراب، فاجعه و هراس نیز اگر چه در تحولات اجتماعی مورد بهره‌برداری قرار گرفته‌اند، اما در متون سیاسی کمتر به آنها توجه شده است.[۵]

برخی بحران را با «وضعیت اضطراری» و «حالت فوق‌العاده» همانند دانسته‌اند. وضعیت اضطراری زمانی پیش می‌آید که به موجب آن، بقا و نظم یک دولت در مخاطره قرار گیرد؛ به طوری که نتوان از طریق روندهای طبیعی مبتنی بر قانون اساسی یا دیگر قوانین رسمی کشور به شکل عادی آن را تدبیر نمود. معمولاً در چنین شرایطی حکومت‌ها برای حفظ نظام خود، اختیارات فوق‌العاده‌ای در نظر می‌گیرند تا بتوانند بر وضع استثنایی غلبه کنند. حالت فوق‌العاده ممکن است ناشی از شورش، بحران‌های اجتماعی و اقتصادی، مصایب بزرگ طبیعی و یا ناشی از جنگ یا عوامل خارجی باشد.

همچنین، برخی بحران را با ناآرامی اجتماعی یکسان پنداشته‌اند. ناآرامی اجتماعی وضعیتی است که در آن نارضایتی از واقعه، جریان یا وضعی، گسترش یابد و باعث بروز رفتارهای خشم‌آلود و گاه حرکت‌های انقلابی گردد.

گونه‌شناسی بحران‌ها

هر پدیده‌ای را با تعریف و گونه‌شناسی بهتر می‌توان شناخت. گونه‌شناسی بحران‌ها نیز با ایجاد تمایز میان بحران در نظام‌های سیاسی کشورها و بحران در نظام یا سیستم بین‌المللی قابل درک است. در واقع، بحران‌ها را می‌توان بر مبنای منشأ آن یا سطح تحلیل آن از یکدیگر تفکیک نمود. بحران در نظام‌های سیاسی را می‌توان بحران در سیاست داخلی و سپس بحران در سیاست خارجی تعریف نمود که البته این دو بحران به طور معنی‌داری بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند.

بحران‌هایی که علل و منشأ داخلی دارند، به همان اندازه بحران‌هایی که منشأ خارجی دارند مهم هستند؛ هرچند بسیاری از مواقع نمی‌توان بحران‌های داخلی و خارجی را مرزبندی کرد، چون برخی از آنها ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند. به همین جهت شناخت بحران‌های داخلی موجب تسهیل در مهار و مدیریت آن‌ها از سوی تصمیم‌گیرندگان سیاسی خواهد شد.

برای تبیین بحران در نظام‌های سیاسی و تمایز آن با بحران‌های بین‌المللی لازم است سطوح تحلیل این دو بحران تعریف شود و نقاط اشتراک آنها شناسایی گردد. نکته بسیار مهم تأثیر متقابلی است که این دو سطح بحران بر روی یکدیگر می‌گذارند. این تأثیر به اندازه‌ای است که می‌توان از برخی اطلاعات یک بحران برای دیگری استفاده نمود، یعنی اطلاعات آنها مکمل یکدیگر می‌باشد.

بحران‌ها را همچنین می‌توان از دو منظر نظری و مفهومی مورد بحث قرار داد. از منظر نظری، بحران در فضای گفتمانی سیستم‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد. اندیشمندان گوناگونی چون آلموند و پاول و مک کله‌لند موضوع را از منظر بحران زائی-بحران زدائی و تعادل-عدم تعادل مورد بحث قرار داده‌اند. در همین راستا، از

لحاظ مفهومی، اندیشمندانی چون بایندر و همکاران، از منظر مفهومی بحران‌ها را طبقه بندی کرده و در مورد آنها به نظریه‌پردازی پرداخته‌اند.

در کنار این نگاه بحران گریز اجتماعی، نگاه بحران‌پذیر دیالکتیکی قرار دارد. در این نگاه چنان که مارکس معتقد بود، برآیند پویش‌های دیالکتیکی درون‌سیستمی در نهایت به پویش انقلابی تغییر نظام سیاسی تبدیل می‌شود. البته در نگاه هگل، این تحول نهایتاً به دولت ختم می‌شود و در نگاه مارکس از طریق دیکتاتوری خشونت‌بار پرولتاریا به جامعه برین کمونیستی تبدیل می‌شود.

بحران‌ها مشابه یکدیگر نمی‌باشند و علل و عوامل گوناگونی سبب بروز بحران می‌شود: یک تغییر روانشناختی، فشارهای خارجی، افزایش تنش‌های دیپلماتیک، ضعیف شدن دولت، کودتا، فروپاشی دولت‌ها، افزایش ناآرامی، شورش، تظاهرات خشونت‌آمیز، خیزش‌های اجتماعی، ترور نخبگان سیاسی، بن‌بست اقتصادی، عدم پاسخگویی به تقاضاهای مشروع اقشار مختلف جامعه، برخوردهای قومی و نژادی، افزایش مطالبات استقلال‌طلبانه، گسترش جنبش‌های صنفی و دانشجویی، فروپاشی مشروعیت و مقبولیت نظام نزد مردم و چالش‌های غیرقاعده‌مند جناح‌های سیاسی و از این قبیل تحولات هر یک می‌توانند منشأ بروز بحران باشند.

بحران‌ها اکثراً در اشکال اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، نظامی و قومی ظهور می‌یابند.

۱) بحران اجتماعی:

بحران اجتماعی زمانی حادث می‌شود که اختلالاتی در جامعه پدید آید که تعادل عمومی، عملکرد بهنجار و معمول حیات اجتماعی را به مخاطره افکند. یک بحران عمومی اجتماعی نشان از آن دارد که جامعه فاقد توانایی سامان‌یابی و تأمین و حفظ نظم اجتماعی است و استعداد و قابلیت درونی خود را برای حل مسائل مرتبط با توسعه جامعه از دست داده است.

۲) بحران سیاسی:

بحران سیاسی، بحران مشروعیت نظام حاکم است. آن گاه که دولت و رهبران سیاسی یک جامعه به هر دلیلی مناسبات مبتنی بر مقبولیت خود را از دست می‌دهند و نظام سیاسی دچار ناکارآمدی می‌شود، بحران‌های سیاسی حادث می‌شوند. آرنولد توین بی، علل بروز بحران در جوامع سیاسی را در سه لایه بر می‌شمرد:

۱- از کف رفتن قوه خلاقه در اقلیت حاکمه که بعد از آغاز دوره زوال، خاصیت خود را از دست داده و تنها مبدل به یک اقلیت حاکمه شده است؛

۲- پاسخ و عکس‌العمل اکثریت جامعه به دولت و رهبران با توجه به مورد فوق که عبارت از خودداری از همراهی و همکاری می‌باشد؛

۳- فقدان وحدت اجتماعی در مجموع پیکر جامعه که نتیجه طبیعی دو مورد فوق است.

۳) بحران فرهنگی:

بحران فرهنگی نیز صور گوناگون دارد. گاه در تضاد میان خرده فرهنگ‌ها و فرهنگ مسلط ظاهر می‌شود و گاه نشان از نوعی از خودبیگانگی فرهنگی و یا به تعبیر دیگر، اغتشاش و سردرگمی هویت فرهنگی دارد. در چنین شرایطی، شکاف‌های مختلف هنجاری و اجتماعی به وجود می‌آید و انسداد فرهنگی موجب بروز بحران خواهد شد.[۶]

۴) بحران نظامی:

بحران نظامی عمدتاً در شکل کودتا رخ می‌دهد و در جریان آن سریعاً همه ارکان قدرت توسط یک فرد یا گروه سیاسی یا نظامی در داخل نظام قبضه می‌شود. کودتا می‌تواند با حمایت خارجی انجام پذیرد. با توجه به اینکه اکثر کودتاها از حمایت مردمی برخوردار نمی‌باشند و به دنبال وقوع آنها حکومتی اقتدارگرا حاکم می‌شود،

کودتا خود یک بحران تلقی می‌شود؛ بحرانی که می‌تواند زمینه‌ساز بحران‌های داخلی دیگر نیز باشد.

هرچند که هر یک از بحران‌ها بطور جداگانه تعریف شده‌اند، اما ذکر این نکته ضروری است که نمی‌توان میان بحران‌های فوق مرزبندی نمود، زیرا برخی از بحران‌ها با هم در ارتباط بوده و بر روی یکدیگر اثر می‌گذارند. به عبارت دیگر، وقوع یک بحران می‌تواند منشأ بحرانی دیگر باشد. در یک رویکرد همه سونگر، قلمرو مباحث سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را از منظر ساختاری می‌توان در سه حوزه ملت‌سازی، فرهنگ‌سازی و دولت‌سازی خلاصه کرد. در حقیقت، از یک منظر نظام‌مند، جامع و امنیتی به مؤلفه قدرت می‌توان گفت که در صورت ایجاد خلل در هر یک از عناصر مؤلفه قدرت می‌توان شاهد بحران در یکی از حوزه‌ها بود.

در تعبیری دیگر، می‌توان بحران‌ها را به اعتبار شدت آن‌ها به بحران‌های شدید و بحران‌های ضعیف تقسیم‌بندی کرد. لوسین پای نیز با رویکردی ناظر بر توسعه در جوامع در حال‌گذار، به بحران‌هایی همچون: بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران نفوذ، بحران توزیع و بحران همگرایی اشاره می‌کند.[۷]

بحران‌های منبعث از نظام (داخلی):

«بایندر» معتقد است بحران‌ها در نتیجه بروز تناقض بین شاخص‌های سه گانه توسعه یعنی برابری فرهنگی، ظرفیت‌های اقتصادی و انفکاک اجتماعی ایجاد می‌شوند. از دیدگاه «آلموند»، منشأ بحران یا در ذات هر نظام سیاسی و یا در عوامل محیطی، نهفته است. بحرانی که از دیدگاه نظام سرچشمه می‌گیرد «بحران منبعث از نظام» نامیده می‌شود و بر این اساس، هر نظامی علاوه بر گرایش به سوی ثبات درگیر بحران و بی‌ثباتی نیز می‌باشد.

بی‌ثباتی و بحران‌های مزبور ناشی از تقاضاهایی است که اقتدار حکومت یا دولت را مورد تهدید قرار می‌دهند. این تهدید ممکن است در قالب عدم تمکین، مقاومت اعتراض‌آمیز، اعتصابات و ترور بروز کند. آلموند معتقد است روند توالی تاریخی

بحران‌ها در هر نظام، متضمن یک فرآیند چهار مرحله‌ای است. هر بحرانی ابتدا با مرحله «پیش‌تقارن» آغاز می‌شود.

«میشل براون» در کتاب «ابعاد بین‌المللی شورش داخلی» عوامل و عللی را که منشأ بحران داخلی می‌باشند، بر می‌شمرد و معتقد است علل ذیل می‌تواند به بحران منجر گردد:

- **ساختاری:** دولت‌های ضعیف، علائق امنیتی دولت و جغرافیای قومی؛
- **سیاسی:** نهادهای سیاسی تبعیض‌آمیز، ایدئولوژی‌های ملی حذفی، سیاست‌های چندنخبه‌گرایی و سیاست‌های گروهی؛
- **اقتصادی ـ اجتماعی:** مشکلات اقتصادی، نظام‌های تبعیض‌آمیز اقتصادی و مدرنیزاسیون؛
- **فرهنگی ـ ادراکی:** الگوهای تبعیض‌آمیز فرهنگی و تاریخ‌های گروهی مشکل‌زا.[۸]

بحران‌های منبعث از عوامل محیطی:

زمانی که نهادهای موجود قادر به پاسخگویی به نیازها نباشد، نوعی عدم تقارن ایجاد می‌شود. این عدم تقارن یا ناشی از ذات نظام و یا ناشی از عوامل محیطی در صحنه داخلی یا خارجی است. بحرانی که از عوامل محیطی منبعث شده باشد، معمولاً ناشی از تغییراتی است که در صحنه بین‌الملل ایجاد می‌شود. نحوه عملکرد حکومت در برخورد با تقاضاهای اقتصادی در جامعه، درخواست‌های منفعت‌طلبانه را تحت تأثیر منفی خود قرار می‌دهد.

بحران و بی‌ثباتی

دیوید ساندرز در کتاب «الگوهای بی‌ثباتی» معتقد است ثبات یک نظام در ایستایی و فقدان تغییر نیست بلکه در فقدان نسبی برخی انواع حوادث سیاسی «بی‌ثبات کننده» است که به صورت تغییر در ساختار قدرت، تغییر در حکومت و یا به

صورت‌های مسالمت‌آمیز یا حتی خشونت‌آمیز، به چالش اقتدار سیاسی موجود یا خود ساختار اقتدار سیاسی می‌انجامد. ساندرز بی‌ثباتی و بحران را این گونه تعریف می‌کند:

۱- خشونت سیاسی به طور مستقیم یا غیرمستقیم با بی‌ثباتی مترادف است؛
۲- بی‌ثباتی با نوعی از کودتا، تغییر رژیم و حتی شدت تکرار تغییرات حکومت به وجود می‌آید؛
۳- بحران و بی‌ثباتی با محرومیت نسبی که به معنی وجود شکاف بین انتظارات ارزشی (مطالبات ذهنی جامعه از نظام سیاسی در خصوص موقعیت، ثروت، آزادی و عدالت) و امکانات ارزشی مشهود (مطالبات عملی جامعه از نظام) می‌باشد، ارزیابی می‌شود؛
۴- سرخوردگی اجتماعی مهم‌ترین و مستقیم‌ترین منبع خشونت و بی‌ثباتی است؛
۵- بحران در جامعه با نتیجهٔ میزان فشار و میزان شکنندگی ابزارهای مدیریت بحران شناسایی می‌شود؛

با توجه به ابعاد بحث بی‌ثباتی و بحران، رویکرد تعدادی از صاحبنظران دیگر این رشته را مورد توجه قرار می‌دهیم:

- به اعتقاد وینرت، خشونت سیاسی با انتقال قدرت در سطح ملی زمانی ارتباط پیدا می‌کند که لایه‌های مختلف جامعه با سیاست‌های نوسازی رهبران مخالفت ورزند؛
- هوروویتز و میلر، اصلی‌ترین منبع بی‌ثباتی سیاسی را پائین بودن سطح مشروعیت رژیم می‌دانند؛
- فلانیگان و فوگلمان، پائین بودن نرخ رشد اقتصادی را باعث خشونت و بی‌ثباتی سیاسی می‌دانند؛
- اوسون، بی‌ثباتی شدید اجتماعی، کشمکش و احتمال بروز خشونت سیاسی را نتیجه تغییرات سریع اجتماعی از بالا به پائین یا بر عکس می‌داند؛

- فیرابند، افزایش شبکه‌های ارتباطات سیاسی را موجب بالا رفتن احتمال بی‌ثباتی سیاسی می‌داند؛
- اشنایدر و تیلی، اختناق حکومت و تلاش‌های غیرخشونت‌آمیز برای کسب قدرت را دو عنصر بسیار مهم در ایجاد خشونت سیاسی می‌دانند؛
- لیپست، ثروت، صنعتی شدن، آموزش و شهرنشینی را به عنوان علل و عوامل بی‌ثباتی سیاسی می‌داند؛
- دویچ معتقد است در صورت تضعیف یا شکسته شدن تعهدات قدیمی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی زمینه به خدمت گرفتن الگوی جدیدی فراهم می‌شود که می‌تواند منشأ بی‌ثباتی باشد؛
- هانتینگتون ریشه بی‌ثباتی سیاسی را در یک فرایند سه مرحله‌ای و یا سه شکافه می‌بیند:
  - شکاف میان میزان ایجاد آرزوها و انتظارات حاصله از فراینده بسیج اجتماعی (تغییر اجتماعی بیرونی)؛
  - شکاف در میان توده‌های مردم در یک نظام سیاسی خاص؛
  - شکاف میان امکانات و منابع سیاسی و اقتصادی موجود دولت و ناتوانی در پاسخگویی به مطالبات و انتظارات جامعه.[۹]

آیوو* و روزالیند فیرابند** بی‌ثباتی سیاسی را با رفتار پرخاشگرانه که از نظر آنها ناشی از ناکامی اجتماعی تسکین نایافته*** است مرتبط ساخته‌اند. آنان مدعی‌اند که حتی در وضعیت‌های ناکامی سیستمی**** اگر شرایط معینی بر آورده شود – یعنی اگر جامعه غیر مشارکتی باشد، یا برای ناکامی راه‌حل‌های سازنده‌ای در

---

* Ivo K. Feierabend

** Rosalind L. Feierabend

*** unrelieved social frustrasion

**** systemic frustration

دسترس باشد، یا دولت آن قدر متکی به اجبار باشد که بتواند مانع از اقدامات خصمانهٔ آشکار علیه خود شود، یا اگر سائقهٔ پرخاشجویی را بتوان به سوی گروه‌های اقلیت یا سایر ملت‌ها منحرف ساخت، یا اگر پرخاشگری‌های فردی به حد کافی فراوان باشد، به گونه‌ای که امکان تخلیهٔ هیجانات وجود داشته باشد – باز هم می‌توان ثبات سیاسی را پیش‌بینی کرد. در نبود این شرایط می‌توان انتظار داشت که ناکامی سیستمی موجب رفتارهای پرخاشگرانه گردد. در افراطی‌ترین حالات، احتمال دارد بی‌ثباتی سیاسی شکل شورش، اعتصاب، دستگیری‌های توده‌ای، ترور چهره‌های سیاسی، اعدام، ارعاب و خرابکاری، جنگ چریکی، جنگ داخلی، کودتا و سایر اشکال طغیان را به خود گیرد.[۱۰]

به طور کلی، در مطالعه بی‌ثباتی، فهم و بررسی موارد زیر برای دانشمند علوم سیاسی از اهمیت زیادی برخوردار است:

۱. میزان پذیرش یا عدم‌پذیرش اقشار یا گروه‌های مختلف مردم برای مشارکت در نظام سیاسی؛

۲. توانایی نظام سیاسی برای دادن پاسخی انعطاف‌پذیر به تقاضاهای مختلف و نیز برای به وجود آوردن بروندادهایی که احتمالاً از رشد فشارها در جهت دگرگونی اجتماعی می‌کاهند؛

۳. میزان و تأثیر کنترل اجتماعی و سیاسی، و نیز قابل قبول بودن روش‌های حفظ این کنترل.

بنابراین، دانشمندان علوم سیاسی تطبیقی، علاقه‌مند به دستیابی به داده‌هایی در مورد مسائل زیر هستند:

- اعضای گروه‌های مختلف اجتماعی تا چه اندازه خود را وفادار به سیستم و یا منتقد آن می‌دانند؟
- آنان تا چه اندازه در انتخابات، پرداخت مالیات، انجام خدمت نظام وظیفه، و سایر اشکال حمایت از سیستم نظامی مشارکت می‌کنند؟
- آیا روشنفکرانی که در داخل سیستم تعلیم دیده اند با خشنودی جذب آن می‌شوند یا آنکه حذف شده و از سیستم بیگانه می‌گردند؟

- آیا سیستم برای رهاسازی منظم انرژی‌های اجتماعی، در درون خود «سوپاپ‌های اطمینانی» (مثل رقابت اقتصادی، مجاری انتقاد و ابراز عقاید نو، مجاری تخلیهٔ انگیزه‌های مدنی و بشردوستانه، رقابت‌های اجتماعی و فرهنگی، و غیره) دارد یا نه؟
- چه نوع گروه‌های اجتماعی نسبتاً با ثبات و منسجمی (مانند کلیسا، نیروهای مسلح، اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های کشاورزان، انجمن‌های حرفه‌ای، احزاب سیاسی، و غیره) وجود دارند و آنها در داخل سیستم چه سمت و سویی اتخاذ کرده‌اند؟
- افتخارات نمادین، قدرت سیاسی، و مزایای اجتماعی مطابق چه الگویی در میان گروه‌های مختلف موجود در داخل سیستم توزیع می‌شود؟
- گروه‌های مختلف، ایستارهای هراس – دشمنی را در داخل و در خارج از کشور با چه نسبتی متوجه چه آماج‌هایی می‌سازند؟

برخی معتقدند یک حکومت می‌تواند با به راه انداختن یک جنگ خارجی مردمی، مانع از ستیزه‌های داخلی محتمل‌الوقوع گردد. توفیق یا عدم توفیق این روش به وجود اختلافات گروهی – قومی، زبانی، مذهبی، یا طایفه‌ای بارزی که دارای اهمیت تاریخی باشند، بستگی دارد. در صورتی که چنین اختلافاتی در آن سوی مرزهای کشور بارزتر از داخل کشور باشد، حکومت بهتر می‌تواند با به راه انداختن جنگ، ملت را یکپارچه سازد. اما اگر چنین اختلافاتی در داخل خود کشور بارزتر باشد، به احتمال زیاد اختلافات مزبور به بروز منازعهٔ داخلی کمک خواهند کرد.

برخی جامعه‌شناسان غربی منازعه را در خدمت مقاصد مثبت اجتماعی به شمار آورده‌اند. حتی گاهی منازعهٔ خشونت‌بار هم وسیلهٔ سودمندی برای حل اختلافات در داخل و در میان جوامع قلمداد شده است. دانشمندان علوم سیاسی، اقتصاددانان، و نظریه‌پردازان بازی‌ها، مانند بیشتر رهبران سیاسی خردمند معمولاً ترجیح می‌دهند منازعات مشخص را بر پایهٔ نتایج احتمالی یا عملی آنها ارزیابی کنند؛ یعنی از طریق مقایسهٔ مخاطرات و هزینه‌های منازعه با دستاوردهایی که منازعه از حیث ارزش‌های مطرح به بار می‌آورد. از دید نظریه‌پردازان معتقد به

«کارکردی بودن منازعه».* منازعه نه تنها موجب یکپارچگی گروه می‌شود، بلکه به ایجاد هویت گروهی نیز کمک می‌کند، مرزهای گروه را روشن‌تر می‌سازد، و انسجام گروه را افزایش می‌دهد. تقریباً هر قوم‌شناس و انسان شناسی قائل به وجود میزانی از خصومت‌ورزی «خودی‌ها» نسبت به «غیرخودی‌ها» است. وقتی گروه‌های غیرخودی متعدد باشند، دانشمند علوم سیاسی می‌تواند روشن کند که چرا در یک زمان خاص، یکی از غیرخودی‌ها هدف دشمنی قرار گرفته است. بسیاری از متفکران دوران جدید، منازعه را به عنوان «مقولهٔ تبیین کنندهٔ اصلی برای تحلیل دگرگونی و پیشرفت اجتماعی» انتخاب کرده‌اند.[۱۱]

شرایط اقتصادی، روانی، اجتماعی و سیاسی پیش گفته، در صورتی که از کنترل خارج شوند ممکن است به منازعه و احتمالاً فروپاشی اجتماعی منجر شوند، اما نمی‌توان آنها را علل قطعی منازعه دانست. اینها شرایطی لازم و نه کافی هستند. اما تا زمانی که تصمیم حساب شده‌ای برای توسل به خشونت سیاسی گرفته نشده منازعهٔ سازمان یافتهٔ سیاسی رخ نخواهد داد. چنین تصمیمی نیز به طور معمول گرفته نمی‌شود، مگر پس از به وجود آمدن یک سازمان منازعه که قادر به مهار و مدیریت خشونت و جهت‌مند کردن سیاسی نارضایتی‌های موجود باشد.[۱۲]

بحران و انتقال قهرآمیز قدرت

انتقال قهرآمیز قدرت اشکال مختلف دارد که مهمترین آنها کودتا، انقلاب و مداخلات نظامی خارجی (با هدف تغییر رژیم) می‌باشد که هر کدام از آنها بسته به شرایط می‌تواند در ابعادی وسیع بحران‌زا باشد. ابعاد این نوع بحران می‌تواند گاهی اوقات حاکمیت سرزمینی، امنیت ملی، ثبات سیاسی و سامان اجتماعی و اقتصادی را به خطر اندازد. اگر چه انتقال قهرآمیز قدرت ممکن است از جنبه‌هایی چون طول زمان، میزان خشونت، میزان تهدید، میزان خود جوشی و غیره اشکال متفاوتی داشته باشد، اما می‌توان گفت که همواره «بحران‌زا» است.

---

* conflict – as – functional theorists

بنابراین بدون توجه به علل و ریشه‌های وقوع هر یک از اشکال انتقال قهرآمیز قدرت، فصل مشترک بحران‌زایی آنها بیشتر مورد توجه می‌باشد.

از منظر رویکرد سیستمی، بحران به معنای بی‌نظمی سیستم است. ارتباط بین بحران و انتقال قهرآمیز قدرت بیشتر در پی وقوع بی‌نظمی در آن است. بی‌شک کودتا، انقلاب و مداخلات نظامی وضع موجود جامعه را تغییر می‌دهد و در پی آن در اکثر موارد بی‌نظمی* و بحران در سیستم ملی کشور به وجود می‌آید.

در پی بی‌نظمی و هرج و مرج ناشی از انتقال قهرآمیز قدرت حوادث غیرقابل پیش‌بینی نیز رخ می‌دهند که گاه مسیر روندها را تغییر می‌دهند. «رخداد پی در پی حوادث نیز به شدت و دامنه موج بحران می‌افزاید. برای مثال، جنگ‌های ناپلئون برای بر هم زدن نظم و کنسرت اروپایی در سال ۱۸۱۳ (مداخله خارجی)، وقوع انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر روسیه و نیز وقوع کودتاهای پی در پی در مناطق حساس جهان از جمله خاورمیانه و آفریقا در دهه ۱۹۶۰ میلادی از جمله اشکال قهرآمیز انتقال قدرت به شمار می‌روند که به باز تولید چرخه خشونت و بی‌نظمی انجامیدند.»[۱۳] از جمله مصادیق مداخلات خارجی می‌توان به حمله نظامی اتحاد شوروی به خاک افغانستان در سال ۱۹۷۸ و نیز مداخله نظامی آمریکا و اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ اشاره کرد که به باز تولید چرخه خشونت و بی‌نظمی در این دو کشور انجامید.[۱۴]

بنا بر فلسفهٔ تاریخ، سیر حوادث تاریخی حاکی از آن است که آن اشکالی از انتقال قهرآمیز قدرت که از حمایت و پشتوانه گسترده مردم آن کشور برخوردار نیستند، سنگ بنای قدرت را بر زمینی سست و لغزنده بنا می‌کنند که هر آن امکان وقوع هرج و مرج، خشونت و بحران نیز می‌رود. از منظر فلسفه تاریخ، بین بحران و بی‌نظمی رابطه مستقیم برقرار است، همان گونه که بین انتقال قهرآمیز قدرت و بحران نیز چنین رابطه‌ای وجود دارد.[۱۵]

بنابراین، بحرانی که در پی انتقال قهرآمیز قدرت به وجود می‌آید ناشی از بروز بی‌نظمی در جامعه و نقشی است که عنصر خشونت و نیز باز تولید خشونت در این

---

* chaos

میان بازی می‌کند. خشونت نیز از طریق به کارگیری قوهٔ قهریه به وجود می‌آید و البته دامنه و میزان آن در هر یک از اشکال انتقال قهرآمیز قدرت کاملاً متفاوت است. تغییرات رادیکال اجتماعی (اشکال انتقال قهرآمیز قدرت) با خشونت، بی‌نظمی و بحران همراه می‌باشند.[۱۶]

مارکس تغییرات رادیکال اجتماعی و راه‌حل‌های انقلابی را کاملاً توجیه می‌کند، مقولاتی چون ارتش و سیاست در مباحث توسعه و نوسازی سیاسی نیز جا افتاده است و مداخلات نظامی با هدف تغییر رژیم نیز مصادیق تاریخی فراوانی دارد. همان طور که گفته شد در پی انتقال قهرآمیز قدرت، منازعات اجتماعی و تغییرات رادیکال اجتماعی و مهمتر از همه بحران اجتماعی رخ می‌دهد. موتور مولد منازعات اجتماعی مذکور، قدرت خشونت‌آمیز است که به دنبال خلع قهرآمیز رژیم فعلی و بر هم زدن نظم و وضعیت موجود جامعه می‌باشد. تصمیم‌های اضطراری و رژیم دست نشانده از جمله مقولات مهم در بحث انتقال قهرآمیز قدرت به شمار می‌آیند.[۱۷]

قدرت خشونت‌آمیز در بستر و شرایط مناقشه‌آمیز رشد و تبلور می‌یابد و بحران نیز لحظه به لحظه بر ابعاد و دامنهٔ قدرت خشونت‌آمیز می‌افزاید. شرایط مناقشه‌آمیز تعارض منافع را تشدید می‌کند. در اشکال انتقال قهرآمیز قدرت نیز تعارض شدید منافع گروهی موجب تولید قدرت خشونت‌آمیز و تشدید فرکانس‌های بحران در جامعه بی‌سامان می‌شود. سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی امکان تحقق کمتری دارد. منظور از جامعه دستخوش دگرگونی، التهاب و بحرانی است که آن جامعه به آن مبتلا شده است و بی‌سامانی سیاسی که نتیجه و پیامد اصلی اشکال انتقال قهرآمیز قدرت است بر شدت و دامنه بحران می‌افزاید. بنابراین شرایط بحرانی اولین و مهمترین مشخصهٔ جوامع دستخوش انتقال قهرآمیز قدرت است. شرایط بحرانی جامعه نیز مانع اعتمادسازی بین حکومت و مردم می‌شود و هرچه بیشتر بر شکاف عمومی و حتی ملی (منظور خشونت‌های فرقه‌ای و قومی جدایی‌طلبانه) می‌افزاید.

البته نوع بحران و نیز میزان و حتی ابعاد و آثار آن بستگی به بافت جامعه ملی از جمله بافت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی کشور مورد نظر دارد. سست بودن سلول‌های بافت ملی کشورها می‌تواند بحران را تا عمق جامعه به پیش ببرد. البته برخی جوامع پذیرای انتقال قهرآمیز قدرت (انقلاب) هستند. برای مثال، انقلاب کبیر فرانسه به دنبال نهادینه‌سازی ایده جمهوری، جهانی کردن مفهوم حقوق بشر، تحقق دولت مدرن و حاکمیت قانون بود. پذیرا بودن جامعه ملی یک کشور می‌تواند ابعاد و امواج بحران را مهار کند.[18]

هر یک از اشکال انتقال قهرآمیز قدرت موجب مهندسی قدرت* به صورت یکسویه می‌شود و با بر هم زدن پایه‌های وضع موجود، امنیت جامعه به خطر می‌افتد. به نظر هابز، جنگ داخلی و ناامنی احساس عدم امنیت همگانی را اشاعه می‌دهد و جو بحران بر کشور حاکم می‌شود و اغتشاش باورها جایگزین اعتماد عمومی می‌شود.

قدرت و امنیت لازم و ملزوم یکدیگرند. مهندسی قدرت یکسویه (قدرت‌سازی) با امنیت سازی نیز همراه است. مهندسی قدرت یکسویه (به لحاظ فقدان مشروعیت و مقبولیت) می‌تواند پدیدهٔ امنیت در جامعه دستخوش دگرگونی را که ناشی از انتقال قهرآمیز قدرت است، به خطر اندازد. نیاز به امنیت دغدغه دیرینهٔ و جدی جوامع بشری بوده است. انتقال قهرآمیز قدرت (کودتا، انقلاب و مداخلات نظامی) از نوع تمایلات مداوم، سیری‌ناپذیر و غیر دموکراتیک برای کسب قدرت است. (البته در خصوص انقلاب اگر خواست عمومی جامعه با یک فرآیند عقلانی همراه باشد، آن گاه آن را نمی‌توان در این طبقه‌بندی قرار داد.) در نتیجه، شکل قدرت در پی این نوع انتقال غیرطبیعی خواهد بود، زیرا متضمن برتری یک طبقه خاص و ترجیح منافع یک گروه بر دیگر گروه‌ها و آحاد اجتماعی کشور خواهد بود.

بدین ترتیب، بحران می‌تواند راه‌های دیگری برای قدرت‌طلبی از طرق خشونت‌آمیز در مقابله با انقلاب، کودتا و مداخلات نظامی فراهم کند. برای مثال،

---

* صرف‌نظر از درست یا نادرست، موزون یا ناموزون و عقلانی یا شتابزده بودن آن.

تلاش برای کنار زدن انقلابیون، تلاش موسوم به ضد کودتا و جنگ‌های رهایی بخش علیه اشغالگران از زمرهٔ طرق خشونت‌آمیز در مقابل انتقال قهرآمیز قدرت است. به عبارت دیگر، در برخی موارد قدرت به دست آمده از طریق انتقال قهرآمیز قدرت، فاقد مشروعیت بوده (به استثنای حکومت‌هایی که از پشتوانه و حمایت اکثریت مردم برخوردارند) و فقط چرخه باز تولید خشونت را اشاعه می‌دهد و این دقیقاً اشاعه مکانیکی بحران در آحاد جامعه نیز است. به عبارت دیگر، پویش نامتعارف قدرت که در پی انتقال قهرآمیز آن به وجود می‌آید، به طور مداوم پالس بحران ساطع می‌کند.

از این‌رو، دولت‌های برآمده از انتقال قهرآمیز قدرت که فاقد حمایت‌های مردمی می‌باشند، با بحران‌آفرینی‌های پی در پی چرخه مولد بحران تولید می‌کنند. در نتیجه، شاهد برپایی جنگ قدرت در این دسته جوامع دستخوش دگرگونی در پی انتقال قهرآمیز قدرت خواهیم بود.

همان گونه که چارلز تیلی می‌گوید: «جنگ دولت را می‌سازد و دولت نیز جنگ را خواهد ساخت».[۱۹] در نتیجه، یک رابطه مکانیکی بین برپایی جنگ، خشونت و بحران و زایش دولت بحرانی در این دسته جوامع پدید می‌آید. مسلماً بحران می‌تواند مانعی بر سر راه توسعه دولت باشد. به عبارت دیگر، فرآیند دولت‌سازی با موانع عدیده‌ای روبرو خواهد بود. در پی انتقال قهرآمیز قدرت، نیروهای نظامی، امنیتی و حزبی بر سر کار می‌آیند و شاهد افول و ظهور دولت‌ها یکی پس از دیگری در پی بحران‌های متوالی خواهیم بود.

حافظه تاریخی گواهی نمی‌دهد که بحران و جنگ (داخلی و دولتی)* به توسعه قدرت دولتی و مهندسی دموکراتیک قدرت انجامیده باشد! زیرا سازمان دولتی مرکب از کنش‌ها و کنش‌گرهایی متعددی است که تحت فرماندهی و هماهنگی ماشین جنگی قرار دارد. برای مثال، کودتاهای پی در پی در عراق و به دنبال آن تثبیت قدرت دولت بعثی در این کشور از اواخر دهه ۷۰ میلادی نتیجه‌ای جز جنگ ۸ ساله

* منظور جنگ بین دولت‌ها است.

با ایران، حمله نظامی به کویت، جنگ ۱۹۹۱ آمریکا علیه عراق و سرانجام اشغال آن کشور در سال ۲۰۰۳ و جنگ و خشونت داخلی نداشت. در چنین فضایی، روابط نظامیان با غیر نظامیان** و جهش سیاست‌های نظامی و امنیتی از موانع عمده توسعه دولت به شمار می‌روند. نظامی و امنیتی شدن می‌توانند از جمله موانع عمده در تحقق دولت مدرن و نیز منبعی بحران‌زا در کشور محسوب شوند. امروزه بسیاری از کشورهای خاورمیانه و آفریقا از این نوع موانع رنج می‌برند.[۲۰]

بنابراین، اشاعه بحران در پی انتقال قهرآمیز قدرت ناشی از ظهور و بروز پدیده‌های نظامی و امنیتی شدن در جامعه است. جنس و نوع این نوع موانع نیز از نوع بحران مشروعیت است. بحران اعتماد و بحران مشروعیت از فقدان دموکراسی ناشی می‌شوند. براساس، تئوری دموکراسی، اراده عمومی و خواست ملی معمولاً اجازه قدرت‌یابی گروهی از مردم را در پی زیرپا گذاشتن حقوق ملی نخواهد داد. تئوری دموکراسی بر انتقال صلح‌آمیز قدرت از طریق انتخابات، تقویت نهادگرایی و احترام به قانون اساسی پافشاری می‌کند. در چنین شرایطی، راه‌های انتقال قهرآمیز قدرت بسته می‌شود و کنترل نهادها مانع از بر هم خوردن اوضاع می‌شود.

انتقال قهرآمیز قدرت معمولاً در سایه دولت ضعیف و بسته شدن راه‌حل‌های دموکراتیک صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر راه‌حل‌های انتقال قهرآمیز قدرت بیشتر از سوی مخالفین سیاسی و معترضین صورت می‌گیرد. برای مثال، خاستگاه مداخله نظامی خارجی که با هدف سرنگونی دولت حاکم و روی کار آمدن دولت جدید صورت می‌گیرد، مخالفین داخلی در کشور اشغال شده هستند که از مداخله نظامی حمایت به عمل می‌آورند. استثنا در این باره مداخله نظامی آمریکا در عراق است که به دلیل ایجاد شرایط خاص در عراق نیروهای آمریکایی مجبور شدند به تدریج قدرت را به مردم عراق منتقل کنند.

آنتونیو گرامشی معتقد است هژمونی در روابط بین طبقات اجتماعی و احزاب سیاسی نیز در پی به دست گرفتن ابزارهای قدرت به وجود می‌آید. بدین ترتیب، یک

** civil – military relationship

بلوک قدرتمند اجتماعی تشکیل می‌شود و به تدریج بی‌نظمی رواج پیدا مـی‌کنـد.[۲۱] (البته مقوله نظم و هژمونی در روابط بین‌الملل بحث دیگری است که از حوصله ایـن نوشتار خارج است).

بحران و بی‌نظمی رابطه مستقیمی با یکدیگر دارند و هر چه ساختار اجتمـاعی از هم گسیخته‌تر باشد و موانع توسعه دولت نیز بیشتر باشـد، ابعـاد و دامنـه بحـران بیشتر خواهد بود. البته نظامی و امنیتی شدن جامعه بر ابعاد بحران می‌افزاید. برخـی مواقع انقلاب، کودتا و مداخلات نظامی خارجی و امنیتی شدن با نظامی‌گـری همـراه است. «قوه قهریه» از نتایج و پیامدهای دولتی است که در پی انتقال قهرآمیز قـدرت بر سر کار آمده است و در پی آن نیز با «بحران آفرینی» روبرو هستیم، تـا آنجـا کـه عدم شفافیت، فقدان پاسخگویی و نیز عدم مسئولیت‌پـذیری از سـوی دولـت حـاکم نسبت به مردم و افکار عمومی به وجود می‌آید که هر یک می‌توانند به تولیـد بحـران بینجامد. ریشه عقب ماندگی این دسته جوامع نیز درایـن مسـئله نهفتـه اسـت. ایـن مسئله تقابل بین مردم سالاری و اقتدارگرایی را مطرح می‌کند، به گونه‌ای کـه دایـره بسته و چرخه معیوب قدرت، چیزی جز بحران آفرینی نیست.

دولت‌های برآمده از انتقال قهرآمیز قدرت از جملـه کودتـا و مـداخلات نظـامی خارجی، خواه ناخواه بایـد در راه توسـعه و نوسـازی گـام نهنـد و دائـم بـا وضـعیتی تناقض‌آمیز و پر کشمکش مواجه‌اند. البته در برخی موارد به علت وجود زمینـه‌هـای مساعد اجرای توسعه سیاسی با مشکلات کمتری روبرو می‌شود، اما در اغلب موارد به کندی صورت می‌گیرد.

نظام‌های سیاسی برآمده از انتقال قهرآمیز قدرت باید نسبت به تقاضـای رو بـه افزایش و توقعات فزاینده مـردم پاسـخگو باشـند و لاجـرم بایـد تـن بـه اصـلاحات، دگرگونی سیاسی و توسعه دهند، اما از آنجا که نظام سیاسی فاقد ظرفیت‌هـای* لازم است، در نتیجه، بحران دائمی بر آن مستولی می‌شود. این دسته نظـام‌هـای سیاسـی باید از گردنه‌های سیاسی دشوار عبور کنند و نوسـازی سیاسـی بـه معنـای عبـور از

---

* capacity

وضعیت موجود است. در نتیجهٔ، دگرگونی شرایط موجب بروز کشمکش و بحران می‌شود.

بحران بیشتر از دو سو حاصل می‌شود؛ اول، از سوی برخورد میان نیروهای طرفدار وضع موجود و نیروهایی طرفدار اصلاحات و تغییر وضع موجود و دوم، از سوی طبقات اجتماعی که خواهان مشارکت بیشتر در قدرت هستند. ماشین‌نوسازی انباشت قدرت را در می‌نوردد و توزیع مجدد آن را جستجو می‌کند و در هر دو حالت، بحران دائمی بار دیگر نظام سیاسی برآمده از انتقال قهرآمیز قدرت را فرا می‌گیرد.

مصداق این وضعیت را می‌توان در کودتای سال ۱۹۹۹ پرویز مشرف علیه دولت نواز شریف در پاکستان مشاهده کرد، دولتی که با بحران‌های داخلی و خارجی مواجه بود، اما در نهایت نظام سیاسی برآمده از کودتا نیز توسط مخالفین از قدرت خلع شد.

البته برخی از این نوع نظام‌های سیاسی می‌کوشند از سه‌پایهٔ توسعه از جمله توسعه سیاسی، توسعه اجتماعی و توسعه اقتصادی، توسعه سیاسی را انتخاب نکنند و با تصور اینکه توسعه اقتصادی و اجتماعی می‌تواند فضای حیات سیاسی دولت و حاکمیت را افزایش دهد، بر توسعه اقتصادی پافشاری می‌کنند. غافل از اینکه بر امواج مطالبات و توقعات سیاسی مردم می‌افزایند. همواره توقعات فزاینده اقتصادی با انباشت مطالبات سیاسی همراه بوده است. به همین خاطر، در تئوری توسعه و نوسازی سیاسی مقولات چالش برانگیز مانند مشارکت و توزیع مجدد قدرت و امنیت ملی به چشم می‌خورد.

رژیم‌های سنتی برآمده از انتقال قهرآمیز قدرت توسعه سیاسی را با به خطر افتادن امنیت ملی و حتی حاکمیت سرزمینی گره می‌زنند. (مخالفت کشورهای عربی متحد واشنگتن با طرح خاورمیانه بزرگ دولت بوش نمادی از چالش بین توسعه سیاسی و امنیت ملی بود). بنابراین، هر اندازه این دسته رژیم‌های سیاسی از سادگی به پیچیدگی، از انعطاف‌پذیری به انعطاف‌ناپذیری و از یگانگی به پراکندگی گرایش پیدا کنند به همان نسبت به میزان نیاز آنها و نیز جامعه به توسعه سیاسی و

انباشت مطالبات افزوده خواهد شد و دولت‌های مذکور تنها با صرف انرژی بسیار زیاد می‌توانند از گردنه‌های سیاسی عبور کنند و البته در برخی از مواقع سقوط نیز می‌کنند. صرف‌نظر از مدل‌ها و ماهیت توسعه (مدل پوپولیستی، مدل لیبرال، مدل خودکامه ومدل تکنوکراتیک توسعه)، به طور کلی توسعه اقتصادی لازمه توسعه سیاسی است ولی بعد از آن حتماً باید توسعه سیاسی انجام گیرد.

لوسین پای توسعه اقتصادی را پیش نیاز توسعه سیاسی می‌داند. از منظر وی، توسعه سیاسی همراه با نوسازی سیاسی ومشارکت عمومی است و رژیم سیاسی نیز باید ظرفیت لازم را در پاسخ گویی و شفافیت در قبال توقعات و مطالبات مردم داشته باشد. چنانچه رژیم‌های سیاسی برآمده از انتقال قهرآمیز قدرت از ظرفیت لازم برخوردار باشند، آن‌گاه می‌توانند از یک سلسله بحران‌ها عبور کنند و در غیر این صورت در امواج ناشی از انواع بحران‌ها غرق می‌شوند. بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران نفوذ و بحران توزیع، از جمله انواع این بحران‌ها می‌باشند.[۲۲]

گابریل آلموند و سیدنی وربا علل و ریشه‌های دیگر عقب‌ماندگی و بحران‌زدگی برخی کشورهای جهان سوم (اشکال انتقال قهرآمیز قدرت اغلب در کشورهای جهان سوم رخ می‌دهد) را مربوط به مسائل روانی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی می‌دانند. از دیدگاه آنان، فرهنگ سیاسی شامل فرهنگ‌های محدود، تبعی و مشارکتی است. در فرهنگ مشارکتی توان لازم برای مشارکت و توزیع مجدد قدرت وجود دارد. در فرهنگ‌های تبعی و محدود میل و علاقه کمتری برای مشارکت دیده می‌شود و در نتیجه دامنه بحران بین دولت و جامعه دائم افزایش می‌یابد. دولت‌های برآمده از انتقال قهرآمیز قدرت در پی کاهش میل و علاقهٔ مردم در امور سیاسی برمی‌آیند و این امر به تدریج بر شکاف اعتماد حکومت و مردم می‌افزاید. این دسته دولت‌ها شاید اقتدار خود را در پی مقبولیت کسب کرده باشند ولی فاقد مشروعیت سیاسی خواهند بود.

در ادامه مبحث توالی بحران‌ها، خواهیم دید که توالی بحران‌های دائمی ناشی از این زنجیره‌ها بیشتر متوجه رژیم‌های سیاسی متأثر از انتقال قهرآمیز قدرت است. تئوری توالی بحران‌های دائمی سلسله شرایط و رویدادهایی است که در طی یک دوره زمانی پیش روی دولت‌های مذکور قرار می‌گیرد. بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران توزیع، بحران هویت و بحران نفوذ از آن جمله‌اند.[۲۳] توالی بحران‌های دائمی به طور حتم به زور و خشونت دو سویه می‌انجامد. از یک سو، مردم سعی دارند نسبت به این نوع دولت‌ها به مبارزات خشونت‌آمیز توسل جویند و از سوی دیگر زور و خشونت توسط دولت علیه مخالفین اعمال می‌شود.

تبارشناسی این نوع دولت‌ها بر زور، خشونت، بحران و بی‌نظمی استوار است. زور و خشونت گسست از نظم تلقی می‌شود. تعبیر دیگر از خشونت به مثابه بی‌نظمی و اغتشاش تا دگرگونی در نظام سیاسی نیز امتداد پیدا می‌کند.[۲۴]

دلیل خشونت در انقلاب، کودتا و مداخلات نظامی خارجی این است که در اشکال انتقال قهره‌آمیز قدرت، عرصهٔ جنگ برای کسب قدرت از یک رژیم به رژیم دیگر است (دست به دست شدن قدرت) و در این انتقال قهرآمیز قدرت، خشونت، زور، بی‌نظمی و بحران حادث می‌شود و در نتیجه با توالی بحران‌ها روبرو خواهیم بود. در مقایسه بین کودتا، مداخلات نظامی خارجی و انقلاب، «انقلاب» خشونت‌بارتر و بحرانی‌تر است، زیرا در آن نزاع برای کسب قدرت دامنه‌دارتر طولانی‌تر است. عامل دیگر آنکه اکثر انقلابات ایدئولوژیک هستند و در نتیجه خصلت و جنس خشونت و نیز بحران آن حادتر و طولانی‌تر است. از سوی دیگر، هر چه مقاومت در برابر انتقال قهرآمیز قدرت بیشتر باشد، خشونت و بحران وسیع‌تر و پر دامنه‌تر خواهد بود. در این میان، در انقلاب ضرورت توسل به خشونت و بحرانی شدن اوضاع جامعه بیش از کودتا و مداخلات نظامی خارجی احساس می‌شود. بنابراین، منحنی خشونت و بی‌نظمی در انقلاب بیش از کودتا و مداخلات نظامی خارجی است، زیرا در آن دوران اعمال خشونت و بی‌نظمی طولانی‌تر است. ریشهٔ و منشأ اصلی خشونت و بحران نیز مبارزه بر سر قدرت است.[۲۵]

دخالت ارتش در سیاست و اجرای کودتا نیز بحران‌زا خواهد بود. ارتش به عنوان ابزار اجرایی قدرت و خشونت دولتی عمل می‌کند و در نتیجه برای مهار بحران از قدرت عریان استفاده می‌کند که آن نیز خود بحران آفرین است. دخالت مستقیم ارتش در سیاست در کشورهای جهان سوم در نقش برجستهٔ آن در مبارزات ضد استعماری نهفته است و در نتیجه ارتش در قالب همکاری با احزاب سیاسی و یا در قالب تبدیل حزب یا احزاب سیاسی ضد استعماری به ارتش نوین (ارتش حزبی) موجب حفظ منافع یک گروه خاص اجتماعی می‌شود و کودتا که خود نشانه اختلاف درونی طبقه حاکم است تولید بحران می‌کند.

بحران ناشی از تغییرات رادیکال در پی کودتا به مراتب کمتر از بحران ناشی از انقلاب در این دسته از جوامع است. نظامی و امنیتی شدن جامعه به معنای ارتشی شدن جامعه و سیاست نیز می‌باشد. نظامی‌گری در معنای اشتیاق جامعه نسبت به آرمان‌های نظامی در روند دولت‌سازی ظاهر می‌شود. در شیوه زندگی و فرهنگ ارتشی نظم و انضباط، سلسله مراتب و رابطه سلطه و اطاعت و نگرش جنگ‌طلبانه مورد تمجید قرار می‌گیرد و جنگ موجد انرژی روحی و روانی می‌شود و بدین ترتیب، نظامی‌گری نوعی بیماری سیاسی – اجتماعی نیز به شمار می‌رود و در نتیجهٔ افزایش رقابت‌های نظامی منطقه‌ای و بین‌المللی، افزایش هزینه‌های تسلیحاتی و نوسازی ارتش و افزایش شمار نظامیان، مورد توجه دولت قرار می‌گیرد. در نتیجه، بودجه نظامی صرف نوسازی ارتش و رقابت تسلیحاتی می‌شود و مسائل رفاه عمومی و سایر طبقات اجتماعی فراموش می‌شود و بحران‌های اجتماعی از حالت بالقوه به بالفعل تبدیل می‌شود.

از سوی دیگر، دخالت غیر حرفه‌ای نظامیان در امور سیاسی و سیاست‌گذاری موجب بحران مدیریت منابع در کشور نیز می‌شود. ریشه‌های نظامی‌گری به سنت ارتش پروس و گرایش نظامی دولت آلمان از عصر فردریک کبیر به بعد باز می‌گردد که نتیجهٔ آن بروز جنگ‌های اول و دوم جهانی بود. فاشیسم ایتالیایی و نظامی‌گری ژاپنی نیز از این آبشخور نشئت گرفتند. تفکر نظامی‌گری فرانسه در عصر ناپلئون به بحران بناپارتیسم در اروپا و جنگ‌های مربوطه منتهی شد. مفهوم دولت نظامی و

بحران‌های ملی و منطقه‌ای نیز از نظامی‌گری ناشی می‌شود. در راستای این نوع تفکر رابطه تنگاتنگ ارتش و حزب در اتحاد شوروی و نیز مقوله ارتش و سیاست در خاورمیانه به بحران‌های ملی و منطقه‌ای انجامیده است.[۲۶]

سرانجام آنکه مداخلات نظامی خارجی با هدف اشغال سرزمین کشور هدف یا بخش‌هایی از سرزمین کشور هدف، به بهانه حمایت از اقلیت‌های مورد نظر در بخش‌هایی از اراضی کشور هدف، تغییر رژیم کشور هدف و از این قبیل به توالی بحران‌ها و خشونت می‌انجامد. تشکیل گروه‌های مقاومت در سرزمین‌های اشغالی، جنگ‌های چریکی برای رهایی از سلطه اشغالگران، منازعات مسلحانه قومی و مناقشات قومی، سرزمینی وخشونت‌های فرقه‌ای جدایی‌طلبانه از آثار و پیامدهای بحران ناشی از مداخلات نظامی خارجی است.

فرایند ظهور و سقوط بحران‌ها

منشأ بحران چه عوامل محیطی و چه عوامل منبعث از نظام باشد عدم تقارنی در نظام پدید می‌آورد که برای رفع آن نیاز به اقدام وجود دارد، این اقدام را گام دوم و «عبور از مانع» نام نهاده‌اند. گام سوم به اجرا گذاشتن خط و مشی‌های مناسب برای تأثیرگذاری در بحران و مدیریت آن می‌باشد و گام چهارم بازگشت به شرایط قبل از عدم تقارن می‌باشد.[۲۷]

برچر معتقد است بحران‌ها را می‌توان در چهار مرحله مورد بررسی قرار داد. این چهار مرحله در قالب پیدایش، گسترش، کاهش و تأثیر مفهوم‌سازی شده است.

- «**پیدایش**» ناظربر مرحله اولیه یک بحران است. مرحله پیدایش به دوره ما قبل یک بحران سیاست خارجی برمی‌گردد و در آن ادراک تهدید نسبت به ارزش‌ها وجود دارد و به همراه آن فشار روانی پدید می‌آید. در نهایت، پیدایش با وقوع بحران مشخص می‌شود.
- «**گسترش**» دلالت بر شکنندگی خیلی شدید و افزایش کیفی در احتمال مخاصمات نظامی دارد. در این مرحله، فشار زمان و ازدیاد احتمال درگیری به

ادراک تهدید اضافه می‌شوند. مرحله گسترش در بحران، بالاترین حد وخامت اوضاع و حداکثر فشار روانی را نشان می‌دهد.

- **«کاهش»** به لحاظ مفهومی نقطهٔ مقابل گسترش است. این مرحله با کاهش درکنش‌های متقابل خصومت‌آمیز مشخص می‌شود که منجر به سازش و خاتمه بحران منجر می‌گردد. در نهایت، در این مرحله بحران پایان می‌پذیرد و شاخصه آن کاهش فشار روانی وارد بر دولت و تصمیم‌گیرندگان می‌باشد.
- **«تأثیر»** ناظر بر مرحله‌ای است که دنباله خاتمه بحران و در واقع عواقب بعدی آن محسوب می‌شود تمام بحران‌ها آثاری در یک یا چند سطح دارند. تاثیر باگستره دگرگونی در روابط طرف‌های درگیر و عناصر محوری یک نظام تعریف عملیاتی می‌شود.[۲۸]

بحران و مسئله گذار به دولت مدرن

بحران‌های داخلی با مفهوم و پدیده دولت، فرایند ملت-دولت سازی نظری و واقعیت دولت – ملت‌سازی در کشورهای جنوب، ریشه‌های داخلی شامل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و تمدنی بحران‌ها مرتبط می‌باشند. جامعه‌شناسی بحران‌های داخلی مبتنی بر یک یا تلفیقی از این موارد می‌باشد.

سرآمد این امر ریشه‌یابی بحران‌های اجتماعی است که به بحران‌های سیاسی، سرزمینی و قومی – نژادی منجر می‌شود.

مرکز ثقل بحران‌های داخلی ناکارآمدی در فرآیند دولت – ملت‌سازی و ظهور دولت ضعیف و گسترش شکاف بین ملت و دولت است. اختصاص بودجه دفاعی بدون توجه به بودجه عمومی و رفاه ملی آن هم در شرایط بد اقتصادی می‌تواند به تشدید دامنه بحران‌های داخلی بینجامد.

مهمترین مقوله در بحران‌های داخلی «اشکال قهرآمیز انتقال قدرت» و فقدان مشارکت ملی است که دور تسلسل خشونت و بحران و مصادیقی از بی‌ثباتی را در برخی از کشورهای فراهم کرده است.

الف) رابطه بحران و توسعه

بحران در مباحث توسعه، گویای التهاب مواجهه با مسیرهای نو است. بحران‌ها بیانگر موقعیت‌هایی هستند که طی آنها جامعه در جهتی نو حرکت می‌کند. بحران‌ها معمولاً دائمی نیستند، ذاتی هم نیستند بلکه اغلب اشاره به مشکلاتی دارند که می‌آیند و می‌روند. یک بحران اشاره به معضلی دارد که گویی زمان نهفتگی و بالقوه بودنش به سر رسیده و اینک دیگر زمان حل کردنش فرا رسیده است. بحران، به زبان درآمدن یک مشکل است که گویی می‌گوید مرا برطرف سازید.

بنابراین، بحران گسستی موقتی در مسیر استقرار یک نظم است. در همین حال، رفع بحران یا کاهش شدت بحران به معنای افزایش ظرفیت در حوزه‌ای خاص و مشخص است. بحران داستان گستردگی یافتن ظرفیت‌های یک دولت و نیز جامعه است. بحران یعنی آسیب‌شناسی تداوم یک نظام در عرصه‌ای خاص، چیزی که عملاً به تکامل و افزایش ظرفیت آن نظام منجر می‌شود. بحران‌ها تصمیمات جدیدی را ایجاب می‌کنند؛ تصمیماتی آن چنان جدید که جامعه در آنها مجدداً تعریف می‌شود و شرایط آن مجدداً درک می‌گردد.

بحران‌ها هیچ‌گاه به صورت یگانه و واحد خود را نشان نمی‌دهند بلکه با هم ارتباط دارند و به تقویت هم کمک می‌رسانند، به اصطلاح، بحران‌ها با یکدیگر همزیستند. خلاصه، بحران‌ها ضرورت توسعه هستند. به ویژه آنکه هر بحران می‌تواند به تکوین نهادهایی خاص خود، چنانکه خواهیم دید، منجر شود. آن‌گاه می‌توان گفت علاوه بر بحران‌ها، نهادهای حاصل از بحران‌ها نیز می‌توانند با هم همزیست باشند و متداخل گردند. اما علاوه بر همزیستی بحران‌ها، عکس آن یعنی سر ریز بحران‌ها نیز ممکن است یعنی یک بحران می‌تواند زمینهٔ ظهور بحران دیگر را فراهم آورد. این امکان نیز وجود دارد که بحران‌ها هیچ‌گاه به طور کامل حل نشوند و در زمان‌های مختلف به صورت‌های مختلف خود را مجدداً نشان دهند. اما معمولاً راه حل مناسب یک بحران آن است که نهادهایی دائمی و مؤثر که متکفل آن بحران باشند به وجود آیند. مثلاً نهاد حزب یا نهادهای داوطلبانه مشابه آن برای بحران مشارکت، نهاد پلیس داخلی برای بحران نفوذ، یا ارتش برای بحران هویت یا نهاد پارلمان یا

انتخابات سراسری برای بحران مشروعیت یا تشکیلات اقتصادی دولت برای رفع بحران توزیع. کاملاً مشخص است که این نهادها پس از تشکیل دیگر خاص یک بحران نخواهند بود.[۲۹] خلاصه آنکه، بحران بن‌بست نیست؛ مرحله‌ای خاص از تکامل است.

ب) تکامل دولت و توسعه سیاسی

در مباحث جامعه‌شناسی توسعه، معمولاً منظور از تکامل نهادی و قانونی دولت یا به اصطلاح توسعه سیاسی، طی کردن مسیر تکامل دولت، نه عیناً، به نحو مشابه، بلکه به نحوی قابل مقایسه با دولت‌های موفق است. در این معنا، تکامل واقعی دولت شامل چهار اصل است:

۱. انفکاک ساختاری یا تعیین وظایف هر یک از بخش‌های دولت و اجتماع، تا اینکه تخصصی و کارآمد شوند؛
۲. تمایل به سمت برابری افراد در دستیابی به فرصت‌ها و امکانات؛
۳. هماهنگی وهمگرایی وسیع بین دولت و مردم؛
۴. مشروط شدن دولت و مقامات دولت به خواست مردم یا ظرفیت پاسخگو بودن دولت. دولت‌ها و جوامع به لحاظ سیاسی رشد یافته، معمولاً با درجه‌های متفاوتی از بهره‌مندی، این ویژگی‌ها را داشته یا کسب کرده‌اند. به عبارت دیگر، سیمای توسعه یافتگی، از طریق تفاوت بهره‌مندی‌های جوامع و دولت‌ها از این ویژگی‌ها ساخته شده است.

البته این ویژگی‌های چهار گانه توسعه سیاسی، فقط اهمیتی شکلی دارند یعنی پیچیدگی‌های خاص هر جامعه را توضیح نمی‌دهند و روشن نمی‌سازند. همچنین تجربه‌های متعددی که این جوامع می‌توانند از سر بگذرانند، شامل نیروهای متفاوت برای پیشرفت، معناها و برداشت‌های متفاوت و خلاصه تاریخ‌های جمعی متفاوت نیز می‌گردد. این ویژگی‌های چهارگانه در یک کلام، از مسیر تک خطی رشد سخن نمی‌گویند. حتی می‌توان فراتر رفت و گفت که درک شباهت‌های دولت‌ها در مسیر توسعه یافتگی نیز عملاً و به گونه‌ای غیرمستقیم، اختلاف میان آنها را تقویت

می‌کند. می‌توان این گونه نیز گفت که دولت‌ها و جامعه‌های‌شان واقعیت‌های متفاوتی هستند که برای توسعه از مسیرهای قابل قیاس با یکدیگر عبور می‌کنند. اما از قیاس‌پذیری مسیرها نمی‌توان وحدت در مسیر تکامل را نتیجه گرفت.

اما بنابر درس‌های تاریخی، تکامل دولت‌ها از طریق تجربه بحران‌های متفاوت حادث می‌شود. بحران در مسیر تکامل سیاسی دولت‌ها یا توسعه سیاسی آنها حاوی چه معنایی است و چه نقشی ایفا می‌کند؟[۳۰]

ج) بحران، منازعات خشونت‌آمیز و سیاست توسعه

این نکته پذیرفته شده است که میان تلاش برای ممانعت از وقوع منازعات و تقویت زیرساخت‌ها برای تحقق توسعه ارتباط وجود دارد. در واقع، کاهش منابع که با عدم توسعه همراه است با افزایش منازعات برای تصاحب منابع بیشتر مرتبط است. از سوی دیگر، وقوع منازعات و تشدید دامنه آن می‌تواند زیرساخت‌های توسعه را نابود سازد. فقدان امنیت و اشاعه فقر آن هم با عدم کارآمدی از سوی یک دولت ضعیف می‌تواند به افزایش تنش‌های اجتماعی، قومی و سیاسی دامن بزند. بنابراین، توسعه در بستر امنیت امکان‌پذیر است و صلح در پی امنیت تحقق پیدا می‌کند و به تدریج زمینه‌های منازعه از بین می‌رود.[۳۱] البته منظور بیشتر از سیاست توسعه تحقق توأم توسعه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است که می‌تواند منجر به افزایش تفاهم میان قشرهای مختلف جامعه شود. تمایل به منازعات خشونت‌آمیز در کشورهای فقیر توسعه نیافته بیشتر دیده می‌شود. جامعه بین‌المللی نیز در پی ثبات بین‌المللی در بستر توسعه و فقدان منازعه است. فقر، ناامنی، منازعات مسلحانه و نقض فاحش حقوق بشر از جمله موارد تهدیدکننده صلح و امنیت بین‌المللی است. بسیاری از اندیشمندان و نظریه‌پردازان برای رفع تبعیض، فقر، تحقق امنیت و نهایتاً تقویت صلح و امنیت بین‌المللی تلاش‌های زیادی نموده‌اند. نهادهای تخصصی سازمان ملل و سازمان‌های غیردولتی* از سال ۱۹۹۰ به این سو در تلاش برای تحقق توسعه و

---

* NGOs

کاهش منازعات برآمده‌اند. دولت‌های ضعیف و ورشکسته در بسیاری از مناطق جهان از جمله آفریقا و برخی نواحی خاورمیانه از فقدان توسعه و تشدید دامنه منازعات در رنج‌اند. ناگفته پیداست که تلاش برای ممانعت از وقوع منازعات و نیز صلح‌سازی در بستر امنیت‌سازی به همراه توسعه و دولت‌سازی با هدف جلوگیری از وقوع مجدد منازعات امکان‌پذیر است. تجارب توسعه و حل و فصل منازعات می‌تواند درکشورهای دستخوش منازعات مفید واقع شود. مواردی چون نابرابری و تبعیض، نسل‌کشی، کاهش منابع و افزایش مهاجرت، بیکاری و رشد جمعیت جوان، نابسامانی اقتصادی، مداخلات خارجی و ناکارآمدی دولت ضعیف زمینه‌ساز وقوع منازعات است. توسعه پایدار می‌تواند به تدریج زمینه‌های تحقق و تشدید ناامنی و منازعات را در جوامع دستخوش بحران از میان ببرد.

گزارش سالانه برنامه توسعه سازمان ملل از کاهش خطر وقوع منازعات در پی تحقق توسعه پایدار خبر می‌دهد. این گزارش خواستار افزایش سهمیه کمک‌های بین‌المللی به کشورهای دستخوش منازعه و بحران شده است. در این گزارش کشورهایی چون افغانستان، رواندا، سومالی و سودان در صدر لیست کشورهای دریافت کننده کمک‌های بین‌المللی نامبرده شده‌اند. گزارش‌های بانک جهانی، صندوق بین‌المللی و اهداف هزاره توسعه نیز توصیه‌های مشابهی در این خصوص ارائه می‌کنند. همچنین در این نوع توصیه‌ها بر لزوم توجه بیشتر به کشورهای فقیر مبتلا به بدهی بین‌المللی، کشورهای دستخوش ناآرامی‌های قومی و کشورهایی که از منابع مشترک طبیعی از جمله منابع مشترک آبی استفاده می‌کنند که امکان منازعه در پی کاهش منابع وجود دارد، تأکید شده است.[۳۲]

در این دسته از جوامع منازعه با شدت و دامنهٔ زیاد می‌تواند حفظ وضع موجود را به هم بزند و افراد را بر سر ارزش‌ها و منافع حیاتی به جان هم بیندازد. فقدان توسعه و یا روند کند توسعه فرصت‌های معتبر زیستن را از مردم می‌گیرد. سیاست توسعه ابزاری در کنار مدیریت بحران و مدیریت حل و فصل منازعات برای مهار خشونت‌ها و گذر آرام به سوی ثبات و امنیت است. در واقع، واژه صلح نقطه مقابل

واژه منازعه است و فقدان خشونت به معنای تحقق صلح و امنیت است. در واقع، این دو مفهوم متضاد کاربرد ملی و منطقه‌ای دارد. تلاش‌های صلح، امنیت، دولت و بازسازی نیز برای تحقق امنیت و توسعه در جوامع دستخوش دگرگونی و منازعه است. به عبارت دیگر، حل و فصل منازعات بیشتر با تحقق صلح و امنیت‌سازی امکان‌پذیر است، تا جوامع دستخوش دگرگونی به سهولت شرایط پس از منازعه را پشت سر بگذارند. لازمه این کار نیز توقف منازعه و خشونت است. به محض کاهش شدت و دامنه خشونت‌ها تلاش توأم برای تحقق صلح وامنیت‌سازی و نیز تشویق سیاست‌های توسعه و بحران برای بازسازی و دولت‌سازی آغاز می‌شود.

سیاست‌های توسعه نیز برای منازعات خشونت‌آمیز شامل بر هم خوردن توازن سیاسی، تعادل و عدالت اجتماعی، نابسامانی اقتصادی و تبعیض فرهنگی و قومی می‌تواند بسیار مؤثر باشد. یکی از اهداف اساسی سیاست‌های توسعه در این دسته از جوامع تقویت و قدرتمندسازی دولت است. در روند دولت‌سازی پس از صلح، امنیت مهمترین اولویت در کنار بازسازی است. زیرا بازسازی صرفاً در سایه یک دولت مقتدر، با سیاست‌های کارآمد و مؤثر، حاکمیت قانون و اقتدار در داخل واستقلال در خارج امکان‌پذیر است. دولت کارآمد و حاکمیت قانون می‌تواند ریشه‌های اجتماعی، قومی، فرهنگی، سیاسی و امنیتی منازعات را بخشکاند. توسعه پایدار و هدفمند به ریشه‌دار ساختن دولت و وفاداری‌های ملی می‌انجامد. ریشه‌دار ساختن دولت نیز به زدودن زمینه‌های فقر و تأمین امنیت می‌انجامد. دولت و وفاداری‌های ملی می‌تواند به پیشرفت اجتماعی و اقتصادی، تحقق جامعه مدنی، سیاست‌های عدم تمرکز در جوامع قومی، تشویق و تسریع اصلاحات، حقوق بشر، حاکمیت قانون، دموکراسی و مشارکت، بینجامد.[۳۳]

برای اثبات ادعای بحث این بخش، مصداق‌های زیادی در مناطق مختلف جهان وجود دارد. در منطقه پیرامونی ایران، تحولات سی‌ساله افغانستان که یکی از شاخصه‌های بی‌ثباتی و بحران در آن کشور منازعات خشونت‌آمیز داخلی می‌باشد، موجب شده است که این کشور نتواند در مسیر توسعه گام بردارد و هم‌اکنون

کشوری توسعه نیافته شناخته می‌شود که برای گام نهادن در مسیر توسعه راهی طولانی در پیش دارد.

برخی از دانشمندان نظر دیگری دارند و منازعه را نه تابع فقر بلکه تابع توسعه و تغییر اجتماعی می‌دانند. جیمز روزنا مدعی است که «هرچه دگرگونی اجتماعی سریع‌تر رخ دهد، احتمال بروز خشونت درون اجتماعی نیز بیشتر خواهد شد».[۳۴] آرنولد فلدمن* یادآور شده است که «دگرگونی، به جای ریشه کن کردن نارضایی موجب استعداد انقلاب می‌شود».[۳۵] بسیاری از تحلیل‌گران اکنون بر این نکته توافق دارند که ناکامی اجتماعی و استعداد انقلاب، آن قدرها که در مناطق «پویا»ی اقتصادی و اجتماعی بارز است، در نواحی عقب مانده بارز نیست.

د) گونه‌شناسی بحران‌ها در فرایند گذار

دانشمندان توسعه اغلب از پنج نوع بحران عمده سخن می‌گویند که مواجهه دولت‌های جدید با آنها ناگزیر می‌باشد.

۱) بحران هویت:

بحران هویت بحرانی دقیقاً سیاسی است حال آنکه بحران‌های دیگر ابعاد جامعه شناسانه یا اقتصادی هم دارند. در این بحران بحث بر سر این است که آیا افراد به طور مناسب یا به طور اصولی در درون قلمرو حکومت قرار دارند یا نه. اگر بعضی از اعضای جامعه احساس کنند که به طور مناسب در درون قلمرو حکومت قرار نگرفته‌اند و یا احساس کنند که بعضی دیگر از اعضا در درون این قلمرو قرار ندارند (تعارض میان اتباع)، آن گاه می‌توان از بحران هویت سخن گفت. بحران هویت با این پرسش مشخص می‌شود که آیا اجتماع سیاسی و دولت سیاسی به طور کامل منتسب و متعلق به یکدیگر هستند یا نه. البته تنش‌ها و تعارضات همواره در اجتماع سیاسی وجود دارد، اما اگر بحران هویت حل شده و نهادینگی یافته باشد، در این صورت تعارضات سطحی خواهند بود و برای دولت مشکلات جدی پدید نمی‌آورند؛

---

* Arnold Feldman

چه اینکه دولت پیشتر مشکل خود را حل کرده است: بحران هویت با این پرسش نیز می‌تواند درک شود که آیا فهم، درک، احساس و برداشت مشترکی میان نخبگان و اتباع وجود دارد؟ به عبارت دیگر، آیا هماهنگی و نقاط اشتراک بین فرهنگ نخبگان و فرهنگ توده وجود دارد؟ آیا آنان در سطوح تقریباً یکسانی از تجربه مدرنیته قرار دارند؟ بحران هویت یعنی اینکه احساس هویت افراد با یک نظام سیاسی خاص و یک محدوده تعریف شدهٔ همراه است و یا اینکه مردم و حکومت در فضاهای جداگانه‌ای زندگی می‌کنند و محدوده سرزمینی نیز امری مصنوعی است؟

زمینه‌های بحران هویت موقعی پدید می‌آید که گروه‌های اجتماعی‌ای که دارای هویت خاصی هستند که از قبل شکل گرفته، با چرخشی مهم در تاریخ خود مواجه می‌شوند که مستلزم بازبینی ارزش‌ها و رویه‌های موجود در درون خودشان است. بحران هویت در مباحث توسعه به این معناست که یک ملت باید خود را دوباره و این بار در ارتباط با یک دولت تعریف کند. از آن سو، نخبگان دولتی نیز باید ارتباط خود را با متن اجتماعی وسیع‌تر که آن را زیر کنترل خود دارند، تعریف کنند؛ یعنی رابطه خود را با آن معنادار و قابل احترام سازند و نظریه پیوستگی یک دولت و یک ملت را محقق سازند. پس می‌توان گفت بحران هویت به معنای بحران تکوین ناسیونالیزم و نهادینه شدن آن می‌باشد. بحران هویت از نظر اهمیت، اولین بحران در میان بحران‌های پنج گانه است که باید بررسی شود.[۳۶]

۲) بحران مشارکت:

یکی از واقعیت‌های ملموس دنیای جدید آن است که تعداد کسانی که در مسند قدرت نیستند، اما می‌خواهند بر قدرت تأثیر بگذارند یا به آن دست یابند، همواره در حال افزایش بوده است. واقعیت آن است که هرچه روندهای نوسازی (مدرنیزاسیون) در یک جامعه جلوتر برود، تقاضا برای انواع مشارکت‌ها بیشتر می‌شود. تمایل فزاینده به مشارکت در قدرت، گاه ویرانگرترین بحران‌های عصر حاضر را به تعبیر مایرون وایز، باعث شده است. واقعیت تناقض‌آمیز مشارکت آن است که هم می‌تواند باعث بی‌ثباتی سیاسی و هم عامل ثبات عالی‌تر سیاسی باشد. بنابر نظریات موجود،

مشارکت سیاسی از بحران شروع می‌شود و به نظم دموکراتیک می‌رسد. این نکته‌ای است که ساموئل هانتینگتون در کتاب مشهور خود با عنوان «نظم سیاسی در جوامع دستخوش تغییر» بدان تأکید فراوان نموده است.

برای یک دولت جدیدالتأسیس، ورود به بحران مشارکت یک ضرورت آموزشی یا گامی تکوینی در مسیر تکامل آن است. بحران مشارکت ناظر بر مشکلات، استدلال‌ها، شیوه‌ها و مهارت‌هایی است که یک دولت در مسیر اجابت ضرورت دخالت مردم در سرنوشت خود با آن درگیر می‌شود. بحران مشارکت، افزایش ظرفیت سازمانی و فکری دولت را برای دیالوگ مؤثر و همه‌جانبه با مردم و مخصوصاً با طبقات متوسط رو به رشد، ثمر می‌دهد.

مشارکت‌ها یا شامل حق اظهار خویشتن است که می‌تواند ابعاد فردی یا گروهی بیاید و یا به معنای دخالت در روندهای تصمیم‌گیری می‌باشد. منظور از بحران مشارکت آن است که هنوز نقش مردم در اجتماع یا تأثیرگذاری آنان بر انتخاب سیاست‌های عمومی و اداره امور عمومی چنان که باید و شاید تثبیت نشده است و یا رهبران سیاسی هنوز به مردم پاسخگو نیستند. بنا بر برخی نظرات، مشارکت لزوماً و فقط اقدام نیست، بلکه حس مشارکت یا رضایت از میزان حضور در جامعه نیز هست. به علاوه، مشارکت سیاسی می‌تواند نهادینه و قانونی یا غیرنهادینه و قانونی نشده، باشد. اما در هر حال شرط اساسی آن است که اراده مردم به حضور مؤثر در امور عمومی جامعه وجود داشته باشد.[۳۷]

۳) بحران نفوذ:

بحران نفوذ به میزان و اندازه کنترل مؤثر دولت بر ارگان‌های تحت حاکمیت خود اشاره دارد. این بحران، بحران توان گسترش‌یابی دولت در همه جای جامعه است. بحران نفوذ در درجهٔ اول با عملکرد دستگاه حکومت ارتباط می‌یابد؛ یعنی با میزان گسترشی که دستگاه‌های دولتی با عملکردهای خود می‌توانند پیدا کنند.

بحث بحران نفوذ تنها به مشکلات و مسائل مربوط به گسترش تصمیمات دولتی محدود نمی‌شود، بلکه بحث مقاومت در برابر آن نیز مطرح می‌باشد. در برابر

گسترش نفوذ تصمیمات و سیاست‌های دولتی همواره مقاومت‌هایی وجود دارد. بخشی از این مقاومت‌ها، به ایستادگی در برابر اقتضائات تغییر و مدرنیزاسیون مربوط می‌شود. اما طبیعی است که این مقاومت‌ها در عین حال موجب تکامل دستگاه حکومت و سازو کارهای آن نیز می‌شود. به عبارت دیگر، بحران نفوذ توانایی‌های سازمانی – تکنولوژیکی نخبگان حاکم را مورد آزمون قرار می‌دهد و نشان می‌دهد که دستگاه‌های حکومتی تا چه اندازه می‌توانند خود را گسترش دهند.

بحران نفوذ موقعی کاملاً برطرف و حل می‌شود که همسویی با خط‌مشی‌های عمومی اعلام شده از سوی حکومت مرکزی محقق گردد. حاکمان از اتباع خود پیروی (و برخی نیز سکوت) می‌خواهند. از این‌رو می‌توان گفت دولت‌ها از اتباع خود چیزی فراتر از پرداخت مالیات، انجام خدمت وظیفه و عدم توسل به شورش می‌خواهند که می‌توان آن را تمکین رضایتمندانه دانست. نهایت هدف یک دولت در بحران نفوذ، همدلی است.

اگر بحران هویت، سیاسی‌ترین بحران است، بحران نفوذ تکنولوژیکی‌ترین (یا مهارتی‌ترین) بحران است. همچنان که جوزف لاپالو مبارا می‌گوید: کاملاً واضح است که ظرفیت در مدیریت بحران نفوذ مستقیماً با میزان تکنولوژی در اختیار یک جامعه خاص مرتبط است. حتی اگر جامعه مفروض، خود نیز مایل به همسویی با اهداف و برنامه‌های دولتی باشد، باز هم توانایی‌های تکنولوژیکی نقشی قطعی در گسترش ظرفیت‌های دولتی ایفا می‌کند.[۳۸]

همچنین، اگر بحران هویت جدی‌ترین بحران در تکوین دولت باشد، بحران نفوذ بستری‌ترین یا زمینه‌ای‌ترین بحران در میان بحران‌هاست. حل مشکل نفوذ به معنی نهادسازی موفق و استقرار ثبات است و مسائل مشارکت، توزیع و نهادسازی مشروعیت و غیره هنگامی محقق می‌شود که بحران نفوذ در قالب تأسیس نهادهای ذیربط، مرتفع شده باشد. بحران نفوذ زمینه عملی تکوین و تکامل دولت‌های جدیدالتأسیس را فراهم می‌آورد.

۴) بحران توزیع:

بحران توزیع اشاره به آن دارد که تصمیمات دولت برای توزیع یا باز توزیع منابع مادی و غیرمادی جامعه با چه مشکلات و چالش‌هایی مواجه می‌باشد؟ از این‌رو، بحران توزیع را می‌توان بحران مدیریت منابع هم دانست. یکی از وظایف مهم دولت تقسیم و توزیع ارزش‌هاست به نحوی که دانشمندان مطرحی چون دیوید استدل، اصولاً دولت را با همین صفت و ویژگی تعریف می‌کنند. از نظر او نظام سیاسی یعنی توزیع اقتدارآمیز ارزش‌ها، دولت به عنوان عالی‌ترین نهاد قدرت در جامعه مسئولیت تقسیم منابع مادی و غیرمادی را در میان افراد دارد و این تقسیم به ناچار باید قدرتمندانه صورت بگیرد. به دلیل همین ویژگی قدرتمندانه توزیع ارزش‌ها، مقاومت در برابر آن سخت دشوار و پرهزینه است. از سوی دیگر، برای دولت هم تقسیم منابع و ارزش‌ها کاری دشوار و در عین حال ظریف است. اگر دولت‌ها در این کار موفق نباشند، در واقع، بذر نارضایتی را در جامعه پاشیده‌اند و بعد از مدتی باید عواقب آن را تحمل کنند.

گفته شد توزیع ارزش‌ها علاوه بر دشوار بودن، امری ظریف نیز هست و این بدان دلیل است که دولت باید ارزش‌های معنوی را نیز توزیع کند. انسان‌ها برای نان نه می‌میرند و نه زندگی می‌کنند. انسان‌ها به اقدام، توجه، شأن، محبت، معاشرت و مانند آن نیاز دارند و دولت‌ها نیز باید به توزیع و گسترش آن در میان مردم بیندیشند. دولت قدرتمندترین نهاد جامعه و بنابراین مسئول‌ترین آن است.

دولت‌ها اولاً باید به کار افزایش منابع و ارزش‌ها بپردازند و سپس باید به فکر راه‌های گسترش بهتر و عادلانه‌تر ارزش‌ها در جامعه باشند یا بهتر بگوئیم، آنها باید همواره به فکر تجدید نظام توزیع منابع باشند. از این‌رو می‌توان گفت مسئله یا بحران توزیع ممکن است حتی در یک دولت یا جامعه کاملاً توسعه یافته نیز رخ دهد.

از جمله عوامل بروز این وضعیت می‌تواند ایدئولوژی باشد. ایدئولوژی، نظام فکری و ارزشی افراد و گروه‌ها را به سوی جهت‌های خاص سوق می‌دهد. رهبری قدرتمند نیز بر نحوه توزیع منابع مؤثر است. علاقه نخبگان سیاسی برخی دولت‌ها به غرب و الگو

برداری از شرایط تاریخی جوامع اروپای غربی، گاه موجب بی‌توجهی به الزامات و شرایط بومی می‌شود و همین سبب بروز اختلالات وسیع در اجرای سیاست‌های توزیعی و برداشت توده‌ها از اهداف غیر عادلانه‌ای می‌شود که در پشت سر این سیاست‌ها می‌تواند قرار داشته باشد.[۳۹]

۵) بحران مشروعیت:

بحران مشروعیت به این مسئله برمی‌گردد که آیا هستی یک دولت و رفتارها و تصمیمات آن از دیدگاه اکثریت افراد تابع آن دولت قابل قبول و پذیرش هست یا نه و نیز اینکه آیا یک دولت می‌تواند حاکمیت و سلطهٔ خود را به فرهنگ و هنجارهای مردم تابعه خود پیوند بزند؟

بحران مشروعیت یک دولت با ایده برابری ارتباط نزدیکی دارد. یعنی مردم باید باور کنند که زمامداران به ایده برابری فرصت‌ها و عدالت در تعیین جایگاه‌ها و برابری در توزیع فرصت‌ها اعتقاد دارند. پس، بحران مشروعیت ارتباط کاربردی نزدیکی با بحران توزیع دارد. اغلب گفته می‌شود که بحران مشروعیت پس از حل یا کاهش بحران توزیع می‌تواند بر طرف شود؛ اما رفع بحران توزیع لزوماً مستلزم رفع بحران مشروعیت نیست. مارکسیست‌های جدید اروپایی و مخصوصاً یورگن هابرماس به رابطه بین مشروعیت دولت و توزیع عادلانه امکانات مادی، یعنی ناشی شدن اولی از دومی بسیار تأکید کرده‌اند. این یعنی مشروعیت کارکردی دولت و یا مشروعیتی که می‌تواند از رفتارهای دولت پدید آید.

اما بحران مشروعیت می‌تواند در عین حال ناظر بر ماهیت مطلوب یک نظام سیاسی نیز باشد. فرضاً، رژیم کمونیستی در یک جامعه مسلمان حتماً با بحران مشروعیتی از جنس ماهوی مواجه خواهد بود. پس، بحران مشروعیت هم به روش‌های عملی یک دولت و هم به تصوراتی که مردم از ماهیت آن دولت دارند، مربوط می‌شود. از همین روست که گاه گفته می‌شود بحران هویت یک دولت با مسئله مشروعیت آن بسیار به هم نزدیک‌اند. با وجود این، بین بحران هویت و بحران مشروعیت تمایز روشنی وجود دارد. چه بسا مردمی از هویت خود درک روشنی

داشته باشند و آن را مرتبط با هویت دولت حاکم بر خود بدانند، اما در مورد عملکردهای مختلف احساس رضایت نداشته باشند.

مشروعیت چیزی است که دقیقاً در دست مردم است و مطلوبیتی است که دولت‌ها می‌خواهند آن را از مردم کسب کنند. بنابراین، دیده می‌شود که بحران‌ها ارتباط ضروری با یکدیگر دارند و در هم متداخلند. بحران مشروعیت به خوبی این به هم پیوستگی را نشان می‌دهد، زیرا ثابت شده است که هر یک از چهار بحران دیگر اعم از هویت، مشارکت، نفوذ و یا توزیع در نهایت ممکن است به بحران مشروعیت منجر شوند، چرا که تمامی بحران‌ها به نحوی مشروعیت یک دولت را زیر سؤال می‌برند.

بحران مشروعیت ایجاب می‌کند که در ساختار بنیادین یا ماهیت حکومت، یعنی منبعی که حکومت مدعی است اقتدار عالی خود را دارا است و یا آرمان‌هایی که حکومت مدعی پیگیری و تحقق آنها است، تغییر حاصل شود.[۴۰]

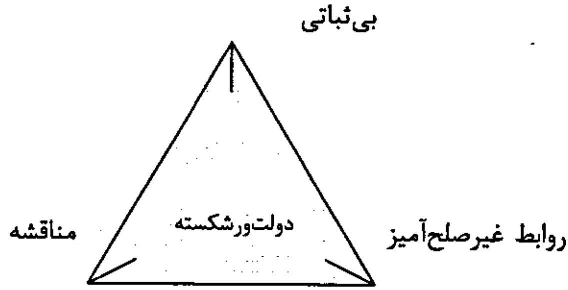
اگر دولت همه بحران‌های پنج‌گانه را حل کند یا به نحوی مرتفع سازد، دولتی توسعه یافته خواهد بود. در این صورت، چنین دولت توسعه یافته‌ای دارای دو صفت کلی خواهد بود: تفاهم و کارآمدی.

تفاهم یعنی ملکه شدن تفاهم‌گرایی یا اولویت‌یابی آن در ذهنیت نخبگان؛ یعنی اینکه بخش عمده‌ای از مشکلات با اصلاح دریافت‌های ذهنی و سعی در استخراج یک سنتز (راه سوم یا میانه) قابل حل است. همچنین تفاهم، یعنی آنکه دولت توان درک نیازهای جامعه و استدلالات نخبگان غیرحکومتی جامعه را در کنار توان حل مسالمت‌جویانه مشکلات بین‌المللی و خارجی به دست آورده است و مجموعاً عقلانیت را در تفاهم می‌بینند. کارآمدی یعنی اینکه دولت اینک به مهارت‌هایی دست یافته که در مسیر بین منابع و امکانات خود تا تحقق اهدافی که در پیش روی دارد، می‌تواند همه عوامل و موانع مزاحم را از پیش رو بردارد و کمترین فاصله زمانی را بین این دو ایجاد کند. دولت کارآمد، فاصله بین طرح تا تحقق طرح را به حداقل می‌رساند.[۴۱]

دولت ورشکسته: مصداقی نوین از بحران داخلی با ابعاد خارجی

مفهومی که از اواخر قرن بیستم تاکنون در تبیین امنیت بین‌الملل بیشتر مورد استفاده قرار گرفته «دولت ورشکسته»* است معیار قابل سنجش برای مطالعه درباره دولت ورشکسته، بی‌ثباتی و تشدید دامنه خشونت‌ها و به خطر افتادن صلح و امنیت می‌باشد. به عبارت دیگر این ارتباط را می‌توان به شکل نمودار زیر ترسیم کرد:

نمودار شماره ۱- رابطه دولت ورشکسته و ناامنی بین‌المللی



براساس نمودار بالا، بروز بی‌ثباتی تشدید دامنه مناقشه در پی بر هم خوردن روابط مؤلفه‌ها، به تدریج یک کشور را به سوی ناامنی پیش خواهد برد و در این میان، آن دولت به علت ورشکستگی در تأمین امنیت نمی‌تواند به تحقق اقتدار داخلی بپردازد. در واقع، دولت ورشکسته دولتی است که توانایی اعمال زور مشروع در درون مرزهای خود را از دست داده باشد. پولین اچ.بیکر** رئیس بنیاد صلح به تشریح و توضیح شاخص و معیار دولت ورشکسته می‌پردازد: «در یک مناقشه داخلی دولت فاقد اقتدار لازم برای ممانعت از وقوع جنگ و خشونت و حتی عاجز از ممانعت و محدودسازی دامنه و شدت آن است. بدین ترتیب، کشور مذکور به سوی مناقشات داخلی و درگیری‌های خونین پیش می‌رود. بیش از دوازده شاخص از جمله

---

* failed state
** Pauline H.Baker

شاخص‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی دلالت بر عدم توانایی دولت ورشکسته در تحقق صلح و امنیت دارد.»[۴۲]

دولت‌های ضعیف و بی‌ثبات (ورشکسته) یکی از تهدیدات عمده امنیتی در سطوح منطقه‌ای و جهانی به شمار می‌آیند و تأثیرات مخربی بر حیات سیاسی سایر کشورها به ویژه همسایگان خود می‌گذارند. این گونه دولت‌ها از پایان جنگ سرد تاکنون یکی از مهمترین معضلات در نظم بین‌المللی بوده‌اند. بر مبنای تحلیل بانک جهانی، هزینه‌ای که یک دولت بی‌ثبات به خود و همسایگانش تحمیل می‌کند. بالغ بر هشتاد و دو میلیارد دلار است که با هر مقیاسی، هزینه‌ای سرسام‌آور است.[۴۳]

مفهوم دولت‌های بی‌ثبات، دولت‌های ضعیف و دولت ورشکسته در سال‌های اخیر، به ویژه با کانونی شدن تروریسم در سیاست بین‌الملل، به مفهومی مهم در مطالعات امنیتی تبدیل شده است. درباره مفهوم دولت بی‌ثبات تعاریف مختلفی ارائه شده، اما تعریفی که با استناد به دیدگاه وبری از دولت بی‌ثبات ارائه شده از جامعیت بیشتری برخوردارست. در قالب تعریف وبری، مهمترین کار ویژه دولت «انحصار کاربرد مشروع زور» است که ویژگی تعریف کننده دولت نیز می‌باشد. براین اساس، دولت بی‌ثبات دولتی است که انحصار کاربرد مشروع زور در درون مرزهای خود را از دست داده باشد و قادر به باز تولید نظم سیاسی در این عرصه نباشد. در قالب این تعریف، مهمترین ویژگی‌های دولت بی‌ثبات را به صورت ذیل می‌توان دسته‌بندی کرد:

۱. از میان رفتن قدرت دولت برای تصمیم‌سازی جمعی؛
۲. ناتوانی در فراهم آوردن خدمات عمومی اولیه؛
۳. ناتوانی در تعامل با سایر دولت‌ها به عنوان عضوی برابر در جامعه بین‌المللی؛
۴. ناتوانی در تأمین امنیت فیزیکی شهروندان؛
۵. اقتصاد فرو پاشیده.

چنین دولتی، طیفی از تهدیدات را در سطوح منطقه‌ای و جهانی ایجاد می‌کند و هزینه‌های مختلفی را بر سایرین، به ویژه همسایگانش، تحمیل می‌کند. بحث تهدیدات ناشی از چنین دولت‌هایی اول بار در دوره ریگان مطرح شد. در آن هنگام

برای اولین بار در استراتژی امنیت ملی ایالات متحده از تروریسم، جرائم سازمان یافته، بیماری‌های مسری، امنیت انرژی و تخریب محیط زیست به عنوان تهدیدات نوینی نام برده شد که نسبت مستقیمی با دولت‌های ضعیف دارند. این موضوع در دوره پس از یازده سپتامبر از حاشیه به متن مباحث امنیت بین‌الملل آمد که عمدتاً به دلیل ارتباط افغانستان به عنوان دولتی بی‌ثبات با این حادثه بود. در طول دهه ۱۹۹۰، کمتر کسی پیش‌بینی می‌کرد که ایجاد ناامنی در آمریکا، در افغانستان طراحی و به وسیله نیروهای آموزش دیده در آن کشور تحت عنوان گروه القاعده اجرا گردد و این گونه موجب تحولات بزرگ در نظریه و عمل گردد.

مطالعاتی که در راستای یافتن ارتباط یا عدم ارتباط دولت‌های بی‌ثبات با تهدیدات نوین انجام شده است نیز حاکی از ارتباط مستقیم میان این گونه از دولت‌ها و تهدیدات نوین است. برای مثال، در مطالعه‌ای که در دانشگاه مریلند انجام شده، اغلب افرادی که در فاصله سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۱ دست به اعمال تروریستی زده‌اند، با کشورهای بی‌ثباتی مانند افغانستان و کشورهای ضعیفی همچون سودان و الجزایر مرتبط بوده‌اند. در واقع، این افراد و گروه‌ها چنین دولت‌هایی را پایگاه خود قرار می‌دهند. به علاوه، این دولت‌ها پایگاهی برای جرائم سازمان یافته نیز محسوب می‌شوند؛ به عنوان نمونه افغانستان به محل تولید و توزیع مواد مخدر تبدیل شده است. افغانستان نزدیک به سه دهه دچار هرج و مرج بود و هنوز نیز با وجود گذشت سال‌ها از سرنگونی حکومت طالبان امید چندانی به آینده دولت آن نمی‌رود. این کشور در طول این سال‌ها همواره در رده‌های نخست تولید مواد مخدر قرار داشته است. اهمیت این نقش هنگامی روشن‌تر می‌شود که توجه داشته باشیم حجم تجارت مواد مخدر در جهان سالانه به بیش از پانصد میلیارد دلار می‌رسد که سود بسیار زیادی را برای دست‌اندرکاران به وجود می‌آورد و کشورهای مختلف، به ویژه همسایگان چنین کشورهایی، علاوه بر مبالغ هنگفتی که صرف مبارزه با آن می‌کنند بخش قابل توجهی از توان ملی خود را به دلیل گرفتار شدن اقشاری از جمعیت‌شان در دام مواد مخدر، از دست می‌دهند.[۴۴]

به علاوه، به دلیل آنکه در چنین کشورهایی امکانات بهداشتی وجود ندارد، آنها ممکن است به کانون بیماری‌های مسری تبدیل شوند و با شیوع این نوع بیماری‌ها هزینه‌های گزافی بر زیرساخت‌های بهداشتی سایر کشورها، به ویژه همسایگان خود، تحمیل کنند. بیماری‌های مسری در طول سالیان اخیر در شمار یکی از تهدیدات نوین و مهم در آمده‌اند، زیرا قابلیت آن را دارند که سبب تخریب گسترده روانی و جسمی شهروندان در کشورهایی شوند که در معرض این نوع بیماری‌ها قرار می‌گیرند.

براساس برآوردهای انجام شده در سال ۲۰۰۷ و با استفاده از شاخص‌هایی در ارتباط با دولت ورشکسته در ۱۷۷ کشور، بیش از ۷۰ کشور در معرض خطر مبدل شدن به دولت ورشکسته هستند که مهمترین آنها سودان، عراق، سومالی، زیمبابوه و چاد می‌باشند.[۴۵]

در گذشته، کانون توجهات دولت‌ها و قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی بر تهدیدات سخت از قبیل حملات نظامی، اختلافات مرزی و رقابت‌های تسلیحاتی متمرکز بود. اما در دهه‌های اخیر، به ویژه پس از پایان جنگ سرد، تهدیدهای نرم از قبیل تروریسم، جرائم سازمان یافته، بیماری‌های مسری، امنیت انرژی، تخریب محیط زیست، فقر، گرسنگی، مواد مخدر و زوال اقتصادی در عرصه بین‌الملل مورد توجه قرار گرفته و در زمره مسائل استراتژیک جهان معاصر تلقی می‌شود. موضوع کشورهای ورشکسته یا کشورهایی که در مسیر ورشکستگی قرار دارند از این جهت در عرصه بین‌الملل در کانون توجهات قرار گرفته است که تعدادی از مؤلفه‌های تهدید نرم را دارا می‌باشند یا به عبارت دیگر، مولد برخی معضلات و مسائلی می‌باشند که برای همسایگان، منطقه و بین‌الملل می‌تواند به عنوان تهدید نرم مطرح باشد.

پی‌نوشت‌ها

1- Jonathan M. Roberts Decision Making during International Crisis (London: Mac Millan, 1988) p. 10.

2- M.Goold, and J.J. Quinn, "The Paradox of Strategic Controls", Strategic Management Journal, 11, 1990, pp. 43-57, 1990.

3 - Ian I.Mitroff, Paul Shrivastava and Ferdaus E. Udwadia, "Effective Crisis Management", Academy of Management Executive Journal, vol. 1, 1978, p. 60 .

۴ - برای اطلاع بیشتر نک: محمود واعظی، بحران‌های بین‌المللی: تحلیل نظری و مطالعه موردی، (تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۹۰)، صص ۲۹-۲۱.

۵- جیمز آ. رابینسون، بحران، گزیده مقالات سیاسی ـ امنیتی، ج.ا. (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸)، صص ۱۲۴ ـ ۱۲۳.

۶ - محمدرضا تاجیک، مدیریت بحران: نقدی بر شیوه‌های تحلیل و تدبیر بحران در ایران، (تهران: فرهنگ گفتمان، ۱۳۷۹)، صص ۲۹-۲۸.

۷- همان، ص ۲۴.

۸ - همان، ۲۹-۲۸.

۹ - همان ، صص ۵۷-۵۵.

10 - Ivo K. and Rosalind L. Feierabend, "Aggressive Behaviors Within Polities, 1948-1962: A Cross – National Study", Journal of Conflict Resolution, (September 1966), pp. 250-256.

۱۱ - جیمز دوئرتی و رابرت فالتز گراف، نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه علی رضا طیب، وحید بزرگی، جلد دوم، چاپ اول، (تهران: انتشارات قومس، ۱۳۷۲)، ص ۴۸۰.

۱۲ - همان، صص ۵۰۴-۵۰۳.

13 - Roger Beaumont, War, Chaos and History (Westport: Praeger Publishers, 1994), p.6.

14 - Ibid, p. 7.

15 - Ibid, pp. 11-12.

16 - Ibid, p. 13.

17 - D.E. H. Russell, Rebellion, Revolution and Armed Forces (New York: New York Academic Press, 1974), pp. 7-18.

18 - Roger King, The State, Democracy and Globalization, (London: Palgrave, 2004), p. 34.
19 - Thierry Gongora, "War Making and State Power in the Contemporary ME" ME Study, No.29, 1997, pp. 323-324.
20 - Linda Poteat, Civil-Military Relations (USA: Inter Action Press, 2003), pp. 1-2.
21 - "Globalization, State Theory and Civil – Military Relation", http://www.sunypress.edu .

۲۲- برای مطالعه بیشتر در این باره مراجعه شود به:

عبدالعلی قوام، چالش‌های توسعه سیاسی (تهران: قومس، ۱۳۷۹)، صص ۱۷-۱۵.

Kenneth W. Grundy, The Militarization of S. African Politics (Oxford: Oxford University Press, 1988), pp. 19-34.

۲۳ - لوسین، دابلیو، پای و دیگران، بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی، مترجم غلامرضا خواجه سروی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰)، صص ۹۲-۸۹.

۲۴ - فرانسو استیرن، خشونت و قدرت، ترجمهٔ بهنام جعفری، (تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۸۱)، صص ۳۰-۲۸.

۲۵ - حسین بشیریه، «خشونت و انقلاب»، کالبد شکافی خشونت، به اهتمام مسعود سفیری، (تهران: نشرنی، ۱۳۷۹)، صص ۸۷ -۸۴.

۲۶ - حسین بشیریه، جامعه شناسی سیاسی؛ نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی، (تهران: نشرنی، ۱۳۷۹)، صص ۲۶۵- ۲۶۲.

۲۷ - محمدرضا قائدی، «مؤلفه‌های نظری بحران»، فصلنامه راهبرد، شماره ۲۹، پائیز ۱۳۸۲، صص ۳۲۱ـ ۳۲۰.

۲۸ - مایکل برچر، بحران در سیاست جهانی: ظهور و سقوط بحران‌ها، جلد اول، مترجم میرفردین قریشی، (تهران: مرکز مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲)، صص ۵۹ ـ ۵۷.

۲۹- پای، پیشین، صص ۶۸-۴۵۹.

۳۰- همان، صص ۱۱۹-۱۱۷.

31- Ewan W.Anderson, "Water: the Next Strategic Research", The Politics of Scarcity, Edited by Joyce R. Starr (CSIS Press,1988), pp.11-13.
32- Leif Olsson, Conflicts Over Water as Development (London: Zed Books, 1995), p. 45,
www.worldfactobook.com.
33- Ibid, pp. 65-67.
34 - James N. Rosenau, (ed)., International Aspects of Civil War (Princeton: Princeton University Press, 1964), p. 119.
35 - Arnold Feldman, "Violence and Volatility: The Likelihood of Revolution", in Harry Eckstein, ed., Internal War: Problems and Approaches (New York: The Free Press, 1964), p. 119.

---

۳۶ - پای، پیشین، صص ۱۹۶- ۱۶۹.

۳۷ - همان، صص ۵۰ – ۲۳۷.

۳۸- همان، صص ۲۹-۳۱۱.

۳۹ - همان، صص ۴۰۵ – ۳۶۱.

۴۰ - همان، صص ۲۹-۲۰۸.

۴۱ - همان، صص ۷۳-۴۷۱.

42 - www.visionofhumanity.com

43 - Sarah Bessell, "Behind the Numbers: Assessing Indicates of Peace, Conflict and Instability", USI Peace Briefing, US.IP, Nov. 2007, p.1.

44 - www.fundforpeace.org.

۴۵- محسن شریعتی‌نیا، «رویکرد ایران به همسایگان ضعیف و بی‌ثبات»، گزارش راهبردی، شماره ۱۸۵، گروه مطالعات آسیا، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۸۵، ص ۱.

فصل دوم

رویکردهای نظری به بحران در فرایند گذار به دولت مدرن

رویکردهای نظری به بحران در فرایند گذار به دولت مدرن

مقدمه

همانند هر هستی دیگر، دولت و بحران نیز به طور اجتناب‌ناپذیری با هم در آمیخته‌اند. در این میان نوع ساختار دولت‌ها و تدبیر رهبران موجب شده است که برخی از دولت‌ها با بحران‌های کمتری مواجه باشند، و در صورت بروز بحران آن را با تدابیری حل و فصل نمایند، اما این شرایط عمومیت ندارد. با توجه به شرایط سیاسی، امنیتی، اجتماعی، قومی و اقتصادی کشورها کیفیت و ماهیت بحران‌ها متفاوت است. دولت‌هایی وجود دارند که همواره به نوعی با بحران زندگی می‌کنند، بحران‌ها معمولاً منشأ داخلی یا خارجی دارند. در این کتاب بیشتر جلوه‌هایی از بحران مورد توجه است که منشاء داخلی دارند. متفکرین و اندیشمندان علل و عوامل مختلفی را برای بروز بحران در دولت‌ها مطرح کرده‌اند و به همین جهت نظریه‌های متعددی در خصوص بحران در دولت‌ها مطرح شده است.

با توجه به اینکه بدون بررسی نظریه‌های مختلف در ارتباط با دولت و بحران، امکان درک و فهم همه جانبه بحران‌ها و علل ایجاد آنها در دولت‌ها وجود ندارد، لذا در این فصل نظریه‌های عمده مطرح شده دربارهٔ بحران در دولت و نظام سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد. این نظریه‌ها را می‌توان به دو گروه نظریه‌های نوسازی و نظریه‌های مارکسیستی، تقسیم کرد.

تکوین دولت مدرن

علوم سیاسی و در رأس آن جامعه‌شناسی سیاسی، بیش از هر چیز مطالعهٔ «دولت»* و تکوین ساز و کارها و مسائل مرتبط با آن را مورد توجه قرار داده است. برخی معتقدند علم سیاست چیزی جز مطالعهٔ دولت نیست. با این حال، چه در حوزهٔ سیاست داخلی و چه در حوزهٔ روابط بین‌الملل، اکثر موضوعات مورد مطالعهٔ علوم سیاسی و شاخه‌های مختلف آن، در نهایت با «دولت» سر و کار پیدا می‌کنند. هنگامی که موضوع مطالعه، بحران و یا هر نوع تغییر و تحول مبتنی بر کنش جمعی باشد، «دولت» یک پای ثابت قضیه به حساب می‌آید و بی‌شک مهمترین بازیگر مورد مطالعه است.

تیلی نظر خود دربارهٔ منشاء شکل‌گیری دولت مدرن را بر مبنای جنگ گذاشت؛ جنگ دولت را پدید آورد و دولت‌های ملی مدرن جنگ را توسعه دادند. در این زمینه اجماع نظری در میان صاحب‌نظران وجود ندارد. از منظر تیلی، جنگ، از دیدگاه مارکس تضاد میان نیروهای تولید و روابط تولید، و به عقیده وبر، ایده انتخاب منجر به تکوین دولت ملی در اروپا گردیده است. اما در مجموع، در مورد مراحل فرایند تاریخی تکوین دولت ملی در اروپا و برخی کار ویژه‌های آن اجماع فراوانی وجود دارد. به چالش کشیده شدن جهان بینی مسیحیت کاتولیک توسط جنبش اصلاح دین، یکی از مهمترین عوامل تاریخی در این زمینه است؛ به گونه‌ای که به قول دیوید هلد مادام که مسیحیت به چالش کشیده نشده بود، فکر دولت مدرن نیز زاده نمی‌شد.[۱] جنگ‌های مذهبی سی ساله که با قرارداد وستفالیا پایان یافت، همزمان ظهور شکل جدیدی از دولت و نظام بین‌المللی را اعلام داشت که این دومی تاکنون تقریباً نظام حاکم بر بین‌الملل است. شکل جدید حکومت در پایان جنگ‌های سی ساله در واقع اولین نطفه‌های دولت ملی و دولت مطلقه را شکل داد. گذار از دولت مطلقه به دولت مدرن با رویدادها و فرایندهای چشمگیری از قبیل انقلاب‌های انگلستان (۱۶۸۸– ۱۶۴۰) و انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) همراه بود. به طور کلی، دولت

* State

مطلقه در تکوین حاکمیت سیاسی دولت مدرن نقش عمده‌ای داشته است.[۲] از نظر پوجی نظام حکومتی مطلقه، با حاکمیت «عمومی» همراه بود و تمام استعدادهای حکومت در آن تمرکز داشت.[۳] نطفه‌های اولیه و اصلی مفاهیم و نهادهایی از قبیل حاکمیت، افکار عمومی، جامعهٔ مدنی، ملی‌گرایی و نیز مهمترین نهاد انسجام بخش دولت مدرن یعنی بوروکراسی به همراه ارتش ملی، در همین دولت‌های مطلقه شکل گرفت. هر چند دولت مطلقه نقش عمده‌ای در شکل‌گیری دولت مدرن داشت و از بسیاری از عناصر آن برخوردار بود یا آنکه نطفه‌های اولیه آن عناصر را کاشت، اما، دولت مدرن مرحله‌ای مجزا از دولت مطلقه قلمداد می‌شود که گذار به آن در همه جای اروپای غربی به صورت یکسان صورت نگرفت. در حالی که انگلستان تقریباً در اواخر قرن هفدهم و فرانسه در اواخر قرن هجدهم، پس از انقلاب، این گذار را طی نمود، آلمان در اواخر دههٔ دوم قرن بیستم در طی دورهٔ جمهوری و ایمار و به صورت نیم بند چنین گذاری را تجربه کرد که این خود از مهمترین دلایل شکل‌گیری جنبش فاشیسم در آلمان قلمداد می‌گردد. این رویدادها نشان می‌دهد که حتی در اروپای غربی تکوین دولت ملی مدرن به صورت یک شکل و همزمان صورت نگرفت، از این‌رو، نباید انتظار داشت که در سایر مناطق جهان تکوین دولت مدرن در میان کشورها به صورتی یکسان انجام پذیرفته باشد.

اما در هر صورت، همهٔ دولت‌های مدرن، دولت – ملت* و دارای عناصر مشترکی هستند[۴] که بدون هرکدام یا برخی از آنها، فاقد صفت مدرن و ملت - دولت می‌گردند؛ سرزمینی بودن، حاکمیت ملی، مشروعیت مردمی، انفکاک ساختاری، و ساختار غیر شخصی قدرت از جمله این عناصر هستند. اگر از نقد اقتصاد سیاسی مارکس** در باب دولت مدرن بگذریم، با ویژگی‌های ذکر شده برای دولت مدرن، می‌توان همگام با پوجی،[۵] تعریف دیوید ایستون از سیاست به مثابه توزیع مقتدرانهٔ

---

* Nation - State

** Marxian's Critique of Political Economy

ارزش‌ها از جمله منافع مادی و غیرمادی را کارکرد و بنیاد دولت ملی مدرن تلقی کرد.

تحول در مفهوم دولت ملی و بحران

بحران چه در سطح بین‌المللی و چه در سطح داخلی، همراه با شکل‌گیری دولت ملی مدرن صورت مفهومی – نظری به خود گرفت. پیش از شکل‌گیری دولت ملی مدرن در اروپای غربی روندی مشابه آنچه امروزه در سطوح مختلف بحران از آن تفسیر می‌شود، قابل مشاهده نبود. مراد آن است که مفاهیمی از قبیل بحران مشروعیت، بحران کارآمدی، بحران مشارکت سیاسی قبل از پدید آمدن دولت مدرن یا اصولاً فاقد هرگونه قابلیت طرح و تصور بود و یا آنکه ماهیتاً با آنچه امروزه از آن‌ها مستفاد می‌گردد، متفاوت بود. استفاده از مفهوم بحران در ادبیاتی که مربوط به تحولات آن دوران است بیشتر در بیان موضوع تاریخی مورد نظر جنبهٔ تسهیلی دارد تا آنکه اطلاق شرایط مندرج در بحران مورد نظر در جهان مدرن به شرایط تاریخی پیشا مدرن باشد. پیش از آنکه به توضیح چگونگی پدید آمدن بحران در روند شکل‌گیری دولت مدرن و الزامات تاریخی منفک کنندهٔ آن از دوران پیش از ظهور دولت ملی بپردازیم، با توضیح چند نمونه تاریخی، جدایی‌ناپذیری مفهوم بحران از مفهوم و ساخت دولت ملی مدرن را شرح می‌دهیم.

آنچه امروزه از آن در جامعه‌شناسی سیاسی و جامعه‌شناسی توسعه با عنوان «بحران مشارکت» یاد می‌شود، در دوران قبل از شکل‌گیری دولت ملی مدرن، فاقد موضوعیت بود، زیرا اصولاً در آن دوران مفهومی با عنوان «مشارکت سیاسی» رایج نبود تا در صورت فقدان آن در یک دولت از پیامدهای سیاسی نبودن آن با عنوان بحران مشارکت یاد کرد؛ به این دلیل که فرایند مشارکت مردم در امور سیاسی و اجتماعی محصول شکل‌گیری دولت ملی مدرن و نیز اندیشه و تحولات منجر به آن و یا منتج از آن می‌باشد. به همین نحو، جا به جایی قدرت حتی هنگامی که به صورت قهرآمیز از یک سلسله به سلسلهٔ دیگر صورت می‌گرفت، چندان شباهتی با پدیدهٔ انقلاب در معنای مصطلح آن در متون جامعه‌شناسی ندارد. بدین ترتیب،

شرایطی که در طی آن یک گروه حاکم به طور کلی از قدرت بر کنار و یا حذف فیزیکی می‌شدند، شباهت مفهومی – نظری چندانی با شرایط بحرانی پیشا انقلابی در دولت‌های ملی معاصر ندارد، زیرا شرایط مزبور نه تنها هیچ گونه تحول ساختاری در سطوح اجتماعی – فرهنگی و غیره در برنداشت بلکه صرفاً از منطق محض غلبه صرف تبعیت می‌نمود. این در حالی است که دوران پیشا انقلاب فرانسه دورانی بحرانی در معنای جامعه‌شناختی و نتایج آن انقلابی در مفهوم تحول ساختاری به حساب می‌آید، زیرا با یک دگرگونی عظیم در ساختارهای فکری – معرفتی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به معنای دقیق کلمه همراه بود. اما هم زمان با انقلاب فرانسه، روی کار آمدن سلسله قاجار نه تنها هیچ معنایی از «انقلاب» در خود نداشت، بلکه فراتر از آن، آشوب، خونریزی و شقاوتی که آغامحمدخان با مدد آن به پیروزی رسید با بحران انقلابی در معنای کنونی اصلاً شباهتی ندارد و یا از کمترین شباهت با آن برخوردارست. به این دلیل که این دومی هیچ نوع دگرگونی ساختاری در ساخت‌های سیاسی – اجتماعی و فرهنگی نسبت به دورهٔ قبل از خود به همراه نداشت و تنها جا به جایی قدرت در طبقهٔ حاکم تلقی می‌شد. به همین ترتیب، لشکرکشی‌های آغامحمدخان به گرجستان شباهت چندانی به بحران‌های منطقه‌ای در معنای امروزی آن ندارد، در حالی که نبردهای ناپلئونی در فردای پیروزی انقلاب فرانسه، بحرانی منطقه‌ای در اروپای آن زمان پدید آورد که تأثیرات بین‌المللی آن تا دور دست‌ترین نقاط و زمان‌ها را در برمی‌گرفت.

به طور خلاصه، با وجود تطابق زمانی میان این رویدادها، آنچه ما را به چنین نتیجه‌گیری‌هایی می‌رساند، فرایند دولت – ملت‌سازی در فرانسهٔ آن زمان و عدم شکل‌گیری نهادهای ملی مدرن در بسیاری از کشورهای مختلف جهان از جمله در ایران زمان آغامحمدخان است.

توضیح بیشتر این مسئله ما را از بحث اصلی یعنی دولت ملی و بحران دور می‌کند، زیرا در غیر این صورت باید فرایند مدرنیته به همراه مشتقات آن از جمله شکل‌گیری نهادهای مدرن از قبیل دولت ملی و نیز روند جهان شمول شدن آن را توضیح دهیم، در حالی که این خود به یک معنا علوم اجتماعی در گسترهٔ عظیم آن را در برمی‌گیرد، زیرا آن گونه که گیدنز، بایندر[۶] و بسیاری دیگر گفته‌اند، علوم

اجتماعی معاصر نتیجهٔ تلاش برای تبیین همین فرایند مدرنیته و نهادهای منتج از آن است.

رهیافت کلان به نظریه‌های بحران در نظام‌های سیاسی

با چنین پیش‌فرضی درخصوص تحول در مفهوم دولت ملی، نظریه‌های موجود در مبحث بحران در نظام‌های سیاسی را بر اساس دو رهیافت کلان ۱) نظریه‌های مارکسیستی؛ ۲) نظریه‌های نوسازی مورد بررسی قرار خواهیم داد.

تنها در دو دههٔ اخیر و شروع مباحث جهانی شدن در نتیجهٔ انقلاب تکنولوژیک در حوزه ارتباطات و اطلاعات بود که برخی نظریه‌های بحران در نظام‌های سیاسی به نحوی خارج از این دو چهارچوب کلان مطرح شدند. البته این مانند هر تقسیم‌بندی دیگری در علوم اجتماعی ارائه دهنده تصویری انتزاعی و نظری در راستای تسهیل فهم موضوع است و به معنای فقدان وجود نظریه‌های مستقل خارج از این دو چهارچوب نمی‌باشد. اما در نهایت، این دو رهیافت تقریباً تمام نظریه‌های مطرح دربارهٔ بحران در نظام‌های سیاسی معاصر را در خود جای داده‌اند. از سوی دیگر، باز با اندکی انتزاع و تسامح نظری می‌توان این دو رهیافت را در درون دو الگوی جامعه شناختی قرار داد: جامعه‌شناسی سیاسی و جامعه‌شناسی توسعه. مرزهای این دو حوزه جامعه‌شناسی به قدری در هم تنیده‌اند که تفکیک آن دو به سادگی امکان‌پذیر نیست. با این حال، برخی تعاریف از این دو حوزه دانش جامعه‌شناسی به امکان مشخص نمودن مرزهای آن‌ها کمک می‌کند.

جامعه‌شناسی سیاسی حوزه‌ای از دانش سیاسی است که در آن روابط متقابل نیروهای اجتماعی و نیروهای سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد. این تعریف بیشتر منطبق بر دیدگاهی است که مارکس درباره مفهوم «اقتصاد سیاسی» به کار می‌برد. در این دیدگاه، دانش اقتصاد سیاسی حوزه بررسی روابط نیروهای اجتماعی [طبقات، گروه‌ها، شئون و...] مستقر در جامعه مدنی در ارتباط با نیروهای سیاسی حاکم در حوزهٔ دولت است. نوع رابطه نیروهای سیاسی حاکم با طبقات و گروه‌های اجتماعی، ماهیت و شکل دولت را تعیین می‌کند. از درون بررسی این روابط و ساخت‌هایی که

این روابط و نیروهای درگیر در آن قرار گرفته‌اند، ظهور و سقوط بحران‌ها تبیین می‌گردد. به این ترتیب، نظریه‌های مارکسیتی بحران در نظام سیاسی، بحران را در درون اقتصاد سیاسی موجود و حاکم جستجو می‌نمایند.

از آن سو، نظریه‌های نوسازی که می‌توان تلویحاً آن‌ها را نظریه‌های جامعه‌شناسی لیبرال [اگر بتوانیم چنین جعلی را بپذیریم] نامید، بحران در نظام‌های سیاسی را در فرایند گذار از سنت به مدرنیته یا همان مدرنیزاسیون بررسی می‌نمایند و این موضوع اصلی جامعه‌شناسی توسعه می‌باشد. این بدان معنا نیست که نظریه‌های مارکسیستی جدا از جامعه‌شناسی توسعه می‌باشند و یا از آن دوری می‌جویند، بلکه تأکید بر سر نقطه آغازین بررسی پدیده بحران می‌باشد. جامعه‌شناسی توسعه اساساً بحران را جزیی از فرایند گذار به توسعه می‌داند. در هنگام گذار از جامعه سنتی به مدرن یا جامعه توسعه یافته دورانی از به هم ریختگی یا آنومی سیاسی پدید می‌آید که در بسیاری مواقع این حالت بحران نامیده می‌شود.

به طور خلاصه، ما در اینجا بر مبنای این تقسیم بندی کلان نگاهی اجمالی به نظریه‌های مطرح شده درباره بحران در نظام‌های سیاسی خواهیم داشت. در این صورت بهتر است تا با همین مبنای کلان روایتی، از کلاسیک‌های جامعه‌شناسی شروع کنیم. بدیهی است در این صورت از جمع سه نفرهٔ کلاسیک‌های جامعه‌شناسی یعنی مارکس، وبر و دورکهایم، دو نفر آخر در ذیل نگرش نوسازی یا نظریه‌های مدرنیزاسیون قرار می‌گیرند. با این حال، نگرش ماتریالیستی مارکس نیز بر فرایند توسعه متمرکز بود.[۷] در این صورت چه چیزی موجب می‌شود تا ما مارکس را به طور جداگانه و در روایتی متفاوت بررسی نمائیم؟

پاسخ این پرسش آن است که اگر چه مارکس نیز همانند وبر و دورکهایم فرایند توسعه دولت مدرن را بررسی نمود و به تعارضات و بحران‌ها در قالب همین فرایند گذار به مرحلهٔ پیشرفته صنعتی یا توسعه یافته پرداخت، با این حال، وی چنان بر روی تعارض و بحران در دولت سرمایه‌داری متمرکز شد که بیش از آنکه نظریه‌پرداز نوسازی و توسعه باشد، نظریه‌پرداز تعارض و بحران در دولت مدرن سرمایه‌داری لقب گرفت. در حالی که وبر و دورکهایم بیش از تعارض و بحران، به خود فرایند توسعه و

گذار توجه داشتند. فراتر از آن، مارکس سیستمی نظری دربارهٔ بحران در دولت سرمایه‌داری و دلایل و نتایج این بحران طراحی نمود که از هر نظر وی را از اندیشه‌های لیبرالی مندرج در نظریه‌های نوسازی به گونه‌ای که در آثار وبر و دورکهایم تا نظریه‌پردازان معاصر دیده می‌شود، کاملاً جدا و متمایز می‌نماید.

ماکس وبر و قفس آهنین

جامعه‌شناسی وبر* بیش از هر جامعه‌شناسی دیگری آشفته و فاقد ارتباط منسجم است. اصولاً یافتن رگه‌هایی از جامعه‌شناسی سیاسی در نزد وبر بسیار دشوار است، چه رسد به اینکه در آثار او به یک سیستم جامعه‌شناسی سیاسی برخورد کنیم. با این حال، وبر در بسط مفهوم سلطه و مشروعیت، سهم بسزایی در پیشرفت جامعه‌شناسی سیاسی ایفا نموده است. از نظر وبر، انواع سلطه شامل سلطه سنتی – سلطه کاریزمایی و سلطه قانونی می‌باشد که این انواع سلطه منطبق با مشروعیت سنتی – مشروعیت کاریزماتیک و مشروعیت مبتنی بر قانون می‌باشد. به یک تعبیر، این انواع سلطه و مشروعیت با انواع کنش در جامعه‌شناسی وبر همگام می‌باشد که شامل کنش سنتی – کنش ارزشی و کنش عقلانی می‌باشد و هر کدام از این کنش‌ها پایه یکی از انواع سلطه و مشروعیت را تشکیل می‌دهد. از نظر بحث کنونی نکته مهم در جامعه‌شناسی وبر آن است که دولت مدرن مبتنی بر کنش عقلانی – سلطه قانونی و مشروعیت قانونی است.

همان گونه که راینهارد بندیکس متذکر می‌شود، وبر به نظریه‌های توسعه علاقه چندانی نداشت[۸] و از این نظر نمی‌توان وبر را از جمله نظریه‌پردازان نوسازی و دگرگونی سیاسی در معنای متعارف آن دانست. اما وبر به بسط مفهوم عقلانیت در درون دولت ملی مدرن یعنی جامعه سرمایه‌داری علاقمند بود و از این حیث، نظریه وی درباره گسترش عقلانیت ابزاری یعنی بوروکراسی در دولت مدرن و نتایج ناشی از آن در خصوص سلب آزادی‌های فردی و به نوعی پیش‌بینی بحران در ادامه فرایند گسترش و بسط دولت ملی مدرن است.

به طور کلی، بدبینی وبر نسبت به گسترش عقلانیت ابزاری در قالب بوروکراسی و خطر آن برای جامعه و نهادهای مدنی مدرن، از جمله میراث‌های ارزشمند وی در تحلیل دولت و جامعه مدرن می‌باشد. از یک نظر، قفس آهنین مورد نظر وبر تشابهات بسیاری با آن چیزی دارد که مارکس از آن به عنوان از خود بیگانگی تعبیر می‌کند. با این تفاوت که مارکس از خود بیگانگی را در تمام عرصه‌های زندگی مدرن می‌دید، در حالی که وبر آن را تنها به نهادهای دولتی بوروکراتیک محدود می‌کرد. مضاف بر اینکه گسترش بوروکراسی و عقلانیت ابزاری تماماً به معنای از خود بیگانگی نیست بلکه بیشتر حذف کنش انسانی را در مقابل کنش اداری – عقلانی محض مدنظر دارد.

امیل دورکهایم و بحران گذار از سنت به مدرنیته

امیل دورکهایم به طور منسجم و مشخص نظریه‌ای دربارهٔ دولت ندارد و از این‌رو، به طور مشخص درباره بحران در نظام سیاسی و دولت بحث نمی‌کند، اما آنچه دورکهایم در زمینهٔ همبستگی مکانیکی و فرایند گذار از آن به همبستگی ارگانیکی یاد می‌کند، حاوی نقطه‌نظرهای تئوریک عمیقی درباره بحران، بسیج سیاسی و در کل حتی نظریه‌های انقلاب می‌باشد.

دورکهایم به دنبال قواعد شناخت جامعه، نظم اجتماعی را مبنایی اساسی برای شناخت جامعه یا جامعه‌شناسی می‌داند. این نظم بر چه مبنایی قرار گرفته است؟ چه چیزی باعث همبستگی در یک اجتماع می‌گردد؟ پاسخ‌های مطرح شده در این باره از قبیل نظریه قرارداد اجتماعی و یا منافع اقتصادی، برای دورکهایم قانع کننده نیست. از نظر وی، هیچ عاملی به اندازهٔ منفعت شخصی در یک قرارداد جمعی و یا همبستگی جمعی، شکننده‌تر نیست. آنچه جامعه را به مثابه یک کل به صورت همبسته‌ای حفظ می‌کند، اخلاق جمعی است. وی به تعبیری قائل به روح اخلاقی در درون کالبد جامعه است و این البته با دیدگاه هستی‌شناسی ماتریالیستی و معرفت‌شناسی پوزیتیویستی او در تباین می‌باشد. زیرا دورکهایم در نهایت جامعه و هستی مورد شناخت را ماتریالیستی می‌بیند و از سوی دیگر تنها روش درست

شناخت یا ابزار شناخت را مشاهده عینی می‌داند. با همهٔ این اوصاف، وی از وجدان جمعی به مثابه تکیه‌گاه اخلاقی همبستگی اجتماعی نام می‌برد. وجدان جمعی قطعاً از نظر هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی در حوزه‌ای بسیار ذهنی قرار می‌گیرد.

در هر حال، دورکهایم با همین دیدگاه دو نوع همبستگی را تشخیص می‌دهد که هر کدام از آنها ویژهٔ مرحله‌ای خاص از رشد اجتماع می‌باشد و البته اجتماع در اینجا دربرگیرندهٔ دولت و نظام سیاسی نیز می‌باشد. این نکته آخر از منظر بحث حاضر حائز اهمیت است. دو نوع همبستگی مورد نظر دورکهایم عبارتند از همبستگی مکانیکی و همبستگی ارگانیکی. اولی اساس همبستگی در جامعهٔ سنتی و دومی مبنای همبستگی در جامعه مدرن است. حرکت تاریخی اجتماع بشری مبتنی بر حرکت از همبستگی ابزار گونه [مکانیکی] به همبستگی اندام‌وار [ارگانیکی] است. در ابتدای زندگی جمعی بشری نوع همبستگی ابزارگونه و مکانیکی وجود داشته است که در آن وجدان جمعی بسیار قوی است. وجدان جمعی نیروی معنوی قدرتمندی است که همگان را به رعایت نظم و قواعد اجتماعی وادار می‌نماید. وجدان جمعی مجموعه‌ای از سنن، رسوم، قواعد و اخلاقیات است که در کلیت خود حتی فراتر از همهٔ این موارد می‌باشد. وجدان جمعی چنان سلطه‌ای بر زندگی افراد دارد که دورکهایم هرگونه عقیدهٔ لیبرالی آزادی فردی را مضحک می‌پندارد. با این حال، در اثر گسترش تقسیم کار [که از مفاهیم بنیادین جامعه‌شناسی دورکهایم است] جامعه از همبستگی ابزار گونه و مکانیکی به سمت همبستگی ارگانیک و اندام‌وار رهنمون می‌شود.

همبستگی اندام‌وار فی‌نفسه موضوع ناخوشایندی نیست، اما از نظر دورکهایم مسئله اینجاست که این گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن یا همان همبستگی مکانیکی به همبستگی ارگانیکی همواره به صورت طبیعی و بدون وقفه و تنش صورت نمی‌گیرد. برخی عوامل از جمله تقسیم کار اجباری باعث می‌شود، فرایند گذار طبیعی محقق نشود و حالت آنومی یا ناهنجاری پدید می‌آید که در آن جامعه در ضمن اینکه مبانی همبستگی مکانیکی و سنتی خود را از دست داده است، موفق به تثبیت و جایگزینی عناصر همبستگی ارگانیکی نشده است. این خلاء همبستگی

اجتماعی در شرایط گذار از سنت به مدرنیته، شرایط آنومی اجتماعی – سیاسی را رقم می‌زند.

افزایش انواع خودکشی از نتایج چنین شرایطی است. خودکشی که در نظر روانشناسان و بسیاری از جامعه‌شناسان به مثابه عمل و تصمیمی فردی نگریسته می‌شود، در نزد دورکهایم عملی وابسته به شرایط اجتماعی می‌باشد که عنصر ساختار اجتماعی تعیین کننده آن است. در شرایطی که وجدان جمعی و قواعد اخلاقی پیشین دچار فروپاشی شده و قواعد اخلاقی جدیدی جایگزین آن نشده است، افراد دچار ناامنی هستی‌شناختی شده و دست به خودکشی می‌زنند.

از نظر بحث بحران در نظام سیاسی، همین نقطه، مبنای اصلی بررسی بحران در نظام سیاسی و جامعه است. زیرا در چنین شرایطی، امکان بسیج جمعی و توده‌ای به حد اعلا می‌رسد. در چنین وضعیت آنومیک و بی‌ثباتی، اگر کسی پیدا شود و یک آینده یا آرمانشهر و یا هر چیز دیگری ارائه کند که در آن امید به گذار از وضعیت ناامنی روانی – اجتماعی وجود داشته باشد، جامعه و توده‌های از هم گسیخته آمادگی گرد آمدن به دور وی و راه‌اندازی جنبش‌هایی اجتماعی انقلابی را پیدا می‌کنند. چنین جنبش‌هایی که غالباً در ذیل جامعهٔ توده‌ای قرار می‌گیرند، مبنایی برای تحلیل بحران فاشیسم در جوامع سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. فاشیسم و بسیاری انقلابات توده‌ای از دل چنین شرایطی بیرون آمده‌اند.

«روی هم رفته از نظر دورکهایم کشاکش‌های سیاسی و انقلابات نوعی رفتار جمعی هستند که در شرایط فقدان همبستگی و وجدان جمعی پدید می‌آیند و کار ویژهٔ آنها ایجاد انتظام اجتماعی و جبران همبستگی از دست رفته است».[9]

بسیاری از نظریه‌پردازان انقلاب و بی‌ثباتی در نظام‌های سیاسی از همین دیدگاه دورکهایم برای تحلیل بی‌ثباتی و انقلابات در نظام‌های سیاسی بهره برده‌اند. اسملسر در کتاب «نظریه رفتار جمعی»، دیدگاهی دورکهایمی اتخاذ می‌کند. از نظر وی، نوسازی جامعه و گسترش تقسیم کار و تنوع ساختاری موجب اختلال در همبستگی اجتماعی می‌گردد. در نتیجه، مکانیسم‌های همبستگی از جذب پیچیدگی‌های فزاینده ناتوان می‌مانند. بدین ترتیب، خطر فروپاشی تعادل اجتماعی پدید می‌آید.

اضطرار و اضطراب روحی – روانی افراد، آنان را به شورش و انقلاب علیه دولت و نظم حاکم سوق می‌دهد. اگر کسی در این میان دست به ارائه یک ایدئولوژی وحدت بخش بزند که به افراد حداقلی از اطمینان و امید به آینده را بدهد، آنان دور او جمع می‌شوند و چنین فردی رهبر جنبش اجتماعی انقلابی می‌گردد.[۱۰]

در کل علی‌رغم آنکه دورکهایم به صورت خاص و مستقیم به جامعه‌شناسی نظام‌های سیاسی و بحران در دولت نپرداخته است، با این حال، نظریات وی درباره همبستگی اجتماعی و فروپاشی آن در فرایند نوسازی که خود موجب بروز وضعیت آنومیک و شرایط جامعه توده‌ای و جنبش اجتماعی می‌گردد، چهارچوب نظری قابل اتکایی برای تحلیل بحران، بی‌ثباتی و انقلاب در نظام سیاسی به جامعه‌شناسان سیاسی و علمای علوم سیاسی ارائه داده است.

نظریه‌های نوسازی و بحران در دولت

نظریه‌های نوسازی یا مدرنیزاسیون بیشتر در دهۀ ۱۹۶۰ میلادی و در واکنش به نظریه‌های مارکسیستی پدید آمدند. بنیان نظری آنها بیشتر بر آثار دورکهایم و وبر و برخی نظریه‌پردازان اولیه استوار بود که دغدغۀ مدرنیته و گسترش آن را داشتند. چنان که دیدیم در نزد وبر و دورکهایم، دولت و جامعه مدرن دارای ویژگی‌های بودند که آنها را از جامعه سنتی متمایز می‌نمود. در نزد وبر تقدم کنش عقلانی و گسترش نهادهای بوروکراتیک، ویژگی بارز جامعه مدرن و به تبع آن دولت مدرن است، دولتی که در نزد وبر اساس مشروعیت و سلطه‌اش قانون و نهادهای قانونی می‌باشد. همان گونه که قبلاً ذکر شد دورکهایم این ویژگی‌ها را بیشتر در چهارچوب همبستگی مکانیکی در مقابل همبستگی ارگانیکی مطرح می‌نمود. در حالی که همبستگی مکانیکی اساس جوامع سنتی است، همبستگی ارگانیکی مبتنی بر تقسیم کار اساس جامعه مدرن است. به همین ترتیب، دولت مدرن در بطن این نوع از همبستگی ظهور می‌یابد. در گذار از همبستگی مکانیکی به همبستگی ارگانیکی، شرایطی پدید می‌آید که جامعه نه بر قواعد سنتی ابتناء دارد و نه تمام قواعد جدید را پذیرفته است. ویژگی این دوره نوعی به هم ریختگی روحی – روانی است که

جامعه را به حالت آنومی و نابهنجاری ارزشی – قواعدی می‌کشاند. این دوران گذار، دوران رویش جنبش‌های اجتماعی توده‌ای و احیاگر است که نهادهای موجود را به چالش کشیده و دولت مستقر را بر نمی‌تابند. بسیاری از انقلابات در کشورهای جهان سوم و در حال گذار و بحران‌های اجتماعی مندرج در شرایط گذار در این جوامع براساس همین نظریه دورکهایم بررسی شده‌اند.

نظریه‌پردازان نوسازی یک اصل اساسی را که کلاسیک‌ها و از جمله کارل مارکس پذیرفته بود، مبنا قرار دادند و آن اینکه فرایند مدرن شدن و گذار از جامعه سنتی اجتناب‌ناپذیر است. آنها با این ایدهٔ عصر روشنگری [که مارکس، وبر و دورکهایم نیز پیش فرض خود قرار داده بودند]، یعنی خطی بودن مدرنیته و عقلانیت مدرن شروع کردند. همهٔ جوامع سنتی و نیمه سنتی اجباراً روندی را که جوامع مدرن و اروپایی تجربه کرده بودند، تجربه خواهند کرد و در این صورت آنها با همان بحران‌های گذار که پیشتر آن جوامع پشت سر گذاشته‌اند، روبرو خواهند شد. آنان همچنین این موضوع را پیش فرض گرفته بودند که جوامع غیر اروپایی به دلیل ماهیت ایستا و نیز وجود سنت‌ها و نهادهای بومی عمیقاً ریشه‌دار احتمالاً با بحران‌های بیشتری در فرایند مدرنیزاسیون مواجه‌اند. نهایت اینکه این نظریه‌پردازان همانند اسلاف خود در عصر روشنگری، به برخی تجویزهای علمی دست یازیدند. آنان با نگاه به جوامع و دولت‌های غربی ویژگی‌هایی را بر شمردند که وجود آنها نشانهٔ مدرن بودن، نوسازی و حتی توسعه دانسته می‌شد، از جمله افزایش شهرنشینی، گسترش سواد، گسترش نهادهای بوروکراتیک - آن گونه که وبر بر شمرده بود – افزایش تقسیم کار و تحول از اقتصاد کشاورزی – معیشتی به اقتصاد سرمایه‌داری، صنعتی و... در عین حال این نظریه‌ها با ارائه رهنمودهایی [که غالباً در تمایز و بر ضد رهنمودهای اردوگاه چپ بود] همانند مراحل پنج گانه روستو که از قضا در ایران عصر پهلوی مبنا قرار گرفت، هدایت کشتی دولت ملی مدرن نارس در این جوامع به سرمنزل مقصود یعنی مدرنیته فاوستی را بر عهده گرفتند. این چنین بود که فریدمن مشاور اعظم دیکتاتور پینوشه شد و یا مستشاران آمریکایی در ایران راهنمای برنامه‌های توسعه شدند.

از نظر بحث حاضر دو نکته مهم در این رابطه قابل ذکر است؛ ابتدا آنچه این نظریه‌پردازان در قالب تئوری‌های خود دربارهٔ نوسازی در باب بحران در دولت‌ها و جوامع در حال نوسازی ارائه نمودند که معروف‌ترین آنها «توالی بحران‌ها»ی سیدنی وربا و همکارانش، و نظریه توسعه ناموزون هانیتگتون در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» می‌باشند. دوم اینکه رهنمودهای آنان غالباً نتیجهٔ عکس داد و خود این فرمول‌ها موجب بروز بحران گردیدند و در بسیاری از دولت‌های جهان سوم حتی به سقوط رژیم‌های حاکم متولی نوسازی منجر شدند که این نیز از نظر مبحث حاضر قابل توجه است.

در ادامه، ابتدا نظریه توالی بحران‌های وربا و همکارانش و سپس نظریه توسعه ناموزون هانیتنگتون و نظریه‌های مارکسیستی را بررسی می‌نمائیم.

نوسازی و بحران‌های نظام سیاسی

لوسین پای، بایندر، کلمن، لاپالومبارا، واینر و سیدنی وربا در یک کار مشترک با عنوان «بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی»، تلاش نمودند تا توسعه سیاسی را براساس پنج بحران هویت، مشروعیت، مشارکت، نفوذ و توزیع، توضیح دهند. برخی از پیش فرض‌های آنان چنین است تجدد گریزناپذیر است و حرکت جهان به سوی آن حتمی است، اگر چه همه کشورها در آن واحد مدرن نشوند؛ کشورها یا سنتی‌اند یا در حال نوسازی و یا مدرن، بحران‌ها مربوط به دسته دوم می‌باشد؛ نوعی تجدد عام وجود دارد؛ و بالاخره اینکه علائم نوسازی قابل رویت‌اند.

نویسندگان مزبور سه ویژگی برابری، ظرفیت و انفکاک ساختاری را نشانه‌های یک دولت و نظام سیاسی توسعه یافته در نظر می‌گیرند. در جریان نوسازی یا گذار از سنت به مدرنیته، پنج گونه از بحران‌ها رخ می‌دهد که اگر این سه ویژگی فوق‌الذکر لحاظ گردد، امکان فائق آمدن بر آنها وجود دارد، اما ظاهراً بحران‌ها در مسیر گذار گریز ناپذیرند. نویسندگان دو نوع تضاد مرتبط با نوسازی را عبارت از تضاد درونی و تضاد بیرونی می‌دانند.[۱۱] بحرانی که از ذات نظام سر چشمه می‌گیرد، از نظر نظریه‌پردازان مزبور بحران مبنعث از نظام نام دارد. این نظریه‌پردازان براساس

تحلیلی که از نظام‌های سیاسی ارائه می‌دهند، استدلال می‌کنند که نظام‌ها علاوه بر گرایش به سوی ثبات، درگیر بحران و بی‌ثباتی نیز می‌باشند. بی‌ثباتی‌ها و بحران‌های مزبور ناشی از تقاضاهایی است که اقتدار تصمیم گیرندگان صاحب منصب را مورد تهدید قرار می‌دهند.[۱۲]

در مورد اجزای سه گانهٔ نشانگان توسعه، نویسندگان فوق تلاش می‌کنند تعاریفی از این مفاهیم ارائه دهند. در زمینه برابری، ظرفیت و انفکاک ساختاری، بایندر می‌گوید ظرفیت به انفکاک ساختاری نیازمند است و انفکاک نیز باید مقاصد برابری خواهانه را با اهداف ظرفیت آشتی دهد.[۱۳]

انفکاک ساختاری در اینجا به فرایند تصاعدی جداسازی و تخصصی شدن نقش‌ها، حوزه‌های نهادی و انجمن‌ها در جوامع دستخوش دگرگونی اشاره دارد. مفروض آنها این است که هر قدر یک نظام سیاسی بیشتر توسعه یابد، پیچیدگی ساختاری‌اش بیشتر و تعداد ساختارهای سیاسی اداری بالفعل و از لحاظ کارکردی، ویژهٔ آن افزایش خواهد یافت.

برابری به عنوان دومین عنصر مهم در برداشت نویسندگان فوق از توسعه است. برابری در اینجا در سه سطح ۱) شهروندی ملی ۲) نظم حقوقی کلیت‌گرا ۳) هنجارهای موفقیت، دال بر توسعهٔ سیاسی بوده و برای آن اهمیت دارد. در روند توسعهٔ تاریخی، ساختار دولت – ملت کنونی، مبارزه برای برابری شأن شهروندان را همراه با حقوق مربوطه در تمامی حوزه‌های واقعی زندگی به ارمغان آورده است.

در تعریف مفهوم ظرفیت، نویسندگان برداشت خود از توسعه سیاسی را منوط به وجود ظرفیت خاصی می‌دانند. ظرفیت مورد نظر آنان، ظرفیتی وحدت بخش، واکنشی، سازگار و نوساز است؛ ظرفیتی که نه تنها بر مرزبندی‌ها فایق می‌آید و تنش‌های حاصل از انفکاک فزاینده را کنترل می‌کند، بلکه همچنین به تقاضاهای مشارکتی و توزیعی برخاسته از الزامات برابری پاسخ می‌دهد یا آنها را فرو می‌نشاند. همچنین، منظور ظرفیتی است که دگرگونی مداوم را ایجاد و اداره کند. در ادامه، آنان در درون همین روند تعامل عناصر سه گانه فوق، تضادها و تطابق‌ها را جزو ذات تعامل چند جانبهٔ مذکور می‌دانند.[۱۴] به این ترتیب، همان گونه که پیشتر ذکر شد،

آنان بحران را در ذات گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن یا توسعه سیاسی دولت‌ها می‌بینند. در ادامه، آنان پنج بحران را به عنوان بحران‌ها و تضادهای اصلی مدرنیزاسیون ذکر می‌کنند که به اختصار آنها را بررسی خواهیم نمود. از این پنج بحران، بایندر بحران هویت را نه بحران صرف دولت‌های در حال گذار بلکه بحران جهانی عصر مدرن می‌داند. اشاره وی به این بحران و از خود بیگانگی ناشی از انفکاک ساختاری در راستای نظریات مارکس و خصوصاً ماکس وبر است. در فصل اول، این پنج بحران از منظر کارکردی مورد بررسی قرار گرفت و در این فصل برای شناخت بیشتر، این بحران‌ها از منظر نظری مورد بحث قرار خواهند گرفت.

۱) بحران هویت:

نظریه‌پردازان نوسازی معتقدند در یک نظام سیاسی توسعه یافته، مدرن و با ثبات، احتمالاً فرهنگ سیاسی یکپارچه‌ای وجود دارد که در آن سمت‌گیری‌های شهروندان و رهبران با یکدیگر هماهنگی دارد. یکی از شاخص‌های تقریباً عام فرهنگ‌های سیاسی جوامع در حال توسعه، نبود فهم مشترک در زمینهٔ حدود و توانمندی‌های مورد انتظار عملکرد سیاسی است. روند نامنظم و غیر قابل پیش‌بینی تاریخ مدرن که به یک باره جوامع استعماری منزوی را در مسند حاکمیت جهان قرار داد، خود برای مخدوش و مشکل نمودن قضاوت در مورد ماهیت رویدادهای سیاسی کافی است. احساساتی و افراطی بودن سیاست در کشورهای در حال توسعه بیشتر ناشی از همین امر است. نکته دیگر اینکه در این جوامع مردم هنوز از طریق فرایند جامعه‌پذیری مشترک سیاسی، به صورتی سامان‌مند به یک فرهنگ سیاسی منسجم دست نیافته‌اند. عدم انسجام در باورها و احساسات سیاسی، نوعی سردرگمی جمعی پدید می‌آورد. نکته دوم عدم اطمینان و آشفتگی در مورد سنت‌ها و ارزش‌های ثابت زندگی روزمره این جوامع است.

نکته سوم گرایش عمومی این جوامع به تأکید بیش از حد بر ارزش گفتارها و ایدئولوژی‌ها و سبک شمردن و نادیده انگاشتن ملاحظات عملی [پراگماتیک] است. معمای لاینحل این است که فرایند واقعی ملت‌سازی مستلزم آن است که مردم برای

منتظر ماندن جهت تحقق ملتی توسعه یافته تربیت شوند؛ اما هر قدر فرد احساس هویت سیاسی خود را به جهان رویایی آینده بیشتر پیوند زند، برای عمل براساس واقعیات آنی احساس ناراحتی بیشتری می‌کند.

بحران هویت بیش‌تر با عواطف مربوط به ناسیونالیسم و احساسات مردمی ارتباط می‌یابد که در یک جامعه مشترک گرد هم می‌آیند. در فرایند توسعه سیاسی و نوسازی، بحران هویت هنگامی رخ می‌دهد که برای یک جامعه آنچه تاکنون، به طور دربست و بی‌چون و چرا به عنوان تعاریف فیزیکی و روانشناسانهٔ «خود جمعی»اش پذیرفته شده است، تحت شرایط تاریخی جدید دیگر قابل پذیرش نباشد.[۱۵] بحران هویت در دنیای در حال توسعه زمانی آغاز گردید که مردم احساس کردند که نه فقط با یک تعارض کلاسیک با خارجی‌ها بلکه با چرخشی مهم در تاریخ خود مواجه‌اند که مستلزم بازبینی ارزش‌ها و رویه‌های موجود است. در ادامه نویسندگان چهار شکل از بحران هویت را ذکر می‌کنند. ۱) بحران هویت مرتبط با احساسات ناسیونالیستی؛ ۲) بحران هویت طبقاتی؛ ۳) بحران هویت فروملی – قومی؛ ۴) دوگانگی نسبت به بیگانگان در اثر پیامدهای رواشناسانهٔ تغییر اجتماعی سریع.

۲) بحران مشروعیت:

بحران هویت و مشروعیت بسیار به هم نزدیکند و در بعضی موارد بر همدیگر منطبق‌اند. با این حال، تمایز روشنی بین این دو وجود دارد و آن اینکه ممکن است مردم درک روشنی از هویت خود داشته باشند، با این حال دربارهٔ آنچه مبانی مشروعیت یعنی تقسیم قدرت را تشکیل می‌دهد، درک روشنی نداشته باشند. نتیجه آنکه حل بحران هویت ضرورتاً حل بحران مشروعیت را به دنبال ندارد. بحران مشروعیت به شکل خاصی به فشارهای موجود بین برابری و ظرفیت در شاخص‌های توسعه ارتباط دارد. نفس ارتباط بحران مشروعیت با ظرفیت اجرایی نظام و احساسات مردم نسبت به اقتدار، بیانگر این مطلب است که هر یک از چهار بحران دیگر اعم از هویت، مشارکت، نفوذ، و یا توزیع در نهایت می‌توانند به بحران

مشروعیت منجر شوند، چرا که تمامی بحران‌ها به نحوی مشروعیت یک نظام را زیر سؤال می‌برند.

در جهان امروز، بیشتر کودتاها نشانه بحران مشروعیت‌اند، زیرا این کودتاها، حکومت‌های نظامی را جایگزین حکومت‌های غیر نظامی می‌کنند تا به حس تازه و بی‌نظیری از اقتدار دست یابند.

علت اصلی بحران مشروعیت این واقعیت است که نشانه‌های خاص توسعه همواره میزان درک تعداد بیشتری از مردم را بالا می‌برد و بنابراین دقت و حساسیت مردم را در یافتن راه‌های غیر سنتی برای انجام دادن امور روزمره در تمامی مراحل زندگی افزایش می‌دهد. به طور خاص، می‌توان چهار دلیل اصلی یا منشاء بحران مشروعیت را چنین خلاصه نمود؛ اولین دلیل، فروپاشی نهادهای حکومتی است که در اثر تعارض یا ناتوانی پایه‌های اقتدارطلبی یا ناکافی بودن آن پایه‌ها در جامعه رخ می‌دهد. دومین علت اینکه ممکن است ساختارهای حکومتی در اثر وجود منازعهٔ قدرت افراطی و نهادینه نشده، متلاشی شوند. سومین علت اینکه، رهبران ملی و تقسیمات حکومتی اقتدار ممکن است تحت تأثیر توجیهات ایدئولوژیکی یا عملی نسبت به اقتدار که بر برداشت‌های غیر قابل قبول از تاریخ یا پیش‌بینی‌های ناقص از پیشرفت‌های آینده مبتنی بوده، دچار ضعف یا تلاشی گردند. آخرین و شاید اصلی‌ترین علت این است که مردم به دلیل تلاش‌های رهبران وقت به طور مقتضی و مناسب با مسائل آشنا نشده باشند و یا از احساسات آنها در مورد اقتدار درست بهره‌برداری نشده باشد.[۱۶]

۳) بحران مشارکت:

در زمینه بحران مشارکت چندین نظریه مطرح می‌باشد که واینر در اینجا به آنها اشاراتی مختصر دارد، از جمله نظریه بسیج اجتماعی کارل دویچ و دانیل لرنر، و نظیر نظریه قشربندی اجتماعی که از دو متغیر اصلی محرومیت نسبی و مفهوم ناکامی و نیز نقش روشنفکران تشکیل می‌شود.[۱۷]

در تعریف بحران مشارکت واینر چنین می‌نویسد: «وقتی نخبگان حاکم تقاضاها و یا رفتار افراد و گروه‌هایی را نامشروع و غیرقانونی تلقی نمایند که خواستار مشارکت در نظام سیاسی‌اند، تعارض روی می‌دهد، این تعارض را بحران مشارکت می‌نامند.»[۱۸] شرایط و علل بحران مشارکت متفاوت است از جمله اینکه نخبگان حکومتی ممکن است فکر کنند به تنهایی حق حکومت دارند و لذا تقاضاهای گروه‌های دیگر را رد کنند. دومین علت گروه‌های پرتوقع‌اند که ممکن است در نهادهایی تشکل یابند که نخبگان حاکم این نهادها را غیر قانونی و نامشروع قلمداد می‌کنند. سومین علت اینکه نخبگان حاکم به دلیل غیر قانونی و نامشروع بودن روش‌های بیان تقاضاهای مشارکت سیاسی، این تقاضا را رد کنند. غیر قانونی و نامشروع قلمداد شدن انواع تقاضاهای مشارکت کنندگان سیاسی، چهارمین علت بروز بحران مشارکت است. پنجم اینکه بحران مشارکت وقتی روی می‌دهد که گروهی که به دنبال مشارکت است، خواهان تقسیم قدرت با نخبگان موجود نباشد و در عوض بخواهد نخبگان موجود را تعویض نماید و به عبارت دیگر، منکر حق حکومت نخبگان موجود گردد.

۴) بحران نفوذ یا بحران ظرفیت حکومت:

بحران نفوذ بحران ظرفیت حکومت است. این بحران مانند بحران توزیع، در درجه اول به تغییرات در عملکرد حکومت و برخی از انواع پیامدهای نظام سیاسی ارتباط می‌یابد.[۱۹] حکومت‌های ملی در اثر فرایندی از جامعه‌پذیری، اتباع خود را به صورت شهروندان تابع نهادهای سیاسی در می‌آورند. در این فرایند جامعه‌پذیری که صورت‌های اولیه و ثانویه[۲۰] دارد و از کودکی تا زمان مرگ ادامه می‌یابد، برخی نهادها از قبیل نظام آموزشی، مدرسه، دانشگاه، رادیو و غیره قواعد و هنجارهای مورد نظر نظام سیاسی را در درون افراد به صورت نهادینه شده در می‌آورند. این فرایند جامعه‌پذیری در وهلهٔ اول در راستای پذیرش مشروعیت و یا آنچه آنتونیوگرامشی هژمونی می‌نامد، صورت می‌گیرد و شکست در آن موجب بحران مشروعیت می‌شود.

با این حال، بخشی از این فرایند در حوزهٔ نفوذ قرار می‌گیرد. گسترش نفوذ مترادف با گسترش سلطه و تسهیل کارکرد نهادهای سیاسی است.

وقتی آن دسته از منابعی که یک ملت باید به طور گسترده به نفوذ خود اختصاص دهد، محدود شود یا دیگر فعالیت‌های آن ملت را به مخاطره بیندازد، نوعی بحران نفوذ پدید خواهد آمد. در جایی که مشروعیت حکومت ملی تهدید شود، مسئله منابع مزبور واکنشی زنجیره‌ای را موجب خواهد شد که آن هم به نوبهٔ خود بحران‌های وخیمی را موجب خواهد گردید.

از لحاظ تحلیلی، آنچه بحران نفوذ را از دیگر بحران‌ها متمایز می‌سازد آن است که این بحران می‌تواند با فشارهای وارده بر نخبگان برای ایجاد تعدیل‌های نهادی یا نوآوری‌هایی در طیفی خاص توأم باشد. به بیان دیگر، بحران نفوذ در محیط انسانی تغییراتی از پیش تعیین شده یا غیر منتظره را مطرح می‌سازد که این تغییرات توانایی‌های سازمانی، تکنولوژیکی و یا دیپلماتیک نخبگان حاکم را مورد آزمون قرار می‌دهند.

نظام‌های سیاسی و برنامه‌ریزی‌های حکومتی که توان بیشتری را نسبت به تغییرات دارند، نظام‌هایی هستند که گسترده‌ترین نهادینه‌سازی و کمترین آسیب‌پذیری را از خود بروز می‌دهند.

پدیدهٔ نفوذ دو بعد مهم و کاملاً وابسته دارد. اولین بعد آن می‌تواند به عنوان توانایی حکومت مرکزی برای دستیابی به نفوذ تصور شود. دومین بعد نفوذ با توان و آمادگی موجود یا تعدیل شدهٔ موضوع‌های سیاستگذاری برای دستیابی به اطلاعات [که دقیقاً به سیاستگذاری مربوط می‌شود] و برای همسانی داوطلبانه با چنین سیاست‌هایی سر و کار دارد. درجات متفاوت چنین توان و آمادگی با آنچه ما مشروعیت می‌نامیم، پیوندی ناگسستنی و آشکار دارد. در نتیجه، انتخاب روشی خاص برای حل مشکل نفوذ در بسته‌های فرهنگی و سیاسی مختلف می‌تواند به مدیریت موفق بحران نفوذ منتهی شود، اما در عین حال ممکن است مشکلات مشروعیت را نیز مجدداً ایجاد یا تشدید کند.

بدین ترتیب، بحران نفوذ تنها مختص کشورهای در حال توسعه نیست. هیچ دولت – ملتی نمی‌تواند برای طولانی مدت در دستیابی به نفوذ تمام و کمال جغرافیایی یا اجتماعی – روانشناختی توفیق یابد.

برخی معتقدند که در رابطه با بحران نفوذ میزان توانایی در مهار آن مستقیماً به ظرفیت توسعه تکنولوژیک یک کشور مربوط می‌شود. پیشرفت و گسترش تکنولوژی اساسی‌ترین عامل در گسترش ارتباطات و در نتیجه گسترش نفوذ حکومت است.

موضوع مهم دیگر در رابطه با بحران نفوذ، نهادسازی است. این نکته‌ای است که محور اصلی نظریه هانتیگتون در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» قرار گرفته است. نهادسازی نه تنها به تعمیق نفوذ و گسترش آن منجر می‌شود بلکه «هویت و مشروعیت نیز پیامد سیاستگذاری و موضوع سازمان یا نهادسازی هستند». بدین ترتیب، نفوذ و حل بحران نفوذ در رأس سایر بحران‌ها قرار می‌گیرد.

بحران نفوذ خود شامل انواع مختلف می‌شود از جمله:

الف) بحران سرزمین‌های خالی که خود مشتمل بر دو نوع اساسی است؛ اولین و شاید مهمترین آن در تاریخ کشورهای در حال توسعه به تلاش‌های به عمل آمده توسط یک نظام سیاسی خاص برای گسترش مرزهای فیزیکی خود مربوط می‌شود.

دومین وضعیت، هنگامی است که منشاء بحران نفوذ سطح یا نوع تقاضا برای خدماتی باشد که از مرکز شهرستان‌ها یا ولایات سرچشمه می‌گیرد.

ب) بحران اختلافات منطقه‌ای: این اختلافات می‌توانند در تمامی سازمان و رفتار انسانی ساری و جاری باشند. اختلافات مزبور می‌توانند به زبان، لباس، مذهب، الگوهای شغلی و غیره مربوط شوند: اختلافات بین مرکز و حاشیه.

پ) بحران خودمختاری جماعتی: این بحران نیز شبیه بحران فوق است، با این حال، دارای ویژگی‌های منحصر به فرد خود نیز می‌باشد. هر جا با تفاوت‌های منطقه‌ای مواجه می‌شویم، سنتی قوی از خود مختاری جماعتی را خواهیم

یافت. شماری از کشورهای آفریقایی نمونه‌های از این پدیده را به دست می‌دهند.

د) بحران جماعت‌های دهقانی: در مناطق در حال توسعه رایج‌ترین و اساسی‌ترین شکل بحران نفوذ در اثر نزدیکی هر چه بیشتر حکومت‌ها به جمعیت‌های دهقانی و روستایی خود روی می‌دهد. این مسئله با دو بخش شهری – روستایی در ارتباط است.[۲۱] تأکید مارکس و لنین بر هویت اساساً ارتجاعی جماعت دهقانان و هشدار آنان در این خصوص به این مشکل مربوط می‌شود.

۵) بحران توزیع یا بحران مدیریت منابع:

نظریه‌پردازان نوسازی و در کل طیف جامعه‌شناسی لیبرال، تعریف دیوید ایستون از سیاست به منزلهٔ توزیع مقتدرانه ارزش‌ها را پذیرفته‌اند. در اینجا سه وجه اساسی سیاست پدیدار می‌شود:

۱) توزیع، ۲) اقتدار و ۳) ارزش‌ها اعم از مادی و معنوی. ارزش‌های معنوی بیشتر شامل فرهنگ و مشروعیت می‌شود و ارزش‌های مادی در واقع کلیت رفاه یا وجه کارکردی دولت را در برمی‌گیرد. توزیع این ارزش‌ها به صورت مقتدرانه به معنی توزیعی از روی عدم اجبار و در پاسخ به خواسته‌های وارد شده به سیستم است. سیاست در اینجا کاملاً مبتنی بر توزیع می‌باشد. هر گونه اخلال در این توزیع به بحران توزیع منتهی می‌شود.

در کلی‌ترین حالت، تمامی مشکلات حکومت می‌تواند مشکلات توزیع به حساب آید، مشکلاتی که ممکن است بخش‌هایی از بحران را تشکیل دهد یا تشکیل ندهد.[۲۲]

دیوید ایستون در راستای تعریف خود از سیاست به مثابه توزیع اقتدارآمیز ارزش‌ها، توزیع اقتدارآمیز را این گونه شرح می‌دهد: «به طور خلاصه، توزیع اقتدارآمیز امور ارزشی را به یکی از سه روش زیر تقسیم و توزیع می‌کند:

۱. ممکن است این توزیع شخص را از چیز ارزشمندی که تاکنون داشته محروم نماید؛
۲. ممکن است توزیع مزبور مانع دستیابی به ارزش‌هایی گردد که در غیر این صورت امکان تحصیل آن وجود می‌داشت؛
۳. ممکن است این توزیع زمینهٔ دسترسی بعضی اشخاص را به ارزش‌ها فراهم ساخته و مانع دسترسی برخی دیگر به آنها شود.[۲۳]

نیاز انسان به شأن، احترام، توجه، معاشرت و... همه در زمرهٔ نیازها و ارزش‌های مندرج در حوزهٔ توزیع قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، بحران مشارکت به عدم توزیع برابر نیاز و خواسته شأن انسانی و مشارکت در تعیین سرنوشت و یا عدم پاسخ به چنین درخواست‌هایی مربوط می‌شود. در نتیجه، شماری از تقاضاهای مادی وجود دارند که عدم پاسخ به آنها موجب بحران می‌گردد. در جهت عکس، وقتی مردم خواسته‌هایی دارند که عدم پاسخ به آنها موجب بروز بحران می‌گردد، نظام سیاسی نیز خواسته‌هایی دارد که انتظار می‌رود مردم به آنها پاسخ درخور بدهند. چنین خواسته‌هایی در راستای مشروعیت و هویت لحاظ می‌شوند. پاسخ شایسته به این خواسته‌ها مستلزم توانایی حکومت در پاسخ به خواسته‌ها و نیازهای مادی و غیرمادی [ارزش] مردم است که در صورت ناتوانی یا ضعف در پاسخ‌دهی شایسته و یا همان ناتوانی در توزیع مقتدرانه ارزش‌ها، می‌تواند به بحران مشروعیت و بحران هویت ختم شود.

هانتینگتون و نظریه توسعهٔ ناموزون

یکی از مهمترین نظریه‌ها در ارتباط با بحران و بی‌ثباتی در نظام‌های سیاسی ملی، نظریه ساموئل پی هانتینگتون در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی»* می‌باشد. نظریهٔ هانتینگتون در ذیل رهیافت نوسازی قرار می‌گیرد، زیرا نقطهٔ تمرکز اصلی وی نوسازی در جوامع در حال گذار است. هانتینگتون در پی این

* Political Order in Changing Societies

سؤال است که نظام‌های سیاسی و جوامع ملی چگونه می‌توانند در فرایند مدرنیزاسیون بر بحران‌های ناشی از آن فائق آیند؟ پاسخ وی در مفهوم «نهادسازی» قرار دارد.

هانتینگتون مهمترین تمایز سیاسی میان کشورها را در «درجه حکومت»** آنها می‌داند و به این ترتیب شکل حکومت برای وی در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌گیرد. وی حکومت‌های کمونیستی دوران شوروی سابق از یک سو و دموکراسی‌های لیبرال غربی از سوی دیگر را در یک ردیف در نظام‌های سیاسی کارآمد قرار می‌دهد. این نکته نشان دهندهٔ آن است که ثبات*** و نظم**** مرکز ثقل توجه نظری هانتینگتون است و به همین ترتیب بی‌ثباتی***** و بحران اساس ناکارآمدی و عدم توسعه نظام سیاسی است.

وی فهرست بلند بالایی از کشورهای جهان سوم و در حال توسعه را ذکر می‌کند که بعد از جنگ جهانی دوم دستخوش کشمکش‌های فزاینده قومی طبقاتی، شورش‌ها و خشونت‌های پی در پی توده‌ای، کودتاهای نظامی مداوم، انقلاب، بحران و جنگ‌های چریکی بوده‌اند. وی حتی پیش‌بینی می‌کند رژیم‌های سنتی مانند ایران [پهلوی دوم] که تلاش می‌کنند خود را اصلاح کنند، هر آن ممکن است سرنگون شوند.

طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، شمار خشونت‌ها و نابسامانی‌های سیاسی در بسیاری از کشورهای جهان افزایش یافت. برابر با آمارهای موجود، در سال ۱۹۵۸، بیست و هشت شورش چریکی، چهار شورش نظامی و دو جنگ معمولی اتفاق افتاد. هفت سال پس از آن، در سال ۱۹۶۵، ۴۲ شورش به راه افتاد، ده خیزش نظامی رخ داد و پنج نبرد معمولی در گرفت. در آن دهه‌ها بی‌ثباتی سیاسی به گونهٔ چشمگیری افزایش یافت. دیگر موارد اعمال خشونت و رویدادهای بی‌ثبات کننده در فاصله

** Degree of Government

*** Stability

**** Order

***** Instability

سال‌های ۱۹۴۸ [illegible]، به میزان پنج برابر افزایش یافت. در دهۀ ۱۹۶۰، شصت و چهار کشور جهان نسبت به دورۀ قبل بی‌ثبات‌تر بوده‌اند. در [illegible] چهار کشور[illegible] آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین شاهد کاهش و زوال ثبات سیاسی، [illegible] مشروعیت حکومت بوده است. چه چیز عامل این همه خشونت و [illegible] این دو[illegible] است؟

[illegible] هانتینگتون که در واقع نظریۀ وی می‌باشد، این است که ریشه [illegible]های سیاسی یاد شده بیش از همه در دگرگونی سریع اجتماعی از یک سو و [illegible]ج اجتماعی و ورود سریع نیروهای اجتماعی جدید به حوزۀ سیاسی نهفته است که همراه با تحول کند نهادهای سیاسی بوده است.

نظریه هانتینگتون بر ایده‌های توکویل در کتاب «تحلیل دموکراسی در آمریکا» استوار است که بر مبنای آن اصل اساسی تمدن آن است که هنر به هم پیوستن انسان‌ها [مشارکت اجتماعی] باید به اندازۀ افزایش سطح برابری افراد گسترش و بهبود یابد. یعنی اگر قرار است در فرایند تمدن، افراد اجتماع وارد حوزه مشارکت اجتماعی و سیاسی شوند باید به همان اندازه که وارد حوزه اجتماع و سیا[illegible] می‌شوند، نهادهای سیاسی اجتماعی مرتبط با ورود آنها ساخته شود. بی[illegible] سیاسی و بحران در نظام‌های سیاسی در این دهه‌های نوسازی از آنجا ریشه [illegible] که فرایند افزایش مشارکت سیاسی بسیار سریع‌تر از «هنر به هم [illegible] اجتماعی رشد می‌کند. هنر به هم پیوستن چیزی جز نهادسازی گسترش مشارکت نیست. یعنی همزمان و حتی بیش از آنکه مشار[illegible] اجتماعی افزایش یابد، باید نهادهای لازم جهت نهادینه و هدفم[illegible] فرایندی فراهم شده باشد. مهمترین مسئله سیاسی کشورهای [illegible] عقب ماندن تحول نهادهای سیاسی از دگرگونی‌های اجتماعی و [illegible]

بدین ترتیب، مسئله اصلی هانتینگتون توسعۀ سیاسی م[illegible] فرایند نوسازی اقتصادی و اجتماعی شرایطی پیش می‌آید [illegible]

نوسازی و تغییرات بسیار بیشتر از سطح نهادسازی سیاسی وندها
اجتماعی حاصل از فرایند نوسازی به حوزه مشارکت سیاسی است. ـد نیروهای
توازنی در نوسازی اقتصادی – اجتماعی و نهادسازی سیاسی [توس
بی‌ثباتی سیاسی، بحران انقلابی و در بسیاری مواقع فروپاشی رژیم حاکم عدم
بسیاری از تحلیل‌گران انقلاب‌های اجتماعی دهه‌های اخیر در جوامع در حال
از قبیل انقلاب اسلامی در ایران را بر پایه همین نظریه بررسی نموده‌اند، مثلاً یروا
آبراهامیان در کتاب «ایران بین دو انقلاب»* بر همین مبنا به تبیین بحران در رژیم
پهلوی دوم و سرنگونی آن پرداخته است.

هانتینگتون براساس الگوی جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز چهار معیار را برای
«نهادینه شدن سیاسی»** ذکر می‌کند که عبارتند از انطباق پذیری، پیچیدگی،
استقلال و انسجام نهادها. نهادینه شدن فرایندی است که در طی آن سازمان‌ها و
شیوه‌های عمل ارزش و ثبات می‌یابند. سطح نهادینه شدن هر نظام سیاسی براساس
هار معیار فوق سنجیده می‌شود. وجود این چهار معیار در هر نهاد سیاسی نشان
ندهٔ نهادینه شدن آن نهاد و کارایی و ثبات احتمالی آن است. هنگامی که این
ار معیار در تمام ساخت‌های نظام سیاسی ملی [دولت- ملت] و زیر ساخت‌های
ط با آن گسترش یابد، آن نظام سیاسی در درجهٔ اعلی توسعه سیاسی –
اعی و اقتصادی قرار می‌گیرد.
چهار معیار فوق که اساس نهادمندسازی و نهادینه شدن فرایندهای مشارکت
اجتماعی می‌باشد، عامل بنیادین ممانعت از بی‌ثباتی و بحران در هر دولت و
یاسی است. اینک هر کدام از معیارهای فوق به اختصار شرح داده می‌شوند.

* Iran between Two Revolutions

** ...litical institutionalization

۱) انطباق‌پذیری* – انعطاف‌ناپذیری:**

هرچه یک سازمان شیوهٔ عمل تطبیق‌پذیرتری داشته باشد، سطح نهادمندی آن نیز بالاتر و به عکس هر چه انطباق‌پذیری آن کمتر و انعطاف ناپذیری آن بالاتر باشد، سطح نهادمندی آن پائین‌تر است. این عنصر یک شاخصه سازمانی اکتسابی است و به یک معنا از میزان عمر سازمان و یا عمل سیاسی ریشه می‌گیرد. هر چه یک سازمان یا یک شیوهٔ عمل عمر بیشتری گذرانده باشد، از سطح نهادمندی بالاتری برخوردارست. معیار دیگر تطبیق‌پذیری یک سازمان با پشت سرگذاشتن نسل‌های پی در پی است. تا زمانی که یک سازمان هنوز نخستین دسته از رهبرانش را داشته باشد و یا یک شیوهٔ عمل هنوز به دست کسانی انجام گیرد که تجربه‌ای در این زمینه ندارند انطباق‌پذیری آن هنوز مشکوک است.

این نکته را می‌توان با بحران جانشینی در دولت‌های انقلابی و تک حزبی بهتر روشن نمود. مثلاً در زمینه بحران جانشینی در یک رژیم انقلابی، صرف جا به جایی در نسل اولیه نشانه‌ای از عنصر انطباق‌پذیری را در پی ندارد و نمی‌توان گفت رژیم مذکور بر بحران جانشینی فائق آمده است، به عبارتی، هنوز فرایند جانشینی نهادینه نشده است.

بحث هانتینگتون در رابطه با تطبیق‌پذیری سازمانی از این اندیشهٔ محافظه‌کاری وام می‌گیرد که «تجربه تاریخ عقلانیت است». این بدان معناست که تجربه و یا نهادی که در طول زمان و تاریخ کارکرد خود [ویژگی سوم تطبیق‌پذیری] را به انجام رسانده و از تجربه تاریخی کارکردی برخوردار است، بیشتر از نهادی که یک روزه براساس عقل نظری محض یا هر دلیلی پا به وجود گذاشته قابلیت ثبات، دوام و کارکرد را دارد.

* adaptability

** rigidity

۲) پیچیدگی* – سادگی:**

هرچه یک سازمان پیچیده‌تر باشد سطح نهادینه شدن یانهادمندی آن بالاتر است. پیچیدگی به معنای وجود زیر سیستم‌ها و خرده واحدهای بیشتر در درون سازمان است. ساده‌ترین نظام سیاسی آن است که به یک فرد وابسته باشد. چنین نظامی ناپایدارترین نظام نیز محسوب می‌شود. نظام‌های سیاسی سنتی نسبتاً ساده و ابتدایی، معمولاً تاب فرایند نوسازی را ندارند و در این فرایند نابود می‌شوند در حالی که نظام‌های سنتی پیچیده‌تر بهتر می‌توانند در فرایند این گونه تحولات خود را با دگرگونی‌های پیش‌رو تطبیق دهند؛ مانندنظام سیاسی و جامعه ژاپن. هانتینگتون در دفاع از ایدهٔ خود از افلاطون و ارسطو و حتی ادموند برک، پدر محافظه‌کاری، نقل قول می‌آورد که نظام‌های ساده بیشتر در معرض بحران و ناپایداری‌اند.

۳)استقلال* – دست‌نشاندگی:**

سومین معیار نهادمندی یک سازمان یا عمل، درجه استقلال یک سازمان و شیوه عمل سیاسی از گروه‌بندی‌ها و روش‌های رفتاری دیگر است. در یک نظام سیاسی به خوبی تحول یافته، سازمان‌های سیاسی از نوعی یکپارچگی برخوردارند که نظام‌های کمتر تحول یافته از آن بی‌بهره‌اند. به عبارت دیگر، سازمان‌های سیاسی توسعه یافته از تأثیر گروه‌ها و شیوه‌های عمل غیر سیاسی مصون‌اند، در حالی که در نظام‌های سیاسی غیر توسعه یافته، سازمان‌های سیاسی به شدت تحت نفوذ عوامل بیرونی قرار دارند.

نهادینه شدن سیاسی از منظر استقلال سازمان، به معنای رشد و توسعه سازمان‌ها و شیوه‌های کنش سیاسی است، به گونه‌ای که این سازمان‌ها دیگر تنها

* complexity

** simplicity

* autonomy

** subordination

بیانگر مصالح گروه‌های اجتماعی خاص نباشند. کشورهایی که در آنها نهادها و سازمان‌های سیاسی وابسته به افراد، گروه‌ها و جناح‌های خاصی هستند و از آنها تبعیت می‌نمایند، بیشترین پتانسیل بی‌ثباتی و بحران سیاسی را در خود دارند، زیرا سازمان‌های مزبور به وضعیت نهادینه شدن نرسیده‌اند. هانتینگتون در جای دیگر در کتاب «موج سوم دموکراسی» که چند دهه بعد از این کتاب نگاشته شده است، عنصر نهادینه شدن را در کنار مشارکت و رقابت سه ضلع مثلث دموکراسی می‌داند. بدین ترتیب، اگر مشارکت در حد بالا و رقابت آزاد واقعی وجود داشته باشد، اما نهادهای حافظ دموکراسی که مسئول برگزاری انتخابات هستند فاقد عنصر استقلال نهادینه از افراد و جناح‌های خاص باشند، در این صورت نتیجه انتخابات و روندهای دموکراتیک نه تنها به تقویت و پیشروی فرایند دموکراسی و ثبات منجر نمی‌شود بلکه همیشه مستعد بحران‌زایی است.

نکته دیگر در رابطه با استقلال آن است که سازمان‌ها و شیوه‌های عمل سیاسی که به آسانی تحت نفوذ عوامل غیر سیاسی درون جامعه قرار می‌گیرند، معمولاً در برابر عوامل نفوذ بیرونی نیز آسیب‌پذیرند. عوامل، گروه‌ها و نیز دیدگاه‌های نظام‌های سیاسی دیگر در چنین سازمان‌هایی به آسانی رخنه می‌کنند. به همین دلیل است که کودتای یک گروه در یک نظام سیاسی، کودتاهای دیگری را به دست گروه‌های همانند آن در نظام‌های سیاسی توسعه نیافته «برمی‌انگیزاند».

۴) انسجام* - گسیختگی:**

هرچه یک سازمان یکپارچه‌تر و منسجم‌تر باشد، سطح نهادینه شدن آن نیز بالاتر است و بر عکس هرچه یک سازمان از هم گسیخته‌تر باشد، سطح نهادینه شدن آن پایین‌تر است. یک سازمان کارآمد دست کم باید در مورد مرزهای کارکردی گروه و روش های از میان برداشتن کشمکش‌هایی که درون این مرزها پدید می‌آیند، از

* coherence

** disunity

توافقی اساسی برخوردار باشد. استقلال و انسجام در دنیای عمل با یکدیگر پیوندی تنگاتنگ دارند. استقلال وسیلهٔ انسجام می‌شود و سازمان را قادر می‌سازد تا سبک و سیاقی را بپروراند که شاخص رفتارش شود. همچنین عامل استقلال از دخالت نیروهای بیگانهٔ کارشکن جلوگیری می‌نماید.[۲۵]

به طور خلاصه، نهادینه شدن مستلزم وجود چهار معیار فوق است. نهادینه شدن اساس ممانعت از بی‌ثباتی و بحران در فرایند تحول نظام سیاسی و عامل اصلی توسعه سیاسی می‌باشد. هانتینگتون به ذکر معیارهای نوسازی از قبیل دنیوی شدن، شهری شدن و غیره به صورتی می‌پردازد که نظریه‌پردازان نوسازی مطرح نموده‌اند و آنها را می‌پذیرد. با این حال، وی دو جنبه از نوسازی را بیشتر از همه مرتبط با سیاست می‌داند: بسیج یا تحرک اجتماعی و توسعه اقتصادی. تحرک اجتماعی یعنی فرایندی که در طی آن مردم رویکردها، نگرش، ارزش‌ها و باورهای سنتی را رها و به ارزش‌های ویژه جهان نو روی می‌آورند. توسعه اقتصادی نیز به رشد فعالیت اقتصادی کل جامعه و بازدهٔ آن مربوط می‌شود.

نوسازی سیاسی از منظر هانتینگتون

هانتینگتون نوسازی سیاسی را در عقلانی شدن سلطه [وبر]، تفکیک ساختار و گسترش مشارکت سیاسی می‌بیند.[۲۶] این سه فرایند همیشه تنش‌هایی را پیش‌روی نظام سیاسی قرار می‌دهند که گاه شکل بحران‌های انقلابی به خود می‌گیرند.

برخی بین نوسازی و خشونت [بحران و انقلاب...] روابطی قائل می‌شوند. در این رابطه، سطح تحرک اجتماعی* و نیز سطح توسعهٔ اقتصادی، هر دو با ثبات سیاسی پیوند مستقیم دارند. کشورهایی که سطح تحرک اجتماعی و رشد اقتصادی‌شان بالا می‌باشد، از نظر سیاسی استوارتر و آرام‌تر بوده‌اند. وی نتیجه می‌گیرد مدرنیته با ثبات همراه است و فراتر از آن اینکه فقر و عقب‌ماندگی اجتماعی و اقتصادی علت بی‌ثباتی است و از همین‌رو باید نوسازی را راه ثبات سیاسی دانست.

---

* mobilization

هانتینگتون رابطه بین فقر و عقب‌ماندگی با بی‌ثباتی، بحران و خشونت را رابطه‌ای دروغین می‌داند. اگر کشورهای فقیر بی‌ثبات و بحران زده‌اند به خاطر فقرشان نیست بلکه به خاطر آن است که می‌خواهند ثروتمند شوند. پس از نظر هانتینگتون، مدرنیته [مرحله نهایی نوسازی را که در قالب توسعه در نظر گرفته می‌شود می‌توان در قالب فرایند و نه پروژه مدرنیته خلاصه نمود] یا رسیدن به هدف مدرن شدن به معنای ثبات و در معرض نوسازی و مدرن شدن قرار گرفتن به معنای بی‌ثباتی و امکان بحران است. نه تنها نوسازی اجتماعی و اقتصادی بی‌ثباتی سیاسی پدید می‌آورد بلکه میزان بی‌ثباتی و بحران [ناشی از آن] نیز به میزان نوسازی بستگی دارد.[۲۷]

بدین ترتیب، هانتینگتون به رابطه بین نوسازی، فساد و نوسازی در جوامع سنتی می‌پردازد. در ارتباط با بحث انقلاب و نظم سیاسی وی معتقد است که انقلاب یک دگرگونی سریع، بنیادی و خشونت‌آمیز داخلی در ارزش‌ها و اسطوره‌های حاکم بر یک جامعه، نهادهای سیاسی، ساختار اجتماعی، رهبری، و عمل سیاسی می‌باشد. وی انقلاب‌ها را «ویژگی فرهنگ غربی» می‌داند که در دنیای پیشامدرن و جوامع غیر مدرن مصداق ندارد؛ انقلاب یک جنبه از نوسازی به شمار می‌آید. نوسازی سیاسی، مستلزم بسط آگاهی سیاسی به گروه‌های اجتماعی تازه و تحرک این گروه‌ها در صحنه سیاست است. تحول سیاسی به ایجاد آن گونه نهادهای سیاسی نیاز دارد که به اندازهٔ کافی تطبیق‌پذیر، پیچیده، مستقل و منسجم باشند تا بتوانند گروه‌های تازه را به درون خود جذب کنند و مشارکت سیاسی آنها را سازمان دهند و دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی را به پیش برند. جوهر سیاسی انقلاب، گسترش شتابان آگاهی سیاسی و تحرک سریع گروه‌های تازه وارد به صحنه سیاست است، چنان که برای نهادهای سیاسی موجود جذب این گروه‌ها امکان‌ناپذیر گردد. انقلاب نمونهٔ شدید انفجار مشارکت سیاسی است. بدون این انفجار، انقلابی نیز رخ نمی‌دهد.[۲۸]

بدین ترتیب، از نظر هانیتنگتون هر بحرانی در رژیم‌های سیاسی اعم از بی‌ثباتی، شورش، کودتا تا انقلاب تمام عیار محصول فرایند نوسازی است که در آن

نوسازی اقتصادی – اجتماعی فزاینده موجب گسترش تحرک اجتماعی و مشارکت سیاسی می‌شود. هنگامی که نیروهای اجتماعی حاصل از نوسازی اقتصادی – اجتماعی وارد عرصه سیاسی و مشارکت می‌شوند، به دلیل عقب ماندن نهادسازی سیاسی و یا نهادینه نمودن سازمان‌های کارگزار مشارکت سیاسی، نوعی بی‌توازنی و بی‌ثباتی پدید می‌آید که بسته به میزان شدت نوسازی اجتماعی – اقتصادی و کندی نهادسازی مرتبط با آن، طیفی از بی‌ثباتی و بحران را در برمی‌گیرد که نهایت آن انفجار مشارکت سیاسی یا «انقلاب» است.

نظریه هانتینگتون در رابطه با بحران در نظام‌های سیاسی، یکی از منسجم‌ترین نظریه‌ها در پردازش بحران و بی‌ثباتی در نظام‌های سیاسی ملی است. نه تنها به دلیل مشخص کردن معیارهای سنجش‌پذیری برای تبیین نهادمندسازی مشارکت بلکه به دلیل ابتنای آن بر موارد تجربی بی‌شماری که در طول دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم تا اواخر دهۀ هفتاد میلادی جهان سیاست را در نوردید. با این حال، این نظریه اکنون موارد کاربرد معدودتری پیدا نموده است، زیرا آن گونه که خود او در موج سوم دموکراسی می‌گوید، موج‌های گذار فرایند توسعه سیاسی را بیش از پیش جهان شمول نموده است و نوسازی به معنای مورد نظر دهۀ ۱۹۶۰، موارد اطلاق کمتری پیدا می‌کند. اکنون جهانی شدن ارتباطات و گسترش فضای جریان‌ها، انواع جدیدی از بحران و بی‌ثباتی را پیش‌روی نظام‌های سیاسی ملی قرار داده است که گذار به دموکراسی تنها یک مورد از آنهاست.

مارکسیسم و بحران در نظام‌های سیاسی

در این مبحث تلاش می‌شود تا آن بخش از نظریه‌های مارکس که به بحران دولت مربوط می‌شود به صورت کلی مطرح شود و در ادامه اندیشه‌های مهمترین نظریه‌پردازان مارکسیستی که براساس این ایده‌ها به بررسی نظریه‌های بحران پرداخته‌اند، ارائه شود. اما نکته قابل توجه این است که «بحران» و «تعارض» اساس نظریه مارکس را تشکیل می‌دهد و برخلاف نظریه‌های نوسازی که در آن بحران

وضعیتی موقت و بی‌ثباتی حالتی گذراست، در نظریه مارکسیستی بحران ذات نظام انگاشته می‌شود. به دلیل گستردگی مارکسیسم در مقایسه با اندیشه‌های مارکس، در این مبحث مارکس و مارکسیسم را جدا از یکدیگر مورد بحث قرار می‌دهیم. وسعت مارکسیسم تنها در اشباح گوناگون مارکس در جهان امروز نیست بلکه فراتر از آن هیچ مکتبی تا این اندازه ایده‌های متضاد را ذیل یک عنوان گرد نیاورده است. در اینجا قصد پرداختن به اندیشه‌های مارکسیستی و حتی توضیح نظریه مارکس را نداریم.

ریمون آرون جامعه‌شناس لیبرال و مورخ اندیشه، مارکس را جامعه‌شناس نظام سرمایه‌داری می‌داند.[۲۹] به یک تعبیر، این گزاره صحیح است و آن اینکه مارکس نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را سرلوحهٔ تمام فعالیت فکری خود قرار داده بود. اما مارکس تنها جامعه‌شناس نظام سرمایه‌داری نبود، بلکه بیش از هر چیز منتقد و مخالف آن بود. وی این نقد را در قالب مفهوم از خود بیگانگی بسط داد. نقطه آغاز مطلوب برای شروع بحث نوشته‌های دوره جوانی مارکس است، آنجا که وی نظراتی پیرامون سرشت دولت مطرح می‌کند. وی در همین نوشته‌ها از جمله آنچه درباره سانسور و آزادی مطبوعات به رشته تحریر در آورد، میان دولت و قانون واقعی تمایزی هگلی برقرار نمود. قانون واقعی آن است که با سرشت واقعی خود سازگار است، در حالی که آنچه در دولت‌ها به شیوه‌های پلیسی و با استفاده از زور اجرا و حفظ می‌شود، از حقیقت قانون به دور است. در عین حال، مارکس تفاوتی اساسی با هگل داشت زیرا در حالی که نزد هگل منافع عالیهٔ دولت «واقعی» می‌تواند محدودیت آزادی را موجه سازد، به نظر مارکس این آزادی جزء اساسی مفهوم دولت است. در همین دوران جوانی بود که مارکس در سلسله مقالاتی راجع به سرقت چوب توسط دهقانان با دفاع از دهقانان، دولت را نمایندهٔ کل اجتماع دانست و به این ترتیب آن را در برابر نهادهایی قرار داد که دولت را به صورت عامل این یا آن گروه در می‌آورد.[۳۰] این ایده در نزد مارکس ثابت ماند و در تمام عمر به آن وفادار بود مگر آنکه دولت‌های موجود را خلاف آن می‌دانست. در «نقد فلسفه حق هگل» مارکس مجدداً تمایز خود با هگل درباره ماهیت دولت را آشکار نمود. در حالی که در

نزد هگل دولت مقدم بر فرد و اجتماع است، مارکس اعلام داشت «جوهر آدمی در سرشت اجتماعی اوست و به همین صورت کارکردهای دولت نیز چیزی کمتر یا بیشتر از صورت‌های وجود و فعالیت خصوصیت‌های اجتماعی انسان نیست». بدین ترتیب، مارکس دولت را ساخته افراد و در خدمت آنان می‌دانست. به همین ترتیب در نزد مارکس هدف دموکراسی، تبدیل مجدد دولت به ابزاری در دست انسان است و به عبارت دیگر می‌خواهد سرشت از خود بیگانهٔ نهادهای سیاسی را از آنها بزداید. تنها دولتی واقعی است که شکلی از وجود ملت خود باشد و چیزی تحمیل شده از خارج نباشد.[۳۱] مارکس معتقد بود دولت‌های کنونی، نه تجسم اراده عمومی بلکه قوه مجریه طبقه و گروهی خاص [و از نظر مارکس بیشتر بورژوازی] هستند. مارکس در «فقر فلسفه» اعلام داشت: «رادیکال یعنی ریشه و انسان ریشه همه چیز است». اما مراد و منظور مارکس از انسان هرگز آن چنان که غالب پیروان او به ویژه در شوروی سابق بیان داشته‌اند، «مصلحت عمومی» نبود. مارکس بیش از هر چیز فیلسوف از خود بیگانگی بود و نه جامعه‌شناس سرمایه‌داری، آن گونه که آرون ابراز داشته است. وی این مفهوم را در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ پاریس [که نخستین بار در ۱۹۳۲ به چاپ رسید] در مرکز بررسی‌های خود قرار داد و در تمام دوران عمر خود آن را محور آثار خود قرار داد؛ «دست‌نوشته‌ها نخستین تحریر از کتابی هستند که مارکس تمام زندگی خود را صرف نوشتن آن کرد و سرمایه آخرین تحریر آن بود».[۳۲]

چنین نقطه نظری از جانب غالب مارکسیست‌ها شدیداً رد شده است، به ویژه آنکه بنیانگذاران اولیه مارکسیسم هیچ کدام دسترسی به چنین متنی نداشته و بیشتر از عینک اکونومیستی انگلس به مارکس می‌نگریستند.

در دست‌نوشته‌ها، مارکس سرمایه‌داری را «نظام از خود بیگانه‌سازی» می‌داند[۳۳] و بر آن است تا رابطه این نظام از خود بیگانه‌سازی و نظام پولی مستقر در آن را توضیح دهد. وی معتقد است در این نظام هر چه کارگر ثروت بیشتری تولید کند، فقیرتر می‌شود و از سوی دیگر، افزایش ارزش جهان اشیا [کالاها و تولیدات] نسبتی مستقیم با کاستن از ارزش جهان انسان‌ها دارد. در یک جامعهٔ سرمایه‌داری پیشرفته، کل بندگی اجتماع و همهٔ صور از خود بیگانگی در رابطهٔ کارگر با تولید جمع

می‌شود. در نتیجه، رهایی کارگران تنها رهایی آنان به عنوان طبقه‌ای با منافع خاص نیست، بلکه در عین حال رهایی جامعه و کل بشریت است.

حال این پرسش مطرح می‌شود که این مباحث چه ارتباطی با بحران در نظام سیاسی ملی یا دولت دارد؟ به سادگی می‌توان گفت از نظر مارکس با وجود از خود بیگانگی که خود نتیجهٔ تقسیم کار[۳۴] است، انسان به مثابه بنده فرآورده‌های خود در می‌آید. مارکس معتقد است این از خود بیگانگی فقط مختص کارگر نیست بلکه تمام انسانیت را در برمی‌گیرد، زیرا سرمایه‌دار و صاحب کاری که به کارگر به مثابه کالا و ابزار می‌نگرد با نفی انسانیت کارگر، در واقع، خود را نیز به مثابه ابزار در آورده است و دولتی که در بستر از خود بیگانگی شکل می‌گیرد، چیزی جز بازتاب بیماری فراگیر از خود بیگانگی انسان نیست. نتیجه آنکه از خود بیگانگی حاکم بر دولت، نهادهای سیاسی اجتماعی و کل زندگی فردی و اجتماعی افراد، بحران جامعه و دولت عصر سرمایه‌داری است. به همین ترتیب، مارکس از ایدئولوژی به مثابه آگاهی کاذب سخن می‌گوید که خود نتیجهٔ فرایند از خود بیگانگی است و در طی آن جهان نهادها و نمادها به صورت حقیقت ازلی و ابدی در چشم انسان‌ها پدیدار می‌گردد و مانع از وقوف آنان بر بیماری و بت‌وارگی کالا و کالایی شدن روابط انسانی می‌گردد. بدین ترتیب، دولت از اساس دچار بیماری و بحران است در حالی که خود مطلقاً از آن خبر ندارد.

با این حال، از سوی دیگر مارکس از جنبهٔ اقتصادی قضیه معتقد است فرایند تقسیم کار در جامعه و دولت سرمایه‌داری به گونه‌ای است که موجد بحران‌های جدی برای آن می‌شود، به طوری که در طی این بحران‌ها دولت از هم می‌پاشد. بحران جمعی از خود بیگانگی مارکس فیلسوف را فراروی ما قرار می‌دهد و بحث از بحران‌های اقتصادی مستتر در دل سرمایه‌داری، مارکس اقتصاددان را که تا حدودی می‌خواهد پیشگو باشد، پیش‌روی ما می‌گذارد.

یکی از قوانینی که مارکس [البته نه به گونه‌ای که مارکسیست‌های ارتدکس بر آن تأکید دارند] برای سرمایه‌داری و فرایند تولید در آن متصور است، نرخ کاهش یابندهٔ سود و فروپاشی سرمایه‌داری ناشی از آن است. به نظر مارکس[۳۵] قانون نرخ

کاهش یابندهٔ سود یکی از تضادهای درونی سرمایه‌داری است که ناچار به نابودی آن می‌انجامد. با این حال، وی هرگز نگفت که سقوط نرخ سود به خودی خود ادامه حیات سرمایه‌داری را از لحاظ اقتصادی ناممکن می‌کند.[۳۶] در هر صورت، این مسئله ما را با این پرسش مواجه می‌سازد که در این صورت نقش اراده و کارگزاران انسانی در انقلاب بر ضد شرایط حاکم بر نظام سرمایه‌داری چه می‌شود؟ از بررسی آثار مارکس به ویژه «سرمایه» که در آن این قانون مطرح می‌شود، چنین به نظر می‌آید که مارکس چندان از فلسفه پراکسیس خود و همین طور تأکیداتش بر سرشت انسانی جامعه و دولت جایگزین سرمایه‌داری، عدول نکرده و همچنان با تأکید بر محوریت از خود بیگانگی و کار از خود بیگانه، بر نقش سوژه‌های آگاه انسانی در فائق آمدن بر این شرایط تأکید دارد. آنچه مارکس از آن تحت عنوان آگاهی طبقاتی پرولتاریا یاد می‌کند، در همین راستا قابل تحلیل است.

مارکس نابسامانی و بحران را در بطن روابط سرمایه‌داری و نظام سیاسی آن می‌بیند و معتقد است این نابسامانی و بحران فرصتی پدید می‌آورد [یا آورده است] تا طبقه کارگر خود را در قالب یک جنبش متشکل کند و به آیندهٔ انقلابی خود آگاهی یابد. مارکس در نهایت معتقد است در مبارزه با قوانین سرمایه‌داری «در عرصهٔ عمل اقتصادی صرف، سرمایه حریف قوی‌تر است».[۳۷]

در نتیجه آنچه مهم‌تر است مبارزه سیاسی آگاهانه است. پس همان گونه که کولاکوفسکی به درستی متذکر می‌شود یاوه است که بگوییم از نظرگاه مارکس، طبقهٔ کارگر باید بحران‌ها را به عنوان مدارجی در مسیر نابودی سرمایه‌داری ارج نهد، برعکس باید با پی‌آمد بحران‌ها بجنگد و در عین حال بداند سرمایه‌داری نمی‌تواند با اصلاح خود، بردگی پرولتاریا و از خود بیگانگی انسان را از میان بردارد.[۳۸]

بدین ترتیب به طور خلاصه، مارکس بحران را ذاتی سرمایه‌داری می‌دانست، اما از نظر وی آنچه اساس بحران است نه صرفاً بحران اقتصادی بلکه سرشت از خود بیگانه‌ساز روابط تولیدی – پولی نظام کالایی‌ساز سرمایه‌داری است که انسان را از خود و از نتیجهٔ کار خود بیگانه ساخته و جهان کالایی شده‌ای را پدید می‌آورد که در آن انسان نمی‌تواند براساس جوهر خود یعنی کار تعالی یابد. آنچه از قوانین

محتوم اقتصادی بحران در سرمایه‌داری و دولت‌های سرمایه‌دار به مارکس نسبت داده می‌شود، بیش از ایده‌های انسان - محور وی درباره از خود بیگانگی توسط دوستان و دشمنان وی مورد استناد قرار گرفته است، در حالی که برخی بحران‌های کنونی در جهان سرمایه‌داری امروزی بر اندیشه‌های انسان‌گرای مارکس درباره سرشت از خود بیگانه‌ساز سرمایه‌داری تأکید دارند.

در ادامه به برخی نظریه‌های مارکسیستی در باب بحران در دولت و نظام سرمایه‌داری اشاره خواهیم داشت که در بسیاری موارد فراتر از آنچه می‌روند که مارکس درباره دولت در قرن نوزدهم می‌اندیشید.

به طور کلی، نظریه مارکسیستی دولت را عرصهٔ مبارزهٔ طبقاتی قلمداد می‌کند و بنا بر کار ویژه‌های دولت در درون این مبارزات طبقاتی و به دلیل ابزارانگاری یا وابسته شمردن دستگاه دولتی به طبقه سرمایه‌دار، آن را واجد و حامل بحران‌های مختلف می‌داند. برخی مارکسیست‌های اولیه دلایلی جهت عدم فروپاشی دولت سرمایه‌داری ارائه نمودند، از جمله لنین که امپریالیسم را دورانی می‌دانست که در اثر اشباع بازارهای داخلی، سرمایه‌داری به تصرف و فتح بازارهای خارجی می‌پردازد تا بدین طریق با صدور بحران مانع از فروپاشی خود شود. نکته مهم در رابطه با نظریه‌های مارکسیستی در باب بحران تأکید آنها بر دولت سرمایه‌داری است. در واقع، وقتی نظریه‌های مارکسیستی به بررسی بحران در دولت می‌پردازند، بیشتر دولت سرمایه‌داری را مدنظر دارند. دولت‌های پیشا سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری از این نظر فاقد شرایط بحران‌زای مورد نظر آنها می‌باشند. دقیقاً به دلیل همین پیش‌شرط بودن دولت سرمایه‌داری در گذار به جامعهٔ آرمانی مورد نظر آنهاست که مارکس از امپریالیسم و تصرف سرزمین‌های غیرغربی توسط دولت‌های سرمایه‌داری حمایت می‌نمود؛ مثلاً در مورد هند، مارکس معتقد بود انگلستان با گسترش روابط سرمایه‌داری در هند، این کشور را یک مرحله به سوسیالیسم مورد نظر وی نزدیک می‌کند. یکی دیگر از عوامل مورد تأکید مارکسیست‌های اولیه در توضیح چرایی غلبه دولت سرمایه‌داری بر بحران‌های درونی‌اش، نظریه هژمونی آنتونی گرامشی

می‌باشد که تاکنون مورد استفاده‌های بی‌شماری از سوی نظریه‌پردازان سیاسی مارکسیست و غیرمارکسیستی قرار گرفته است.

گرامشی در پاسخ به این پرسش که چرا تضادهای طبقاتی و عینی تبدیل به تحول سیاسی نگردیده و بحران‌های مورد انتظار سرمایه‌داری را از پانینداخته است، مفهوم هژمونی را طرح نمود. منظور وی تأکید بر وجه فرهنگی سلطه دولت سرمایه‌داری در حوزهٔ جامعه مدنی است. در حالی که پیش از گرامشی حوزهٔ مبارزه و نیروهای مبارزه در دو ساحت روبنا / زیربنا یا اقتصاد / اجتماع گنجانده می‌شد، وی با پیش کشیدن ایدئولوژی و فرهنگ در پی استقلال آنها از زیر بنای اقتصادی بود. به نظر او برای از میان برداشتن سلطه سرمایه‌داری، نخست باید در درون نهادهای فرهنگی و فکری جامعه مدنی رخنه کرد، زیرا سرمایه‌داری دقیقاً به واسطه همین نهادهای ایدئولوژیک و فرهنگی است که سلطه اقتصادی – سیاسی خود را در جامعه نهادینه کرده است. به بیان دیگر، گرامشی دلیل عدم مبارزه توده‌های مردم علیه نظام طبقاتی در دولت سرمایه‌داری را در سلطه فرهنگی این نظام بر حوزه نهادهای مردمی جامعه مدنی می‌دید. پس نه آن گونه که مارکس می‌پنداشت، مبارزه در حوزه اقتصاد است بلکه بر عکس عرصهٔ مبارزه حوزهٔ فرهنگ و جامعه مدنی می‌باشد. گرامشی جامعهٔ مدنی را به مثابه دژ استواری می‌دید که فتح نهادهای مستقر در آن، اساس پیروزی بر دولت سرمایه‌داری است. گرامشی در واکنش به جنبش و ایدئولوژی توده‌ای فاشیسم، در اندیشه تبدیل مارکسیسم به فلسفه یا ایدئولوژی بود و بدین ترتیب، آخرین تز مارکس دربارهٔ فویرباخ مبنی بر پایان کار فلسفه، در نزد گرامشی کاملاً رد می‌شد.

هابرماس و بحران در دولت سرمایه‌داری

زمانی مارکس کار را جوهر انسان می‌دانست و رهایی انسان را در گرو رهایی کار از روابط کالایی و شرایط از خود بیگانگی می‌دانست. هابرماس اگر چه از درون سنت مارکس شروع به نظریه‌پردازی نمود، با این حال، رهایی انسان را در حوزه ارتباطی جست‌وجو می‌کند. بنیان‌های اندیشه هابرماس بر مبنای سنتی از اندیشه‌های

مارکس قرار دارد که مکتب فرانکفورت داعیه‌دار آن بود. هابرماس بیش از هر کس دیگری در درون چهارچوب مارکسی به بحران در دولت سرمایه‌داری متأخر پرداخته است، در حالی که دیگران بررسی روابط طبقاتی و اشکال این روابط را در دولت سرمایه‌داری مدنظر قرار می‌دادند. هابرماس در تلاش است تا شیءوارگی مورد نظر مارکس در جامعه سرمایه‌داری را از طریق نظری حل کند. وی اجتناب‌ناپذیری این شیءوارگی را مورد تردید قرار می‌دهد.[۳۹]

مکتب فرانکفورت که هابرماس از درون سنت فکری آن برخاسته، به ویژه در «دیالکتیک روشنگری» هورکهایمر و آدورنو تأکید زیادی بر نقش معرفت نظری منتج از روشنگری در انقیاد انسان مدرن و سلطه بر افراد دارد.[۴۰] هابرماس به همین ترتیب از گرایش‌های اثباتی دوری می‌کند و به دنبال وجه معرفتی رهایی بخش است. اگر عقلانیت پوزیتویستی، سلطه را برای انسان به ارمغان آورده است، وی به دنبال عقلانیت رهایی بخش است که آن را در عقلانیت ارتباطی می‌یابد. نتایج تلاش‌های هابرماس در حوزه معرفتی و علائق انسانی در مباحث مشروعیت سیاسی وی ظاهر می‌گردد. در کتاب «مسائل مشروعیت در سرمایه‌داری متأخر» هابرماس ذیل عنوان بحران مشروعیت به بحران در دولت سرمایه‌داری متأخر می‌پردازد. در بخش اول کتاب، هابرماس با استفاده از نظریه سیستم‌ها مفهوم بحران را توضیح می‌دهد و میان بحران در یک ارگانیسم و جامعه انسانی تفاوت اساسی قائل می‌شود. از نظر وی، بحران در جامعه انسانی منتج از موضع نظری است که چنین استنتاجی را ممکن می‌سازد. در واقع، هابرماس در اینجا به نظریه‌های پوزیتویستی موجود در حوزهٔ علوم اجتماعی غربی طعنه می‌زند که با تقلیل‌گرایی روش شناختی غالباً منکر بحران می‌شوند. در بخش دوم کتاب، هابرماس تبعات تحلیل‌های گوناگون راجع به بحران در سرمایه‌داری متأخر را بررسی می‌نماید. وی نیاز به مشروعیت و خلاء آن را مهمترین بحران جامعه مدرن می‌داند. با این حال، هابرماس برخلاف مارکس این بحران را قابل حل می‌داند. بخش سوم کتاب به امکان حل این بحران از طریق دگرگونی در ساخت طبقاتی و رابطه دولت و سرمایه می‌پردازد.

آنچه که هابرماس از آن تحت عنوان «سرمایه‌داری متأخر»* یاد می‌کند، افزایش نقش دولت در تمام حوزه‌های حیات اجتماعی است. گسترش فعالیت شرکت‌های چند ملیتی در کنار تمرکز سرمایه از یک سو و کاهش حوزهٔ خصوصی زندگی و تقلیل نقش بازار به عنوان مکانیسم توزیع منابع از سوی دیگر، رفتارهای جمعی تازه‌ای را پدید آورده است. مجموعه شرایط جدید حادث شده در سرمایه‌داری متأخر، هابرماس را بر آن می‌دارد تا با استفاده از نظریه سیستم‌ها حوزه‌های اصلی پیدایش بحران را پیدا کند. وی سه حوزه اصلی پیدایش بحران را به ترتیب حوزه اقتصادی، حوزه سیاسی، و حوزه اجتماعی – فرهنگی می‌داند.[۴۱] بحران‌ها از درون هر یک از این حوزه‌ها و یا از درون روابط میان آنها پدید می‌آید. هابرماس چهار بحران عمده را براساس روابط این سه حوزه یعنی بحران اقتصادی، بحران عقلانیت [در حوزه سیاسی و اداری جامعه]، بحران مشروعیت و در نهایت بحران انگیزش مشخص می‌کند. گرایش‌های بحرانی چهارگانه و تبیین‌های در نظر گرفته شده برای هر یک از آنها، در قالب جدول زیر آمده است.

گرایش‌های بحرانی	تبیین‌های در نظر گرفته شده
بحران اقتصادی	الف) دستگاه‌های دولتی همچون تشکیلات اجرایی ناخودآگاه و طبیعت‌گون مربوط به قانون ارزش، عمل می‌کنند ب) دستگاه‌های دولتی همچون عامل برنامه‌ریزی سرمایه انحصاری متحد عمل می‌کنند.
بحران عقلانیت	الف) تضاد منافع سرمایه‌داران ب) تولید ساختارهایی که با نظام بیگانه‌اند ت) محو عقلانیت اداری
بحران مشروعیت	الف) محدودیت‌های نظام‌مند ب) عوارض جانبی ناخواسته ناشی از مداخله‌های اداری در سنت فرهنگی
بحران انگیزش	الف) زدایش سنت‌هایی که وجودشان برای نظام و تداوم حیات آن مهم است ب) فشارهایی که از جانب نظام‌های ارزشی کلی و جهان شمول وارد می‌آید.

* late capitalism

سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴، به میزان پنج برابر افزایش یافت. در دهۀ ۱۹۶۰، شصت و چهار کشور از هشتاد و چهار کشور جهان نسبت به دورۀ قبل بی‌ثبات‌تر بوده‌اند. در این دوره سراسر آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین شاهد کاهش و زوال ثبات سیاسی، تضعیف اقتدار و مشروعیت حکومت بوده است. چه چیز عامل این همه خشونت و بی‌ثباتی بوده است؟

پاسخ هانتینگتون که در واقع نظریۀ وی می‌باشد، این است که ریشه بی‌ثباتی‌های سیاسی یاد شده بیش از همه در دگرگونی سریع اجتماعی از یک سو و بسیج اجتماعی و ورود سریع نیروهای اجتماعی جدید به حوزۀ سیاسی نهفته است که همراه با تحول کند نهادهای سیاسی بوده است.

نظریه هانتینگتون بر ایده‌های توکویل در کتاب «تحلیل دموکراسی در آم
استوار است که بر مبنای آن اصل اساسی تمدن آن است که هنر به هم
انسان‌ها [مشارکت اجتماعی] باید به اندازۀ افزایش سطح برابری افراد
بهبود یابد. یعنی اگر قرار است در فرایند تمدن، افراد اجتماع وارد
اجتماعی و سیاسی شوند باید به همان اندازه که وارد حوزه
می‌شوند، نهادهای سیاسی اجتماعی مرتبط با ورود آنها
سیاسی و بحران در نظام‌های سیاسی در این دهه‌های نو
که فرایند افزایش مشارکت سیاسی بسیار سریع
اجتماعی رشد می‌کند. هنر به هم پیوستن
گسترش مشارکت نیست. یعنی همزمان و
اجتماعی افزایش یابد، باید نهادهای لا
فرایندی فراهم شده باشد. مهمترین
عقب ماندن تحول نهادهای سیاس
بدین ترتیب، مسئله اصا
فرایند نوسازی اقتصادی و اجت

نوسازی و تغییرات بسیار بیشتر از سطح نهادسازی سیاسی جهت ورود نیروهای اجتماعی حاصل از فرایند نوسازی به حوزه مشارکت سیاسی است. نتیجه چنین عدم توازنی در نوسازی اقتصادی – اجتماعی و نهادسازی سیاسی [توسعهٔ ناموزون]، بی‌ثباتی سیاسی، بحران انقلابی و در بسیاری مواقع فروپاشی رژیم حاکم می‌باشد. بسیاری از تحلیل‌گران انقلاب‌های اجتماعی دهه‌های اخیر در جوامع در حال توسعه از قبیل انقلاب اسلامی در ایران را بر پایه همین نظریه بررسی نموده‌اند، مثلاً یرواند آبراهامیان در کتاب «ایران بین دو انقلاب»* بر همین مبنا به تبیین بحران در رژیم ...هلوی دوم و سرنگونی آن پرداخته است.

هانتینگتون براساس الگوی جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز چهار معیار را برای ...ادینه شدن سیاسی»** ذکر می‌کند که عبارتند از انطباق پذیری، پیچیدگی، ...لال و انسجام نهادها. نهادینه شدن فرایندی است که در طی آن سازمان‌ها و ...ای عمل ارزش و ثبات می‌یابند. سطح نهادینه شدن هر نظام سیاسی براساس ...یار فوق سنجیده می‌شود. وجود این چهار معیار در هر نهاد سیاسی نشان ...ادینه شدن آن نهاد و کارایی و ثبات احتمالی آن است. هنگامی که این ...ر در تمام ساخت‌های نظام سیاسی ملی [دولت- ملت] و زیر ساخت‌های ...ن گسترش یابد، آن نظام سیاسی در درجهٔ اعلی توسعه سیاسی – ...تصادی قرار می‌گیرد.

...ار فوق که اساس نهادمندسازی و نهادینه شدن فرایندهای مشارکت ...ی می‌باشد، عامل بنیادین ممانعت از بی‌ثباتی و بحران در هر دولت و ...ت. اینک هر کدام از معیارهای فوق به اختصار شرح داده می‌شوند.

...between Two Revolutions

...ization

سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴، به میزان پنج برابر افزایش یافت. در دههٔ ۱۹۶۰، شصت و چهار کشور از هشتاد و چهار کشور جهان نسبت به دورهٔ قبل بی‌ثبات‌تر بوده‌اند. در این دوره سراسر آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین شاهد کاهش و زوال ثبات سیاسی، تضعیف اقتدار و مشروعیت حکومت بوده است. چه چیز عامل این همه خشونت و بی‌ثباتی بوده است؟

پاسخ هانتینگتون که در واقع نظریهٔ وی می‌باشد، این است که ریشه بی‌ثباتی‌های سیاسی یاد شده بیش از همه در دگرگونی سریع اجتماعی از یک سو و بسیج اجتماعی و ورود سریع نیروهای اجتماعی جدید به حوزهٔ سیاسی نهفته است که همراه با تحول کند نهادهای سیاسی بوده است.

نظریه هانتینگتون بر ایده‌های توکویل در کتاب «تحلیل دموکراسی در آمریکا» استوار است که بر مبنای آن اصل اساسی تمدن آن است که هنر به هم پیوستن انسان‌ها [مشارکت اجتماعی] باید به اندازهٔ افزایش سطح برابری افراد گسترش و بهبود یابد. یعنی اگر قرار است در فرایند تمدن، افراد اجتماع وارد حوزه مشارکت اجتماعی و سیاسی شوند باید به همان اندازه که وارد حوزه اجتماع و سیاست می‌شوند، نهادهای سیاسی اجتماعی مرتبط با ورود آنها ساخته شود. بی‌ثباتی سیاسی و بحران در نظام‌های سیاسی در این دهه‌های نوسازی از آنجا ریشه می‌گیرد که فرایند افزایش مشارکت سیاسی بسیار سریع‌تر از «هنر به هم پیوستن»* اجتماعی رشد می‌کند. هنر به هم پیوستن چیزی جز نهادسازی لازم جهت گسترش مشارکت نیست. یعنی همزمان و حتی بیش از آنکه مشارکت سیاسی و اجتماعی افزایش یابد، باید نهادهای لازم جهت نهادینه و هدفمند شدن چنین فرایندی فراهم شده باشد. مهمترین مسئله سیاسی کشورهای در حال دگرگونی عقب ماندن تحول نهادهای سیاسی از دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی است.[۲۴]

بدین ترتیب، مسئله اصلی هانتینگتون توسعهٔ سیاسی مبتنی بر ثبات است. در فرایند نوسازی اقتصادی و اجتماعی شرایطی پیش می‌آید که در آن سطح و میزان

---

* the art of associating together

نوسازی و تغییرات بسیار بیشتر از سطح نهادسازی سیاسی جهت ورود نیروهای اجتماعی حاصل از فرایند نوسازی به حوزه مشارکت سیاسی است. نتیجه چنین عدم توازنی در نوسازی اقتصادی – اجتماعی و نهادسازی سیاسی [توسعهٔ ناموزون]، بی‌ثباتی سیاسی، بحران انقلابی و در بسیاری مواقع فروپاشی رژیم حاکم می‌باشد. بسیاری از تحلیل‌گران انقلاب‌های اجتماعی دهه‌های اخیر در جوامع در حال توسعه از قبیل انقلاب اسلامی در ایران را بر پایه همین نظریه بررسی نموده‌اند، مثلاً یرواند آبراهامیان در کتاب «ایران بین دو انقلاب»* بر همین مبنا به تبیین بحران در رژیم پهلوی دوم و سرنگونی آن پرداخته است.

هانتینگتون براساس الگوی جامعه‌شناسی تالکوت پارسونز چهار معیار را برای «نهادینه شدن سیاسی»** ذکر می‌کند که عبارتند از انطباق پذیری، پیچیدگی، استقلال و انسجام نهادها. نهادینه شدن فرایندی است که در طی آن سازمان‌ها و شیوه‌های عمل ارزش و ثبات می‌یابند. سطح نهادینه شدن هر نظام سیاسی براساس چهار معیار فوق سنجیده می‌شود. وجود این چهار معیار در هر نهاد سیاسی نشان دهندهٔ نهادینه شدن آن نهاد و کارایی و ثبات احتمالی آن است. هنگامی که این چهار معیار در تمام ساخت‌های نظام سیاسی ملی [دولت- ملت] و زیر ساخت‌های مرتبط با آن گسترش یابد، آن نظام سیاسی در درجهٔ اعلی توسعه سیاسی – اجتماعی و اقتصادی قرار می‌گیرد.

چهار معیار فوق که اساس نهادمندسازی و نهادینه شدن فرایندهای مشارکت سیاسی اجتماعی می‌باشد، عامل بنیادین ممانعت از بی‌ثباتی و بحران در هر دولت و نظام سیاسی است. اینک هر کدام از معیارهای فوق به اختصار شرح داده می‌شوند.

---

* Iran between Two Revolutions

** political institutionalization

از نظر هابرماس، در سرمایه‌داری متأخر که وی آن را بعضاً سرمایه‌داری سازمان یافته می‌نامد، علم و تکنولوژی به مثابه ایدئولوژی ظاهر می‌گردند. مفهوم «انقلاب» در معنای سنتی‌اش در چنین نظامی کارکرد خود را از دست داده است و تنها می‌توان از بحران انتقال* سخن گفت. هر حوزه‌ای که نتواند کارکردهای خود را به خوبی انجام دهد، دستخوش بحران می‌شود. زمانی که در یک حوزه بحران پدید می‌آید، به دلیل ماهیت سیستمی حوزه‌ها و ارتباط آنها با یکدیگر، حل بحران در آن حوزه تعارضات را به حوزه‌های دیگر منتقل می‌کند، مثلاً حل بحران انباشت سرمایه در حوزهٔ اقتصادی از طریق کمک‌های مالی دولت موجب تقلیل منابع رفاهی می‌شود و نهایتاً بحران انگیزش و کسری مشروعیت را به دنبال می‌آورد. از سوی دیگر، کوشش برای رفع بحران مشروعیت از طریق انجام کار ویژه‌های رفاهی موجب فشارهایی بر حوزه انباشت سرمایه می‌شود و در نتیجه تشدید بحران را در پی دارد. نتیجه آنکه هابرماس دولت مدرن را دچار تعارض در کارکردهایش می‌داند. وی با ذاتی دانستن بحران در ماهیت سرمایه‌داری، علی‌رغم دوری گزینی از ماتریالیسم مارکسی، این جنبه از اندیشه مارکس را که بحران ذاتی نظام سرمایه‌داری است، حفظ می‌کند. فراتر از آن، هابرماس در همان نخستین صفحات کتاب «بحران مشروعیت» می‌گوید: «اینکه از تعبیر سرمایه‌داری متأخر استفاده می‌کنیم به منزله طرح این فرضیه است که حتی در آن گروه از جوامع سرمایه‌داری که دولت نقش بسزایی در تنظیم امور دارد، توسعه اجتماعی متضمن «تناقض‌ها» یا بحران‌هایی است.»[۴۲]

هابرماس با استفاده از مفهوم مارکسیستی فرماسیون یا صورت‌بندی اجتماعی، جوامع را به چهار دسته تقسیم می‌کند: ابتدایی، سنتی، سرمایه‌داری و پساسرمایه‌داری.* جوامع سرمایه‌داری نیز به سرمایه‌داری لیبرال، پیشرفته و سازمان یافته تقسیم می‌شود.[۴۳]

---

* transforming

* جوامع پساسرمایه‌داری مورد نظر هابرماس همان جوامع سوسیالیستی دولتی است.

در صورت‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری لیبرال، اصل سازمانی مهم رابطه موجود بین کار دستمزدی و سرمایه است. این رابطه در نظام بورژوایی حقوق مدنی جای‌گیر شده است. در پی ظهور حوزه‌ای که خارج از دخالت‌های دولت قرار دارد، جامعه مدنی خارج از دایره نظامی سیاسی - اقتصادی تنوع می‌یابد و دارای تمایزاتی می‌شود. این امر حکایت از سیاست‌زدایی روابط طبقاتی و بی‌چهره شدن سلطه طبقاتی دارد. از این پس، دولت عقلانی مدرن به شکلی که وبر توضیح داده است، به صورت ترتیب‌های مکملی برای بازار خود تنظیم تجاری در می‌آید.

در ظاهر هنوز دولت با استفاده از وسایل سیاسی تمامیت ارضی کشور را حفظ و اصل رقابتی بودن اقتصاد داخلی را تأمین می‌کند، اما در باطن و در واقع به واسطه کنترل که در گذشته وجه مسلط را تشکیل می‌داد و قدرت مشروع محسوب می‌شد، اکنون در خدمت تداوم بخشیدن به شرایط عمومی تولید قرار می‌گیرد.[۴۴]

در اینجا هابرماس مرکز ثقل بحران را نقش دولت در نظام سرمایه‌داری می‌داند. دولت به تدریج تبدیل به سازمانی می‌گردد که حمایت از روابط تولید را مستقیماً در دست گرفته و حتی سازماندهی «حوزه عمومی» را نیز به عهده می‌گیرد. این پدیده دولت را با تضادی مواجه می‌سازد که نتیجه آن بحران مشروعیت نظام است. نتیجه مداخله فراگیر دولت آن است که مطالبات مردم افزایش پیدا می‌کند و وضع اجتماعی بحرانی می‌شود. این در حالی است که مردم با دخالت روزافزون سیاست در تمام حیطه‌ها سیاسی شده و مطالبات بیشتری پیدا می‌کنند و خواهان نقش بیشتری در تصمیم‌گیری‌ها می‌شوند. در همان حال، دولت عملاً به عنوان حامی و حافظ منافع طبقه سرمایه‌دار نقش ایفا می‌کند. نتیجه همهٔ اینها تضاد و بحران است. اما با این همه هابرماس به صورت مشروط این بحران‌ها را قابل حل می‌داند و در اینجا از نظریه مارکسیتسی جدا می‌شود.

براساس تحلیل هابرماس، بحران‌های اقتصادی و اداری — سیاسی عامل فروپاشی جامعه نخواهد بود، بلکه برعکس بحران‌های مشروعیت و انگیزش که به هویت و همبستگی نظام اجتماعی مربوط می‌شود، عامل اصلی فروپاشی نظم اجتماعی است.[۴۵]

نظریه بحران کلاوس اوفه و دولت‌های سرمایه‌داری

اوفه در تبیین نقش دولت در سرمایه‌داری پیشرفته، ترکیبی از نظریات مارکسیستی و نظریات ماکس وبر را به کار می‌بندد. ابتدا اینکه اوفه برخلاف غالب مارکسیست‌ها، دولت را ابزار طبقه مسلط اقتصادی نمی‌داند. دولت مدعی داشتن اقتدار مشروع و انحصار کاربرد نیروهای اجبار است و از همین‌رو، به میزان قابل ملاحظه‌ای از استقلال نسبی برخوردار است.

به طور کلی، از دیدگاه اوفه، دولت در جوامع سرمایه داری در واکنش به بحران‌های ناشی از تضاد اساسی نظام سرمایه‌داری یعنی تضاد میان فرایند اجتماعی شدن تولید و مالکیت خصوصی وسائل تولید یا استثمار ارزش اضافی توسط طبقه سرمایه‌دار تحول می‌یابد. بر اثر این بحران‌ها، هم نظام اقتصاد بازاری دچار تحول می‌شود و به ایجاد انحصارات تمایل پیدا می‌کند و هم نقش دولت در تنظیم و هدایت اقتصاد افزایش می‌یابد. از نظر اوفه، دولت حلال بحران‌های سرمایه‌داری است. اما در عین حال، ضرورت باز تولید روابط تولید سرمایه‌دارانه محدودیت‌هایی بر توانایی دولت برای حل بحران وضع می‌کند.

اوفه چهار کار ویژه را برای دولت مدرن ذکر می‌کند:

۱. عدم فعالیت دولت در فرایند انباشت سرمایه؛
۲. انجام کار ویژه‌های ضروری برای تداوم انباشت؛
۳. وابستگی دولت به فرایند انباشت؛
۴. استتار و انکار سه ویژگی فوق.[۴۶]

اعمال کار ویژه‌های متعارض به وسیله دولت منشاء بحران در دولت است. مشکل اصلی دولت در سرمایه‌داری معاصر، «ایجاد تعادل میان کار ویژه‌های ضروری» آن است. به نظر اوفه، چنین دولتی دارای سه چهره یا سه منطق در سیاستگذاری است؛

- اول، منطق بوروکراتیک – عقلانی که ناظر بر ادارهٔ بی‌طرفانه و عقلانی امور است؛

- دوم، منطق تضمین همبستگی ایدئولوژیک و مشروعیت براساس اصول دموکراسی که در جامعهٔ معاصر به واسطهٔ رفاهی شدن ایدئولوژی و مشروعیت مستلزم تأمین خدمات رفاهی است؛
- سوم منطق سیاستگذاری اقتصادی به منظور تضمین تداوم فرایند انباشت سرمایهٔ خصوصی.

تزاحم و تداخل این سه منطق مانع از انجام کار ویژه‌های دولت می‌گردد. منطق بوروکراتیک – عقلانی بر اصول و قواعد ثابتی استوار است و از انعطاف لازم در برابر سیاست‌هایی برخوردار نمی‌باشد که مبتنی بر منطق دیگری است؛ و اگر منطق دیگری حاکم شود، منطق بوروکراتیک – عقلانی نقض می‌شود، و دولت در عمل جانب منافع و گروه‌هایی را می‌گیرد که جلب حمایت آنها لازمهٔ تداوم کل نظام است. در نتیجه، میان دولت و منافع مزبور روابط غیر رسمی پیچیده‌ای پدید می‌آید که بر طبق منطق بوروکراتیک قابل فهم نیست. همچنین منطق تضمین مشروعیت دموکراتیک براساس تأمین رفاه عمومی نقض می‌شود، زیرا چهرهٔ دموکراتیک دولت همواره سطحی از تقاضای مشارکت عمومی ایجاد می‌کند که امکان بر آوردن آن در درون ساخت دولتی که مقید به ملاحظات انباشت سرمایه خصوصی است، وجود ندارد.[۴۷]

تعارض میان مقتضیات انباشت و مقتضیات کسب مشروعیت دموکراتیک عمده‌ترین تعارض درونی دولت به شمار می‌آید. دولت در سرمایه‌داری متأخر نمی‌تواند به آسانی میان اهداف عمدهٔ سیاستگذاری اقتصادی یعنی تثبیت اقتصادی (جلوگیری از تورم)، رشد اقتصادی (افزایش تولید ملی و تداوم فرایند انباشت سرمایه) و تأمین اشتغال کامل تعادل برقرار کند. میان این اهداف تعارضات اجتناب‌ناپذیری وجود دارد و هیچ راه‌حل نهایی و قطعی در میان نیست. حل بحران در یک حوزه موجب انتقال بحران به حوزهٔ دیگری می‌شود.[۴۸]

نظریه رایت در ارتباط با منازعات طبقاتی و دولت

اریک اولین رایت تضادها و بحران‌های درونی دولت را نتیجهٔ مبارزه طبقات و گروه‌های اجتماعی در حوزه تولید و دولت می‌داند. به نظر اولین رایت، در عصر سرمایه‌داری انحصاری، رشد سیاسی طبقهٔ کارگر، به همراه «کاهش تقاضای مؤثر» اختلالاتی در فرایند انباشت ایجاد می‌کند. در نتیجه، دولت باید از طریق ملاحظات خود تقاضای مؤثر را تأمین کند. تعارضات موجود میان کار ویژه‌های دولتی تضمین انباشت و تضمین مشروعیت به تورم و رکود اقتصادی و افزایش هزینه‌های بازتولید کل سیستم می‌انجامد. رشد سرمایه‌داری انحصاری و بین‌المللی شدن سرمایه چنین تمایلات بحرانی را تشدید می‌کند.

در اثر چنین بحران‌هایی، دولت مجبور است عملاً در فرایند تولید مداخله و مشارکت کند و سیاست‌هایی در جهت افزایش کارآیی و تولید پیش گیرد. نتیجه این سیاست‌ها، سیاسی شدن خواسته‌های طبقه کارگر و در نتیجه اقتدارآمیزتر شدن رفتار دولت است. به نظر رایت، مداخلهٔ گسترده دولتی در سرمایه‌داری پیشرفته تنها راه‌حل منطقی لازم برای رفع فشارهای ساختاری موجود بر فرایند انباشت خواهد بود. چنین فشارهایی ناشی از منازعات طبقاتی و رقابت‌های موجود میان سرمایه‌داران است.

وی رابطه منازعه طبقاتی اجتماعی در حوزهٔ تولید با ساخت دولت و تضادهای درونی آن را در درون مجموعه‌ای از روابط تعیین کنندگی دیالکتیکی توضیح می‌دهد؛ وی شش وجه یا رابطه را در درون رابطه تعیین کنندگی دیالکتیکی در رابطه منازعه طبقاتی و دولت، مشخص می‌نماید:

۱. وجه تحدید ساختاری: در این وجه تعیین کنندگی، یک ساختار اجتماعی حدودی تعیین می‌کند که در درون آن، ساخت یا فرایند دیگری ممکن است به اشکال مختلف پدید آید. مثلاً هر ساخت اقتصادی نوعی از دولت را پدید می‌آورد. این که از بین شقوق مختلف چرا یکی سرانجام ممکن است تحقق یابد به وجه دوم مربوط می‌شود.

۲. گزینش: مثلاً سطح سازمان یابی طبقات کارگر و تحت سلطه در میزان دموکراتیک شدن دولت سرمایه‌داری مؤثر است.

۳. باز تولید: در این وجه از تعیین کنندگی، ساخت باز تولید کننده مانع از آن می‌شود که ساخت باز تولید شده به شیوه‌ای بنیادی دگرگون شود. دولت از طریق فرایند انباشت سرمایه، ساخت اقتصادی را باز تولید می‌کند. این سه وجه استمرار و تداوم فرماسیون اجتماعی را توضیح می‌دهند، در حالی که سه وجه بعدی تغییر و دگرگونی را شرح می‌دهند.

۴. حدود هماهنگی کارکردی: در این وجه، ساخت باز تولید کننده با توجه به تعارضات درون ساخت باز تولید شونده در نتیجه مبارزه طبقاتی، نمی‌تواند آن ساخت را بدون تعارض باز تولید کند بلکه باید تعارضات درونی آن را نیز باز تولید کند. در نتیجه، ساخت باز تولید کننده خود نیز دچار تعارض می‌شود.

۵. ایجاد تغییر: در این وجه، دگرگونی به طور کامل و بدون تعارض از ساختی به ساخت دیگر منتقل می‌شود و در نتیجه، باز تولید به حداقل می‌رسد. کار ویژه اصلی، مبارزات طبقاتی است، اما این امر ممکن است با وساطت انجام گیرد.

۶. وساطت: عاملی به عنوان واسطه بر نوع رابطه میان دو ساخت اثر می‌گذارد. مثلاً مبارزه طبقاتی بر فرایند باز تولید ساخت اقتصادی به وسیله ساخت دولت اثر می‌گذارد.[۴۹]

پی‌نوشت‌ها

۱ - دیوید هلد، شکل‌گیری دولت مدرن، ترجمه عباس مخبر، (تهران: نشر آگه، ۱۳۸۶)، ص ۴۸.

۲ - همان، ص ۵۸.

۳ - جان فرانکو پوچی، تکوین دولت مدرن؛ در آمدی جامعه شناختی، ترجمهٔ بهزاد باشی، (تهران: نشر آگه، ۱۳۸۴)، ص ۱۳۲.

۴ - هلد، پیشین، ص ۵۸.

۵ - پوچی، پیشین، ص ۲۳-۱۸.

۶ - لوسین پای و دیگران، بحران‌ها و توالی‌ها، ترجمه غلامرضا خواجه سروی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰)، ص ۴۰.

۷ - رونالد چیلکوت، نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، (تهران: رسا، ۱۳۷۸)، ص ۱۹۷.

8- R. Bendix, Max Weber. An Intellectual Portrait, (Gardencity New York: Double day and Co, 1960), p. 329.

۹ - حسین بشیریه، انقلاب و بسیج سیاسی، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴)، ص ۵۰.

10- N. Smelser, Theory of Collective Behaviour, (New York: Free Press, 1971) Chapters 1, 9.

۱۱- پای و دیگران، پیشین، ص ۸۶.

۱۲-سیدحسین سیف‌زاده، نوسازی و دگرگونی سیاسی (تهران: نشر سفیر، ۱۳۶۸)، ص ۱۷۷.

۱۳ - پای و دیگران، پیشین، ص ۹۳.

۱۴ - همان، صص ۱۲۶-۱۲۱.

۱۵ - همان، صص ۱۷۰-۱۶۱.

۱۶ - همان، صص، ۲۰۹-۲۰۶.

۱۷- همان، صص، ۲۶۰-۲۵۰.

۱۸- همان، ص ۲۸۰.

۱۹ - همان، ص ۳۱۳.

۲۰ - نک؛ آنتونی گیدنز، جامعه‌شناسی، ترجمه حسن چاوشیان، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۶)، فصل اول.

۲۱ - پای و دیگران، پیشین، صص ۳۴۱-۳۱۴.

۲۲ - همان، ص ۳۶۱.

23-David Easton, A Framework for Political Analysis, (Englewood Cliffs, N.J: Prentice Hall. 1965). p. 50.

24 - S.P. Huntington, Political Order in Changing Societies, (New Heaven and London: Yale University Press, 1979), pp. 1-5.

25 - Ibid. pp. 12-22.

26 - Ibid. pp. 33-35.

27 - Ibid. pp. 39-45.

28 - Ibid. pp 264-266.

۲۹ - ریمون آرون، مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی، ترجمه باقر پرهام، (تهران: انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۱)، ص ۱۶۱.

۳۰ - لشک کولاکوفسکی، جریان‌های اصلی در مارکسیم، جلد ۱، ترجمه عباس میلانی (تهران: نشر اختران، ۱۳۸۷)، ص ۱۴۹.

۳۱ - همان، ص ۱۵۱.

۳۲ - همان، ص ۱۶۲.

۳۳ - کارل مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی، ۱۸۴۴، ترجمه حسن مرتضوی، (تهران: نشر آگه، ۱۳۷۸)، ص ۱۲۵.

۳۴ - همان، ص ۵۹ .

35 - Karl Marx, Capital: A Critique of Political Economy, Translated by Ernest Mendel Vol. 3, (London: Penguin, 1993). chap: 15.

۳۶ - کولاکوفسکی، پیشین، ص ۳۵۲.

۳۷ - نک؛ کارل مارکس، کار مزدی و سرمایه: ارزش قیمت و سود، ترجمه میرجواد سیدحسینی و نفیسه نمدیان‌پور، (تهران: نشر لحظه، ۱۳۸۵).

۳۸ - کولاکوفسکی، پیشین، ص ۳۵۹.

۳۹ - حسین بشیریه، تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم: اندیشه‌های مارکسیستی (تهران: نشر نی، ۱۳۷۶) ص ۲۱۱.

۴۰ - نک؛ تئودور و . آدورنو و ماکس هورکهایمر، دیالکتیک روشنگری، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان. (تهران: نشر گام نو، ۱۳۸۹)، به ویژه مقاله «دیالکتیک روشنگری».

۴۱ - یورگن هابرماس، بحران مشروعیت، ترجمه جهانگیر معینی (تهران: نشر گام‌نو ۱۳۸۰)، ص ۵۶.

۴۲ - همان، ص ۴۹.

۴۳ - همان، ص ۷۶-۷۴.

۴۴ - همان، ص ۸۱-۸۰.

۴۵ - بشیریه، تاریخ اندیشه‌های قرن بیستم...، پیشین، ص ۲۱۹.

46 - C.Offe, "The Capitalist State and the Problem of Policy Formation", in Lindberg (ed), Stress and Contradiction in Contemporary Capitalism, (Lexington, Massachussetts: Lexington Books, 1973), p. 144.

۴۷ - بشیریه، تاریخ اندیشه‌های قرن بیستم...، پیشین، ص ۳۴۸.

۴۸ - همان، ص ۳۵۱.

۴۹ - همان، ص ۷-۳۶۴.

فصل سوم

درآمدی بر نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی

در آمدی بر نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی

مقدمه

چنان که در فصول پیش ملاحظه شد. در یک رویکرد کلان می‌توان بحران‌ها را به دو نوع بحران در نظام‌های سیاسی و بحران در سیاست جهانی یا بحران سیستمی تقسیم کرد. در دو فصل گذشته تمرکز ما بر بحران در درون نظام سیاسی بود. در فصول سوم و چهارم، هرچند نمی‌توانیم به طور کامل از این مقوله جدا شویم ولی تمرکز اصلی بحث را بر بحران‌های داخلی دولت، این بار از موضع نظری جنبش‌های اجتماعی* قرار می‌دهیم. این کار، در واقع، گونه‌ای استقلال قائل شدن برای مسائل اجتماعی یک نظام سیاسی است، به گونه‌ای که این مسائل به عنوان چیزی غیر از مسئله دولت در نظر گرفته شود. در واقع، در این بحث بر اولویت امر اجتماعی تأکید خواهد شد. از این نکته نباید غافل شد که جنبش‌های اجتماعی زائیده گسترش مدرنیته هستند. در این فصل به مطالعه جنبش‌های اجتماعی در گذر از سه نسل خواهیم پرداخت، اما پیش از آن مروری بر متون کلاسیک جامعه‌شناسی در خصوص جنبش‌های اجتماعی خواهیم داشت که هر چند این موضوع دلمشغولی اصلی آنها را تشکیل نمی‌داده است، اما به لحاظ میراث فکری به جا مانده از آنها حائز اهمیت می‌باشد. در گذار از سه نسل نظریه‌پردازی در جنبش‌های اجتماعی از مباحث روان‌شناسی اجتماعی و تأکید بر رفتار جمعی که مشخصه نسل اول این نظریه‌هاست

---

* Social Movements

به نظریه بسیج منابع با توجه به اصل انتخاب عقلانی و فایده‌مندی خواهیم رسید که ویژگی عمده نسل دوم این نظریه‌ها را تشکیل می‌دهد و طرح آن ما را به نسل سوم این نظریه‌ها می‌رساند که در چهارچوب آن به جنبش‌های اجتماعی جدید پرداخته می‌شود. جنبش‌هایی که با این ویژگی مشخص می‌شوند که نوعی رادیکالیسم خود محدود سازنده بر آنها حاکم است، به گونه‌ای که در پی براندازی نظام‌های موجود نیستند. همچنین در نظریه‌های متعلق به این نسل موضوع ایجاد هویت از جایگاه ویژه‌ای برخوردارست.

ضرورت مطالعه جنبش‌های اجتماعی

فهم جنبش‌های اجتماعی اکنون به جزیی پایدار و اساسی از علوم اجتماعی تبدیل گردیده است. همانند علوم اجتماعی که محصول تکامل نهادهای مدرن‌اند، جنبش‌های اجتماعی نیز محصول فرعی گسترش مدرنیته‌اند. با این حال، همان گونه که آلن تورن متذکر می‌شود، ایده «جنبش اجتماعی» مانند سایر مفاهیم علوم اجتماعی بخشی از واقعیت را توصیف نمی‌کند بلکه شیوه بر ساختن واقعیت اجتماعی است[1] به این ترتیب، در مطالعهٔ جنبش‌های اجتماعی باید مراقب بود پیش‌فرض‌ها و ایدئولوژی‌های شخصی در تبیین جنبش‌های اجتماعی دخالت نکنند. در واقع، این خطر نه تنها در مورد مطالعهٔ جنبش اجتماعی بلکه در خصوص سایر حوزه‌های علوم اجتماعی نیز وجود دارد، اما در اینجا امکان چنین خطایی بسیار بیشتر است. دلیل این امر به ماهیت جنبش‌های اجتماعی برمی‌گردد که مستلزم وجود کنش جمعی است و مشاهده‌گر محقق همیشه با این خطر مواجه است تا کنش جمعی، معنای مستتر در این کنش و اهداف آن را بر حسب جامعه و فرهنگی تعریف کند که خود در آن زیسته است.

همین موضوع در مطالعهٔ جنبش‌های اجتماعی سبب گردید تا برای چندین دهه برخی مکاتب فکری توصیفی خام و پوزیتیویستی از کنش‌های جمعی را به عنوان جنبش اجتماعی معرفی کنند. این موضوع زمانی از حساسیت بیشتری برخوردار می‌شود که به بررسی جنبش اجتماعی در جوامع مختلف اقدام شود. در

این شرایط، امکان اشتباهات مهلک به مراتب بیشتر می‌شود، زیرا نه تنها درک مستقیم و تجربه شده‌ای از کنش اجتماعی در آن جوامع موجود نیست بلکه حتی این گرایش وجود دارد که قالب‌های فرهنگی – اجتماعی و درک غالباً ایدئولوژیک از جامعهٔ خود را به آن جوامع تسری دهیم. با وجود این، نه تنها ناگزیر به مفهوم‌سازی دربارهٔ چنین جوامعی هستیم بلکه برخی ابزارهای مفهومی در علوم اجتماعی و روش‌شناسی امکان شناخت کلی این نوع جنبش‌ها در جوامع دیگر را برای ما فراهم می‌سازند.

در کشورهای تحت حکمرانی مردم‌سالار، جنبش‌های اجتماعی سبب پیشرفت نظام و توجه آن به مشکلات اجتماعی و سیاسی خاصی می‌شوند که به بهبود عملکرد و گاه به تغییر سیاست‌ها و نخبگان می‌انجامد. در مقابل، در کشورهای تحت حکمرانی غیرمردم‌سالار، قیام‌ها و جنبش‌های اجتماعی سبب گسترش و تعمیق بحران‌های نظام می‌شوند، زیرا نظام به دلیل ساختار غیر دموکراتیک توان پاسخگویی به مطالبات معترضان را ندارد. چنین نظامی گاه به جنبه‌هایی از مطالبات اجتماعی با ایجاد تغییراتی در نوع رابطهٔ نظام با معترضان پاسخ می‌گوید. هم‌چنین گاه برای دور زدن مطالبات تلاش می‌کند به جنبه‌ای پاسخ دهد و جنبه‌های متعددی را رد کند و در مجموع نمی‌تواند از این مطالبات برای پیشرفت مردم‌سالارانه و گشایش سیاسی بهره گیرد.

جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه، پاسخ به انباشت مطالبات و بحران طولانی مدت در این کشورها است. بحران اقتصادی و معیشتی که ناشی از سوء مدیریت نخبگان حاکم بوده و در دراز مدت، منجر به پیدایش طبقه‌ای فقیر و تهیدست و حاشیه‌نشین شده است، می‌تواند به همراه سایر عناصر بحران، که همان بحران هویت، مشروعیت بحران فرهنگی است، زمینه‌ساز شکل‌گیری این جنبش‌ها می‌باشد. بر این اساس، هر گاه دستاوردهای گروه فاقد امتیاز و تهی‌دستان در جوامع جهان سوم توسط قدرت سیاسی تهدید شود، آنها از طریق اقدامات مستقیم به حرکت‌های آشکار و جمعی دست می‌زنند که می‌تواند نمودی سیاسی پیدا کند.

هدف آن است که با بررسی نظریه‌های مختلف در خصوص بحران در نظام‌های سیاسی و بررسی نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی، در پایان این مباحث خواننده خود بتواند به قضاوت بنشیند که از میان دو رهیافت تحلیلی جنبش‌های اجتماعی و درک مسائل اجتماعی به عنوان بحران در نظام سیاسی، کدام یک از بسندگی، رسایی و قدرت تبیینی بیشتری برخوردار است.

تمایل به این مقایسه، از این پرسش برمی‌خیزد که آیا مقوله تحلیل بحران دولت در درک مشکلات و مسائل اجتماعی، با همه ابعاد وسیع و عمیقی که از آن برخوردار است، رسایی و بسندگی کافی برخوردار است؟ طرفداران رهیافت جامعه‌شناسانه معتقدند کاربرد اصطلاح جنبش‌های اجتماعی و رهیافت مبتنی بر آنها و ترجیح آن بر بحران دولت، از همان ابتدای کار، ما را در موقعیت تبیینی و تحلیلی بهتری قرار می‌دهد. این یک نظرگاه جامعه‌شناسانه است که مبتنی بر اولویت امر اجتماعی بر امر سیاسی می‌باشد. هنگامی که لفظ بحران را بر می‌گزینیم از همان ابتدا نسبت به آن موضعی بیرونی اخذ کرده‌ایم، یعنی از موضع نظام سیاسی و حکومت، نگرشی به تحول اجتماعی را برگزیده‌ایم. این انتخاب اولیه از همان ابتدا ما را بر آن می‌دارد که با اولویت اصطلاحات ومقولات تحلیلی مربوط به دولت به مسائل اجتماعی بنگریم و این تا حدی به معنای اتخاذ یک رویکرد برون سیستمی یا برون منطقی نسبت به تحول یا تحولات مورد نظر است. بنا بر این دیدگاه، هنگامی که در بررسی‌ها به جای دولت، پای جامعه در میان است، نگرش خود را جامعه‌شناسانه کرده و از اصطلاحات و مقولات تحلیلی متناسب آن آن بهره می‌گیریم.

از دیگر سو، چنان که ملاحظه شد، کاربرد مقوله تحلیلی بحران در بررسی مشکلات و مسائل دولت و نظام سیاسی موجب شناخت بیشتر و ارتقای تحلیل مسائل جامعه می‌شود. ادبیات مربوط به مسائل داخلی بر پایه بحران دولت نیز چنان که بحث شده از حوزه گسترده‌ای برخوردار است و به ویژه دانشمندان آمریکایی علم سیاست در حد گسترده‌ای به آن پرداخته‌اند.

به طور کلی، یک محور اصلی تعارض در اندیشه سیاسی قرون نوزدهم و بیستم آن است که آیا با اولویت امر سیاسی یا امر اجتماعی، باید به درک مسائل و تحولات پرداخت. نماینده اصلی جریان اول، آلکسی دوتوکویل و نماینده اصلی جریان فکری دوم، کارل مارکس است. پرسش اساسی این است که آیا انتقال مسائل و تحولات اجتماعی به عرصهٔ دولت و درک آن به مثابه بحران دولت، اقدام درستی است؟ آنچه که در این جا می‌توان گفت آن است در نگاه به تحولات خاص اجتماعی و از جمله تحولات اجتماعی سیاسی اخیر در جوامع عربی، توسل به مقولات و چشم‌اندازهای تحلیل مختلف، اگر امری ضروری نباشد، بسیار مفید است.

هدف از نوشتار کنونی ارائهٔ چهارچوبی نظری جهت فهم بیشتر جنبش‌های اجتماعی است. در این راستا نه تنها رهیافت‌های مختلف و موجود دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی به صورت فشرده، مطرح خواهد شد، بلکه در فصول آینده به طبقه‌بندی، نقد و کاربرد آنها درخصوص موضوع مورد مطالعهٔ پرداخته خواهد شد.

هدف، در واقع، تعیین نوع و ماهیت این جنبش‌ها و نیز امکانات و توانایی‌های آنها و در صورت امکان پیش‌بینی آیندهٔ این جنبش‌ها است. مسئلهٔ مهم دیگر آن است که آیا آنچه در کشورهای مختلف خاورمیانه رخ می‌دهد از جنس و ماهیت یکسانی برخوردار می‌باشد یا اینکه با انواع متفاوتی از جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه مواجه‌ایم؟

البته پاسخگویی به برخی از این سؤالات مستلزم مطالعه دولت‌های خاورمیانه از منظر جامعه‌شناسی سیاسی است. این کاری است که در فصل‌های بعدی بدان خواهیم پرداخت و از این‌رو، پاسخ برخی سؤالات فوق ممکن است به فصل‌های بعدی ارجاع داده شود. در اینجا ابتدا مروری کلی بر نظریه‌های کلاسیک جنبش‌های اجتماعی انجام خواهیم داد و در ادامه مهمترین نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی جدید را بررسی خواهیم کرد. هدف آن است که از طریق ادبیات نظری موجود که در سه نسل تقسیم‌بندی شده است، به شناخت بیشتری در این زمینه دست پیدا کنیم. در ادامه این بحث در فصل چهارم، جنبش‌های اجتماعی در عصر جهانی شدن و انقلاب اطلاعات را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

جامعه‌شناسی کلاسیک جنبش‌های اجتماعی

متون کلاسیک جامعه‌شناسی یعنی آثار مارکس، وبر و دورکهایم، هیچ کدام به طور مستقیم به مطالعهٔ جنبش‌های اجتماعی نپرداخته‌اند. در این بین شاید بتوان تا حدودی آثار مارکس را مستثنی کرد، زیرا وی با مبنا قرار دادن تضاد اجتماعی، سنتی عظیم در مطالعه تضادهای اجتماعی از قبیل جنبش‌های اجتماعی و انقلابات بر جای گذارد. با این حال، خود مارکس نیز هیچ گاه به عنوان یک جامعه‌شناس تئوریک به نظریه‌پردازی سیستماتیک جنبش‌های اجتماعی نپرداخت. این موضوعی است که در موارد دیگر نیز مانند جامعه‌شناسی طبقات نزد مارکس دیده می‌شود.[۲]

مع‌هذا در مورد جنبش‌های اجتماعی نیز مانند حوزه‌های دیگر، جامعه‌شناسان بعدی نظرگاه‌های جسته و گریخته مارکس، وبر و دورکهایم را مبنای نظریه‌پردازی‌های سیستماتیک خود قرار دادند. در آثار مارکس و دورکهایم — و به میزانی به مراتب کمتر در آثار ماکس وبر — دیدگاه‌هایی دیده می‌شود که از خلال آنها می‌توان خطوط کلی یک نظریه جامعه‌شناختی دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی را پیدا کرد. اصولاً اهمیت متون کلاسیک در این است که پرسش‌ها و دیدگاه‌هایی درخصوص مسائل پیش‌روی عصر خود مطرح نموده‌اند که هم‌اکنون نیز موضوع بحث جامعه‌شناسی می‌باشند. مهمتر اینکه دیدگاه‌های اولیه آنها ستون‌های محکمی برای چهارچوب نظری رهیافت‌های جامعه‌شناختی بعدی بنیان نهاده است. به این ترتیب، هیچ کدام از این نظریه‌پردازان نظریه‌ای منسجم دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی ارائه نداده‌اند، اما می‌توان حداقل مارکس و دورکهایم را بنیان‌گذار دو سنت بزرگ جامعه‌شناسی در نظریه‌های انقلاب و جنبش‌های اجتماعی تلقی کرد.

مارکس و نظریه جنبش اجتماعی

از منظر مارکس، تضادهای اجتماعی دارای منشأ طبقاتی هستند. اما نگاه به این مسئله بدون توجه به روش‌شناسی مارکس گمراه کننده خواهد بود. مارکس در مقدمه «نقد اقتصاد سیاسی» می‌گوید: «انسان‌ها در روند تولید اجتماعی زندگی خویش وارد روابط تولیدی مشخصی می‌شوند که اجتناب‌ناپذیر و خارج از ارادهٔ

آنهاست. این روابط تولیدی با مرحلهٔ مشخصی از توسعهٔ نیروهای تولیدی مادی منطبق می‌باشد. مجموع این روابط تولید تشکیل دهنده ساخت اقتصادی جامعه هستند و روبناهای حقوقی و سیاسی براساس آنها پدید می‌آیند. همچنین اشکال خاص آگاهی اجتماعی با آنها انطباق پیدا می‌کنند.[۳] بین روابط تولیدی، نیروهای تولید، اشکال سیاسی و اشکال آگاهی اجتماعی در هر دوران تاریخی تعادلی کلی بر قرار است. سلطهٔ طبقاتی متضمن حفظ این تعادل است. تعارض‌های اجتماعی هنگامی پیش می‌آیند که این تعادل به ویژه بین سطح پیشرفت روابط تولید و نیروهای تولیدی بر هم خورده باشد، یعنی هنگامی که در اثر توسعهٔ روابط تولیدی طبقه‌ای جدید پیدا شود که خواست‌ها، منافع و آگاهی آن منطبق با ساختار سیاسی – اجتماعی و اقتصادی موجود نباشد. لذا در این هنگام نبرد طبقاتی در می‌گیرد که نتیجهٔ آن شکل‌گیری فرماسیون اجتماعی جدیدی خواهد بود». به این ترتیب، از نظر مارکس «تاریخ همهٔ جوامع تاکنون تاریخ مبارزه طبقاتی است».

اگر در اینجا بخواهیم دنبال نظریه‌ای دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی به مثابه نوعی از تعارض جمعی باشیم، به نظر می‌رسد در نزد مارکس چنین پدیده‌ای بیش از هر چیز ناشی از دگرگونی در وجه تولید و مبارزهٔ طبقاتی است. با توجه به اینکه دورهٔ مارکس یعنی قرن نوزدهم عصر شکوفایی مبارزه‌های طبقاتی بوده است، این برداشت برای اشاره به جنبش‌های اجتماعی آن دوره تا حدودی کاربرد دارد، اما در قرن بیستم و اکنون اوایل قرن بیست و یکم، نظریه‌های مارکس به صورت اولیه آن ناکارآمد به نظر می‌رسد. از این‌رو بود که برخی نظریه‌پردازان جنبش‌های دهۀ ۱۹۶۰ اروپا را نشانه ناکارآمدی نظریه‌های مارکسیستی تلقی کرده‌اند و آنها را نقطه پایان سلطهٔ دیدگاه‌های مارکسیستی در نظریه‌های تعارض اجتماعی دانسته‌اند.[۴]

با این حال، هنوز هم بسیاری از نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی بخش عظیمی از مفاهیم نظری، روش‌شناسی و چهارچوب‌های مفهومی خود را وامدار نظریهٔ مارکس هستند. علاوه بر این، مارکسیست‌های بسیاری بر مبنای دیدگاه‌های مارکس به نظریه‌پردازی جنبش‌های اجتماعی پرداخته‌اند. مثلاً مانوئل کاستلز در تبیین فروپاشی شوروی و جنبش‌های ملی‌گرای جمهوری‌های تحت سلطه شوروی که در

نهایت به فروپاشی آن انجامید، از همان اصل بنیادی مارکس به عنوان چهارچوب نظری خود استفاده کرده و از طریق آن نه تنها دلایل فروپاشی شوروی را تبیین و تشریح می‌کند بلکه شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی در اواخر دوران اتحاد جماهیر شوروی را نیز توضیح می‌دهد.[۵]

به طور خلاصه، با توجه به تفاوت جنبش‌های اجتماعی با انقلاب که در ادامه بدان خواهیم پرداخت، نظریهٔ مارکس در تبیین جنبش‌های اجتماعی بیشتر از تحلیل انقلاب، دچار کاستی و مشکل است و اصولاً حتی نمی‌توان قائل به چنین نظریه‌ای به صورت منسجم نزد مارکس گردید، اما همان گونه که متذکر شدیم مبنای نظری برخی دیدگاه‌های مطرح دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی هنوز هم برگرفته از مارکس است و علی‌رغم برخی دیدگاه‌ها نمی‌توان جنبش‌های نیمه دوم قرن بیستم را پایان کار نظریهٔ مارکسی جنبش‌های اجتماعی دانست.[۶]

دورکهایم و جنبش اجتماعی

امیل دورکهایم برخلاف مارکس نه تنها طبقات اقتصادی را محور بررسی‌های جامعه‌شناختی خود قرار نداد بلکه حتی اولویت روابط تولیدی و شیوه‌های تولید را نیز نپذیرفت. اصولاً جامعه‌شناسی دورکهایم، یک جامعه‌شناسی تضاد محور نیست بلکه می‌توان آن را جامعه‌شناسی آنومی و واگرایی اجتماعی دانست. در نزد دورکهایم نیز به مانند مارکس، تبیینی منسجم و نظام‌مند از جنبش‌های اجتماعی به چشم نمی‌خورد، اما وی نیز با ارائهٔ برخی نظریات و چهارچوب‌های مفهومی – نظری برای تحلیل مسائل خرد و کلان جامعه‌شناسی، خطوط کلی نظریه‌ای دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی را برای دیگران بر جای گذاشته است. برای مثال، در این زمینه ساموئل هانتینگتون در «سامان سیاسی جوامع دستخوش دگرگونی» از چنین رهیافتی متأثر است.

دیدگاه دورکهایم اساساً یک دیدگاه کلان‌نگر جامعه‌شناختی است؛ یعنی اینکه دورکهایم جامعه را به مثابه یک کلیت به هم پیوسته نگاه می‌کند که در آن هر پدیده‌ای هر چند جزیی و ظاهراً فردی، بدون نگرش کلان تقدم عامل جامعه بر

جزئیات مورد نظر غیر قابل فهم خواهد بود. فهم هر پدیده‌ای با اولویت عامل جامعه همراه است و جامعه تعیین کنندهٔ نهایی هر پدیده‌ای حتی خودکشی – این ظاهراً فردی‌ترین عمل انسانی – است و تنها از طریق چنین نگاه کلان و منتقدی قادر به تبیین و فهم این پدیده‌ها خواهیم بود.

دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی در نزد دورکهایم می‌توان این گونه تفسیر نمود که پیدایش چنین پدیده‌هایی ناشی از یک نوع بیماری آنومی یا گسیختگی در جامعه است. به این معنا که از نظر دورکهایم، مبنای نظم جامعه عاملی اخلاقی و نه سیاسی یا اقتصادی است. رسوم و سنن اجتماعی بر عقل منفرد افراد مسلط هستند و جامعه با نظم و متعادل دارای وحدت اخلاقی است. حرکت اصلی جامعه حرکتی از همبستگی ابزاری (مکانیکی) به همبستگی اندام‌واره (ارگانیکی) و پیچیده است. در دوران پیشامدرن، همبستگی ابزاری یا مکانیکی که مبتنی بر وجدان جمعی است، بسیار نیرومند بود. با گسترش تقسیم کار اجتماعی، همبستگی ارگانیکی جانشین همبستگی ابزاری (مکانیکی) می‌شود، یعنی تقسیم کار جای وجدان جمعی را می‌گیرد. اما مسئله این است که همیشه این گذار از سنت به مدرنیته یا از همبستگی مکانیکی به ارگانیکی به صورت طبیعی، بدون وقفه یا بدون هیچ پی‌آمدی صورت نمی‌گیرد. مشکل زمانی پیدا می‌شود که در طی این گذار، جامعه نه تنها همبستگی اخلاقی مبتنی بر وجدان جمعی را از دست می‌دهد بلکه قادر نمی‌گردد تا همبستگی اندام‌وار را جایگزین آن کند؛ چنین شرایطی از نظر دورکهایم «آنومیک» و ناهنجار بوده و پی‌آمدهای آن از نظر فردی می‌تواند گسترش انواع خودکشی و یا سایر بزه‌کاری‌ها و از نظر اجتماعی، پیدایش شرایط جامعهٔ توده‌ای یا جنبش‌های اجتماعی اعتراض‌آمیز باشد.

روی هم رفته، از نظر دورکهایم، کشاکش‌های سیاسی و انقلابات نوعی رفتار جمعی هستند که در شرایط فقدان همبستگی و وجدان جمعی پدیدار می‌آیند و کار ویژهٔ آنها ایجاد انتظام اجتماعی و جبران همبستگی از دست رفته است.[۷] بخش عظیمی از ادبیات انقلاب و نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی، به ویژه در ایالات متحده آمریکا و سنت جامعه‌شناسی آمریکایی، متأثر از دیدگاه امیل دورکهایم

می‌باشد. می‌توان گفت سنت دورکهایمی پا به پای سنت مارکس و در مقابل آن شکل گرفته است. نظریه‌های مکتب اصالت کارکردگرایی در آمریکا، نظریهٔ رفتار جمعی اسملسر، دیدگاه‌های هانتینگتون در مورد توسعه ناموزون، نظریه‌های جامعه توده‌ای کورن هاوزر و آرنت و برخی نظریات از این قبیل متأثر از دیدگاه‌های دورکهایم بوده‌اند که در این بین نظریه اسملسر و جامعهٔ توده‌ای مستقیماً به نظریه‌های نسل اول جنبش‌های اجتماعی مربوط می‌شود که ما در ادامه بحث به آنها خواهیم پرداخت.

وبر و نظریه جنبش اجتماعی

در مورد ماکس وبر و جامعه‌شناسی وی نمی‌توان حتی به طور غیرمستقیم رهیافت منسجمی در رابطه با نظریه‌های جنبش اجتماعی پیدا کرد. وبر اگر چه با نظریهٔ کاریزما برخی دیدگاه‌ها را دربارهٔ رفتارهای اجتماعی اعتراضی و انقلابی مطرح کرد، اما در نظریه‌های جنبش اجتماعی کمتر نشانی از سنت وبری دیده می‌شود. البته برخی مباحث روش‌شناختی وبر از قبیل ایدهٔ تفهم، در برخی نظریه‌های جنبش اجتماعی قابل مشاهده است، اما چنین مواردی را نمی‌توان به عنوان رهیافت وبری به جنبش‌های اجتماعی نگریست. به طور خلاصه، نظریهٔ کاریزماتیک وبر و انواع سلطهٔ وی تنها برای معدودی رفتارهای جمعی و جنبش‌های اجتماعی در شرایط آنومیک مورد نظر دورکهایم کاربرد دارد که در آن یک رهبر با مشخصات فردی منحصر به فرد می‌تواند پیروان زیادی را دور خود بسیج کند و پاسخی برای در خلاء معنایی موجود ارائه دهد. کاریزمای مورد نظر وبر در شرایط آنومیک اجتماعی مورد نظر دورکهایم قابل ظهور می‌باشد. با وجود این، اگر چه جنبش‌های اجتماعی جدید بسیار معنا محور و هویت‌مدار هستند، اما این معنا محوری کمتر مرتبط با ظهور رهبری می‌باشد بلکه بیشتر به هویت‌های فردی و گروهی شرکت کنندگان در جنبش اشاره دارد تا به یک رهبر کاریزما که به آنها هدف و معنا دهد.

احتمالاً همین خلاء معنایی و هویت‌دهی کاریزما در طول جنبش اجتماعی و بسیج جمعی را می‌توان مهمترین میراث وبر در نظریه‌های جنبش اجتماعی قرن بیستم دانست.

سه نسل نظریه‌های جنبش اجتماعی

همان گونه که ذکر شد، متون کلاسیک جامعه‌شناسی مستقیماً به نظریه‌پردازی سیسماتیک و منظم جنبش‌های اجتماعی نپرداخته‌اند، اما برخی میراث‌های فکری جهت تدوین چنین نظریه‌هایی از خود بر جای گذاشتند. از سوی دیگر، یک موضوع مهم در سطح تحول تاریخی منجر به نظریه‌پردازی منسجم جنبش‌های اجتماعی در نیمه اول قرن بیستم گردید و آن شکل‌گیری برخی تضادهای اجتماعی و رفتارهای گروهی بود که به مبارزات طبقاتی صرف قابل تقلیل نبود؛ یعنی گروه‌های اجتماعی معترضی ظهور یافتند که حول یک رشته خواسته‌های غیرطبقاتی و یا نه کاملاً طبقاتی، دست به بسیج جمعی و اعتراض اجتماعی زدند، از جمله جنبش‌های زنان، سیاهان، دانشجویان و حتی اقلیت‌ها. این بدان معنا نیست که در این دوره جنبش‌های طبقاتی – کارگری وجود نداشته و یا اینکه این جنبش‌ها خارج از حیطهٔ نظریه‌پردازی جنبش اجتماعی می‌باشند بلکه اساساً تعداد زیادی از جنبش‌های نیمه اول قرن بیستم جنبش‌های کارگری بودند. اما مسئله آن است که علاوه بر این جنبش‌های کارگری – طبقاتی، جنبش‌های دیگری به موازات و یا مقارن با آن‌ها ظهور پیدا کردند. بیشترین دلایل شکل‌گیری نسل اول نظریه‌های جنبش اجتماعی ناشی از همین امر است.

اولین رهیافت نسبت به نظریهٔ جنبش اجتماعی در ایالات متحده و تحت تأثیر کارکردگرایی ساختاری شکل گرفت. این نحله که با تلاش‌های پارسونز و شاگردان وی توانسته بود جامعه‌شناسی آمریکایی را تحت سلطهٔ پوزیتوویسم روش‌شناختی قرار دهد، بر آن بود که با استفاده از روش‌های علوم تجربی به درک تبیینی در علوم اجتماعی دست یابد. «تبیینی» در اینجا در مقابل «تفهمی» قرار می‌گیرد و به معنای اثباتی است. اینان معتقد بودند پدیده‌های اجتماعی موجود دارای مبنای

اثباتی و قابل مشاهده می‌باشند و اگر از روش‌های موجود در علوم تجربی و فنی به صورت درست استفاده کنیم، قادر به کشف و اثبات آنها خواهیم بود. این روش در مقابل روش «تفهمی» قرار می‌گیرد که در طی آن جامعه‌شناس تلاش دارد تا معنا و ماهیت کنش‌گر اجتماعی را دریافت نماید. روش تفهمی که مارکس وبر از بنیان‌گذاران اصلی آن است معتقد است که ممکن نیست به یک نتیجه اثباتی در رابطه با پدیده‌های اجتماعی به صورتی که در علوم تجربی ممکن است، نائل شد. زیرا پدیده‌های اجتماعی بیش از هر چیز ماهیت معنا محورانه دارند؛ یعنی کارگزار اجتماعی در حین کنش اجتماعی دارای یک رشته مقاصد و نیات می‌باشد که درک آنها جز از راه «تفهم» و آن هم نه به صورت مطلق مقدور نیست. به این ترتیب، جامعه‌شناسی آمریکایی با روش پوزیتیویستی خود به مشتی داده‌های ریاضی، توصیفات مشاهداتی، آمار و ارقام تقلیل پیدا کرد. در واقع، این جامعه‌شناسی در بیشتر موارد چیزی جز توصیف خام و مبتذل پدیده‌های اجتماعی نبود. با این حال، آنان در بسیاری زمینه‌ها نیز نه تنها دیدگاه‌های پوزیتیویستی خود را کاهش دادند بلکه به رهیافت‌های رقیب ایده‌های مناسبی به ویژه در حوزهٔ روش تحقیق و نه روش‌شناسی، اعطا نمودند.

جین کوهن آنچه را که ما در اینجا تحت عنوان نسل اول نظریه‌های جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی مطرح نموده‌ایم، به دو پارادایم متفاوت تقسیم کرده است: بسیج منابع و استراتژی هویت. بسیج منابع همان پارادایم مورد نظر در جامعه‌شناسی آمریکایی می‌باشد و استراتژی هویت پارادایمی بود که بر ضد توصیف‌گرایی پوزیتیویستی محض در اروپا شکل گرفت. در اینجا، این پارادایم رقیب تحت عنوان نسل دوم معرفی می‌شود و نسل سوم به نظریه‌های جنبش اجتماعی در عصر جهانی شدن اطلاق می‌شود.

نسل اول: رفتارگرایی، عقلانیت و «رفتار جمعی»

در مباحث پیشین به حاکمیت روش‌شناسی – معرفت‌شناسی پوزیتیویستی بر جامعه‌شناسی آمریکا و به دنبال آن نظریه‌های جنبش اجتماعی مکتب آمریکایی

اشاره کردیم. با این حال، آنچه ما در اینجا نسل اول می‌نامیم، تنها شامل مکتب شیکاگو و نظریه‌های کارکردی – ساختاری نمی‌شود بلکه می‌توان سایر نظریاتی را که متأثر از سنت دورکهایمی‌اند در این طبقه‌بندی جای داد، از جمله نظریه‌های جامعه توده‌وار امثال هانا آرنت و کورن هاوزر و نیز نظریه‌های رفتار جمعی اسملسر و نظریهٔ بسیج منابع چارلز تیلی.

جین کوهن مشترکات این نظریه‌ها را علی‌رغم تفاوت‌هایشان، شراکت در مفروضات زیر می‌داند؛ ۱) دو نوع کنش متمایز وجود دارد: رفتار نهادینهٔ متعارف و رفتار جمعی غیر نهادمند ۲) رفتار جمعی غیر نهادمند کنشی است که تابع هنجارهای اجتماعی موجود نبوده و در وضعیت‌های تعریف نشده و ساخت نیافته شکل می‌گیرد ۳) این وضعیت‌ها در چهارچوب وجود اختلال در سازمان‌ها، کنترل اجتماعی و یا کفایت انسجام هنجاری ناشی از تغییرات ساختاری فهمیده می‌شوند ۴) فشارها، نارضایتی‌ها، ناکامی و پرخاشگری، افراد را به سوی رفتار جمعی سوق می‌دهد ۵) رفتار جمعی غیر نهادمند از یک چرخه حیات پیروی می‌کند و می‌توان تحلیلی علّی از آن ارائه کرد که از کنش انبوه جماعت خود انگیخته آغاز و تا فرایندهای ساده غیر حرفه‌ای ارتباطات امتداد می‌یابد، مانند شیوع شایعه، واکنش معکوس، نشر اکاذیب و غیره .

براین اساس، نظریه‌پردازان رفتار جمعی، با بررسی نارضایتی‌ها و ارزش‌ها به عنوان واکنش به تغییر اجتماعی سریع، به بررسی و تبیین جنبش‌های اجتماعی پرداخته‌اند.[۸]

به این ترتیب، همهٔ این رهیافت‌ها یک نکته را مبنای تحلیل خود قرار داده‌اند و آن اینکه انبوه خلق یا ازدحام توده‌ها اساس شکل‌گیری رفتار جمعی می‌باشد و این انبوه خلق ناشی از واکنش روان شناختی به تغییرات نهادی می‌باشد که تا حدودی غیر عقلانی فرض می‌شود. با این حال، این غیر عقلانی پنداشتن رفتار جمعی بیشتر در نظریه‌های جامعه توده‌وار کورن هاوزر و آرنت و نظریه کارکردی – ساختاری رفتارجمعی اسملسر دیده می‌شود. اما چارلز تیلی در درون این سنت فکری با یک نوآوری فکری و استفاده از دیدگاه‌های انتخاب عقلانی در نظریه بسیج منابع خود،

فرضیهٔ نابخردانه بودن رفتار جمعی را رد می‌کند و مبنایی عقلانی برای آن در نظر می‌گیرد.

جهت روشن شدن تفاوت‌ها و اشتراکات مندرج در نظریه‌های مختلف این پارادایم یا آنچه در اینجا نسل اول نامیده شد، به صورت مختصر برخی از نظریه‌های آن را توضیح می‌دهیم.

نظریه رفتار جمعی و جنبش اجتماعی

نظریه رفتار جمعی آن گونه که توسط نیل اسملسر ارائه گردید، شاخه‌ای از مکتب کارکردگرایی ساختاری بود که در دههٔ ۱۹۶۰ در آمریکا مسلط بود. نظریه رفتار جمعی اسملسر جنبش‌های اجتماعی را نتیجهٔ جانبی دگرگونی سریع اجتماعی تلقی می‌کرد؛ موضوعی که سایر نظریه‌های نسل اول آن را پیش فرض گرفته بودند. نظریهٔ کارکردگرایی پارسونز نظام را ساختار منظم و منسجمی تعریف می‌کرد که غایت آن انسجام و نظم می‌باشد. هر نظامی علاوه بر ساختارهای چهارگانهٔ اصلی دارای چندین زیر نظام یا خرده ساختارهای فرعی می‌باشد که همهٔ اینها به صورتی به هم پیوسته کارکردهای خود را انجام داده و نظام را در نیل به اهداف آن یاری می‌دهند. از نظر اسملسر، رفتار جمعی نشانگر تنش‌هایی است که مکانیسم‌های برقرار کننده تعادل مجدد اجتماعی از مهار آنها به طور موقت عاجزند.

در برهه‌های وقوع دگرگونی‌های سریع و گسترده، ظهور رفتارهای جمعی (فرقه‌های مذهبی، انجمن‌های مخفی، فرقه‌های سیاسی و...) معنای دوگانه‌ای داشت. از یک طرف، انعکاس دهنده عدم توانایی نهادها و مکانیسم‌های کنترل اجتماعی برای باز تولید انسجام اجتماعی، و از طرف دیگر بیانگر تلاش‌های جامعه برای نشان دادن واکنش به وضعیت بحرانی از طریق پرورش اعتقادات مشترک به عنوان بنیادهای جدید همبستگی جمعی بود.[۹]

نظریهٔ اسملسر و در کل نظریهٔ رفتار جمعی، به شدت مورد نقد قرار گرفته است. مهمترین نقدی که بر آن وارد شده این است که پیش‌فرض نظریه رفتار جمعی دال بر اینکه وضعیت‌های ناامیدی، بی‌ریشگی، محرومیت و بحران اجتماعی

به طور خودکار موجب ایجاد شورش و انقلاب می‌شوند، پدیدهٔ شورش و اعتراض اجتماعی را به نوعی انباشتگی رفتارهای فردی فرو می‌کاهد. همان گونه که جیمز کلمن متذکر می‌شود این نظریه اهمیت پویش‌هایی را که به وسیلهٔ آنها احساسات فردی (یعنی سطح خرد جامعه‌شناسی) به پدیده‌های کلانی نظیر جنبش‌های اجتماعی و انقلاب‌ها منجر می‌شوند، نادیده می‌گیرد.[۱۰]

در پاسخ به چنین نقدهایی بود که مکتب کنش متقابل نمادین تلاش کرد تا نظریه رفتار جمعی را به صورت منسجم‌تری احیا نماید. در حال حاضر نیز برخی نظریه‌پردازان مطرح در حوزه جنبش‌ها چنین تلاش‌هایی را انجام داده‌اند.[۱۱]

نسل دوم: نظریه بسیج منابع و جنبش‌های اجتماعی

نظریه‌پردازان بسیج منابع آنچه را که نظریه رفتار جمعی تأکید بر احساسات و عواطف، غیر عقلانی می‌شمرد، رد کردند. در واقع، نظریه بسیج منابع با رد سه اصل یا پیش فرض نظریهٔ رفتار جمعی کار خود را آغاز کرد: رد تأکید بر احساسات و نارضایتی‌ها به مثابه امور روان‌شناسی جمعی، رد تمرکز نظریه جمعی براختلال کارکردی- ساختاری به مثابه عامل تعیین کننده رفتار جمعی و در نهایت رد غیر عقلانی بودن هر گونه رفتار جمعی.

مهمترین مسئله از منظر نظریه‌پردازان بسیج منابع این بود که برای بسیج کنش جمعی، اشکال سازمانی پیچیده و شیوه‌های ارتباطاتی مورد نیاز است که از مکانیسم‌های سادهٔ توصیف شده در رویکرد سنتی رفتار جمعی و مکتب کارکردگرای ساختاری فراتر می‌رود.[۱۲] این نظریه‌پردازان برای خروج از تناقضات و مشکلات رهیافت سنتی از علوم مختلف، به ویژه اقتصاد نئوکلاسیک، بهره‌برداری کردند. آنان به ویژه از اصل انتخاب عقلانی اقتصاد نئوکلاسیک و اصل فایده‌مندی بهرهٔ زیادی بردند. آنها همچنین با بررسی‌های تاریخی (به ویژه نزد چارلز تیلی) متغیرهای عینی دیگری از قبیل سازمان، منابع، منافع، فرصت‌ها و استراتژی‌ها را وارد نظریه خود کردند.

یکی از مهمترین مسائلی که نظریه‌های بسیج منابع به دنبال پاسخ‌گویی بدان بود، ارزیابی هزینه‌ها و فواید مشارکت در جنبش اجتماعی از سوی کنشگران می‌باشد. این مسئله به ویژه در رابطه با آنچه مانکور اولسون مسئلهٔ «سواری مجانی» می‌نامید، شکل گرفت. در واقع، برخی معتقدند نظریه‌های بسیج منابع پاسخی به معمای مانکور اولسون بودند.[۱۳] اولسون این مسئله را مطرح کرد که در جریان کنش جمعی، تعقیب جمعی منافع به صورت مشارکت یکسان همگان امکان‌پذیر نیست و عده‌ای در این میان با اطمینان از اینکه دیگران هزینه‌های چنین تعقیب منافعی را خواهند پرداخت، «سواری مجانی» می‌گیرند. در حالی که وقتی جنبش اجتماعی یا رفتار جمعی معطوف به تعقیب منافع به سرانجام خود رسید، نمی‌توان دیگرانی را که در جریان رسیدن به این منافع هیچ هزینه‌ای نداده‌اند از آن محروم نمود. در این صورت هر کسی منتظر می‌ماند تا دیگران برای رسیدن به منافع جمعی تلاش کنند تا او در پایان کار از آن بهره‌مند شود. در نتیجه، وضعیت معما گونه‌ای پیش می‌آید، بدین صورت که اگر فرض بر عقلانی بودن عمل همهٔ افراد مشارکت کننده در جنبش اجتماعی باشد، نباید هیچ کدام از آنان تلاشی برای کسب کالای جمعی بکنند؛ یعنی در واقع نباید کسی در جنبش مشارکت فعال و هزینه‌دار داشته باشد. اولسون معتقد است در نتیجهٔ چنین تناقضات معما گونه‌ای، رهبران جنبش‌ها تنها با تحمیل محدودیت بر اعضا یا دادن پاداش‌های گزینشی می‌توانند آنان را به مشارکت ترغیب کنند[۱۴] در نهایت، می‌توان گفت نتیجهٔ معمای سواری مجانی اولسون، طرح پرسش دربارهٔ منابع جنبش می‌باشد. منابع موجود برای جنبش در کجا قرار دارند؟ و چگونه سازمان می‌یابند؟

پاسخ نظریه‌های سازمانی و بسیج منابع به دیدگاه اولسون، رد بخشی از فرضیه اولسون و پذیرش بخشی دیگر از آن بود. آنها با پیش فرض عقلانی بودن افراد مشارکت کننده در جنبش و کنش جمعی موافقت داشتند و از این حیث با اولسون و اقتصاد نئوکلاسیک هماهنگ بودند، اما از طرف دیگر، آنها پیش فرض اولسون را دال بر اینکه مشارکت در چنین جنبش‌هایی همانند رفتار در بازار است، رد کردند و همهٔ مدل‌های بسیج منابع کنش جمعی را در چهارچوب منطق تعامل استراتژیک و

محاسبهٔ هزینه – فایده قرار دادند. یعنی افراد شرکت کننده در جنبش و کنش جمعی از پیش بنا بر اهدافی چون نیل به پاداش‌های اجتماعی و تأمین منافع محلی در گروه‌هایی همبسته شده و سازمان یافته‌اند.

در کل، نظریه‌پردازان بسیج منابع همان گونه که کوهن می‌گوید در مفروضات زیر مشترکند: ۱) جنبش‌های اجتماعی باید در چهارچوب مدل تضاد کنش جمعی فهمیده شوند؛ ۲) تفاوت اساسی بین کنش جمعی نهادمند و غیر نهادمند وجود ندارد؛ ۳) هر دو مستلزم تضاد منافع به وجود آمده در روابط قدرت نهادین هستند؛ ۴) کنش جمعی متضمن پیگیری عقلانی منافع توسط گروه‌ها است؛ ۵) اهداف و نارضایتی‌ها محصول دائمی روابط قدرت هستند و نمی‌توانند دلیل شکل‌گیری جنبش‌ها در نظر گرفته شوند؛ ۶) شکل‌گیری جنبش‌ها به جای آنکه وابسته به تغییرات باشد، به منابع، سازمان و فرصت‌های کنش جمعی وابسته است؛ ۷) موفقیت زمانی حاصل می‌شود که گروه به عنوان یک کنشگر سیاسی شناخته شود و یا منفعت‌های مادی فزاینده‌ای به دست آید؛ ۸) بسیج متضمن سازمان‌های وسیع، با هدف خاص، بوروکراتیک و رسمی است.[۱۵] در نتیجه، نظریه‌های بسیج منابع نه تنها نظریه‌های روان‌شناختی مندرج در رفتار جمعی و مکتب شیکاگو را رد می‌کنند بلکه در تضاد با نظریه‌های دورکهایمی آنومیک و حتی مدرنیزاسیون محور می‌باشند.

نظریه‌های بسیج منابع برای ایدئولوژی، آگاهی طبقاتی و نبرد طبقاتی، و هویت به عنوان عوامل تعیین کننده و تبیین کننده کنش جمعی ارزش چندانی قائل نیستند. در واقع، آنچه اهمیت دارد تحلیل منافع متضاد است و سازمان و عقلانیت دو تکیه کلام همیشگی این رویکرد می‌باشد.

نسل سوم: نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی جدید

اصطلاح «جنبش‌های اجتماعی جدید» همزمان به دو موضوع اشاره دارد: از یک سو این اصطلاح به جنبش‌های اجتماعی در اروپای غربی و آمریکا در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و دههٔ ۱۹۷۰ به بعد اشاره دارد که در اثر تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در ماهیت روابط دولت و جامعه از جمله شکل‌گیری دولت‌های رفاهی و کاهش شکاف

کار و سرمایه‌دار در نتیجهٔ کم‌رنگ شدن جنبش‌های کارگری و طبقاتی پدید آمدند. از سوی دیگر، اصطلاح «جنبش‌های اجتماعی جدید»، در واقع، برای تمایز میان پارادایم جدیدی در حوزهٔ مطالعهٔ جنبش‌های اجتماعی به کار می‌رود که امثال آلن تورن و آلبرتو ملوچی بنیانگذاران آن بودند. ما از این پارادایم جدید با عنوان نسل سوم نظریه‌های جنبش اجتماعی نام می‌بریم. آنچه نسل سوم را از نسل‌های اول و دوم جنبش‌های اجتماعی جدا می‌سازد، ماهیت تحولات سیاسی – اجتماعی است که به شکل‌گیری نوع جدیدی از جنبش‌های اجتماعی منجر گردیده است که در بسیاری از مبانی، راهکارها و کارکردهای خود متفاوت و متمایز از دو نسل پیشین است. با این حال، یک مسئلهٔ اساسی در اینجا مطرح است و آن اینکه جنبش‌های جدید اجتماعی به مثابه پارادایم یا نسل جدیدی از نظریه‌پردازی، مبداء جامعه‌شناسی خود را همان چیزی قرار می‌دهند که اغلب نظریه‌پردازان نسل دوم قرار داده‌اند؛ یعنی جنبش‌های اجتماعی پس از مه ۱۹۶۸ تا اواخر دههٔ ۱۹۸۰. پس چرا باید این دو نسل نظریه‌پردازی را از منظر تحولات اجتماعی – سیاسی، از یکدیگر متمایز بدانیم؟

از یک نظر در پاسخ به این پرسش در باید گفت نسل دوم و آنچه که نظریه‌های بسیج منابع نامیده می‌شوند، در نظریه‌سازی جنبش‌های اجتماعی تنها به ماهیت تحولات و جنبش‌های پس از مه ۱۹۶۸ نگاه نمی‌کنند بلکه آنچه را پیش‌تر رخ داده و مهم‌تر از آن اصول نظری نسل اول را مبنای نظریه‌پردازی خود قرار می‌دهند. به این ترتیب، نسل دوم تنها تلاش دارد تناقضات و ناکارآمدی‌های نسل اول نظریه‌های جنبش اجتماعی را اصلاح نماید، در حالی که پارادایم «جنبش‌های اجتماعی جدید» یا آنچه پیشتر نسل سوم نظریه‌های جنبش نامیده شد، بر مبنای تحولات اواخر دههٔ ۱۹۶۰ به بعد و با مبانی نظری جدیدی به نظریه‌پردازی می‌پردازد. در این صورت باید پرسید آیا این دو پارادایم کاملاً از یکدیگر متفاوتند؟ به بیان دیگر، آیا اصول مشترکی در میان نظریه‌های جنبش اجتماعی یافت نمی‌شود؟

در پاسخ می‌توان گفت این دو پارادایم نه تنها ناسازگار نیستند بلکه دارای اصول مشترکی نیز می‌باشند. در همین راستا، دلاپورتا و دیانی ضمن اذعان به این

نکته که هنوز زود است از ایجاد یک نظریهٔ یکپارچه جنبش‌های اجتماعی سخن بگوئیم، معتقدند رهیافت‌های مختلف در چهار جنبه اختصاصی جنبش‌ها اشتراک نظر دارند:

۱. **شبکه‌های تعامل غیررسمی:** می‌توان جنبش‌ها را شبکه‌های تعامل غیررسمی میان افراد، گروه‌ها و یا سازمان‌های مختلف تلقی نمود. ویژگی‌های این شبکه‌ها با یکدیگر فرق دارند؛ از پیوندهای سست و شکنندهٔ گرفته تا شبکه‌های به هم پیوسته و منسجمی که انسجام را برای سازمان‌های تروریستی تسهیل می‌نمایند. چنین شبکه‌هایی گردش منابع مورد نیاز عمل جمعی و گردش نظام‌های گستردهٔ معنا را تسهیل می‌کنند. بنابراین، شبکه‌ها هم به ایجاد پیش‌شرط‌های بسیج و هم به فراهم کردن زمینه مناسب برای ایجاد جهان‌بینی‌ها و شیوه‌های خاص زندگی و عمل کمک می‌کنند.

۲. **اعتقادات مشترک و همبستگی:** یک جمع تعامل کننده مانند یک جنبش اجتماعی به مجموعه مشترکی از اعتقادات و نوعی احساس تعلق نیاز دارد. در حقیقت، جنبش‌های اجتماعی هم به اتخاذ مواضع جدید در مورد موضوعات موجود و هم به ظهور هویت‌های جمعی به مثابه تعریف مشترکی از یک بازیگر جمعی منجر می‌گردند. هویت‌های جمعی و نظام‌های ارزشی جدید چه بسا حتی وقتی که فعالیت‌های عمومی، تظاهرات‌ها و نظایر اینها وجود ندارند، به بقای خود ادامه دهند و بنابراین، تا حدی امکان تداوم جنبش را در طول زمان فراهم می‌آورند.

۳. **عمل جمعی متمرکز بر منازعات:** بازیگران جنبش اجتماعی در منازعات سیاسی و یا فرهنگی درگیر می‌شوند، بدین منظور که تغییر اجتماعی را خواه در سطح سیستمی و خواه در سطح غیرسیستمی به پیش برند یا با آن مخالفت کنند.

۴. **استفاده از اعتراض:** تا اوائل دهه ۱۹۷۰، در بحث‌های مربوط به جنبش‌های اجتماعی تأکید قابل توجهی بر ماهیت غیرنهادینه رفتار آنها می‌شد. حتی هنوز

هم این ایده خیلی شایع است که می‌توان جنبش‌های اجتماعی را به خاطر اتخاذ الگوی «غیرمعمول» رفتار سیاسی از دیگر بازیگران سیاسی متمایز کرد. شاید موضوع بحث برانگیزتر این باشد که آیا هنوز می‌توان اعتراض را نه یک فعالیت کاملاً خشن یا «مقابله‌آمیز» بلکه یک فعالیت «غیرمتعارف» تلقی نمود. در واقع، اشکال گوناگونی از اعتراض سیاسی حداقل در دموکراسی‌های غربی به گونه‌ای فزاینده به بخشی از منبع ثابت عمل جمعی تبدیل شده‌اند. به نظر نمی‌رسد که بتوان خشونت را به عنوان یکی از ویژگی‌های مشخص جنبش‌ها در معنای اعم‌شان تلقی نمود. بلکه منطقی‌تر است که صرفاً به منظور تمایز میان انواع مختلف جنبش‌ها یا مراحل مختلف در حیات یک جنبش به خشونت و تاکتیک‌های تندروانه توجه کنیم.[۱۶] جین کوهن نیز متذکر می‌شود این دو پارادایم ضرورتاً ناسازگار نیستند، زیرا هر دو بر جامعه مدنی مدرن متکی هستند.[۱۷] این نکته مهمترین مبنای نظری اثر حاضر دربارهٔ جنبش‌های جدید در خاورمیانه می‌باشد. بعدها به این موضوع خواهیم پرداخت که آیا خاورمیانه کنونی و به ویژه کشورهایی مانند مصر، تونس، یمن، بحرین و دیگر کشورهایی که درگیر جنبش‌های اجتماعی اخیر بوده و یا هستند از حیث «جامعه مدرنی مدرن» به آن حد از رشد و توسعه رسیده‌اند که بتوان مبانی نظری نظریه‌های نسل دوم و سوم یا دو پارادایم بسیج منابع و پارادایم هویتی را به آنها قابل اطلاق و کاربرد دانست؟ در ادامه به این نکته خواهیم پرداخت و البته آن را در رابطه با ماهیت دولت و جامعه مدنی در خاورمیانه بررسی خواهیم نمود. نکته قابل بحث در اینجا آن است که اطلاق «جدید» بودن در پارادایم جنبش‌های اجتماعی جدید نسل سوم، به چه معناست؟

جین کوهن در مقالهٔ پیش گفته که در مجله سوشیال ریسرچ در ۱۹۸۵ به همراه مقالاتی از آلن تورن، آلبرتو ملوچی، کلاوس اوفه، چارلزتیلی و دیگران منتشر گردید و در حکم مانیفست نظری پارادایم جدید جنبش‌های اجتماعی می‌باشد، «جدید» بودن این جنبش‌ها را ناشی از اصل «رادیکالیسم خود محدود سازنده» جنبش‌های اجتماعی جدید می‌داند. از نظر کوهن، این جنبش‌ها علی‌رغم ایدهٔ اصلاح

ساختار و رادیکال بودن، خواهان براندازی نظام‌های سیاسی و اقتصادی موجود نیستند، یعنی به معنای مورد نظر والرشتاین ماهیت ضد سیستمی ندارد. این نکته ما را به سمت نظریه بحران و جنبش‌های اجتماعی والرشتاین می‌کشاند. از نظر والرشتاین، ماهیت جنبش‌های اجتماعی مه ۱۹۶۸ و پس از آن «ضد سیستمی» بودن مطلق آن است. به نظر والرشتاین، این جنبش‌ها در مقابل کلیت سیستم سرمایه‌داری و دولت ملی ایستاده‌اند و به این معنا نه تنها ضد سرمایه‌داری بلکه ضد ناسیونالیستی و حتی ضد مارکسیستی‌اند. این نکته آخر از نظر والرشتاین بسیار مهم است، زیرا پیش‌تر تمام جنبش‌های اجتماعی اعتراضی یا ناسیونالیستی و یا مارکسیستی / سوسیالیستی بودند. اما از نظر والرشتاین، همان گونه که ذکر شد، تفاوت چندانی میان ناسیونالیسم و مارکسیسم در قالب مارکسیسم / لنینیسم وجود ندارد، زیرا همهٔ اینها در حکم الگوی توسعهٔ ملی در قالب کارکرد نظام جهانی سرمایه‌داری می‌باشند. این در حالی است که جنبش‌های جدید بر ضد کلیت نظام سرمایه‌داری‌اند و به این معنا فراملی، هویت مدار و ضد سیستمی در معنای کلان سیستم جهانی سرمایه‌داری‌اند. با این مقایسه می‌خواهیم پرسشی را مطرح کنیم که با توجه به موضوع جنبش‌های جدید خاورمیانه بسیار مهم است و آن اینکه این جنبش‌ها به کدام دیدگاه نزدیک‌ترند؟ آیا آنها را می‌توان در قالب تفکر والرشتاین بررسی کرد؟ و یا اینکه به تعبیر کوهن، ایدهٔ اصلاح ساختاری آنها معطوف به براندازی و سرنگونی نظام سیاسی – اقتصادی نمی‌باشد: «رادیکالیسم خود محدود سازنده».

پاسخ به همهٔ این پرسش‌ها تنها در پرتو جامعه‌شناسی دولت و جامعه مدنی در خاورمیانه امکان‌پذیر است و این موضوعی است که بعد از بررسی چهارچوب نظری پارادایم جدید، در فصل‌های پنجم و ششم، بدان خواهیم پرداخت. اینک می‌خواهیم رئوس کلی نظریه جنبش‌های اجتماعی جدید یا پارادایم هویتی را بررسی کنیم.

پارادایم هویت

نسل سوم یا پارادایم هویت پیش از هر چیز ایدهٔ دورکهایمی اختلال ساختاری و نظریه‌های روانشناسی جمعی نظریه‌های جامعه توده‌ای و نیز رفتار جمعی اسملسر را به طور کامل کنار نهاد، اما در عین حال از نسل دوم یا نظریه‌های بسیج منابع غافل نشد و ایدهٔ «سازمان» در کنش جمعی اعتراضی را از آن اخذ کرد. با این حال، ایدهٔ سازمان‌دهی و چگونگی بسیج جماعت‌های گوناگون حول اهداف مشترک که در نظریه بسیج منابع با فرض انتخاب عقلانی همراه بود، برای نسل سوم چند پرسش پیش نهاد که پاسخ به آنها، در واقع، چهارچوب نظری – مفهومی پارادایم هویت یا نظریه‌های «جنبش‌های اجتماعی جدید» را شکل می‌دهد. مسائل و پاسخ‌ها بدین قرار بود که از نظر نسل جدید نظریه‌پردازان، انتخاب عقلانی و منافع مشترک به شکلی که نسل دوم مطرح می‌کند، نمی‌تواند تشریح کنندهٔ بسیج جمعی در جنبش‌های اجتماعی جدید باشد. از نظر آنان، «هویت» آن چیزی است که کنشگران جمعی در تلاش برای بر ساختن آن، موجب بسیج جمعی، سازمان و شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی جدید می‌گردند. این نظریه‌ها معتقدند که در نسل دوم چیزی از نظریه گم شده که مهم است؛ یعنی اینکه «کنشگر» فراموش شده است.[18] این بدان معناست که تعاریف، فهم و تفاسیر کنشگران از وضعیت‌شان و معناسازی آنها باید در یک تبیین گسترده از پدیده جنبش‌های اجتماعی مورد توجه قرار گیرد.[19] به نظر می‌رسد آنچه پارادایم جدید با تأکید بر آن در تقابل با نظریهٔ بسیج منابع قرار می‌گیرد، پیش از هر چیز نقدی بر نقد نظریهٔ بسیج منابع بر نسل اول نظریه‌پردازان باشد که در آن بر جنبه‌های روان‌شناسی اجتماعی تأکید می‌شود. در پارادایم جدید متأثر از نظریه‌های نئومارکسیستی و البته در کنار نقد نارسایی‌های نظریهٔ نئومارکسیستی،[20] از عدم توجه به ابعاد فرهنگی و تأثیر ایدئولوژی‌ها، نمادهای رسانه‌ها و سایر بازیگران در «صنعت آگاهی»، عدم توجه به روانشناسی بسیج منابع یعنی مسائلی چون وفاداری، تعهد، همبستگی آگاهی و معنایی که بازیگران به تنش‌های خود می‌دهند، در پارادایم پیشین انتقاد می‌شود.[21]

می‌توان گفت ویژگی اساسی جنبش‌های اجتماعی جدید از منظر این پارادایم آن است که این جنبش‌ها در برگیرندهٔ کنشگرانی هستند که از ظرفیت خود برای ایجاد هویت و از روابط موجود قدرت در بر ساختن اجتماعی خود آگاه هستند. این کنشگران جدید تنها به اظهار و ابراز یک هویت خاص نمی‌پردازند بلکه علاوه بر آن به عناصر رسمی موجود در تکوین هویتی نیز می‌پردازند. آنان اصل رسمی فرصت برابر برای همه را به مشارکت در فرایندهای گروهی که از طریق آنها هویت‌ها شکل می‌گیرند، متصل می‌کنند. از نظر آلبرتو ملوچی، کنشگران جمعی درگیر در جنبش‌های اجتماعی جدید درخصوص فرایندهای اجتماعی تکوین هویت بازاندیش هستند و این بازاندیشی البته در مورد هنجارهای اجتماعی موجود و ساختارهای سلطه‌ای به کار می‌رود که متضمن بقای آن هنجارها هستند. به عبارت دیگر، این کنشگران جمعی می‌بینند که بر ساختن هویت متضمن و دربرگیرندهٔ منازعه حول تفسیر مجدد هنجارها، خلق معانی جدید و چالش برای برساختن اجتماعی مرزها بین قلمرو شخصی، عمومی و سیاسی کنش می‌باشد. بر اساس مبانی پارادایم هویتی، می‌توان گفت کنشگران جمعی جنبش‌های اجتماعی جدید تلاش می‌کنند تا یک هویت گروهی در درون هویت اجتماعی عمومی – جامعه مدنی موجود – بسازند که با تفاسیر آن در ستیزند.[۲۲]

آلن تورن و جنبش‌های اجتماعی جدید

اجماعی نظری وجود دارد که آلن تورن را پدر جنبش‌های اجتماعی جدید و پارادایم هویتی می‌داند. تورن معتقد است ما اکنون از عصر انقلابات بیرون آمده‌ایم، زیرا جنبش تقریباً در همه جا جای نظم را گرفته است.[۲۳] او می‌گوید هنگامی که از جنبش‌های اجتماعی صحبت می‌کنم منظور بحران‌ها، فوران‌ها و واژگونی‌های نظام اجتماعی نیست بلکه این است که فقط کنشگر اجتماعی در بردارندهٔ معناست، اما این معنای بحران نیست بلکه خواست دگرگونی و از آن خود کردن دوباره جامعه به وسیله انسان است. جنبش اجتماعی استناد به خویشتن و به آزادی کنشگری اجتماعی است که بر ضد وابستگی خود و غیرانسانی شدن وضع خویش و بهره‌کشی،

سر به شورش بر می‌دارد. این رابطه با خویشتن مستلزم کنش جمعی است. از این‌رو، جنبش اجتماعی با افشای یک رسوایی یا بی‌عدالتی تعریف نمی‌شود، زیرا تغییراتی از این دست معنای کنش اجتماعی را روشن نمی‌سازند و سرانجام اینکه کنش اجتماعی را نمی‌توان جنبش اجتماعی نامید مگر زمانی که در اعتبار مدیریت اجتماعی، جهت‌گیری‌های بزرگ و سرمایه‌گذاری‌های عظیم، چون و چرا کند.[۲۴] تورن با بیان اینکه خود اصطلاح جنبش اجتماعی شیوه‌ای از بر ساختن واقعیت اجتماعی است و نه توصیف عینی واقعیت‌های موجود، به نقد ایدئولوژی‌پردازی‌های خام دستانه و متوهمانه پوزیتیویست‌های علوم اجتماعی می‌پردازد. وی معتقد است زمان بسط ایده‌های مربوط به بخش‌های پیشرفته و توسعه یافته جهان [غرب] به سراسر جهان و انتقال آنها توسط جامعه شناسان مقلد یا وابسته گذشته است.[۲۵] به این ترتیب، تورن نظریه‌های مدرنیستی و تک قطبی را زیر سؤال می‌برد و علوم اجتماعی را براساس نوعی سازه‌گرایی تفسیر می‌کند که ناگزیر از ترکیب نظریه‌های مختلف و در نظر گرفتن تفاسیر و معانی هویتی کنشگران اجتماعی و منظرگرایی* می‌باشد.

تورن در مقاله کلاسیک خود در مجله سوشیال ریسرچ در سال ۱۹۸۵، برای ارائه تعریف خود از جنبش‌های اجتماعی جدید، ابتدا انواع تضاد اجتماعی را نام می‌برد و آن گاه مشخص می‌کند که کدام نوع تضاد اجتماعی در برگیرندهٔ منظور وی از جنبش‌های اجتماعی جدید می‌باشد. از نظر تورن، بسیاری از انواع رفتار جمعی تضاد اجتماعی نیستند، از قبیل هراس‌ها، شورها، مدها، جریان‌های فکری و نوآوری‌های فرهنگی. تضاد متضمن تعریف روشنی از حریفان یا کنشگران رقیب و از منابعی است که آنها برای آن مبارزه یا برای در کنترل گرفتن آن مذاکره می‌کنند. برای آنکه بتوان کنش جمعی اعتراضی را تضاد اجتماعی در نظر گرفت، باید از یک سو جامعه قصد بقا داشته باشد؛ یعنی «جامعه» از آن نوعی نباشد که بحران اجتماعی برایش اهمیتی نداشته باشد، از سوی دیگر، کارگران در این تضاد اجتماعی

---

* Perspectivism

باید به عنوان گروهی مشخص از اجتماع شناخته شده باشند. دیگر آنکه اگر لشگر جمعی بتواند اهداف خود را در چهارچوب اجتماعی تعریف کند، در این صورت مبارزه آن گروه برای آزادی یا هویت به خودی خود نمی‌تواند تضادی اجتماعی ایجاد کند؛ یعنی در هر شرایطی تضاد اجتماعی باید «اهداف» خود و حریفانش را مشخص نماید.

تضاد اجتماعی

بر مبنای چنین تعریفی از تضاد اجتماعی، تورن هفت گونهٔ تضاد اجتماعی را تشریح می‌نماید که خلاصهٔ آن چنین است:

۱. پیگیری رقابتی منافع جمعی؛ این نوع تضاد در افراطی‌ترین شکل خود عبارت از رقابت افراد و گروه‌هایی است که در صدد به حداکثر رساندن مزایای خود در بازار می‌باشند.

۲. تجدید بنای هویت اجتماعی، فرهنگی و سیاسی؛ این تضاد هم مشابه و هم متضاد با نوع نخست است. در اینجا حریف بیش از اینکه از طبقه بالا، از میان نخبگان قدرتمند یا از سطوح مدیریتی برخاسته باشد، یک خارجی یا مهاجم است. در اینجا کنشگران خود را جماعتی تعریف می‌کنند که ارزش‌هایشان به واسطه تهاجم تهدید می‌شود. تضادهایی از این دست را می‌توان تدافعی نامید؛ مانند واکنش گروه‌های اشرافی در حال زوال.

۳. هدف نیروی سیاسی تغییر قواعد بازی و نه تنها توزیع مزایای نسبی در یک سازمان معین می‌باشد؛ در این مورد تعریف کنشگران و تعریف اهداف متضاد آنان ساده به نظر می‌رسد، زیرا یا تضاد قویاً سازمان یافته است یا دارای ظرفیت وسیعی برای بسیج است. در هر دو مورد، هر کدام از طرفین تضاد به طور روشن، حریف خود و بعد فرایند تصمیم‌گیری یا قواعد بازی را که باید تغییر کند یا حفظ شود، تعریف می‌کند. بسیاری از مطالعات روابط صنعتی، اغلب به طور صریح خود را به چنین تصویری از تضاد اجتماعی، ارجاع می‌دهند.

۴. به همین ترتیب، همان طور که دفاع از هویت عبارت از وجه مقابل، معادل منفی و پیگیری جمعی منافع است، «دفاع از پایگاه یا امتیازات» عبارت از معادل منفی فشار سیاسی است. مثلاً کشاورزان یا معلمان، به جای دفاع مستقیم از درآمد خود، جار می‌زنند که باید اولویت بیشتری برای کشاورزی یا آموزش قائل شد. در سطحی وسیع‌تر، جنبش‌های سیاسی می‌توانند ابراز کننده ترس از بحران و فراخوانی برای انسجام ملی باشند که مدافع ارزش‌های اخلاقی یا جماعت‌گرایانه و تقبیح کننده اقلیت‌های خطرناک است. ترس از جنبش‌های توده‌ای و جامعه توده‌ای در همین زمینه قرار می‌گیرد.

۵. در ورای این سطح سیاسی و نهادین تحلیل، یک نوع متفاوت از تضاد اجتماعی وجود دارد که هدفش عبارت از «کنترل اجتماعی الگوی فرهنگی عمده» است؛ یعنی کنترل الگوهایی که به وسیله آنها روابط ما با محیط پیرامونی به طور هنجارمند سازمان می‌یابد. این الگوهای فرهنگی دارای سه نوع اصلی هستند: مدل دانش، نوع سرمایه‌گذاری و اصول اخلاق شخصی. این مصادیق حقیقت، تولید و اخلاق وابسته به ظرفیت پیشرفت، ظرفیت تولید شخصی و ظرفیت جامعه معینی است. جامعه در تضاد با جماعت قرار دارد، زیرا جمعی که ظرفیت بالایی برای تأثیرگذاری بر خود و تغییر خود دارد، ضرورتاً به دو دستهٔ رهبران یا گروه‌های حاکم و توده‌ها تقسیم می‌شود. رهبران الگوهای رستگاری، لذت مشروع، ایده‌های انتزاعی و اصول اخلاقی را تحمیل می‌کنند و همزمان منافع متعلق به خود را برابر با این اصول عام می‌دانند و مردم یا «توده‌ها» نیز هم مطیع کنترل ارزش‌های فرهنگی به وسیله گروه‌های حاکم و هم مشتاق حذف این سلطه و همطراز داستن خود با این ارزش‌های فرهنگی می‌باشند. این تضاد مهم پایان‌ناپذیر بوده و قابل حل نمی‌باشد. اگر توده‌ها پیروز شوند، یک جامعه فعال را به جماعتی بی‌حرکت و بازتولیدی تبدیل می‌کنند، و از سوی دیگر، اگر نخبگان و رهبران همطرازی خود با ارزش‌ها را تحمیل کنند، «تولید شخصی جامعه» را به منافع خصوصی و کارآفرینی را به سفته بازی و امتیازات تبدیل می‌کنند.

آلن تورن تنها این نوع تضاد اجتماعی را مترادف با جنبش‌های اجتماعی می‌داند. با این حال، وی این موضوع را انتخابی شخصی می‌داند که در عین حال انتخاب‌های دیگری غیر از آن، مستلزم فرو رفتن در اغتشاش مفهومی می‌باشد.

۶. ملاحظات اخیر روشن می‌سازد که بین رفتار تضادآمیز «مثبت» و انواع منفی که به طور مستقیم مرتبط با آن ملاحظات است، چه تفاوت اندکی وجود دارد. خلق نظم جدید نقطه مقابل تولید شخصی پر تضاد جامعه (رقابت جمعی) است. مفرط‌ترین شکل این «کنش انتقادی، عبارت از انقلاب است که همواره به دنبال از نو خلق کردن یک جماعت و پایه‌گذاری یک نظم اجتماعی جدید می‌باشد و مشخصه آن انسجام و ظرفیتش برای حذف تضادهاست، ظرفیتی که به سرعت توسط پلیس (دولت انقلابی) به نمایش در می‌آید.[۲۶]

تورن معتقد است این شش نوع رفتار تضاد اجتماعی از یک طرف با سه سطح از حیات اجتماعی مطابقت دارند – فرایند سازمانی، نهادهای سیاسی، و جهت‌گیری‌های فرهنگی – که نمی‌توان آنها را از تضادهای «طبقاتی» جدا کرد و از طرف دیگر با دو نوع متضاد و مکمل تضاد – تهاجمی و تدافعی – در ارتباط می‌باشند. نوع اول (تهاجمی) موجب تمایز ستیزه‌گران و طرف‌های تضاد گردیده و اهداف آنها را مشخص می‌نماید. نوع دوم از سطح تمایز فراتر رفته و تمایل دارد تا رقیب را به مثابه خیانتکار و دشمن خارجی معرفی نماید.

هیچ کدام از این تضادها را نباید با تضادهای مربوط به «تغییر تاریخی» و گذار از یک سطح مشخص حیات اجتماعی به سطحی دیگر، مثلاً سنت به مدرنیته – اشتباه گرفت. در نتیجه، باید تضادهای درونی جامعه صنعتی را از تضادهایی که مربوط به فرایند صنعتی شدن هستند، جدا کرد. واضح است که در اینجا تورن بر خلاف نسل اول و حتی نسل دوم نظریه‌های جنبش اجتماعی، جنبش‌های اجتماعی را جدا از فرایند نوسازی می‌داند. در اینجا تورن نوع هفتمی از تضادها را مشخص می‌نماید که مربوط به تضادهای تاریخی است و آن را در دو سطح مثبت و منفی، به

دو دسته تقسیم می‌کند. این نوع تضادهای تاریخی، متمایز از تضادهای اجتماعی اما منطبق با آن می‌باشند.

۷. تضادهای تاریخی:

الف) تضادهای ملی؛ این نوع تضاد مربوط به تضادهای تاریخی مثبت می‌باشد. تضادهای ملی به آن دسته تضادها اشاره دارد که هویت و تداوم دولت ملی در حال تغییر و توسعه را در بردارد. هویت ملی و تداوم کشور موضوعی نیست که همچون کنشگران اجتماعی و روابط اجتماعی، به واسطه فرایند تغییر تاریخی مثلاً صنعتی شدن و مدرنیزاسیون، دگرگون، نابود و یا خلق شود. دولت و ملت تنها کنشگرانی هستند که می‌توانند هویت خود را حفظ کنند و آشکارا تداوم خود را در طول یک فرایند تغییر آشکار نمایند. تضادهای مربوط به کنترل تغییرات در همه جا تضادهای مربوط به دولت هستند.

ب) معادل منفی تضاد ملی، نوجماعت‌گرایی است که در واقع تلاشی برای مقابله با دگرگونی‌های تاریخی منتج از خارج است که ارزش‌های سنتی جامعه را مورد هدف قرار داده است. تورن این نوع جنبش‌های ارتجاعی و بنیادگرایانه را «ضد انقلاب» می‌نامد. انواع بنیادگرایی‌های دینی از این نوع می‌باشند.

تورن مفهوم «جنبش اجتماعی» را تنها جهت ارجاع به تضادهای نوع پنجم یعنی تضادهایی به کار می‌برد که حول محور کنترل الگوی فرهنگی عمده می‌چرخند.[۲۷] براساس چنین برداشتی، جنبش اجتماعی به واسطه روابط درونی آشکار بین کنشگران در حال ستیز و اهداف نبرد آنها، تعریف می‌گردد. در نتیجه، سه مؤلفه اصلی چنین تعریفی یعنی تعریف هویت کنشگر، تعریف رقیب و اهداف رقابت یا کلیت فرهنگی که عرصه تضاد را تعریف می‌کند، تضاد اصلی یک نوع جامعه را بیان می‌کنند. مثلاً در یک جامعه صنعتی، مدیریت و کارگران برای کنترل اجتماعی صنعت در تضاد و رقابت قرار دارند. این سه مؤلفه یعنی مدیریت، کارگران و صنعت همه از یک جنس هستند. به علاوه، آنها وابسته به یکدیگرند.

براساس چنین تعریفی و با توجه به مؤلفه‌های آن، تورن جنبش اجتماعی را شامل هر سه مؤلفه – هویت، رقیب، و هدف – می‌داند، در حالی که کشمکش سیاسی می‌تواند به شکل مؤلفه‌های دوگانه زیر باشد [هویت و هدف] و یا [رقیب و هدف] و یا [هویت و رقیب]. به این ترتیب، فشار سیاسی در جایی بین جنبش اجتماعی و استراتژی قرار می‌گیرد.

از سوی دیگر، تورن این فرضیه را مطرح می‌کند که جنبش‌های اجتماعی می‌توانند در برخی جوامع به صورت ناقص و نامنسجم شکل بگیرند؛ یعنی تنها برخی مؤلفه‌های جنبش اجتماعی وجود داشته باشد. در نتیجه، با این فرضیهٔ تورن، جنبش‌های اجتماعی موجود لزوماً در برگیرندهٔ همهٔ مؤلفه‌های جنبش اجتماعی نیستند. از طرف دیگر، نتیجهٔ چنین فرضیه‌ای آن است که برخی مؤلفه‌های جنبش اجتماعی باید در همهٔ تضادهای اجتماعی یافت شوند.[۲۸]

تورن برای سنجش قوت تحلیل خود از رهیافت جنبش‌های اجتماعی جدید، به مقایسه آن با سایر رهیافت‌های موجود می‌پردازد و در نهایت نتیجه می‌گیرد که «امروز اگر به دنیا بنگریم، پویاترین تصویر حیات اجتماعی نه [تصویر مورد نظر] کارکردگرایی خوشبینانه، و نه مارکسیسم ساختاری بدبینانه، و نه مفهوم استراتژیک عمل‌گرایانه کنش جمعی، بلکه درخواست هویت و جماعت می‌باشد».[۲۹] به این ترتیب، تورن محور فهم جنبش‌های اجتماعی جدید را خواست هویت، یعنی خواست و ارادهٔ تغییر و ادارهٔ الگوی کلان کنترل فرهنگی – اجتماعی می‌داند. به طور خلاصه، کانون رهیافت تورن عبارت است از فرایند شکل‌گیری اراده جمعی، راه‌هایی که جنبش با استفاده از آنها خود را در قالب کنشگری جمعی با پروژه‌ای تاریخی باز می‌شناسد. ارادهٔ جمعی و نیز یادگیری اجتماعی در درون این چهارچوب مرکب از هویت، دیگری و وضعیت شکل می‌گیرد.[۳۰] این فرایند متضمن کنش متقابل میان سه قطب به هم پیوسته است: تمامیت، هویت و مخالفت. هویت یک جنبش در تمامیت یک حوزه اجتماعی کنش در مخالفت با یک دیگری تاریخی شکل می‌گیرد.[۳۱]

پی‌نوشت‌ها

۱ - آلن تورن، «مقدمه‌ای بر مطالعه جنبش‌های اجتماعی» در جین کوهن و دیگران فهم و مطالعه جنبش‌های اجتماعی جدید، ترجمه علی حاجلی (تهران: انتشارات جامعه و فرهنگ، ۱۳۸۶)، ص ۶۹.

۲ - نگاه کنید به:

Erik Olin Wright. Classes. (London: Verso [New Left books], 1985), p.6.

3 - Karl Mara, "Preface to a to the Critique of Political Economy", in D. Mclellan(ed) Selected Works of K. Marx and F. Engels, (Oxford: Oxford University Press, 1997) p. 182.

۴ - دوناتلادلاپورتا و ماریودیانی، مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی، ترجمه محمدتقی دلفروز، چاپ دوم (تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۴)، ص ۱۴.

۵ - مانوئل کاستلز، عصر اطلاعات: پایان هزاره، جلد سوم، ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، چاپ چهارم (تهران: طرح نو، ۱۳۸۴)، ص ۲۱.

۶ - نگاه کنید به تحلیل والرشتاین از جنبش‌های مه ۱۹۶۸ در امانوئل والرشتاین، سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی، ترجمه پیروز ایزدی، (تهران، نشر نی، ۱۳۷۷).

۷ - حسین بشیریه، انقلاب و بسیج سیاسی. چاپ ششم (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴)، ص ۵۰.

۸ - جین کوهن، «استراتژی یا هویت؛ پارادایم‌های نظری جدید و جنبش‌های اجتماعی معاصر» در جین کوهن و دیگران، پیشین، ص ۴-۲۳.

۹ - دلاپورتا و دیانی، پیشین، ص ۱۷.

10 - James Colman, Foundations of Social Theory. (Cambridge, MA: Belknap, 1990), p.479

۱۱ - نگاه کنید به مقاله ژوزف ار.گاسفیلد با عنوان «انعطاف‌پذیر جنبش‌های اجتماعی: رفتار جمعی و بازنگری در نظریه جامعه توده‌ای» در جنبش‌های نوین اجتماعی ویراسته انریک لارنا و دیگران، ترجمه سیدمحمدکمال سروریان و علی صبحدل، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۸۷)، ص ۹۶ – ۷۳ به ویژه، ص ۷۳.

۱۲ - کوهن، پیشین، ص ۲۶.

۱۳ - حمیرا مشیرزاده، درآمدی نظری بر جنبش‌های اجتماعی، (تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱)، ص ۱۴۲.

14- M. Olson "The Logic of Collective Action" (Cambridge, MA: Harvard University Press. 1968), p. 51.

۱۵ - کوهن، پیشین، ص ۲۷.

۱۶ - دلاپورتا ودیانی، پیشین، صص ۳۲-۳۰.

۱۷ - کوهن، پیشین، ص ۱۶.

18 - Karl Dieteropp The Rise of Political Protest and Social Movement, (London and New York: Routedge 2009).p.204.

19 - Ibid.

۲۰ - کوهن، پیشین، ص ۴۲.

21- William A. Gamson, "Introduction" in Mayer N. Zald and Macarthy, (eds): Social Movements in an Organizational Society. (New Brunswick, NJ: Transaction, 1987) p.6.

۲۲ - کوهن، پیشین، ص ۴۶.

۲۳ - آلن تورن، «آرمان دموکراسی»، پیام یونسکو، شماره ۲۷۰، سال ۲۴، مهر ماه ۱۳۷۲، ص ۸.

۲۴ - آلن تورن و فرهاد خسرو خاور، «جست و جوی خویشتن»، ترجمه محسن متقی. کتاب ماه علوم اجتماعی، شماره ۴۱ و ۴۲، اسفند ۱۳۷۹، ص ۶۴.

۲۵ - تورن، پیشین ، ص ۷۰.

۲۶ - همان، صص ۷۸-۷۲.

۲۷ - همان، ص ۸۲

۲۸ - همان، ص ۸۴

۲۹ - همان، ص ۹۳.

30 - R. Eyerman, "Social Movements and Social Theory", Sociology 18 (2), 1984, p. 78.

31 - A Tiyraube.The Voice and the Eye: An Analysis of Social Movements. (Cambridge: Cambridge University Press, 1981) p. 81.

فصل چهارم

جنبش‌های اجتماعی در عصر انقلاب اطلاعات

جنبش‌های اجتماعی در عصر انقلاب اطلاعات

مقدمه

در دو فصل گذشته رویکردهای نظری نسبت به جنبش‌های اجتماعی را مورد بررسی قرار دادیم. همان طوری که ملاحظه شد جنبش‌ها با تحولات سیاسی و اجتماعی، دستخوش تغییر شده‌اند اما با جهانی شدن و ظهور انقلاب در عرصه فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات، شاهد تحولی گسترده در عرصه‌های مختلف اجتماعی بوده‌ایم. تحولات دو دههٔ اخیر که از آن تحت عنوان «جهانی شدن» نیز یاد می‌شود، تأثیری شگرف بر ماهیت جنبش‌های اجتماعی داشته است. تبیین ماهیت این تحولات و تأثیر آن بر چیستی و کارکرد جنبش‌های اجتماعی جدید، در این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت.

پیدایش اشکال جدید کنش جمعی در دو دهه پیشین در کشورهای صنعتی، سبب شکل‌گیری مفهوم جدیدی از «جنبش‌های اجتماعی» شد، به نحوی که مطالعات جامعه‌شناختی، جنبش‌های اجتماعی را از نفوذ نظریه‌های ایدئولوژیکی، سازمانی و عقلانیتی خارج ساخت و تحلیل آن را از رویکرد «طبقاتی» به مباحث جدیدی سوق داد که بیشتر صبغه «هویتی» دارند. از دیگر ویژگی‌های جنبش‌های جدید اجتماعی، می‌توان از «تمرکززدایی»، «نداشتن رهبری مشخص»، «نمادین بودن» و «الگوی جدید بسیج» منابع و گروه‌ها یاد کرد. از این‌رو، نقش شبکه‌های اجتماعی مجازی در شکل‌گیری و هدایت جنبش‌های جدید اجتماعی، اهمیت پیدا می‌کند.

بدین ترتیب، به زیر سؤال بردن الگوهای رسمی و غیررسمی از سوی نسل جدید و پیگیری آرمان‌ها و علائق با استفاده از ابزارهای جدید ارتباطاتی، به ظهور نسل جدیدی از فعالان سیاسی – اجتماعی منجر شد که بیش از آنکه از احزاب و گروه‌های سیاسی موجود برخاسته باشند، در لایه‌های اجتماعی ریشه داشتند. بهره‌مندی از ابزار نامنسجم اینترنت، این امکان را برای جنبش اجتماعی نسل جدید فراهم کرد تا برای حرکت آغازین خود شبکه‌های اجتماعی جدید تشکیل دهد و از آن طریق به کنش سیاسی – اجتماعی بپردازد.

از این‌رو، در این فصل به جامعه شبکه‌ای و ویژگی‌های آن پرداخته می‌شود و در پرتو ظهور انقلاب اطلاعات، جنبش‌های اجتماعی جدید و تمایز آنها با جنبش‌های پیشین مورد توجه قرار می‌گیرد. همچنین به اهمیت نهاد دولت در تحلیل جنبش‌های اجتماعی و اولویت امر سیاسی در این تحلیل‌ها پرداخته خواهد شد.

در نهایت، هدف این است که با استفاده از ادبیات نظری موجود دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی و جامعه‌شناسی عصر جهانی شدن، به مفاهیم و چهارچوب نظری مناسبی جهت فهم تحولات اخیر خاورمیانه دست یافته شود. واضح است پیش فرض، عبارت از این است که تحولات خاورمیانه نوعی جنبش اجتماعی در شرایط جدید است. دلایل نظری – مشاهداتی فراوانی برای این دیدگاه وجود دارد که در این فصل به آنها اشاره خواهیم کرد.

پارادایم هویت در عصر انقلاب اطلاعات

در مباحث فصل سوم در بخش نسل سوم نظریه‌های جنبش اجتماعی، هویت و معنا مبنای شکل‌گیری جنبش اجتماعی قرار گرفت. این پارادایم بیش از هر چیز تحت تأثیر دگرگونی‌های بنیادینی شکل گرفت که در ماهیت جنبش‌های اجتماعی از اواخر دهه ۱۹۶۰ به بعد در غرب پدید آمد. این دگرگونی‌ها واکنشی همزمان به پوزیتیویسم خام پارادایم بسیج منابع از یک سو و تأکیدات جبری و ساختارگرایانه مارکسیسم از سوی دیگر بودند. با این حال، پارادایم هویت هم از بسیج منابع و هم

از مارکسیسم اروپایی بهره گرفت. تأکیدات نسل دوم بر دگرگونی سه ضلع اصلی جنبش‌های اجتماعی یعنی سازمان، رهبری و ایدئولوژی با محوریت هویت جمعی و معناهای فردی بود. در پارادایم هویت، سازمان‌دهی جنبش بر مبنای عقلانیت اقتصاد نئوکلاسیک و یا حتی نهادهای تاریخی استوار نبود بلکه سازمان – منظور جنبش‌های اجتماعی جدید - متشکل از «شبکه‌های تعامل غیررسمی» بود. این شبکه‌ها در نهایت با محور قرار دادن الگوهای هویتی که ضد الگوهای حاکم بودند، مثلاً اقلیت‌های جنسی یا قومی، شبکه‌ای از همبستگی هویتی مبتنی بر اعتقادات مشترک را پدید می‌آوردند که می‌توانست مبنای اعتراض جمعی و تدوین استراتژی‌های اعتراض گردد. در نتیجه، مفهوم ایدئولوژی در اینجا، «همبستگی» و اعتقادات مشترک حول محور الگوهای هویتی و معنا می‌باشد. نکته مهم در این میان عبارت از این است که این دو جنبه از سازمان بر پایه شبکه‌های غیر رسمی تعامل و همبستگی شکل گرفته‌اند که در محور آنها الگوهای هویتی – معنایی خاصی قرار داشتند که ضد الگوهای فرهنگی و اجتماعی حاکم بوده و ماهیت رهبری جنبش اجتماعی جدید را کاملاً دگرگون کردند و در نتیجه دیگر جایی برای رهبر کاریزما و یا سلسله مراتب سفت و سخت رهبری لنینی باقی نمی‌ماند. بدین ترتیب، از این دیدگاه، دیگر عصر انقلابات کلاسیک به پایان رسیده است.

با این حال، آنچه را که نظریه‌پردازانی چون آلن تورن، ملوچی، کوهن و اوفه در اوائل دهه ۱۹۸۰ با عنوان پارادایم هویت یا «جنبش‌های اجتماعی جدید» معرفی نمودند و ما در اینجا آن را نسل سوم نظریه‌های جنبش نامیدیم، در دهۀ ۱۹۹۰ میلادی و پس از آن کاملاً دگرگون گردید، اما این دگرگونی در ماهیت تحولات و نه ضرورتاً در نظریه بود؛ تحولاتی که از آن با عناوینی چون انقلاب اطلاعات، عصر اطلاعات، جهانی شدن و مانند آن یاد می‌شود. انقلاب فوریه ۱۹۷۹ ایران از سوی برخی نظریه‌پردازان به عنوان آخرین انقلاب کلاسیک نام برده شده است، اما همزمان برخی دیگر آن را اولین انقلاب الکترونیک نامیده‌اند. این نکتۀ درخور توجهی در رابطه با بحث حاضر می‌باشد؛ ارتباطات و فناوری‌های اطلاعاتی –

ارتباطاتی چگونه ماهیت تحولات سیاسی - اجتماعی، انقلابات و جنبش‌های اجتماعی را دگرگون نموده‌اند؟ پاسخ به این پرسش محتاج توضیحی کوتاه راجع به ماهیت عصر اطلاعات و جهانی شدن ارتباطات می‌باشد. جنبش‌های اجتماعی بر روی امواج فرایندهای شکل‌گیری جهانی شدن سوار می‌شوند. از منظر جنبش‌های اجتماعی، جهانی شدن امکانات متناقضی را فراهم می‌آورد. از یک سو، جهانی شدن با کاهش توانمندی‌های دولت در حوزهٔ حاکمیت سرزمینی سبب می‌گردد کنترل جنبش اجتماعی دشوار گردد و از سوی دیگر گسترهٔ جهانی ارتباطات سبب می‌گردد تا جنبش‌های اجتماعی حوزه و گسترهٔ عمل خود را به ورای مرزهای ملی گسترش دهند. در عصر جهانی شدن بسیاری از جنبش‌های اجتماعی عملاً جنبش‌های جهانی می‌باشند از جمله جنبش محیط زیست، جنبش سبزها، جنبش‌های فمینیستی، جنبش‌های کارگری و حتی حقوق بشر.

فهم جهانی شدن به مثابه یک ساختار فرصت جدید، به ما اجازه می‌دهد تا جنبش‌های اجتماعی را درون چهارچوب‌های مهمی که پیشاپیش در نظریه‌های جنبش‌های اجتماعی ارائه شده‌اند، بررسی کنیم.[1] در چهارچوب تحلیل جنبش‌های اجتماعی در عصر جهانی شدن، می‌توان از ایده «ساختارهای فرصت سیاسی» که در نزد نسل دوم نظریه‌های جنبش مطرح گردید، استفاده نمود. در اینجا «ساختارهای فرصت سیاسی» همان ساختارهایی می‌باشد که جهانی شدن به جنبش‌های اجتماعی اعطا نموده است. جنبش‌ها از این ساختارهای فرصت سیاسی در راستای شکل‌گیری، گسترش و انسجام خود استفاده می‌کنند. آنها همچنین منابع و نیروهای لازم را از طریق همین ساختارهای فرصت سیاسی به دست می‌آورند. ایدهٔ ساختارهای فرصت سیاسی به ما نشان می‌دهد که چگونه علی‌رغم تحولات عمیق اجتماعی، تکنولوژیک و سیاسی - اقتصادی صورت گرفته از زمان نسل اول نظریه‌ها تا نسل چهارم، هنوز هم بسیاری ایده‌های بنیادین نسل‌های اول و دوم نظریه‌های جنبش، قابلیت کاربرد تبیینی خود را حفظ نموده‌اند. این مسئله اهمیت نظریه را بیش از پیش نشان می‌دهد و ایدهٔ تقدم عمل یا تحول بر نظریه را باطل می‌کند. از جمله ساختارهای فرصت سیاسی که بعدها به آن خواهیم پرداخت، جریان‌های

اطلاعات، جامعهٔ شبکه‌ای* کاهش جماعت** بازآفرینی طبقه‌بندی،*** کاهش حاکمیت ملی، پایان تجربه جمعی،**** تکنولوژی و مانند آن می‌باشد[۲]

در هر صورت، اولین مرحله در فهم جنبش‌های اجتماعی عصر جهانی شدن، فهم جهانی شدن می‌باشد. جهانی شدن همان گونه که یکی از صاحب‌نظران جنبش‌های اجتماعی و جهانی شدن بیان داشته، می‌تواند به یک فرایند، نوعی آگاهی و یا طیفی از پروژه‌ها ارجاع داشته باشد. در رابطه با کنش جمعی و در اینجا جنبش‌های اجتماعی، در کل، اولین مسئله قابل توجه، بررسی پیگیری و تشریح جهانی شدن کنش جمعی و یا کنش جمعی به مثابه نیروی جهانی شده می‌باشد.[۳] البته در اینجا کنش جمعی را نمی‌توان ضرورتاً مترادف با جنبش اجتماعی گرفت و به همین دلیل هرگونه کنش جمعی، جنبش اجتماعی قلمداد نمی‌شود، اما رابطه نظری جنبش اجتماعی و جهانی شدن را می توان به صورت فوق بررسی نمود. البته در اینجا ما به هیچ وجه قصد نداریم تا ارتباط جهانی شدن و جنبش اجتماعی را به صورت‌های چهارگانهٔ جنبش‌های ضد جهانی شدن، آلترناتیو جهانگرایی، جنبش‌های شکل دهنده جهانی شدن و تطابق‌های جمعی تدریجی با جهانی شدن، بررسی کنیم.[۴]

در واقع، قصد بررسی جنبش‌های جهانی شدن را نداریم بلکه رابطهٔ جهانی شدن و جنبش‌های اجتماعی مدنظر می‌باشد.

جامعهٔ شبکه‌ای و جنبش‌های اجتماعی جدید

یکی دیگر از مهمترین جنبه‌های جهانی شدن اطلاعات و ارتباطات ظهور «جامعهٔ شبکه‌ای» می‌باشد. جامعهٔ شبکه‌ای بنیادی‌ترین وجه و جنبهٔ جهانی شدن می‌باشد.

---

* network society

** decline of community

*** recompostion of stratification

**** end of the collective experiment

با قاطعیت می‌توان گفت تمام جنبه‌های دیگر جهانی شدن بر همین عنصر استوارند. یعنی جهانی شدن فرهنگ، اقتصاد و حتی سیاست، تنها در پرتو شکل‌گیری جامعهٔ شبکه‌ای معنا پیدا می‌کند. اما جامعهٔ شبکه‌ای چیست؟

کاستلز «جامعهٔ شبکه‌ای» را محصول همگرایی سه فرایند مستقل تاریخی می‌داند. این سه فرایند عبارت از انقلاب اطلاعات که خود موجب ظهور جامعه شبکه‌ای گردیده، تجدید ساختار نظام سرمایه‌داری و اقتصاد متکی به برنامه‌ریزی متمرکز از دهه ۱۹۸۰ میلادی می‌باشند.

ویژگی‌های جامعه شبکه‌ای

مهمترین ویژگی‌های جامعهٔ شبکه‌ای را می‌توان در مفاهیم زیر خلاصه نمود:

۱. **اقتصاد اطلاعاتی:** اقتصاد اطلاعاتی به تقدم دانش و اطلاعات در حوزه‌ی مبادلهٔ اقتصادی اشاره دارد. در عصر اطلاعات، تعیین کننده‌ترین عنصر بازار مبادلاتی، برخورداری از دانش و اطلاعات می‌باشد. در اقتصاد اطلاعاتی، بهره‌برداری، بهره‌وری و رقابت میان شرکت‌ها و بنگاه‌های تجاری، و نیز مناطق و حوزه‌های اقتصادی وکشورها، بیش از هر زمان دیگری به معرفت و دانش، اطلاعات، تکنولوژی لازم برای پردازش این اطلاعات، ازجمله تکنولوژی مدیریت و مدیریت تکنولوژی، اتکا پیدا کرده است. اقتصاد اطلاعاتی مشتمل بر فعالیت‌های کشاورزی، صنعتی، و خدماتی است که یک سره متکی بر دانش و اطلاعات هستند.

۲. **اقتصاد جهانی:** در چنین اقتصادی، بازارهای اصلی سرمایه، کالا و خدمات به طور فزاینده‌ای در مقیاس جهانی یکپارچه می‌شوند. در اینجا شاهد فراملی شدن تولید هستیم که نتیجه آن کاسته شدن از منابع در آمدزای دولت‌ها بر اثر پیچیده شدن محاسبه ارزش افزوده نظام‌های تولید بین‌المللی و در نتیجه ایجاد اختلال در اخذ مالیات‌هاست، چنین وضعیتی سبب تضعیف دولت‌های رفاهی خواهد شد. از سوی دیگر، با ادامه روند جهانی

شدن اقتصاد، دولت ملی روز به روز قدرت خود را برای کنترل سیاست پولی، بودجه، ساماندهی تولید و تجارت، اخذ مالیات و اجرای تعهدات خود در زمینه تأمین اجتماعی بیشتر از دست می‌دهد و از این حیث پایه‌های مشروعیت دولت روز به روز سست‌تر می‌شود. این اقتصاد در حال تغییر جهانی از اقتصاد جهانی مدنظر والرشتاین متفاوت است.

۳. **اقتصاد شبکه‌ای:** فعالیت‌های اقتصاد شبکه‌ای موجب شکل‌گیری شبکه‌های اطلاعاتی اقتصاد جهانی از جمله اقتصاد مافیایی و اقتصاد جنایی گردیده است. سازمان‌های جنایی با بهره‌مندی از جهانی شدن اقتصاد و تکنولوژی‌های جدید ارتباطی و حمل و نقل به گونه‌ای فزاینده عملیات خود را در فراسوی مرزها مستقر ساخته‌اند. اقتصاد جنایی امروزه از طریق پول‌شویی توانسته است با بازارهای مالی جهانی پیوند پیدا کند و با گسترش بیشتر خود در ارکان دولت‌های ملی نفوذ کرده و آنها را با بی‌ثباتی مواجه سازد.

۴. **تقویت تلاش‌های فردی:** ظهور قطب‌های متقابل جهانی شدن و شبکه‌ای شدن فعالیت‌های اقتصادی موجب تقویت تلاش‌های فردی و در برخی موارد موجب تضعیف نهادهای جمعی نظیر اتحادیه‌های کارگری در حوزهٔ کار شده است. این امر بیش از هر چیز موجب پیدایش خطراتی ویرانگر برای نیروی کار گردیده است که نمی‌تواند در چنین فضای اقتصادی به یاری اتحادیه‌های جمعی و یا حتی قانون کار امیدوار باشد.

۵. **فرهنگ‌سازی مجازی:** فرهنگ عصر اطلاعات در چهارچوب انتقال نمادها به وسیله واسطه‌های الکترونیکی شکل می‌گیرد. این واسطه‌های متنوع با مخاطبان گوناگونی سر و کار دارند و مجموعه‌های عینی از حیث محتوای نمادین در قالب متون الکترونیک در اختیارشان قرار می‌دهند. به این ترتیب، این فضای مجازی که حاوی اطلاعات متکثر و متنوعی است به بخشی از واقعیت اجتماعی عصر جدید تبدیل شده است و دوران قدیم و

چهارچوب‌های مکانیکی جهان صنعتی را دگرگون ساخته است. مکان نیز به نوبهٔ خود با مفهوم دسترسی یا عدم دسترسی به اطلاعات و ابزار انتقال و پردازش آن ارتباط پیدا کرده است و به این اعتبار «حضور در مکان» معنای تازه‌ای به خود گرفته که می‌تواند تعیین کنندهٔ ارتباط و اتصال شخص به جامعه شبکه‌ای و یا طرد و حذف او از این مکان فراگیر و در عین حال انحصاری به شمار آید.

۶. **کاهش کنترل دولت بر رسانه‌ها:** سیاست رسانه‌ای دولت‌ها با تنوع یافتن شیوه‌های ارتباطی، به هم پیوستن رسانه‌ها در یک متن گسترده‌تر دیجیتالی، باز شدن راه برای رسانه‌های چندگانه متعامل و امکان‌ناپذیری کنترل امواج ماهواره‌ها یا ارتباطات کامپیوتری از طریق خط تلفن دچار محدودیت‌های شدیدی شده است. از این‌رو، کنترل دولت بر رسانه‌ها روز به روز کاهش پیدا می‌کند و در نتیجه سنگ بنای قدرت دولت هر چه بیشتر تضعیف خواهد شد.

عامل زمان و مکان در جامعه شبکه‌ای

مسئله این است که در واقع کلیهٔ تعاریف مطرح در باب جهانی شدن، به نوعی تعریف جامعه شبکه‌ای می‌باشد؛ «فشرده شدن زمان و مکان» مورد نظر گیدنز، چیزی جز شکل‌گیری جامعهٔ شبکه‌ای مطرح در نظریه کاستلز نیست. بدین معنا که در عصر جهانی شدن ارتباطات و اطلاعات، تکنولوژی‌های ارتباطاتی امکاناتی را نسبت به رابطهٔ فرد با زمان/ مکان پدید آورده‌اند که نتیجهٔ آن از دست رفتن معانی سنتی این دو مفهوم می‌باشد. به تعبیر دیگر، در عصر جهانی شدن «مکان» و «زمان» فاقد محدودیت‌های ساختاری پیشین بوده و فرد با استفاده از تکنولوژی‌های ارتباطاتی با زمان و مکان مجازی مواجه است که در درون آن و در رابطه با آن، شاهد «جامعه‌ای» به هم پیوسته، شبکه‌ای، مجازی و فشرده می‌باشد که در آن محدودیت‌های ساختاری ناشی از مفاهیم سنتی زمان/ مکان، معنای خود را از دست

می‌دهند. «شبکه‌ای» بودن این جامعهٔ مجازی جدید به معنای آن است که همزمان با ورود به یک بخش کوچک – حتی یک وبلاگ یا ایمیل – می‌توان با تمام بخش‌های تو در توی شبکه مرتبط گردید. مفهوم «صنعت ارتباطات همزمان» به همین نکته اشاره دارد که در عین غیبت و عدم حضور فیزیکی، با استفاده از محصولات ارتباطی این صنعت از قبیل اینترنت، می‌توانید در یک آن، در میلیون‌ها مکان حضور مستقیم داشته باشید؛ موضوعی که در پارادایم و نظام دانش پیش از عصر اطلاعات بی‌معنا و غیرقابل تصور بود.

انقلاب فناوری اطلاعات و ارتباطات موجب گردیده است تا مرزهای ملی کم‌رنگ شود و امکان ارتباط آنی مجازی در دورترین نقاط جهان فراهم گردد. برخی معتقدند این امر تحولی اساسی در مفاهیم سنتی فضا، زمان و مکان به وجود آورده است، به گونه‌ای که شاهد فشردگی فضا – زمان هستیم. مهمترین نتیجهٔ انقلاب فناوری اطلاعات و ارتباطات شکل‌گیری «فضای جریان‌ها» می‌باشد. به زبان ساده، فضای جریان‌ها به معنای امکان حضور مجازی هم‌زمان در سرتاسر کرهٔ زمین است اگر بخواهیم فضای جریان‌ها را بهتر درک کنیم باید به مفهوم «فضای مکان‌ها» توجه کنیم. فضای مکان‌ها در واقع زندگی روزمره و کنش مکان‌مند افراد در مکان‌های معین است. برای مثال، دانشگاه و فعالیت‌های دانشجویی فضای جریان‌ها را به خوبی به ما نشان می‌دهد. نمونه دیگر تظاهراتی است که در خیابان‌ها صورت می‌گیرد. اما باید توجه داشت که فضای جریان‌ها، فضای کنش عملی به معنای عمل در مکان نیست بلکه کنش معنادار و آگاهی بخش است. اینترنت به عنوان اصلی‌ترین و مهمترین حوزهٔ فضای جریان‌ها، نمونه‌ای عالی برای نمایش قدرت کنش انسانی در فضای جریان‌هاست. در حالی که هر گونه اعتراض سیاسی – اجتماعی باید در حوزهٔ یک مکان معین مثلاً خیابان صورت بگیرد، آگاهی بخشی در خصوص موضوع مورد اعتراض و نیز هماهنگی شیوه‌های اعتراضی در حوزهٔ فضای جریان‌ها و در رأس آن اینترنت صورت می‌گیرد.

اهمیت این مسئله زمانی بیشتر می‌شود که متوجه شویم در فاصلهٔ ۱۸ تا ۲۶ دسامبر ۲۰۱۰، حداقل افرادی که در تونس از فیس‌بوک استفاده کرده‌اند در کم‌ترین روز استفاده از آن یک میلیون و هشتصد و بیست‌هزار نفر بوده است که بیش از ۱۸ درصد کل درصد جمعیت تونس را تشکیل می‌دهد.[۵] این اما تنها بخشی از قدرت فضای جریان‌هاست در حالی که شبکه‌های ماهواره‌ای از قبیل شبکه تلویزیون الجزیره و نیز ابزارهایی مانند ایمیل، اس ام اس و غیره نقش انکارناپذیری در آگاهی بخشی نسبت به جریانات و شکل‌دهی استراتژی مردم معترض داشته است.

سه نکتهٔ دیگر در این رابطه حائز اهمیت است؛ ابتدا اینکه فضای جریان‌ها به گونه‌ای که در بالا شرح داده شد تنها به شروع جنبش اعتراض مردمی مربوط نمی‌شود بلکه مهمتر از آن مدت‌ها پیش از جنبش مردمی، همین فضا یعنی اینترنت و موارد مشابه آن ابزار کسب آگاهی مردم نسبت به وضعیت موجود، امکانات مقابله با آن و تدوین راهکارهای جنبش بوده است. دوم اینکه بیشترین موارد کسب آگاهی مردم از سوی عوامل ایدئولوژیک که محرک ذهنی جنبش‌های اعتراضی به شمار می‌آیند از جمله مواضع دولت در قبال فلسطین، دیدگاه‌های کشورهای اسلامی ضد سلطه جهانی، وضعیت رفاهی و آزادی‌های مدنی جوامع پیشرفته‌تر و به ویژه الگوهای اسلامی از قبیل ایران و ترکیه و بسیاری مسائل از این از رهگذر گسترش امکانات ارتباطی فوق امکان‌پذیر گردیده است.

سومین و مهمترین نکته در این رابطه، نقش مؤثر ارتباطات رسانه‌ای جدید و یا همان فضای جریان‌ها مانند اینترنت و ماهواره، در گسترش آنی جنبش مردمی تونس به سایر کشورها از جمله مصر و لیبی می‌باشد. تظاهرات همبستگی در برخی کشورهای خاورمیانه و گسترش فوری اعتراضات مردمی اگر چه نشان دهندهٔ وضعیت‌های سیاسی مشابه در این منطقه می‌باشد، با این حال بیش از هر چیز به دلیل وجود چنین فضای جریان ارتباطاتی در منطقه، امکان‌پذیر شده است.

جامعه شبکه‌ای و جنبش اجتماعی

هدف، بررسی لایه‌های تکنولوژیک این وجه جهانی شدن نیست؛ هدف حتی پرداختن به نظریه‌های آن هم نیست بلکه می‌خواهیم با پیش فرض گرفتن این پدیده به مثابه یک واقعیت، تأثیرات آن را بر ماهیت جنبش‌های اجتماعی جدید نشان دهیم.

ماریو دیانی در مقاله‌ای با عنوان «شبکه‌های جنبش اجتماعی، مجازی و واقعی»، این موضوع را تنها با مدنظر قرار دادن «ارتباطات واسطه‌ای کامپیوتری»* بررسی نموده است. وی با اشاره به تأثیرات این نوع ارتباطات بر نظریه‌پردازان علوم اجتماعی همانند کاستلز [عصر اطلاعات]، با ارائهٔ تعریفی از جنبش‌های اجتماعی به مثابه شبکه‌های تعامل غیر رسمی میان سازمان‌ها و افراد که آنها را در هویت جمعی متمایزی شریک می‌کنند و منابع بسیج را حول مسائل تعارض‌آمیز فراهم می‌آورند، این نوع ارتباطات را دارای توانایی شکل‌دهی به جنبش‌های اجتماعی تلقی می‌کند.[۶]

به نظر دیانی مواردی که ارتباطات واسطه‌ای کامپیوتری به جنبش‌های اجتماعی شکل می‌دهند به این ترتیب است؛ ۱) شکل دادن به رفتار بازیگران و افراد یا سازمان‌های خاص جنبش؛ ۲) روابطی که فعالان فردی و سازمان‌ها را به یکدیگر متصل می‌نماید؛ ۳) احساس تعیین هویت و همبستگی که فعالان جنبش را به یکدیگر متعهد می‌کند و تداوم جنبش را حتی هنگامی که مبارزات معینی صورت نگرفته، تضمین می‌کند.[۷] در این بین، می‌توان موارد فراوان دیگری را نیز اضافه نمود که مهمترین آنها شاید سرعت، سهولت و گستردگی کارکردهای مدنظر دیانی باشد. مثلاً اینکه اینترنت موجب تسهیل در ارتباط افراد و سازمان‌های فعال در یک جنبش معین می‌گردد، تنها ناظر به ارتباط در مفهوم مکانی نیست و اگر ارتباط را از فضای مکان‌ها به فضای جریان‌ها منتقل نکنیم، متوجه اهمیت این موضوع نخواهیم شد. همچنین این امر در مورد همبستگی و تعیین هویت نیز مصداق دارد. با این حساب ما مفهوم «فضای مکان‌ها» و «فضای جریان‌ها» را به صورتی که کاستلز مطرح نموده

---

* Computer Mediated Communication

توضیح می‌دهیم تا در پرتو آن نقش و اهمیت رسانه‌های ارتباطی، عنصر اطلاعات در شکل‌گیری و تداوم جنبش‌های اجتماعی بیشتر نمایان گردد. تمایز این دو مفهوم به تنهایی، یعنی تمایز میان دو نسل سوم و چهارم جنبش‌های اجتماعی را نمایان می‌سازد. «فضای مکان‌ها» به معنای ساختارهای مکانی جوامع بشری است که در سرزمین‌های تحت حاکمیت دولت‌های ملی سراسر جهان مستقر می‌باشد. فضای مکان‌ها پیش از هر چیز از طریق نظم حاکمیت ملی مبتنی بر نظم وستفالیایی و پس از آن بر مبنای ساختارهای قانون اساسی و نه قوانین مدنی، عرفی و زندگی روزمره معین می‌شود. سیاست عملی در فضای مکان‌ها امکان بروز می‌یافت و هنوز هم تا اندازهٔ بسیار زیادی کنش سیاسی در این فضا مثلاً در خیابان و تظاهرات اعتراضی شکل می‌گیرد. به طور کلی، فضای مکان‌ها مبتنی بر تصوری موزائیکی از جهان دولت – ملت‌های سرزمینی با مرزهای متصلب است، اما فضای جریان‌ها با کنش‌های متعامل و پیوندها و وابستگی‌های متقابل پیچیدهٔ فرامرزی تعریف می‌شود. تصور این فضا محصول ادراک جهان در قالب جریان‌های قدرتمند فراملی است. شکل‌گیری فضای جریان‌ها از دههٔ ۱۹۷۰ گسترش یافت. قابلیت‌های تکنولوژیکی جدید که در قالب ترکیب علوم رایانه و ارتباط ظهور یافته، وضعیت جدیدی در عرصهٔ جهانی خلق کرده است.[۸]

از نظر کاستلز، فضای جریان‌ها مبتنی بر نوعی پویایی درونی است که هیچ گونه مرز و محدودیت سرزمینی را برنمی‌تابد. این نظام انعطاف‌پذیر منوط به شبکه و به شدت گسترش یابنده است.[۹] آنچه کاستلز و پژوهشگران دیگری چون پیتر تایلور در تبیین جامعهٔ شبکه‌ای بر آن بیش از هر چیز تأکید دارند، اهمیت شبکهٔ تکنولوژی رسانه‌ای ارتباطات و اطلاعات از یک سو و اهمیت اقتصاد اطلاعاتی از سوی دیگر است. پیتر تایلور حتی بیش از کاستلز بر اهمیت جریان اقتصاد نئولیبرال در حوزهٔ فضای جریان‌ها تأکید دارد.[۱۰]

با این حال، هدف ما از تأکید بر اهمیت فضای جریان‌ها تنها به شکل‌گیری جامعهٔ شبکه‌ای رسانه‌ای اطلاعاتی – ارتباطاتی جهانی مربوط می‌شود. رسانه‌هایی از قبیل شبکه جهانی اینترنت با انواع ابزارهای ارتباطی خود مانند ایمیل، فیسبوک،

سایت‌های جهانی، وبلاگ‌ها، توییتر و مانند آن، به تنهایی یک شبکهٔ جهانی می‌باشد که شایستگی عنوان «جامعهٔ شبکه‌ای مجازی جهانی» را دارد. در اهمیت اینترنت جای هیچ شکی وجود ندارد. با این حال، شبکه‌های ماهواره‌ای، تلفن‌های بی‌سیم، موبایل و فکس و مانند آن مهمترین ابزارهای سازنده و شکل دهندهٔ فضای جریان‌ها در جامعهٔ شبکه‌ای می‌باشند. اگر برای یک لحظه تلفن در سراسر جهان قطع گردد، معلوم نیست چه مبلغ هنگفتی در عرصهٔ مبادلات تجاری خرد و کلان بازار جهانی از دست می‌رود. در واقع، کارت‌های اعتباری که به جزیی از زندگی روزمره تبدیل گردیده‌اند و بیشترین حجم مبادلات اقتصادی خرد و کلان را به خود اختصاص می‌دهند، بدون ابزارهای اطلاعاتی – ارتباطاتی شکل دهندهٔ فضای جریان‌ها و جامعه شبکه‌ای، بی‌معنا خواهند بود. این مثال در هم تنیدگی ساختارهای مختلف زندگی با فضای جریان‌ها را نشان می‌دهد.

در حوزهٔ جنبش‌های اجتماعی، فضای جریان‌ها دارای اهمیتی بسیار بیشتر از فضای مکان‌ها می‌باشد. البته قابل تصور است که بدون فضای مکان‌ها، سیاست همانند هر جزیی از زندگی انسانی، ناممکن می‌گردد؛ یعنی اینکه تا ما در مکان نباشیم، کنش انسانی و اجتماعی محال می‌باشد.

اما در حوزهٔ فعالیت سیاسی و به ویژه جنبش‌های اجتماعی – از هر نوع – فضای جریان‌ها تعیین کننده‌ترین عنصر در سه حوزهٔ اصلی جنبش اجتماعی؛ یعنی حوزهٔ آگاهی، حوزهٔ همبستگی و حوزهٔ بر ساختن هویت می‌باشد. این سه عنصر محورهای اصلی شکل‌دهنده به جنبش‌های اجتماعی می‌باشند.

جنبش‌های اجتماعی چیزی جز این سه عنصر نمی‌باشند. در فضای جریان‌ها، جنبش‌های اجتماعی از طریق ابزارهای اطلاعاتی – ارتباطاتی عصر جدید مانند فیسبوک، اینترنت، توییتر، اس.ام.اس و مانند آن - نه تنها از آنچه می‌خواهند آگاه و خبردار می‌شوند بلکه دیگران را نیز از آنچه می‌خواهند دیگران بدانند، خبردار می‌کنند. در زمینه کنش اجتماعی گفته می‌شود تفاوت کنش با عمل، ماهیت آگاهی و ارادهٔ مستند در آن است که اصطلاحاً به آن سوژه‌گی می‌گویند. دولت‌ها همیشه

سعی کرده‌اند با کنترل اطلاعات و آگاهی از طریق سانسور و ارعاب مانع از شکل‌گیری و یا گسترش کنش‌های سیاسی – اجتماعی مغایر با منافع خود گردند، اما در عصر اطلاعات و فضای جریان‌ها، چنین ممانعتی تقریباً ناممکن است. فیلتر کردن سایت‌ها و اینترنت و ممنوعیت ماهواره می‌تواند بخشی از جریان آگاهی بخشی را سد نماید، اما در عصر اطلاعات همین موضوع فی نفسه به یک عمل آگاهی دهنده تبدیل می‌گردد، به این معنا که خود موجب شکل‌گیری نوعی نگاه و کنش سیاسی مخالف می‌شود.

اطلاعات و جنبش‌های اجتماعی جدید

اطلاعات جزیی جدایی‌ناپذیر از زندگی اجتماعی می‌باشد. در عصر جهانی شدن کسب سریع اطلاعات و انتقال آن به یکی از مهمترین ابعاد زندگی اجتماعی تبدیل شده است و توانسته است ماهیت و شکل جنبش‌های اجتماعی را تغییر دهد. دولت‌ها بیش از هر چیز به این دلیل برای کنترل و انحصار اطلاعات می‌کوشند تا مانع از نقش تأثیرگذار آن گردند. یکی از دلایل بروز بحران‌ها در دولت و نظام سیاسی بیش از هر چیز به بحران در کنترل اطلاعات و عرضهٔ آن مربوط می‌شود. نظام آموزشی، رسانه‌های ارتباطی، سازمان‌های پلیسی و قضایی، نهادهای عمومی، حوزهٔ رفاه و خدمات اجتماعی و مانند آن همگی به نوعی در حوزهٔ انحصار اطلاعات دولت قرار می‌گیرند که هر گونه بحران در کارکردها و یا ساختارهای تنظیمی آنها، بحران در نظام سیاسی را در پی دارد. در اینجا نوع بحران رابطه مستقیمی با نهاد مزبور دارد، مثلاً نظام آموزشی و نظام رسانه‌ای بحران زده می‌تواند عامل بحران هویت و یا بحران مشروعیت در نظام سیاسی گردد.

از نظر ملوچی، تعارضات اجتماعی در بخش‌هایی از نظام سربر می‌آورند که بیش از همه در تولید اطلاعات و منابع ارتباطاتی به طور مستقیم دخیل‌اند و همزمان تحت فشارهای شدید برای همگرایی قرار دارند. این موضوع در عصر جهانی شدن اطلاعات و ارتباطات بیش از همیشه تأثیرگذار گردیده است. امروزه ابعاد اصلی زندگی روزانه، تأمین کنندگان نیازهای رفاهی افراد در داخل نظام‌های رفاهی، و

شکل‌دهندگان هویت فردی و اجتماعی در نظام‌های آموزشی از طریق تولید و پردازش اطلاعات بر ساخته می‌شوند. همان گونه که ملوچی متذکر می‌شود حجم زیادی از اطلاعات به افراد داده می‌شود تا خودشان را باز تعریف و فضای زندگی خود را بسازند؛ «ابعادی که پیش‌تر به طور سنتی خصوصی (جنسیت و روابط احساسی)، ذهنی (نظیر فرایندهای شناختی و جهانی، انگیزه‌ها و خواسته‌ها) و یا حتی زیست‌شناختی (مانند ساختار مغز و ژنتیک) تلقی می‌شدند، اکنون در معرض نظارت و دخالت اجتماعی قرار دارند. دستگاه عظیم علمی و فناوری کارگزاران اطلاعات و ارتباطات و مراکز تصمیم‌گیری که خط مشی‌های سیاسی را تعیین می‌کنند، قدرت خود را بر این حوزه‌ها اعمال می‌کنند. اما اینها دقیقاً همان حوزه‌هایی هستند که افراد و گروه‌ها نسبت به آنها ادعای استقلال دارند و تلاش می‌کنند از طریق تبدیل آن حوزه‌ها به فضایی که به هستی و عمل آنها معنا ببخشد، هویت خود را بازیابند».[۱۱]

بازیگران گذرا و موقتی که معماهای اصلی یک جامعه را تبیین می‌کنند سبب پیدایش تعارض در جامعه می‌گردند. این تعارضات به تولید و تخصیص منابع ضروری برای جامعه جهانی مبتنی بر اطلاعات مربوط می‌شود. این فرایندهای یکسان هم منبعی برای اشکال جدید قدرت و هم به وجود آورنده گونه‌های جدید اپوزیسیون هستند. تعارض فقط تا آنجا اتفاق می‌افتد که بازیگران برای کنترل و تخصیص ظرفیت اجتماعی موجود برای کنش با یکدیگر مبارزه می‌کنند. این ظرفیت دیگر تنها مبتنی بر منابع مادی یا اشکال سازمان اجتماعی نیست بلکه تا حد زیادی بر توانایی تولید اطلاعات استوار است. جنبش‌ها، تناقضات جوامع مدرن را روشن و آنها را وادار می‌کنند مسئولیت گزینش‌ها، تعارضات و محدودیت‌های خود را بپذیرند.[۱۲] جنبش‌های جدید با استفاده از اشکال کنش مربوط به زندگی روزانه و هویت فردی خود را از الگوی سنتی سازمان سیاسی جدا می‌کنند و از نظام‌های سیاسی فاصله می‌گیرند. آنها می‌کوشند یک فضای سیاسی در زندگی اجتماعی را پر کنند که فرد بدان نیازمند است و از لابه لای فشارهای ابتکارات سیاسی می‌گذرد. به دلیل همین

ویژگی جنبش‌ها، تعارضات سیاسی تنها می‌توانند از طریق میانجیگری بازیگران سیاسی به طور مؤثر رفع شوند، اگر چه جنبش‌ها خود را تنها به این ابزار محدود نمی‌کنند.[۱۳]

ویژگی‌ها و تمایزهای جنبش‌های اجتماعی جدید

ظهور اشکال جدید کنش جمعی در دو دهه گذشته در کشورهای پیشرفته صنعتی باعث شده است جنبش‌های اجتماعی به صورتی بحث‌انگیز دوباره مفهوم‌سازی شوند. بسیاری از جنبش‌ها از جمله جنبش‌های صلح، دانشجویی، مذهبی و حیثیتی عصر جدید در واکنش به تمدن غرب ظهور یافتند. مطالعات جامعه‌شناختی جنبش‌های اجتماعی در قرن بیستم، ابتدا زیر نفوذ نظریه‌های ایدئولوژیک و سپس تحت‌الشعاع نظریه‌های سازمانی و عقلانیت قرار داشت. براین اساس، تحلیل‌گر اغلب به دنبال این بود که پایگاه اقتصادی یا طبقاتی جنبش یا حداقل مجموعه‌ای مجزا از منافع و احساسات مانند منزلت اجتماعی گروه را درک کند.

گیدنز هر گونه کنش جمعی برای پیشبرد منافع مشترک یا تأمین هدف اصلی را از طریق عمل جمعی خارج از حوزه نهادهای رسمی جنبش اجتماعی تعریف می‌کند. «آلن تورن» جامعه‌شناس فرانسوی نیز اصول سه‌گانه‌ای برای شکل‌گیری جنبش اجتماعی مشخص کرده است که عبارتنداز:

۱. **اصل هویت:** یک جنبش اجتماعی باید هویتی مشخص داشته باشد؛ یعنی مشخص شود از چه افرادی تشکیل شده، سخنگوی کدام افراد و گروه‌ها و نیز مدافع و محافظ منافع چه کسانی است.

۲. **اصل مخالفت:** جنبش اجتماعی همیشه در برابر نوعی مانع یا نیروی مقاوم قرار دارد و پیوسته سعی می‌کند دشمنان را شکست دهد. بدون اصل مخالفت، جنبش اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد. اکثر جنبش‌های اجتماعی همواره با وضع موجود مخالفند و اهداف خود را با وضع موجود در تعارض می‌بینند.

۳. **اصل عمومیت:** یک جنبش اجتماعی به نام ارزش‌های برتر با ایده‌های بزرگ فلسفی یا مذهبی آغاز می‌شود و کنش آن هم ملهم از تفکر و عقیده‌ای است که تا حد امکان سعی دارد گسترش یابد. جنبش‌های کلاسیک مدافع منافع ویژه یا خاص (کارگران، دهقانان و کافرمایان) هستند و برای تحقق منافع خاص در قلمرو عمومی مبارزه می‌کنند، به گونه‌ای که اغلب، آنها را با سندیکاها و حزب‌های سیاسی یکسان می‌پندارند.

از سوی دیگر، مفهوم «جنبش‌های اجتماعی جدید»، به رغم کاربرد وسیع آن برای تبیین «ماهیت» تمام اشکال جدید کنش دسته‌جمعی، مجموعه‌ای از مفروضات عمومی نیست که از نظر تجربی اثبات شده باشد بلکه تنها کوششی برای شناسایی ویژگی مشترک معین می‌باشد. جنبش‌های جدید اجتماعی برخلاف طرز کار ساختارهای سندیکایی نسبت به اصل تمرکز در ستادهای رهبری بی‌اعتمادند. از این‌رو، جنبش‌های جدید اجتماعی بر تداوم کنترل اجتماعی و استقلال عمل خود تأکید می‌کنند. از نظر کیفی برای درخواست‌های آنها اغلب نمی‌توان مذاکره‌ای انجام داد. جنبش‌های جدید اجتماعی بر روی دو نکته عمده تمرکز می‌کنند؛ یکی آگاهی و دیگری رهایی؛ این دو نکته در تغییر اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرند. جنبش‌های جدید اجتماعی را می‌توان از طریق تحقیقات میان فرهنگی و مقایسه با جنبش‌های پیشین که خاستگاه طبقاتی دارند، بررسی کرد و برای این منظور ابتدا باید ویژگی‌های بنیادین جنبش‌های جدید اجتماعی را مشخص کرد.

۱. جنبش‌های جدید اجتماعی به نقش‌های ساختاری مشارکت کنندگان ارتباطی ندارند و تمایل دارند از ساختار طبقاتی فراتر روند.
۲. جنبش‌های جدید اجتماعی ویژگی‌های ایدئولوژیک را به عنوان یک عنصر وحدت‌بخش ندارند و کثرتی از عقاید و ارزش‌ها را نشان می‌دهند و تمایل دارند جهت‌گیری‌هایشان عملی باشد و اصلاحات نهادینی را برای مشارکت اعضا در تصمیم‌گیری‌ها انجام دهند.

۳. این جنبش‌ها حول محور موضوعات فرهنگی و نمادینی دور می‌زنند که با موضوعات هویتی سر و کار دارند و صرفاً با نارضایتی‌های اقتصادی طبقاتی توصیف نمی‌شوند.
۴. ارتباط میان فرد و جمع نامشخص است. در بسیاری از این جنبش‌ها، فرد نقش جنبش را در بسیج گروه‌ها و منابع بازی می‌کند.
۵. جنبش‌های جدید اجتماعی اغلب در زندگی شخصی افراد هم وارد می‌شوند.
۶. تاکتیک این گونه جنبش‌ها در ایجاد ناآرامی و مقاومت، بر الگوهای جدید بسیج مبتنی است که شامل نافرمانی و عدم خشونت می‌شود.
۷. یکی دیگر از عوامل شکل‌گیری و افزایش این گونه جنبش‌ها، بحران مقبولیت مجاری عرفی مشارکت و دموکراسی‌های غربی مانند احزاب است.
۸. سازماندهی جنبش اجتماعی جدید تمرکز گریز است (نداشتن رهبری مشخص) و آنها بخش بخش، پراکنده و غیر متمرکز عمل می‌کنند.[۱۴]

همان‌گونه که هابرماس معتقد است یکی از روش‌های فعالیت زیست جهان در دموکراسی‌های مدرن، روشی است که جنبش‌های جدید اجتماعی در پیش گرفته‌اند. جنبش‌های جدید اجتماعی که در مرز بین «نظام» و «زیست جهان» قرار دارند، از «قواعد و شیوه‌های زندگی» و نیز از جامعه مدنی در برابر دست‌اندازی‌های نظام حفاظت می‌کنند. افزون بر این، جنبش‌های جدید اجتماعی به ایجاد هویت‌های اجتماعی، دانش و اطلاعات می‌پردازند. آنها، همان طور که آیرمن و جیمسون اظهار می کنند «همانند یک قلمرو شناختی، فضای اجتماعی جدیدی هستند که با تعامل پویا بین گروه‌ها و سازمان‌های مختلف پر می‌شوند».

جنبش‌های جدید اجتماعی دقیقاً ارگان‌هایی هستند که مشکلات را درک و آنها را وارد دستور کار عمومی می‌کنند. بر این اساس، هدف آنها ایجاد و انتشار اطلاعاتی است که مستقل از نیاز اداره‌ها و بازار باشد. بنابر تحلیل آیرمن و جیمسون، ساختار نامنسجم اینترنت این امکان را برای جنبش‌های جدید اجتماعی فراهم

می‌کند تا به فرایندهایی در حال شکل‌گیری تبدیل شوند که محصول یک رشته برخوردهای اجتماعی هستند.[۱۵]

اهمیت نهاد دولت در تحلیل جنبش‌های اجتماعی

به طور کلی، روشن است که بین نظریه بحران دولت و نظریه جنبش‌های اجتماعی تعارض وجود دارد، به نحوی که تقویت یکی موجب تضعیف دیگری است. بحران دولت مقوله‌ای متعلق به دانش سیاست یا علوم سیاسی است حال آنکه جنبش‌های اجتماعی مقوله‌ای جامعه شناختی است و علت اصلی نمودهای اجتماعی را در خود حوزه جامعه می‌جوید. علت‌های مندرج در جامعه می‌توانند اقتصادی، روانی، تاریخی و حتی خود متغیرهای اجتماعی به عنوان متغیر فی‌نفسه باشند. اما در قرن بیستم تحت تأثیر رواج گسترده تفکرات مارکسیستی و ارزش‌های سوسیالیستی، مقوله اولویت امر اجتماعی بیشتر بر اولویت امر اقتصادی در میان مجموعه امور اجتماعی اشاره داشت. نظریه جنبش‌های اجتماعی بر اولویت امر اجتماعی و نظریه بحران دولت بر اولویت امر سیاسی تأکید دارد. در واقع، این بخش از فصل حاضر (جنبش‌های اجتماعی) ما را در موقعیت داوری بین اولویت امر اجتماعی یا امر سیاسی قرار می‌دهد. تا اینجا به تشریح و نقد گرایش به اولویت امر اجتماعی پرداختیم. در قسمت بعد به بررسی و تبیین اولویت امر سیاسی خواهیم پرداخت و به نفع آن و در واقع به نفع تبیین کنندگی مقوله بحران دولت استدلال خواهیم کرد.

ابتدا به معنای اولویت امر سیاسی یا استقلال امر سیاسی بپردازیم. پل ریکور می‌گوید: «استقلال سیاست... از نظر من دو خصلت دارد. از یک سو، تجسم رابطه‌ای انسانی است که به تعارض طبقاتی یا به طور کلی به تنش‌های اجتماعی – اقتصادی قابل تبدیل نیست. حتی دولت نیز که اغلب تابع طبقه مسلط است، دقیقاً بدین دلیل دولت است که بیان کننده اراده بنیادین کلی ملت است. وانگهی دولت به عنوان دولت لازم نیست به واسطه تغییرات عمده در حوزه اقتصاد دستخوش تأثیرات بنیادی شود. از رهگذر این خصلت اولیه، هستی سیاسی انسان نوع خاصی از عقلانیت را می‌پروراند که به اقتصاد قابل تقلیل نیست.»[۱۶]

از سوی دیگر، سیاست شرارت‌های خاص خود را پدید می‌آورد؛ شرارتی که خاص اعمال قدرت است. این شرارت‌های ویژه را نمی‌توان به انواع دیگر و مخصوصاً به از خود بیگانگی (الیناسیون) اقتصادی بدل کرد. در نتیجه، استثمار اقتصادی ممکن است از بین برود، اما شر سیاسی هنوز پا بر جا باشد.

بنابراین، اولویت یا استقلال امر سیاسی در این نهفته است که کلیت مناسبات اجتماعی و تاریخ این مناسبات، همه در روابط قدرت و در روندها و نهادهای اداره کننده سیاست خلاصه شده است. این تبلور تمامیت در نهاد یا روند، هم عقلانیتی خاص به امر سیاسی می‌بخشد و هم عدول از آن (توسط دولت یا افراد) را به شری عظیم بدل می‌سازد.[۱۷]

حال به نقل این عبارت ریکور فیلسوف از زبان آرون جامعه‌شناس می‌پردازیم که از شفافیت بیشتری برخوردارست. از نظر آرون، سیاست رژیم کل جامعه است، شیوه‌ای است که این جامعه به وسیله آن خود را اداره می‌کند. همچنین شیوه‌ای است که طی آن فرمانروایان حکومت می‌کنند و نیز شیوه‌ای است که افراد در جامعه روابط خود را براساس آن با یکدیگر تنظیم می‌کنند. سیاست چشم‌اندازی است که کل جامعه را در برمی‌گیرد. اما سیاست در این جا به معنای موسع و نه در معنای محدود آن به کار می‌رود. سیاست در معنای محدود آن که اشاره به بخش خاصی دارد که در آن حکومت‌گران انتخاب می‌شوند و عمل می‌کنند، همهٔ تعاملات بین افراد در جامعه را تعیین نمی‌کند، زیرا روابطی بین افراد خانواده یا کلیسا یا محل کار وجود دارد که این روابط به وسیله اقتدار سیاسی تعیین نمی‌شود.

اما حتی اگر ما با این عقیده فیلسوفان یونان باستان موافق نباشیم که زندگی بشر اصولاً سیاسی است، این حقیقت به جای خود باقی است که شیوه اعمال اقتدار سیاسی و شیوه گزینش رهبران بیشتر از هر نهاد دیگری در تعیین روابط میان افراد اثر می‌گذارد.[۱۸]

از نظر هایک نیز بخش سیاسی یک اجتماع، تعیین کنندهٔ صفت انسانی یا غیرانسانی کلی اجتماع است و این سخن تأییدی بر رهیافت فلاسفه سیاسی در دوران کهن می‌باشد. تقریباً همه این فلاسفه معتقدند که شکل اقتدار با اساس یک

جامعه همسان است، این فکر که هنوز اعتبار دارد، بعدها در قالب تئوری‌های قرار داد و مشخصاً از طریق ژان ژاک روسو عرضه شد و در آن رابطه بین زایش نظری اجتماع و مشروعیت اقتدار تبیین شد. در اغلب این نظریه‌ها نحوه زندگی و تداوم اجتماع به نحوه شکل‌گیری دولت وابسته است. در کل، هم از نظر فلسفی و نظری و هم از نظر عملی و واقعی، متغیر سیاست بر زمینه‌های عمومی اجتماعی، اقتصادی و روانی تأثیر بیشتری دارد تا حالت عکس آن. البته این به معنای تأثیر علّی امر سیاسی بر امر اجتماعی نیست، اما به معنای تأثیرگذار بودن این متغیر در زندگی اجتماعی به ویژه در برابر امر اقتصادی است.[۱۹]

با وجود این، بسیاری از تحلیل‌گران معتقدند همچنان مسئله اصلی ما (هم در ایران و هم در سطحی کلی‌تر) عدم فهم درست اصالت یا استقلال امر سیاسی است. ضرورت اول درک این نکته است که امر سیاسی علی‌الاصول امری اصیل و مقدم است و ضرورت دوم درک آن است که این اصالت و تقدم صرفاً از حیث اخلاقی و به عبارتی، هستی شناختی نیست، بدین معنا که فهم و درک انسان علی‌الاصول به صورت منزوی و تنها ممکن نیست بلکه انسان را باید در قالب «با» یعنی با کلمهٔ معیت فهمید. انسان در جهان و با «دیگری» قابل فهم است. از این وضعیت انسان، اغلب فلاسفه تعبیر بر سیاسی بودن انسان می‌کنند. این تعبیر حاوی این معناست که ما قبل از هر چیز هستی خودمان را وامدار حیات سیاسی هستیم و در این مسیر، آگاهی ما حاصل حیات سیاسی ماست یعنی حیات، خصلت سیاسی دارد و این حیات سیاسی است که صورت‌های فهم و دانایی ما را تعیین می‌کند نه بر عکس؛ یعنی این گونه نیست که سیاست به انحای گوناگون تحت کنترل عوامل دیگر مثل فلسفه، اقتصاد، عقلانیت و امثال آن باشد. سیاست شرط هستی شناختی ماست.[۲۰] از این دیدگاه، دولت آغاز انسانی است که ما می‌شناسیم. در همین معناست که هگل می‌گوید بیرون از دولت و پیش از دولت نمی‌توان از تاریخ (انسان) سخن گفت.[۲۱]

برتری، اصالت و تقدم امر سیاسی بر امر اجتماعی را توماس هیل گرین بدین نحو صورتبندی می‌کند: «دولت صورت بسیار رشد یافته جامعه است، جامعهٔ

جامعه‌هاست». نهاد دولت جلوهٔ تکامل نوع بشر و حد اعلای تحقق ظرفیت‌های وجودی اوست.[۲۲]

جنبش‌های اخیر جهان عرب ناگزیر، بحث ابزارهای مناسب تحلیل این وقایع را به میان می‌کشد. پرسش این است که این جنبش‌ها آیا در واقع بحران‌های سیاسی یا بحران‌های مربوط به نهاد دولت هستند یا اینکه جنبش‌هایی «اجتماعی» هستند که از برخی حقایق در حال ظهور، اختصاصاً در جامعه و مناسبات اجتماعی، حکایت می‌کنند.

ارزیابی نظریه جنبش‌های اجتماعی جدید

به طور کلی، از دو شیوه تحلیل، یعنی دیدگاه ویژه علم سیاست و دیدگاه جامعه‌شناسانه در درک جنبش‌های اخیر جهان عرب می‌توان مدد گرفت. براساس آنچه گفته شد می‌توان ادعا کرد نظریه جامعه‌شناسانه (نظریه جنبش‌های اجتماعی) از توضیح‌دهندگی بیشتری برای درک جنبش‌های جدید جوامع مسلمان عرب برخوردار است و این ادعایی است که باید در این قسمت، مورد ارزیابی و بررسی قرار گیرد.

در این بخش به نظریه جنبش‌های اجتماعی و به ویژه به نظریه جنبش‌های جدید اجتماعی پرداختیم و دیدیم که به طور کلی جنبش‌های اجتماعی همان گونه که دایرةالمعارف بریتانیا هم تصریح می‌کند، مبارزه‌ای کمتر سازمان یافته اما مداوم در حمایت از یک هدف اجتماعی است که نوعاً برای انجام یا برای بازداشتن از انجام تغییرات در ساختار یا نظام ارزش‌های جامعه پدید می‌آید. گرچه جنبش‌های اجتماعی از نظر حجم و گستره متفاوت هستند، اما همه آنها خصلتی جمعی دارند، یعنی اینکه نتیجه گردهمایی کمابیش همزمان گروه‌هایی از مردم هستند که روابط‌شان نه از طریق قواعد و رویه‌های رسمی بلکه عمدتاً از طریق داشتن چشم‌انداز خاصی دربارهٔ جامعه تعریف می‌شود. تاکنون از انواع جنبش‌های اجتماعی همچون جنبش‌های مقاومت، جنبش‌های موعودگرایانه، جنبش‌های دهقانی،

جنبش‌های زنان و جنبش‌های طبقات فرودست، خواه در اشکال انقلابی و خواه مسالمت‌جویانه، نام برده شده است.

نظریه جنبش‌های جدید اجتماعی نیز چنان که دیدیم و همان گونه که در دایرةالمعارف بریتانیکا نیز آمده است، از عدم اقناع فکری دانشوران نسل‌های جدید از دیدگاه مارکسیستی حکایت می‌کند که جنبش‌های اجتماعی را به مثابه انعکاسی از کشاکش‌ها میان طبقات سازمان یافته حول محور شیوه تولید اقتصادی تلقی می‌کرد. انتقاد نظریه جنبش‌های جدید اجتماعی بر رهیافت مارکسیستی این است که این نظریه دیگر تطابق چندانی با وضع و حال طبقات اجتماعی ندارد، زیرا آنها به مسیر چانه‌زنی دسته‌جمعی، نظام‌های رفاه عمومی و دیگر متغیرهای نوظهور، در غلطیده‌اند.

مسئله اساسی این است که آیا نظریه جنبش‌های اجتماعی یک رهیافت علمی – پژوهشی یا یک نظریهٔ اجتماعی با مفروضات و گرایش‌های ذهنی خاص خود می‌باشد؟ رهیافت اول بر علوم اجتماعی به مثابه روش‌هایی که در پی درک بی‌طرفانهٔ موضوعات اجتماعی‌اند تأکید می‌کند و رهیافت دوم ریشه در مباحثی دارد که برای علوم اجتماعی مدرن ریشه‌های تاریخی ایدئولوژیک برمی‌شمرند. در بحث حاضر البته این میزان از کلیت و نظریه‌وارگی مطرح نیست، اما در عین حال بیان می‌شود که ویژگی‌های تاریخی علوم اجتماعی در حال حاضر نیز به شیوه‌های دیگری در متن نظریه‌های جدیدتر علوم اجتماعی (در قالب فرضیات سخت و بی‌چون و چرا) وجود دارد.[۲۳] مثلاً این مسئله یا باور که در عصر جهانی شدن، بسیاری از جنبش‌های اجتماعی عملاً جنبش‌هایی جهانی می‌باشند، از جمله جنبش محیط زیست، جنبش سبزها، جنبش‌های فمینیستی، جنبش‌های کارگری و حتی حقوق بشر، به این معناست که دیگر نمی‌توان گفت جنبش‌های اجتماعی از منابع درون‌زا یا خصلت‌های مستقل بومی برخوردارند.[۲۴] در جریان تأکید بر تأثیر عوامل جهانگرایانه، به جای اینکه به انواع تعاملات و روابط بین جنبش‌های اجتماعی در سطوح ملی و جهانی اندیشیده شود، به نحوی که در همین فصل نیز مشاهده

کردیم، به طور تلویحی گفته می‌شود که جنبش‌های اجتماعی در جریان شکل‌گیری، گسترش و انسجام، منابع و نیروهای لازم برای تحقق خود را از جهانی شدن به دست می‌آورند. این تحلیل‌ها از جهانی شدن و تحلیل‌های معطوف به تأثیر جریان‌های اطلاعات، جامعهٔ شبکه‌ای، کاهش جماعت، باز ترکیب قشربندی اجتماعی، کاهش حاکمیت ملی، پایان تجربیات سطح ملی و غیره بر جنبش‌های اجتماعی بهره می‌گیرند: امری که البته نادرست نیست، اما به طور تلویحی ذهن را از تأثیر عوامل تاریخی و درون‌زا بر خیزش جنبش‌های اجتماعی به عنوان متغیر اصلی دور می‌سازد.[۲۵]

نظریه‌های عمومی جهانی شدن نیروی خود را در نتیجه غفلت از تأثیر عوامل بومی کسب می‌کنند، اما این تمام ماجرا نیست. از مطالب بخش دوم این فصل می‌توان نتیجه گرفت که جنبش‌های اجتماعی، به ویژه در روایت‌های جدید خود، به دلیل غلظت تحلیل و نیز فربهی مفهومی نهایتاً خود به علت نمودهایی تبدیل می‌شوند که جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی قصد نمایاندن آنها را دارد.[۲۶] در این تصور، پدیده اجتماعی پدیده‌ای است خاص خود که به خود نیز ارجاع دارد. در این صورت، نظریه جنبش‌های اجتماعی در معرض خطر دور و تسلسل قرار می‌گیرد. زیرا موضوع آن هدف آن و هدف آن موضوع آن است. به عبارت دیگر، آنچه که اصالتاً توسعه صنعتی یا تحولات فنی یا گسترش فناوری‌های ارتباطات و غیره است به جای آنکه عامل جنبش‌های اجتماعی جدید قرار گیرد، تا حدی خود آن معرفی می‌گردد. در نظر گرفتن جنبش‌های اجتماعی جدید به عنوان نتایج عصر شبکه‌های مجازی، به رغم جدیت و جذابیتی که این موضوع دارد، در اساس فرضیه‌ای پژوهشی مبنی بر این است که شبکه‌های تعامل غیر رسمی بین سازمان‌ها و افراد، آنها را در هویت جمعی متمایزی شریک و حول مسایل تعارض‌آمیز بسیج می‌کند.[۲۷] اما مسئله این نیست که شبکه‌های مناسبات مجازی میان افراد از قدرت بر ساختن هویت جدیدی برخوردارند، بلکه مسئله این است که باید اولویت، تعیین کنندگی و استقلال نسبی این شبکه‌ها در برابر متغیرهای از پیش موجود و سنتی اثبات شود.

در مجموع، تأکید بر اصالت تحقیقات جامعه‌شناختی می‌تواند ما را با جرج زیمل همداستان سازد که «جامعه که خود حاصل یک ترکیب ذهنی است نمی‌تواند موضوع یک تحقیق تجربی قرار گیرد».[۲۸] نظریه جنبش‌های اجتماعی به عنوان ابتدا و انتهای یک تحقیق جامعه‌شناسانه نیز در این راستا قابل تفسیر است. همچنین، انتقاد اساسی بر رهیافت کلی اولویت امر اجتماعی را مجدداً می‌توان از طریق نقدی دریافت که آرون بر دورکهایم وارد می‌سازد. آرون می‌گوید محیط اجتماعی یک مقوله تحلیلی (تجریدی جامعه‌شناسانه) و نه یک علیت نهایی است. اگر علت نمودهای اجتماعی را باید در محیط اجتماعی جست‌وجو کرد، آن گاه ساخت جامعه مورد نظر، همانا علت نمودهایی خواهد بود که جامعه‌شناسی قصد نمایاندن آن‌ها را دارد.[۲۹] تحقیق جامعه‌شناسانه دربارهٔ یک پدیده به معنای به دست آوردن درکی جامعه‌شناسانه از آن جامعه* است و در واقع، جامعه ملی انتزاع مشهوری است که واقعیت جلوه داده می‌شود، حال آنکه برعکس، دولت یک واقعیت گسترده و مخفی است و به همین دلیل باید به کمک تجرید درک شود. به عبارت دیگر، دولت در اساس خود یک جریان واقعی از قدرت در شبکه‌های روابط اجتماعی یا جریان قدرت در یک اجتماع قومی است،[۳۰] در حالی که برداشت‌های جامعه‌شناسانه، برداشت‌هایی تحلیلی از یک مقوله تحلیلی به نام جامعه است.

اینکه جامعه یک ذهنیت یا نظریه، ولو نظریه‌ای جا افتاده است، نیاز به توضیح بیشتری دارد. تاکنون در تاریخ تفکر جامعه‌شناختی فقط امیل دورکهایم جامعه را به عنوان یک عینیت یا شی در نظر گرفته است. در نزد متفکران دیگر، جامعه به مثابه روند جامعه‌پذیری (جرج زیمل) یا به عنوان کنش‌های معنی‌داری که افراد درگیر آنند، تلقی شده است. گاه نیز جامعه همچون یک امر ایده‌آل مطرح شده است.[۳۱] متفکران انتقادی نیز جامعه را همچون یک آرمان ماورایی ترسیم می‌کنند که در نظام بورژوایی حاصل آمده و در واقع، چیزی جز واقعیتی تاریخی نیست که به وسیله مناسبات مادی ساخته می‌شود. گاه نیز تحت تأثیر گرایش‌های فلسفه کلاسیک،

---

* Society

جامعه همچون طبیعت دوم بشر تعریف شده است. تقریباً جز در نزد دورکهایم، جامعه مقصد نهایی تحلیل نمودهای جمعی تلقی نشده است. تقلیل مسائل اجتماعی به مفاهیم اساسی مندرج در علم اجتماع (جامعه‌شناسی)، حرکتی دوری است زیرا مجدداً این علم نیز منابع تداوم حیات خود را از نمودهای اجتماعی کسب می‌کند.

جامعه یا اجتماع انسانی در نزد فلاسفه کلاسیک مفهوم ناقص و نابسنده‌ای است. جامعه از روابط تکوین یافته است، این روابط از آزادی و اراده شروع و به گونه‌هایی از نابرابری و رابطه فرماندهی – فرمانبری منتهی می‌شود. رابطه نابرابر و محدودیت‌ها آغاز شکل‌گیری اجتماع انسانی نیست، بلکه انتهای ضروری آن است. ارسطو در کتاب سیاست خود تصریح می‌کند که اجتماع انسانی به وسیله زور نمی‌تواند تشکیل شود بلکه تشکیل آن به وسیله افراد آزاد و برابر ممکن می‌گردد.[۳۲] سرانجام آنکه، جامعه بدون دولت هم قابل شکل گرفتن نیست و هم اینکه اساساً تصور آن دشوار است، مثلاً جامعه بی‌دولت، بی‌شک ادامه حیاتش مدیون خاطره جمعی مشترکی است که باز هم بی‌تردید یک نظام سیاسی در تکوین و تداوم آن خاطره نقش اول را ایفا می‌کرده است.

بنابراین تحولات اجتماعی ضرورتاً باید با نگرش سیاسی یعنی با اولویت نسبی متغیرهای سیاسی بر متغیرهای اجتماعی درک شوند.

نقش شبکه‌های مجازی در جنبش‌های اجتماعی جدید

«ارتباطات»[۱] رکن پایه‌ای هر جنبش اجتماعی است؛ اما فرم ارتباطات مختلف و متغیر است (محسنیان راد، ۱۳۸۲: ۲۳-۲۲). در دوره‌های ما قبل تکنولوژی مدرن مثلاً در زمان جنبش‌های کارگری اروپا، ارتباطات فیزیکی و رو در رو بود. افراد جنبش، کارگران و یا اعضای اولین جنبش‌های زنان در منزل، در کلوب و یا در یک میدان شهر به طور فیزیکی دو هم جمع می‌شدند. صنعت چاپ نقش شگفت‌انگیزی در ایجاد ارتباط به وجود آورد، به طوری که افراد لزومی به دیدار و ارتباط فیزیکی و

[1] - Communication.

رو در رو نداشتند و از طریق جراید و روزنامه‌ها و شب نامه‌ها با هم ارتباط برقرار می‌کردند. با ایجاد رادیو و تلویزیون و اکنون با تکنولوژی‌های جدید مانند «فیسبوک» و «توییتر»، سرعت ارتباطات به درجه بالایی رسیده است. رسانه‌ها و وسایل ارتباطی نوین و شبکه‌های مجازی، نقش بسیار مهمی در تحرک جنبش‌های منطقه داشته و با سرعت رو به گسترش است.

رسانه‌های نوین با شکستن مرزهای زمان و مکان، به عنوان میدان فرا خبری ابراز وجود انسان‌ها و گروه‌های به حاشیه رانده شده در جوامع گرفتار دیکتاتوری و تک صدایی به شمار می‌روند. بی‌گمان، اگر زیر فشار حکومت و در سایه سانسور در یک جامعه، راه‌های معمول برای بیان خواسته‌ها و اعتراض بسته باشد، شهروندان به کانال‌ها و شیوه‌هایی چون اعتراضات خیابانی یا رسانه‌های نوین مانند اینترنت و شبکه‌های اجتماعی رو می‌کنند؛ تا هم صدای خود را به گوش آزادی‌خواهان در دیگر کشورها برسانند و هم به کمک امکاناتی که رسانه‌های نوین به ویژه شبکه‌های اجتماعی در اختیارشان گذاشته، متشکل شوند. سازماندهی بسیاری از تجمع‌های سیاسی و اعتراضی در همین شبکه‌ها صورت گرفته است.[۳۳] فیسبوک، توییتر و یوتیوب از مهم‌ترین شبکه‌های اجتماعی هستند. نقش شبکه‌های مجازی و اجتماعی در شکل‌گیری بهار عرب، به حدی بود که برخی تحلیل‌گران از آن به عنوان انقلاب مجازی یاد می‌کنند. برای روشن شدن این بحث جدول زیر تعداد کاربران اینترنت را در کشورهای منطقه نشان می‌دهد.[۳۴]

تعداد کاربران اینترنت در کشورهای عربی

نام کشور	تعداد کابران اینترنت	کل جمعیت	متوسط سن
مصر	۲۰،۱۳۶،۰۰۰	۸۰،۴۷۱،۸۶۹	۲۴
تونس	۳،۵۰۰،۰۰۰	۱،۴۳۲،۵۰۰	۲۴،۹
الجزایر	۴،۷۰۰،۰۰۰	۳۴،۸۹۵،۴۷۰	۲۷،۱
لبنان	۱،۰۰۰،۰۰۰	۴،۲۲۳،۵۵۳	۲۱،۸
لیبی	۳۵۳،۹۰۰	۶،۴۱۹،۹۲۵	۲۴،۲
مراکش	۱۳،۲۱۳،۰۰۰	۳۱،۹۹۲،۵۹۲	۲۶،۶
اردن	۱،۶۴۲،۰۰۰	۵،۹۵۱،۰۰۰	۲۱،۸
سوریه	۴،۴۶۹،۰۰۰	۲۱،۰۹۲،۲۶۲	۲۱،۵
یمن	۲،۳۴۹،۰۰۰	۲۳،۵۸۰،۲۲۰	۱۷،۸
عربستان	۹،۷۷۴،۰۰۰	۲۵،۳۹۱،۱۰۰	۲۴،۹

http://www.khabaronline.ir/news-126393

بر این اساس باید گفت که نقطه مشترک دیگر این جنبش‌ها نقش رسانه‌های الکترونیکی نوین یعنی ماهواره و جوامع مجازی الکترونیکی، مانند شبکه‌های اجتماعی، پیامک‌های تلفنی و... در شکل‌گیری آنها است. در عین حال، وسایل ارتباط جمعی سنتی نیز از قبیل مطبوعات، رادیو و تلویزیون به زودی به انحصار پروپاگاندای دولتی درآمدند.

شتاب و دامنه دگرگونی‌های ناشی از جهانی شدن، در شکل‌گیری این جنبش‌ها نیز نقش مهمی ایفا نموده است. به عبارتی دیگر، شاید بتوان یکی از دلایل بیداری و آگاهی مردمی، به ویژه در کشورهایی مانند تونس و مصر را تغییر و تحولات دنیای حاضر، کم‌رنگ شدن مرزها و مراودات این دو کشور با جهان خارج دانست. مصر و تونس دو کشور توریستی بوده و سالانه پذیرای میلیون‌ها توریست خارجی به کشورشان هستند؛ همین امر شهروندان را در معرض اخبار و مراودات جدی با جهان خارج قرار می‌دهد و به دنبال آن سطح انتظارات آن را بالا می‌برد و

چنانچه حاکمیت قادر به پاسخگویی به مطالبات مردم نباشد، انسداد سیاسی روی می‌دهد.

در تونس کاربران رسانه‌های جمعی نوین نظیر ایمیل و فیس‌بوک خودسوزی «بوعزیزی» را به یک اعتراض جمعی تبدیل کردند. در مصر نیز این الگو یا سرمشق تکرار شد؛ یعنی برپا کنندگان اعتراضات خیابانی از طریق رسانه‌های جدید، به ویژه فیسبوک و توییتر، با هم ارتباط داشتند و اعتراضات را سازماندهی کردند. این نوع سازماندهی در روزهای بعد با وسعت بیشتری ادامه پیدا کرد. هر روز که بر تعداد تظاهر کنندگان افزوده می‌شد، ترس اعتراض کنندگان بیشتر می‌ریخت و اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرده و به همین نسبت نیز حاکمیت را تضعیف می‌کردند.[۳۵]

پیدایش بسترهای جدید ارتباطاتی مانند رایانه و اینترنت در این کشورها، سبب تغییر ذائقه ارتباطاتی طبقه جدید و تحصیل کرده برای دسترسی به اطلاعات و اخبار، از رسانه‌های سنتی گرفته مانند رادیو، تلویزیون، روزنامه و غیره تا به اینترنت و وب‌سایت‌های مرتبط با شبکه‌های اجتماعی مجازی مانند «فیسبوک»* «یوتیوپ»، «توییتر»** و... شده است. براساس آمار موجود، در سال ۲۰۱۱، در کشور هشتاد میلیونی مصر، حدود ۲۰ میلیون نفر امکان استفاده از اینترنت را دارند.

شبکه‌های اجتماعی و نقش آنها در جهت‌دهی به افکار عمومی موضوعی است که از دو جنبه می‌توان آن را بررسی کرد: ۱) شبکه‌سازی در فضای مجازی اینترنت و ۲) شبکه‌های اجتماعی حقیقی در جوامع. درباره اهمیت شبکه‌های اجتماعی و سایت‌های ارتباط جمعی در فضای مجازی باید عنوان کرد که جوامع در حال توسعه، با تغییرات فراوانی در ترکیب اجتماعی خود روبرو هستند. با افزایش سریع قشر تحصیل کرده دانشگاهی، روز به روز بر گستردگی طبقه نوظهور متوسط افزوده

---

* فیسبوک نام یک سایت تعامل اجتماعی در اینترنت است که افراد مختلف می‌توانند به صورت مجانی وارد آن شوند و با تشکیل شبکه‌ای از دوستان، با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. زوکربرگ متولد ۱۹۴۸، سایت فیسبوک را در سال ۲۰۰۴ ایجاد کرد. هم اکنون بیش از ۵۵۰ میلیون نفر در این سایت عضو هستند.

** توییتر یک شبکه اجتماعی در اینترنت است که به کاربران امکان می‌دهد به وسیله پیام‌های کوتاه ۱۴۰ حرفی با دیگر کاربران ارتباط برقرار کنند.

می‌شود. پیامد ایجاد این طبقه اجتماعی در جوامع انسانی، تولید نخبگان جدید در سطح جامعه و تغییر در ترکیب و ساختار نخبگان قبلی است. این فرآیند تدریجی در بلندمدت، به تغییر ذائقه ارتباطی عمومی جامعه منجر می‌شود. به عبارت دیگر، طبقه جدید و تحصیل کرده برای دسترسی به اطلاعات و اخبار دیگر خود را به رسانه‌های سنتی مانند رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها محدود نمی‌کند، بلکه با استفاده از امکانات جدید مانند اینترنت و بهره‌گیری از قابلیت‌های آن نیازهای اطلاعاتی خود را برطرف می‌کند. ایجاد شبکه‌های مجازی در اینترنت فرصت بسیار مناسبی برای سازماندهی و تأثیرگذاری بر این قشر ایجاد می‌کند. بررسی‌ها نشان می‌دهد بین سیزده سایت برتر، چهار وب‌سایت با شبکه‌های اجتماعی مرتبط هستند. بر همین اساس، نمی‌توان از نقش سایت‌هایی مانند فیسبوک، یوتیوب و توییتر در شکل‌دهی به اعتراضات جمعی و شبکه‌سازی در اجتماع به سادگی گذشت. فیسبوک در جمع‌آوری کمک و حمایت برای معترضان نقش مهمی بازی کرده است. براساس آمارهای اعلام شده هم اکنون دردنیا حدود دو میلیارد نفر، یعنی تقریباً یک سوم ساکنان کره خاکی، از شبکه اینترنت استفاده می‌کنند و این تعداد روز به روز افزایش می‌یابد. شبکه‌های اینترنتی و تلفن‌های همراه، نقش مهمی در سازمان‌دهی تحولات کنونی کشورهای عرب زبان بازی می‌کنند، اما نقش و نفوذ این شبکه‌ها فقط با فعال شدن شبکه‌های اجتماعی چون خانواده، محل کار، محله و دانشگاه معنا می‌یابد. بیشتر انقلاب‌ها و جنبش‌های کنونی بر خلاف جنبش‌های دهه‌های پیشین، نه از بستر قیام‌های دهقانی و کارگری و لایه‌های سنت‌گرای جامعه و نه از خاستگاه استقلال‌طلبی، ضد استعماری یا ضدامپریالیستی کلاسیک، بلکه از بستر لایه‌های شهرنشین مدرن یا نیمه مدرن جوامع پیرامونی برخاسته‌اند. در اغلب این جنبش‌ها، جوانان طبقه متوسط و متمایل به مدرنیته غربی با فقرا، زحمتکشان شهری و لایه‌های کم درآمد شهرنشین همسو می‌شوند و به جای خواست‌های صرفاً منفعت محور گذشته با هدف نفی استبداد، استقرار دموکراسی و مبارزه با فقر و فسا و به پا می‌خیزند.

اغلب جنبش‌های کنونی نه بر اثر فراخوان سازمان‌های سیاسی کلاسیک سنتی که بر بستر موج خودانگیخته‌ای شکل گرفته‌اند که از شبکه‌های اجتماعی مانند دانشگاه، خانواده، محله و محل کار و نیز شبکه‌های اینترنتی و ماهواره‌ها بهره می‌گیرند. مردم اکثر کشورهای عربی در اعتراضات ماه‌های اخیر از طریق شبکه‌های اجتماعی به صف‌آرایی در برابر حکومت خود پرداختند. انقلابی‌های جوان در کشورهای خاورمیانه از ابزارهای قرن بیست و یک همچون اینترنت، فیسبوک و توییتر برای سازماندهی استفاده می‌کنند. برای مثال دور نخست اعتراضات د ر مصر در اواخر ژانویه از این ابزارها برای سازماندهی استفاده گسترده‌ای به عمل آمد. چهره نمادین این اعتراضات نیز یک کاربر اینترنتی شرکت گوگل بود، جوان ۳۰ ساله‌ای که پس از آزادی از زندان به شدت فعالیت کرد تا مردم را علیه رژیم مبارک بسیج کند.

بدین ترتیب، اینترنت به دلیل قابلیت دسترسی جهانی برای جنبش‌های اجتماعی بسیار ارزشمند است. اینترنت، گروه‌ها و سازمان‌های جنبش اجتماعی را قادر می‌کند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، به ایجاد و توزیع اطلاعات به شکلی ارزان و مؤثر بپردازند و از امکانات دریافت واکنش‌ها و باز خورد نیز برخوردار شوند. این امر تا اندازه زیادی به علت وجود اینترنت به عنوان یک نظام ارتباطی متن – محور و نامتمرکز امکان‌پذیر شده است؛ نظامی که به طور سنتی محتوای آن را کاربران فراهم می‌کنند. بر این اساس، این ویژگی‌ها با ویژگی‌های مطلوب جنبش‌های جدید اجتماعی هماهنگی دارند؛ از جمله این ویژگی‌ها می‌توان از پروتکل‌های غیر سلسله مراتبی و باز، ارتباطات آزاد و سریع در انتقال اطلاعات و هویت‌های خود تولید شونده نام برد. علاوه بر این، باز بودن اینترنت به روی منافع گوناگون ونیز ماهیت آزاد مباحثات به این معنی است که ساختار تکنولوژی اینترنت در واقع با این قابلیت طراحی شده است که به وسیله گروه‌های مزبور که در تعقیب اهداف خود هستند، شکل بگیرد. هر چند اینترنت امکانات تکنولوژیکی جدیدی دارد، اما برای اینکه به رسانه‌ای بنیادی تبدیل شود لازم است منافع نیروهای اجتماعی در آن به گونه‌ای

مناسب بازنمایی شوند و برای انعکاس منافع آنها اقدامات کافی صورت گیرد. لازم به یادآوری مجدد است که موضوع انکارناپذیر در این تحولات، تأثیر رسانه‌های ارتباط جمعی و اینترنت، به ویژه شبکه‌های اجتماعی مجازی از جمله توییتر و فیسبوک، در اطلاع‌رسانی سریع و گسترده بود که به گسترش سریع این تحولات در کشورهای منطقه منجر شد. به طوری که با وجود قطع شدن اینترنت یا کند شدن سرعت آن و نیز از کار انداخته شدن تلفن همراه و سامانه ارسال پیام کوتاه در بعضی از کشورها، باز هم تحولات منطقه سریعاً از طریق اینترنت و شبکه‌های خبری و اطلاع‌رسانی انعکاس پیدا کرد و برنامه‌ریزی برای برگزاری تجمعات اعتراضی و راهپیمایی‌ها به ویژه به وسیله کاربران شبکه‌های اجتماعی در توییتر و فیسبوک صورت گرفت که این موضوع نشان دهنده نقش رسانه‌ها و به ویژه شبکه‌های اجتماعی مجازی در تحولات سیاسی و حتی اجتماعی است.[۳۶]

پی‌نوشت‌ها

۱ - جان گودری، میشل کندی و مایر زالد، جهانی شدن و جنبش‌های اجتماعی، ترجمه علی صباغی، (تهران: مرکز ملی مطالعات جهانی شدن. ۱۳۸۷)، ص ۵.

2 - See; Frank Webster(ed) Culture and Politics in the Information Age. (London: Routledge, 2001), pp.2-5.

3- Jan Nedeveen Pieterse, "Globalization and Collective Action", in Globalization and Social Movements Edited by Pierre Hamel et al; " (London: Palgrave St.Martin's Press, 2001). P. 21.

4 - Ibid.

۵- گزارش راهبردی «انقلاب تونس؛ زمینه‌ها و پیامدها»، حسن احمدیان. مرکز تحقیقات استراتژیک، ص ۸.

6 - Mario Diani, "Social Movement Networks; Virtual and Real" in Webester, op.cit. p. 117.

7 - Ibid. p. 118.

8 - Peter J. Taylor. "World Cities and Territorial States under Conditions of Contemporary Globalization", Political Geography. No. 19. p. 5.

۹ - مانوئل کاستلز، عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ: ظهور جامعه شبکه‌ای، ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، (تهران: طرح نو، ۱۳۸۹)، ص ۲۸.

10 - Peter J. Taylor. World City Network: Aglobal Urban Analysis, (London: Rutledge. 2004).

۱۱ - آلبرتو ملوچی، «ابعاد نوین جنبش‌های اجتماعی»، در جنبش‌های نوین اجتماعی ویراسته انریک لارنا و دیگران، ترجمه محمد سروریان و علی صبحدل، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷)، ص ۱۲۴.

۱۲ - همان، ص ۱۲۵.

۱۳ - همان، ص ۱۲۶.

۱۴ - خانی، پیشین، صص ۴-۲.

۱۵ - همان، ص۸.

۱۶ - پل ریکور، «قدرت و دولت»، ترجمهٔ کاظم فیروزمند، نگاه نو، شمارهٔ ۲۶، پاییز ۱۳۷۴، صص ۱۱۶-۱۱۵.

۱۷ - همان، ص ۱۱۶.

18 - Raymond Aron, Democracy and Totalitarianism (Michigan University Press, 1990), p. 23.

19 - Ibid., p. 22.

۲۰ - محمد جواد کاشی، سپهر عمومی و وضعیت بهتری، طرح نکاتی در جلسهٔ نقد و بررسی کتاب سپهر عمومی، نوشته مسعود پدرام، (چهارم آذر ماه ۱۳۸۹).

۲۱ - موری فورسیت، موریس کینز، ساپر (ویراسته)، نقدو بررسی آثار بزرگ سیاسی سده بیستم، ترجمهٔ عبدالرحمن عالم، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۰)، صص ۳۲-۳۱.

۲۲ - برای مطالعه بیشتر ن.ک. سیدجواد طاهایی، روندها و نظریه‌های دموکراتیک در روابط بین‌الملل (تهران: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۸).

۲۳ - لئو اشتراوس، حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرهام (تهران: نشر آگه، ۱۳۷۸)، صص ۶۲-۵۶.

۲۴ - برای مطالعه بیشتر در این باره نک: دونالد رابرتسون، جهانی شدن: تئوری‌های اجتماعی و فرهنگ جهانی، ترجمه کمال پولادی (تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۲) صص ۳۵۹، ۳۴۵.

۲۵ - ریمون آرون، مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی (متن کامل) ترجمهٔ باقر پرهام (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶) صص ۳-۳۷۱، ۴۳۹، ۴۲۱.

۲۶ - مانوئل کاستلز، عصر اطلاعات، قدرت هویت، جلد دوم، مترجم حسن چاووشیان (تهران، طرح نو، ۱۳۸۰)، صص۴۳۵-۴۲۵.

27 - Quoted from, David Frishby by and Derek Sayar, Society (London.N.k.:Elishhorwood Limited, 1986) p. 56.

۲۸ - آرون، پیشین،

۲۹ - همان، ص ۴۲۱.

۳۰ - فورسیت و دیگران، پیشین، ص ۳۳.

31 - Frishby and Sayer, op.cit., pp. 83-88.

32 - Ibid., p. 15.

۳۳ - حمید ضیایی پرور، «جنگ نرم سایبری در فضای شبکه‌های اجتماعی»، مجله رسانه، سال ۲۰، شماره ۲، ۱۳۸۸، صص ۱۲-۱۱.

34 - http://www.khabaronline.ir/news-126393

۳۵ - علی‌اصغر کیا و عبدالصمد محمودی، «نقش شبکه‌های اجتماعی در انقلاب تونس»، مجله سیاسی – اقتصادی، شماره ۲۸۳، بهار ۱۳۹۰، صص ۲۱- ۱۸.

۳۶ - حسین خانی، نقش و جایگاه جنبش‌های جدید اجتماعی در تحولات مصر (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۹۰)، صص ۱۰-۸.

فصل پنجم

جامعه‌شناسی دولت ملی در خاورمیانه

جامعه‌شناسی دولت ملی در خاورمیانه

مقدمه

بررسی بحران‌های سیاسی خاورمیانه و به خصوص بحران‌های جهان عرب در سال ۲۰۱۱، که شمار زیادی از کشورها را در برگرفت، نیازمند شناخت جدی‌تر پدیده دولت و جامعه در این منطقه است. خاورمیانه از منظر جامعه‌شناختی منطقه‌ای خاص محسوب می‌شود و بر این اساس، جامعه‌شناسی دولت و جامعه در این منطقه با توجه به تفاوت‌های محسوس آن از غرب و پیچیدگی‌های خاص خود، نیازمند تلاش‌های فکری اساسی است.

بحران‌های سیاسی جهان عرب که گسترش قابل ملاحظه‌ای یافت، به رغم برخی ویژگی‌ها و حتی روندهای متفاوت، دارای ابعاد و مشخصه‌های مشترک بسیاری نیز هستند که از ساخت مشابه دولت و جامعه و بسیاری از چالش‌ها و مشکلات مشترک ناشی می‌شود. بر این اساس، کسب شناختی جامع و یکپارچه در خصوص این منطقه به ویژه در ابعاد جامعه‌شناختی آن، ضرورتی مهم است که می‌تواند ما را در فهم ریشه‌ها، ابعاد و روندهای بحران‌ها یاری رساند. در این راستا، در این فصل به جامعه‌شناسی دولت‌های خاورمیانه به عنوان مقدمه‌ای برای درک ریشه‌های و ابعاد بحران‌های سیاسی نگریسته می‌شود.

بحران‌های جهان عرب را می‌توان به عوامل و ریشه‌های مختلفی ارتباط داد که این عوامل از مؤلفه‌های بنیادین و عوامل واسطه‌ای و تسریع کننده یا عوامل داخلی و خارجی تشکیل می‌شود. با این حال، فارغ از هرگونه دسته‌بندی عوامل ظهور و ایجاد خیزش‌های مردمی و شکل‌گیری بحران در جهان عرب، می‌توان بخش مهمی از

مؤلفه‌ها را به ناکارآمدی و پاسخگو نبودن دولت‌ها معطوف کرد. بر این اساس، بحران‌های سیاسی در جهان عرب از یک منظر «بحران دولت ملی» در خاورمیانه محسوب می‌شود و برای درک عمیق‌تر آن پرداختن به جامعه‌شناسی دولت در خاورمیانه امری ضروری محسوب می‌شود. در این راستا، ضمن اشاره به پیشینه تاریخی و تکوین دولت در خاورمیانه به برخی رویکردها و مفاهیم ارائه شده در حوزه جامعه‌شناسی دولت در خاورمیانه پرداخته می‌شود؛ از جمله به نقش دولت‌های نفتی و رانتیر و پیامدهای آن اشاره خواهد شد. سپس ارتباط بحران‌های جهان عرب با مقوله و چالش‌های دولت بررسی خواهد شد و در جریان آن الگوهای حاکم بر جوامع منطقه از جمله نئوپاتریمونیالیسم و سلطانیسم مورد بحث گذاشته خواهد شد.

پیشینه تاریخی دولت در خاورمیانه

خاورمیانه در طول قرون گذشته شاهد تغییر و تحولات مهمی در عرصه سیاسی و نظام دولت بوده است و در روند تاریخی و از منظر جغرافیای سیاسی، دولت‌های مختلفی در منطقه شکل گرفته، دچار تغییر و تحول شده و حتی تجزیه و ناپدید شده‌اند. با این حال، با توجه به امکان‌ناپذیری بحث در خصوص این سیر و روند تاریخی، در اینجا به انواع قلمروها و سازمان‌های سیاسی قبل از جنگ جهانی اول اشاره می‌شود. چرا که تنها بعد از جنگ جهانی اول بود که دولت‌های کنونی به خصوص در میان اعراب در نقشه سیاسی خاورمیانه نمودار شدند و از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، دولت‌های کنونی عربی شکل گرفتند. اشاره به این قلمروها و سازمان‌های سیاسی در فهم بهتر دولت در شکل کنونی آن در جهان عرب نقش مؤثری دارد.

تا قبل از جنگ جهانی اول چهار نوع قلمرو سیاسی خود مختار در خاورمیانه و شمال آفریقا وجود داشت که شامل قلمروهای قبیله‌ای، کشورهای مستقل، قلمروهای امپراتوری و قلمروهای مستعمراتی می‌شد. قلمروهای قبیله‌ای از چند جهت با قلمرو دولت‌ها تفاوت داشتند. مرزهای قلمرو قبیله‌ای به طور دقیق تعیین نشده‌اند. حکومت قبیله‌ای پدرسالار است. بدان معنی که قدرت قابل ملاحظه‌ای در

دست رئیس قبیله یا شیخ قرار دارد. مرکز قدرت سیاسی را چادر شیخ و اطراف آن تشکیل می‌دهد. دولت یک واحد سیاسی خودمختار است، اما برخلاف قبیله ممکن است دربرگیرنده چندین جامعه مختلف باشد. یک دولت برای اینکه بتواند ادامه حیات دهد، باید قدرت اخذ مالیات، به اجرا گذاردن قوانین و ایجاد ارتش را داشته باشد. به همین دلیل، اکثر حکومت‌های دولتی متمرکز بودند.[۱]

قلمروهای قبیله‌ای خاورمیانه و شمال آفریقا در سرزمین‌های صحرایی این منطقه و به طور مشخص در شبه جزیرهٔ عرب و صحراهای شمال آفریقا قرار داشتند. در پاره‌ای از این قلمروها، ساختار قبیله‌ای حکمرانی که به تدریج رشد یافته بود، مؤلفه‌هایی از دیگر انواع سازمان‌های سیاسی را در خود جای داد. برای نمونه در عربستان، حکومت قبیله‌ای آل سعود، که بیش از هر چیز بر وفاداری قبیله‌ای و ساختار پدرسالار حکمرانی تکیه داشت، به تدریج با گسترش اتحادهای قبیله‌ای و به ویژه دینی خود با آل عبدالوهاب و آغاز آنچه بعدها به «دولت اول سعودی» معروف شد، پیوندهای بیشتری با مؤلفه‌هایی همچون قلمرو، جوامع متعدد و اخذ مالیات و غیره پیدا کرد و عملاً از حالت صرفاً قبیله‌ای خارج شد.[۲] اکثر سرزمین‌های قبیله‌ای منطقه به تدریج چنین تحولاتی را به خود دیدند.

تفاوت بین دولت و امپراتوری اغلب به لحاظ مقیاس بود. امپراتوری‌ها هنگامی ظهور پیدا می‌کردند که تمرکز خبرگی نظامی، نیروی انسانی و منابع در دست افراد پر انرژی و جاه‌طلب قرار می‌گرفت. امپراتوری‌ها با تحت انقیاد در آوردن واحدهای سیاسی به وجود می‌آمدند و این کار همواره از طریق لشکرکشی یا تهدید به لشکرکشی انجام می‌شد. امپراتوری‌ها بعد از استقرار نیازمند ابزار حکومتی به مراتب پیچیده‌تری از دولت بودند که علت آن فاصله‌های زیاد و هزینه هنگفت اداره امور و حفظ تفوق نظامی بود.[۳] خاورمیانه در قرون گذشته شاهد ظهور امپراتوری‌های مختلفی بود که دولت‌های کنونی از تجزیه آخرین آنها یعنی امپراتوری عثمانی ایجاد شدند.

در واقع، امپراتوری ریشه در تاریخ این منطقه به ویژه در دورهٔ پس از اسلام دارد. تا پیش از اسلام، اکثر امپراتوری‌های منطقه در ایران و اروپای جنوبی قرار داشتند که اغلب بر سر منطقهٔ خاورمیانه در رقابت با یکدیگر بودند. پس از اسلام، منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا زیر پرچم امپراتوری گستردهٔ اسلامی از اسپانیا و شمال آفریقا تا مرزهای چین قرار گرفت و سلسله‌های اموی و عباسی پایه‌گذاران امپراتوری اسلامی به شمار می‌رفتند. عثمانی که از نظر ساختار حکومتی شباهت خود را با اولین امپراتوری‌های اسلامی حفظ کرده بود توانست برای آخرین بار سرزمین‌های خاورمیانه و شمال آفریقا را به استثنای ایران، تحت سلطهٔ خود در آورد و خاورمیانهٔ مدرن با دولت – ملت‌های متعدد، در واقع، نتیجهٔ تجزیه و فروپاشی این امپراتوری بر اثر شکست در جنگ جهانی اول بود.

قلمروهای مستعمراتی خاورمیانه محصول رقابت امپریالیستی قدرت‌های اروپایی بودند و با توجه به اهمیت استراتژیک و تجاری منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا شکل گرفتند. در دوره استعمارگری، قلمروهای استعماری در خاورمیانه و شمال آفریقا به شدت گسترش یافت و قدرت‌های مختلف از جمله بریتانیا، فرانسه، روسیه و حتی آلمان به توسعه قلمرو استعماری خود در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا پرداختند.

تلاش‌های گستردهٔ استعمارگران سبب شد تا در آستانهٔ جنگ جهانی اول پاره‌ای از سرزمین‌های خاورمیانه و شمال آفریقا، عمدتاً به طور غیرمستقیم، تحت سلطه و یا نفوذ قدرت‌های استعماری اروپایی قرار گیرد. اما در واقع به دنبال جنگ جهانی اول، خاورمیانهٔ مدرن از دل امپراتوری عثمانی و توافق‌های سایکس – پیکو، وزرای خارجه بریتانیا و فرانسه، در مورد تقسیم سرزمین‌های این امپراتوری سربر آورد. در نهایت اغلب سرزمین‌های خاورمیانهٔ عربی به زیر یوغ استعمار در آمدند. ملت‌های خاورمیانه بر اثر مبارزات گسترده و پر هزینهٔ خود در فاصلهٔ سال‌های بین دو جنگ جهانی یکی پس از دیگری توانستند استقلال خود را از استعمارگران اروپایی به دست آورند. در این میان، شمال آفریقا بیش از خاورمیانهٔ شرقی تحت

سلطهٔ استعمار بود و استقلال آن نیز با هزینه‌های بسیار و دیرتر از سایر کشورهای عربی به دست آمد.[۴]

بعد از فروپاشی عثمانی و شکل‌گیری دولت‌های جدید، خاورمیانه مدرن در شکل کنونی آن ظاهر شد. در حال حاضر خاورمیانه منطقه‌ای از غرب آسیا و شمال آفریقا را دربرمی‌گیرد که شامل طیف گستردهٔ کشورهایی از ایران تا مراکش و از ترکیه تا سودان می‌شود. در این بین تنها ایران و ترکیه غیر عرب‌اند. اما تفاوت این دو کشور تنها به این محدود نمی‌شود بلکه چند تفاوت بسیار مهم تاریخی دیگر، ماهیت دولت‌های ایران و ترکیه را از همتاهای عرب خود متمایز می‌کند.

در وهلهٔ اول اینکه این دو کشور هیچ سابقه‌ای از تسلط مستقیم کشورهای استعمارگر بر خود نداشته‌اند، در حالی که تمام کشورهای عرب خاورمیانه به استثنای شبه جزیره عربستان و یمن شمالی برای دهه‌های متمادی تحت حاکمیت مستقیم کشورهای اروپایی انگلستان و فرانسه بوده‌اند.

در وهلهٔ دوم آن که غالب کشورهای کنونی خاورمیانه محصول بلافصل فروپاشی عثمانی هستند و سابقه تاریخی دولت در آنها محدود به قرن بیستم می‌باشد. حتی کشوری مانند مصر که دارای سابقه درخشان تمدن تاریخی می‌باشد، همزمان هم تسلط امپراتوری عثمانی و هم استعمارگری اروپائیان را تجربه کرده است.

این دلایل و برخی ملاحظات تاریخی – فرهنگی دیگر که در اینجا فرصت پرداختن به آنها نیست، ما را بر آن می‌دارد که در بررسی ماهیت دولت در خاورمیانه، تمایزات ایران و ترکیه از اعراب را در نظر داشته باشیم. بر این اساس، در اینجا منظورمان از خاورمیانه تنها کشورهای عرب خاورمیانه است.

نکته مهم در رابطه با تکوین دولت ملی و شکل‌گیری دولت‌های جدید خاورمیانه، سابقهٔ تاریخی اغلب این کشورها به عنوان جزیی از امپراتوری عثمانی می‌باشد. دومین نکتهٔ مهم به تجربهٔ مستعمره بودن بیشتر این کشورها برمی‌گردد. اندرسون می‌نویسد: «به استثنای ایران، مراکش و شبه جزیره عربستان، تمام

کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا وارث امپراتوری عثمانی هستند. بسیاری از جمله لبنان، اردن، عراق و سوریه هستی‌شان را به عنوان واحدهای مجزا مدیون تجزیه امپراتوری عثمانی توسط اروپایی‌ها پس از پایان جنگ جهانی اول هستند. مراکش، الجزیره، تونس، لبنان و سوریه، اشکال متنوعی از حکومت فرانسویان را به خاطر دارند؛ سایر کشورهای منطقه اغلب، به استثنای لیبی که توسط ایتالیا و مراکش که توسط اسپانیا اشغال گردیدند، تحت کنترل حکومت بریتانیا بوده‌اند. تاریخ دیپلماتیک رنگارنگ و پیچیده این منطقه حکایت از پیچیدگی تکوین دولت در منطقه دارد، اما فرایند واقعی تکوین دولت در اغلب کشورهای خاورمیانه مدت‌ها پیش از آنکه اروپائیان به تنظیم مرزهای داخلی منطقه بپردازند، آغاز شده بود».[۵]

همان گونه که اشاره شد، کشورهای کنونی عرب خاورمیانه به استثنای مراکش و حاشیه شبه جزیره عربستان، محصول فروپاشی امپراتوری عثمانی هستند و باز به غیر از عربستان سعودی و یمن شمالی، تمام کشورهای عرب خاورمیانه در طول قرن بیستم، سال‌های طولانی از حاکمیت استعمارگران اروپایی را تجربه کرده‌اند.[۶]

نتیجه‌ای که از این سابقهٔ تاریخی برای شناخت ماهیت دولت‌های عربی گرفته می‌شود بسیار مهم است. ابتدا اینکه سلطهٔ عثمانی حداقل‌های تجربهٔ تاریخی دولت مداری را از کشورهای عربی خاورمیانه سلب کرده است و لذا این کشورها زمانی که به شکل دولت‌های مستقل ظهور پیدا کردند، از توسعهٔ دیوانی [بوروکراتیک] و اداری لازم برخوردار نبودند. دوم و مهمتر آنکه تمام این کشورها در نتیجهٔ دخالت مستقیم امپریالیسم اروپایی انگلستان و فرانسه شکل گرفتند و لذا رژیم‌های آنها چیزی جز ابزار سیاست‌های امپریالیستی این قدرت‌ها نبود.[۷]

دورهٔ طولانی سلطهٔ امپراتوری عثمانی – که به نام اسلام و تحت عنوان خلیفه‌المسلمین صورت می‌گرفت – و سپس سلطهٔ استعمارگران اروپایی، حکمرانی عربی بر این سرزمین‌ها را به رویایی برای نخبگان منطقه تبدیل کرده بود. همین امر سبب شد بسیاری از اندیشمندان عرب اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، راه احیای تاریخ و شکوه اعراب را بازگشت خلافت از ترک‌های عثمانی به اعراب – با تأکید بر بنی‌هاشم – بدانند. نکتهٔ دیگر اینکه چنین امید و آرزوهایی راه را برای ورود

ناسیونالیسم اروپایی و ایده‌های مساوات طلبانهٔ چپ به سرزمین‌های عربی و در مجموع گرایش نخبگان این سرزمین‌ها به اندیشه‌هایی هموار کرد که عمدتاً تجسم رویاهای احیای شکوه و عظمت عربی بود. این نوع ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها در فردای جنگ جهانی دوم و با استقلال کشورهای عربی، نخبگانی را به قدرت رساند که قهرمانان تحقق این رویاها تصور می‌شدند.

در واقع، همان گونه که لیزا اندرسون می‌گوید، در عصر فروپاشی رژیم‌های سلطنتی، خاورمیانه یکباره شاهد رویش قارچ گونهٔ سلطنت‌های خاندانی شد، این اتفاق نتیجهٔ خواست و منافع حکومت‌های امپریالیستی اروپایی بود و سنت فرهنگی خاورمیانه به دنبال آن نبود. در واقع، آنچه از منظر غربی‌ها، برای خاورمیانه سنتی قلمداد می‌شود [منظور حکومت‌های پادشاهی است] بیشتر منعکس کننده سنت غربی‌ها می‌باشد.[۸] بنابر این فرض، غربی‌ها بیشتر به این دلیل سیستم سلطنت مطلقه را در خاورمیانه پیاده نمودند که معتقد بودند این سیستم می‌تواند در مراحل اولیه دولت - ملت‌سازی ثبات آفرین باشد. یعنی آنها با توجه به سابقه تاریخی اروپا که در آن دولت‌های سلطنت مطلقه نقشی اساسی در دولت – ملت‌سازی ایفا کردند و باعث ثبات در جهت توسعه شدند، تصور می‌کردند این سیستم در خاورمیانه نیز می‌تواند کارکرد ثبات آفرینی داشته باشد.

اما در نگاه به عملکرد غرب در سرزمین‌های عربی، حداقل دو سنت استعمارگری به وضوح قابل تفکیک است: استعمار بریتانیایی و استعمار فرانسوی. در کشورهای تحت سلطهٔ بریتانیا، این امپراتوری در تلاش بود سنت‌های حکمرانی خود را ترویج کند. به همین دلیل در عراق، اردن، شیخ‌نشین‌های خلیج فارس و مصر رژیم‌های پادشاهی به وجود آمدند یا از ایجاد و تداوم آنها حمایت به عمل آمد. از نقطه‌نظر استعماگرانهٔ بریتانیا، چنین نظام‌هایی، با توجه به قرابت فکری و ساختاری با سیستم حکومتی لندن، بهتر از سایر انواع رژیم‌ها تأمین کنندهٔ منافع این امپراتوری بودند. در مقابل در سرزمین‌هایی چون سوریه و لبنان و شمال آفریقا که تحت استعمار فرانسه قرار داشتند، رژیم‌های جمهوری اقتدارگرا تأسیس و یا

تقویت شد که ساختار آنها به ظاهر شباهت قابل توجهی با جمهوری فرانسه داشت. اما در آنها جایی برای آزادی واقعی و فعالیت جامعهٔ مدنی و سایر مؤلفه‌هایی که شاخصهٔ نظام جمهوری فرانسه بود، وجود نداشت.

دلیل دیگر، ماهیت وابسته سیستم سلطنتی عربی بود، امری که اروپایی‌ها را به فکر تقویت آن انداخت. مروری کوتاه بر تاریخچه شکل‌گیری این رژیم‌ها نشان می‌دهد که همگی آنها بدون استثناء خاندان‌هایی مطلقاً وابسته به استعمارگران بودند که به دلیل نقش مؤثرشان در تضعیف و فروپاشی امپراتوری عثمانی و نیز روابط عمیقی که با استعمارگران داشتند، بهترین گزینه‌های غرب برای به قدرت رسیدن محسوب شدند. این موضوع زمانی روشن‌تر می‌شود که به نقش نفت و مواد خام[۹] در شکل‌گیری آنها توجه کنیم.

وجود نفت در خاورمیانه تأثیر قابل توجهی در تثبیت سیستم سلطنتی در خاورمیانه داشته است. به خصوص، تعلقات نفتی اساس سیاست‌های انگلستان را در خاورمیانه تشکیل می‌داد و عامل نفت نقش مهمی در شکل‌گیری دولت‌های جدید و ترسیم مرزهای بین آنها ایفا می‌کرد. منابع و ثروت‌های نفتی خاورمیانه، به خصوص، در حوزه خلیج فارس باعث شد تا دولت‌های غربی به تشکیل حکومت‌های دست نشانده در قالب سلطنتی و پادشاهی دست بزنند. همچنین عامل نفت باعث ایجاد دولت‌های رانتی در منطقه شد که از مهمترین جنبه‌های ماهیت دولت و اقتصاد سیاسی در خاورمیانه است که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

تکوین دولت – ملت در خاورمیانه عربی

امروزه که جوامع توسعه یافته به ویژه در غرب به سمت دموکراسی بیشتر می‌روند، با توجه به پایان حاکمیت دولت رفاه،* از نقش دولت به ویژه قوهٔ مجریه** کاسته شده و به همین ترتیب مطالعهٔ آن در علوم سیاسی نیز کاهش یافته است. اما در

---

* Welfare State

** Government

برخی مناطق در حال توسعه و توسعه نیافته، دولت همچنان محور همه امور است. خاورمیانه از جمله مناطقی است که در آن تقریباً همه موضوعات مطرح در حوزهٔ علوم سیاسی و جامعه‌شناسی مستقیماً با دولت سر و کار دارد.

میان فرایند قدرت‌گیری – بیشتر از منظر وبری آن به معنای سلطه – دولت در غرب و خاورمیانه، رابطه‌ای معکوس برقرار است؛ به این معنا که در غرب، قدرت و حوزهٔ اقتدار دولت روز به روز رو به کاستی گذاشت، اما در خاورمیانه قدرت و حوزهٔ اقتدار دولت دائم فزونی یافت. با نگاهی به تاریخ تکوین دولت مدرن در می‌یابیم که در غرب این تکوین با تولد دولت مطلقه اقتدارگرا و قدرتمند آغاز می‌گردد، اما در خاورمیانه و به ویژه در خاورمیانه عربی شاهد پدیده بی‌دولتی و یا وجود دولتی کم توان و بیمار هستیم. در واقع در خاورمیانه، به ویژه در کشورهای تحت استعمار بریتانیا، ابتدا دولت ضعیف پارلمانی و تا حدودی دموکراتیک شکل گرفت و بر خلاف غرب، حرکت دولت در این منطقه از دولت نسبتاً دموکراتیک به دولت اقتدارگرا بوده است. مطالعه تطبیقی دولت در غرب و در خاورمیانه از حوصلهٔ نوشتار حاضر خارج است، اما از این نظر دارای اهمیت است که شیوهٔ تکوین دولت مدرن در خاورمیانه و تناقضات آن، از اساسی‌ترین دلایل و ریشه‌های مصائب و مشکلات سیاسی – اجتماعی کنونی این جوامع می‌باشد.

برخی محققان تفاوت و تمایز دولت در خاورمیانه و غرب را ناشی از تمایزات فکری میان اسلام و مسیحیت می‌دانند.[۱۰] اما به نظر می‌رسد این دیدگاه وبری که منشاء تحولات تاریخی را ایده‌های فکری – مذهبی فرض می‌کند بسیار ناشیانه باشد، چرا که تحولات مادی تاریخی چند قرن گذشته از قبیل رنسانس، انقلاب صنعتی، عصر امپریالیسم و مانند آن را نادیده می‌گیرد؛ یعنی تحولاتی که در نهایت شکل دهندهٔ عصر مدرن هستند. با این مقدمه وقتی به بررسی دولت در خاورمیانه می‌پردازیم، ناگزیریم پیش از هر چیز، تحولات مادی تاریخی منجر به ظهور چنین دولت‌هایی را لحاظ نمائیم. چنین رهیافتی دولت و جامعهٔ کنونی خاورمیانه عربی را

محصول تاریخ مادی – فکری آن فرض می‌کند و آن را صرفاً موضوع مطالعهٔ ایده‌آلیستی نمی‌داند که به ایده‌ها قابل تقلیل باشد.

در بررسی تاریخی دولت در خاورمیانه عربی باید این پیش فرض را مدنظر قرار داد که منظور از دولت، دولت ملی مدرن است و گرنه دیگر اشکال دولت سنتی از قبیل امپراتوری، دارای سابقه‌ای طولانی در خاورمیانه است که از قضا همان سابقهٔ تاریخی نقش مهمی در تکوین و شکل‌گیری دولت عربی داشته است. نکتهٔ دوم تأکید بر تمایز تکوین دولت* و دولت‌سازی** است. این امر به ساز و کارهای بوروکراتیک، ساختار و کارکردی دولت مربوط می‌شود که بحثی گسترده و مربوط به حوزهٔ سیاست تطبیقی است، در حالی که مباحث تکوین دولت بیشتر به جامعه‌شناسی تاریخی مرتبط می‌شود و در اینجا قصد داریم تکوین دولت عربی را به طور خلاصه تشریح کنیم که خود می‌تواند به درک جامعه‌شناسی دولت عربی کمک کند. دولت ملی مدرن پدیده‌ای مربوط به اروپای غربی است که پس از پایان عصر فئودالیسم، از میان ویرانه‌های آن اندک اندک سربرآورد. چارلز تیلی مورخ نامدار در بررسی تاریخی خود در باب ریشه‌های تکوین دولت ملی مدرن در اروپا که دوره‌ای هزار ساله از ۹۹۰ میلادی تا ۱۹۹۰ میلادی را در برمی‌گیرد، معتقد است هزار سال پیش در هیچ کجای اروپا چیزی شبیه دولت ملی متمرکز وجود نداشت.[۱۱]

حال باید دید تکوین دولت مدرن [دولت – ملت] در خاورمیانه عربی و کارکرد آن به چه صورت است و چه شباهت‌ها یا تفاوت‌هایی با دولت ملی مدرن غربی دارد؟ هدف ما ارائهٔ یک بررسی از منظر سیاست تطبیقی صرف نیست و یا حتی قصد نداریم دولت ملی غربی را نمونه آرمانی ملت‌ها قلمداد کنیم بلکه صرفاً معتقدیم درکی جامعه‌شناختی و تاریخی از دولت مدرن در خاورمیانه بدون داشتن نگاهی تطبیقی ناقص می‌باشد. اهمیت رهیافت تطبیقی از آنجا بیشتر می‌گردد که ما در بررسی پدیدهٔ دولت نفتی و دولت رانتیر از رهیافتی نهادگرا استفاده می‌کنیم که فهم

---

* State Formation

** State Building

دقیق آن مستلزم داشتن چهارچوبی تطبیقی نیز می‌باشد. علاوه بر این، بررسی جامعه شناختی دولت معاصر و در کل جامعه‌شناسی دولت ملی بدون تطبیق آن با نظریه و واقعیت تاریخی دولت ملی مدرن که از تاریخ دوران مدرن اروپا برآمده امکان‌پذیر نیست. این بدان معنا نیست که در هر بررسی جامعه شناختی از دولت مدرن لزوماً باید تاریخ تحول دولت مدرن در اروپا را نیز ذکر کرد، اما در هر حال چهارچوب نظری و مفاهیم این بررسی جامعه شناختی ناگزیر برگرفته از تاریخ تطور دولت در اروپاست، مگر در مواردی که دولت پیشا مدرن مورد بحث ما باشد.

لیزا اندرسون معتقد است تعریف وبر از دولت چشم‌انداز مناسبی برای بررسی در خاورمیانه در اختیار قرار می‌دهد، اگر چه چنین امری بدون ابهام نمی‌باشد.[۱۲] نزد وبر، دولت یک مؤسسه سیاسی نهادینه شده است که هیئت اداری آن مدعی است در چهارچوب قواعد خاص، انحصار خشونت فیزیکی مشروع را در دست دارد.[۱۳]

لیزا اندرسون در نتیجه‌گیری از مقالهٔ معروف خود با عنوان «دولت در خاورمیانه و شمال آفریقا» دو نکتهٔ مهم را بیان می‌دارد که تلاش داریم در ادامه به آنها بپردازیم؛ ابتدا اینکه طیف گستردهٔ موارد مطالعه در خاورمیانه این پیشنهاد را در بردارد که دولت در خاورمیانه یک متغیر مرکب* است که از متغیرهای فرعی فراوانی تشکیل شده است.

هر یک از متغیرهای دستگاه‌های بوروکراتیک، نیروهای نظامی، منابع مالی، وحدت سرزمینی، مشروعیت ایدئولوژیک و احتمالاً موارد دیگر سزاوار تحقیق‌اند و در وضعیت‌های متفاوت، احتمالاً بیانگر انواع متفاوتی از دولت‌ها هستند. در واقع این امر با ایجاد نوعی گونه‌شناسی دولت‌ها بر پایهٔ نمایه‌های فوق امکان‌پذیر می‌باشد که برای بررسی روابط جامعه – دولت و نقش بازیگران اجتماعی در سیاست، به صورت خیلی کلی، مفید است.

دوم آنکه دولت در خاورمیانه همچنین دارای تعدادی ویژگی‌های معین است که در طراحی سیاست‌های مدرن تأثیر دارند و شایستهٔ تحقیق مقایسه‌ای می‌باشند.

---

* Cumulative Variable

اهمیت تاریخی تعاون، تبار و خاندان و گروه‌های قبیله‌ای در اعمال اقتدار سیاسی به موازات — و گاهی اوقات درون — دستگاه‌های بوروکراتیک متمرکز، در خاورمیانه، نقطه آغازی جهت تکوین دولت ارائه می‌نماید که آشکارا متفاوت از مورد مشابه آن در اروپا است.[۱۴]

دولت به عنوان یک مفهوم و نهاد موضوعی جدید در خاورمیانه است. از این‌رو، انطباق آن با بسیاری از مفاهیم و ابعاد مورد تأکید دولت از سوی نظریه‌پردازان مختلف چندان مشخص نیست: چرا که هر کدام از نظریه‌پردازان بر ابعاد خاصی از دولت تأکید دارند و با رویکردهای مختلفی مانند اقتصاد سیاسی یا فرهنگ سیاسی به آن می‌نگرند. نظریه‌پردازانی مانند مارکس، هگل و وبر، ابعاد مختلف دولت را در مفهوم‌سازی‌های خود مورد تأکید قرار می‌دهند که گاه سبب بروز تناقضاتی نیز می‌شود. در مورد اینکه کدام مفهوم از دولت برای بررسی‌های دولت معاصر در خاورمیانه مناسب‌تر است، نازی ایوبی معتقد است طبقه‌بندی گرامشی از دولت ژاندرم* و دولت شراکتی** با این دولت‌ها بیشتر منطبق است.[۱۵]

چیزی که گرامشی دولت ژاندارم و دولت شراکتی (دولت در مفهوم کارکردهای قانونی و دستوری و دولت در مفهوم منافع و کارکردهای اقتصادی) می‌خواند، مرحلهٔ اولیه شکل‌گیری و تحول دولت است. در مقابل این مفهوم اولیه، مفهوم دولت کامل*** یا دولت در تمامیت آن قرار دارد که محدود به حکومت نیست، بلکه شامل ابعاد خاصی از جامعه مدنی، هژمونی و رهبری است.[۱۶]

موضوع دیگری که در ارتباط با دولت‌های خاورمیانه می‌توان مورد توجه قرار داد این است که پس از فروپاشی دولت عثمانی و استقلال کشورهای عربی، در برخی از کشورهای این منطقه، نظامیان دست بالا یافتند و ارتش در جایگاهی تعیین کننده قرار گرفت. این گمان به جامعه تزریق شد که با سپرده شدن کارها به

---

* Gendarme - State

** Corporative - State

*** Integral State

نظامیان راه رسیدن به توسعه اقتصادی، کارآمدی سیاسی، پویایی ارزشی و ثبات اجتماعی هموار خواهد شد. به همین دلیل، در برخی از کشورها، اقتدارگرایی بوروکراتیک به رهبری نظامیان، با پذیرش توده‌ها و برخی از روشنفکران رو به رو شد. به این ترتیب، «جمال عبدالناصر»، «حافظ اسد»، «معمر قذافی» و «صدام حسین» در مقطعی از زمان به صورت قهرمانان ملی در آمدند.

هرچند ساختارها و نهادهای مدرن در سرزمین‌های عربی پا گرفت، اما کسانی که به عنوان سازندگان جامعه نو به میدان آمدند، همچنان در چهارچوب‌های ارزشی یکسونگر، بسته و گفتگو گریز عمل می‌کردند. نظامیان و فرمانروایان تازه، بر پایه ناسیونالیسم از یک سو به دشمنی با غرب برخاستند زیرا مشروعیتشان یکسره بستگی به مخالفت با استعمارگران سنتی و نو داشت و از سوی دیگر به ستیز خشونت‌بار و خونین با گروه‌ها و ارزش‌هایی پرداختند که پیش از خروج استعمارگران از مشروعیت و اعتبار برخوردار بودند. ویژگی آشکار ناسیونالیسم در آن روزها منفی بافی، نرمش ناپذیری و اقتدارگرایی بود.[۱۷]

پس از به قدرت رسیدن ناسیونالیست‌ها، این امید در جهان عرب پدید آمد که در همه زمینه‌های حقوقی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، کشورهای عربی به توسعه دست یابند. این باور وجود داشت که رفاه اقتصادی، رسیدن افراد به جایگاه شهروندی و مسئولیت متقابل شهروندان و فرمانروایان، پیامد گریزناپذیر پیاده شدن نمادهای مدرنیته به دنبال بوروکراتیک شدن دستگاه سیاسی در کشورهایی خواهد بود که در رأس بسیاری از آنها نظامیان قرار داشتند. ولی امروز، دهه‌ها پس از استقلال، آنچه گریبان‌گیر بسیاری از مردمان در جهان عرب شده است، فقر گسترده، شکاف فزاینده طبقاتی، استثمار، نقض حقوق بنیادی، پاسخگو نبودن صاحبان قدرت و بی‌توجهی دولت به وجود تفاوت ماهوی میان سنت‌های ایستا و پویاست و اینها همه سبب بروز جنبش‌های اجتماعی در آن سرزمین‌ها شده است. صاحبان قدرت وعده زندگی بهتری به مردم داده و گفته بودند که تهیدستی، بی‌سوادی، استثمار، نقض حقوق انسانی، و نیز شکاف میان صاحبان قدرت و توده مردم را از بین می‌برند.

امروز در مورد بیشتر شاخص‌های توسعه در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و تکنولوژیک، کشورهای عربی از جایگاه مناسبی برخوردار نمی‌باشند.[۱۸]

در جهت درک جامعه‌شناختی دولت در خاورمیانه در اینجا ابتدا به اقتدارگرایی در دولت‌های خاورمیانه و سپس به ماهیت رانتی دولت در این منطقه و معضل هویت دولت‌ها اشاره می‌شود و سپس به رویکردهایی مانند نئوپاتریمونیالیسم و نظام سلطانی در تبیین جامعه‌شناختی دولت در خاورمیانه پرداخته خواهد شد.

اقتدارگرایی در دولت‌های خاورمیانه

پس از دهۀ ۱۹۷۰، دولت‌های مختلف خاورمیانه در جستجوی رهیافتی بودند تا موقعیت راهبردی خود را ارتقا بخشند. از این‌رو، «نظریه دولت اقتدارگرا» به عنوان رهیافتی مسلط در این ارتباط انتخاب شد. براساس این رهیافت، نظام‌های سیاسی خاورمیانۀ عربی گرفتار دولت‌های مستبد شدند. این دولت‌ها رابطۀ خود را با جامعه از دست دادند، هیچ گونه تمایلی از خود به مشارکت جامعه در ساختار سیاسی نشان ندادند و محور اصلی تداوم قدرت خود را بر سرکوب قرار دادند. در چنین شرایطی، جامعه همواره در صدد کسب شرایطی است که بتواند موقعیت خود را در فضای سیاسی بازسازی کند. به همین دلیل، پیش‌بینی می‌شد دولت‌های اقتدارگرای خاورمیانه با مشکلات پایان‌ناپذیری روبه‌رو شوند.[۱۹]

شکنندگی قدرت سیاسی کشورهای خاورمیانه را می‌توان ناشی از چگونگی اعمال قدرت دانست. زمانی که ساختار سیاسی ماهیت اقتدارگرا پیدا می‌کند، طبیعی است که زمینه برای انعطاف‌پذیری سیاسی کاهش خواهد یافت. این امر بازتاب سرکوب سیاسی در جوامعی است که گروه‌های اجتماعی پراکنده و غیرمنسجم دارند. کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا در زمرۀ این گونه واحدهای سیاسی محسوب می‌شوند، بنابراین، نمی‌توان ساختار قدرت در این جوامع را پایدار تلقی نمود. ساختار سیاسی پایدار در شرایطی شکل می‌گیرد که جلوه‌هایی از موازنۀ قدرت بین گروه‌های سیاسی رقیب به وجود آید.

زمانی که ساختار دولت در کشورهای خاورمیانه از اقتدار دیوان‌سالارانه برخوردار نباشد، طبیعی است که زمینه برای شکل گیری فضای اجتماعی پراکنده فراهم می‌شود. اگر در برخی از کشورها مانند مصر یا تونس جلوه‌هایی از همبستگی اجتماعی در دو دههٔ گذشته وجود داشته است، باید آن را انعکاس جلوه‌هایی از حکومت اقتدارگرا و نظام‌های سیاسی سرکوب‌گر دانست. به عبارت دیگر، سرکوب سیاسی در خاورمیانه می‌تواند برای مدتی جنبش‌های اجتماعی را با تأخیر روبه‌رو سازد، اما تداوم این امر برای دوران‌های طولانی امکان‌پذیر نخواهد بود. کشورهای مصر و تونس به لحاظ ساختار اجتماعی، گسترش اندیشهٔ سیاسی و نظام‌های سیاسی حکومتی با یکدیگر مشابهت زیادی داشته و نظام اجتماعی آنها از تحرک لازم برخوردار می‌باشد. در چنین شرایطی، به دلیل سرکوب سیاسی و سازماندهی حکومت اقتدارگرا، امکان شکل‌گیری فرایندهای دموکراتیک با محدودیت روبه‌رو بوده است. این امر به مثابه آن است که تداوم ساخت‌های حکومتی اقتدارگرا در خاورمیانه فقط براساس سرکوب سیاسی امکان‌پذیر خواهد بود. چنین روندی تحت تأثیر ابزارهای ارتباطی و همچنین موج‌های تغییر اجتماعی با دگرگونی همراه خواهد شد. به عبارت دیگر، در کشورهای مصر و تونس، اقتدارگرایی ساختاری و سرکوب سیاسی بر دیگر نشانه‌های معنادار اجتماعی اولویت پیدا کرده بود.[۲۰]

بحران‌های اجتماعی، زمینه‌های شکل‌گیری تضاد در ساختار نظام اقتدارگرا و مبتنی بر حامی‌پروری را به وجود می‌آورند. در اکثر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا جلوه‌هایی از شکاف اجتماعی وجود دارد. شکاف اجتماعی را می‌توان انعکاس تضادهای بلندمدت حکومت – جامعه دانست. از سوی دیگر، پس از دهۀ ۱۹۸۰ تاکنون، همواره جلوه‌هایی از تضاد امنیتی بین گروه‌های اجتماعی مختلف گسترش یافته است. این امر زیرساخت‌های لازم برای توسعهٔ بحران و تضادهای امنیتی در منطقه را فراهم آورده است. به طور کلی، بحران‌های امنیتی در مقاطع زمانی خاصی شکل می‌گیرند. هر بحران امنیتی در زمانی به وجود می‌آید که جلوه‌هایی از بحران اجتماعی به نقطهٔ اوج خود برسد.[۲۱]

پس از دهۀ ۱۹۸۰ برخی از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به ویژه مصر و تونس به دلیل عبور از شرایط گذار سیاسی و سرکوب گروه‌های مخالف، در شرایط به ظاهر آرام قرار داشتند. اما لایه‌های ناراضی جامعه همواره به دنبال فرصت بودند تا اعتراضات خود را ابراز کنند. سرکوب مخالفان ابزار اصلی ادامۀ قدرت این دولت‌ها از اواخر دهۀ ۱۹۸۰ به بعد محسوب می‌شد. زمانی که کاهش و شکاف در اقتدار سیاسی با عدم مشروعیت حکومت پیوند یافت، زمینه برای شکل‌گیری اعتراض‌های سیاسی در برخی از این کشورها به وجود آمد. شهروندان و گروه‌های سیاسی در این کشورها، کنش اجتماعی خود را براساس قالب‌های هویت‌گرایی در ساختار اجتماعی، مقابله با اقتدارگرایی سیاسی و همچنین گسترش تضادها با ساختار نظام بین‌الملل به انجام رسانده‌اند. این امر نشان می‌دهد تحرک اجتماعی بدون زیرساخت‌های تحلیلی – نظری امکان‌پذیر نخواهد بود؛ مؤلفه‌هایی که بتوانند زمینه‌های بسیج اجتماعی، کنش نیروهای اجتماعی و هماهنگ سازی هدف‌های راهبردی یک کشور در مقابله با نظام‌های سیاسی اقتدارگرا و قدرت‌های مداخله‌گر بین‌المللی را فراهم سازند.[۲۲]

دربارۀ ساختار اقتدارگرای دولت‌های خاورمیانه مطالب زیادی منتشر شده است. افرادی مانند فرید زکریا، جان اسپوزیتو، برنارد لوییس، هینبوش، نورتون و لیزا اندرسون بیش از دیگران در این ارتباط به تحلیل این ساختار مبادرت نموده‌اند. آنان پس از سال‌های دهۀ ۱۹۹۰ تلاش نمودند تا زمینه‌های لازم برای ایجاد درک مشترکی از کشورهای خاورمیانۀ عربی و شمال آفریقا را به وجود آورند. برای تحقق این هدف، افراد یاد شده از الگوی ترکیب تحلیلی استفاده نموده‌اند. براساس این رویکرد، موضوع‌های مربوط به جنبش اجتماعی، مشارکت اجتماعی و ساختار سیاسی در چنین کشورهایی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شوند.

اگرچه در نیمۀ اول دهۀ ۱۹۸۰ ناآرامی‌های سیاسی در مصر و تونس وجود داشت، اما این روند در اواخر دهۀ ۱۹۸۰ با تغییراتی روبه‌رو گردید. چنین فرایندی در کشورهایی مانند مصر، عربستان، امارات عربی متحده، اردن، تونس و مراکش بیش از سایر کشورها وجود داشته است. رهبران سیاسی و ساختار حکومتی این

کشورها، تداوم قدرت خود را وابسته به سرکوب و اقتدارگرایی می‌دانسته‌اند. «فرید زکریا» در تبیین چنین شرایطی، حکام عرب را عامل اصلی چنین مخاطراتی در فضای خاورمیانه می‌داند، وی بر این اعتقاد است که: «حکام عرب خاورمیانه، اقتدارگرا، فاسد و سرکوب‌گر هستند. آنان تمایلی به برگزاری انتخابات ندارند. انتخابات در این کشورها زمینهٔ شکل‌گیری بحران‌های سیاسی را به وجود می‌آورد. احزاب سیاسی نیز نگاه تحقیرآمیزی نسبت به حکومت‌ها دارند؛ زیرا دو مجموعهٔ یاد شده هر دو در تعارض با یکدیگرند... در خاورمیانه آنهایی که مدافع دموکراسی هستند، بیش از همه به اوهام، انکار و خودفریبی پناه می‌برند. این منطقه از نگاه بدبینانه نسبت به یکدیگر لبریز است. به این ترتیب، می‌توان میان دولت‌های اقتدارگرا از یک سو و جوامع غیرلیبرالی از سوی دیگر تفاوت قائل شد. هیچ یک از آنها زمینهٔ باروری برای دموکراسی به وجود نمی‌آورند. نوعی فضای سیاسی آکنده از تندروی و خشونت در آنها وجود دارد، این امر انگیزه‌ای برای دولت‌ها می‌شود تا سرکوب بیشتری را اعمال نمایند».[۲۳]

فرید زکریا، در ارتباط با بی‌توجهی مصر به حقوق بشر می‌گوید، در ملاقات با مبارک در موضوع حقوق بشر پیشنهاد شد که دولت از فشار بر ناراضیان سیاسی بکاهد، آزادی مطبوعات را گسترش دهد و روشنفکران را زندانی نکند. مبارک عصبانی شد و با پرخاش گفت، اگر کاری را انجام دهم که شما می‌خواهید، بنیادگرایان اسلامی مصر را خواهند گرفت، آیا شما همین را می‌خواهید؟»[۲۴]

جنبش‌های اجتماعی، پاسخی به نیازهای عمومی جامعه محسوب می‌شوند. کشورهای خاورمیانهٔ عربی از سال‌های میانی دههٔ ۱۹۸۰، در شرایط اقتدارگرایی سیاسی قرار داشته‌اند. در این مقطع، اعتراض‌های مبهم و جنبش‌های اجتماعی ناپایدار، در فضای سیاسی کشورهایی مانند مصر،عربستان، تونس، اردن و مراکش شکل گرفت. اگر چه گروه‌های معترض تلاش داشتند زمینه‌های لازم برای اصلاحات و تغییرات سیاسی در کشورهای یاد شده را فراهم کنند، اما چنین روندی به نتیجهٔ مطلوب نرسید. اقتدارگرایی سیاسی، عامل اصلی ناکارآمدی گروه‌های معترض در

فضای اجتماعی خاورمیانه محسوب می‌شود.[۲۵] این امر به ویژه در مورد گروه‌ها و احزاب دموکراسی‌خواه و لیبرال و چپ‌گرا صادق است. در حالی که احزاب اسلام‌گرایی همچون اخوان‌المسلمین از طریق نهادهای فعالیت‌های خیریهٔ اجتماعی و نیز مساجد امکان حفظ ارتباط نسبتاً نیرومندی را با ملت داشتند، اما احزاب فوق از چنین امکاناتی برخوردار نبودند و در نتیجهٔ سرکوب و فشار رژیم‌های اقتدارگرا به شدت تضعیف شدند.

اکثر رهبران کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا تلاش نمودند تا از طریق الگوهای مبتنی بر «اقتدارگرایی امنیتی» موقعیت خود را تثبیت نمایند. چنین فرایندی در دوران جنگ سرد از کارآمدی برخوردار بود، ولی پس از وقوع انقلاب اسلامی ایران و پایان دوران جنگ سرد و جهانی شدن ارتباطات و اطلاعات، به تدریج کارآیی خود را از دست داد.

تحولات اجتماعی در خاورمیانهٔ عربی و شمال آفریقا پس از سال ۲۰۰۷، از ابعاد فراگیرتری برخوردار شد. این امر زمینه‌های کنش سیاسی اعتراضی برای مشروعیت‌زدایی از ساختار حکومتی این کشورها را فراهم آورد. زمانی که واحدهای سیاسی به مؤلفه‌های ادراکی، هنجاری و هویتی شهروندان توجهی نداشته باشند، طبیعی است در آن شرایط زمینه برای شکل‌گیری تضادهای دولت – جامعه ایجاد می‌شود.

با توجه به شاخص‌های اجتماعی خاورمیانه و تحولات در کشورهایی مانند مصر، تونس و لیبی می‌توان گفت جنبش‌های اجتماعی در بسیاری از کشورهای منطقه در حال شکل‌گیری است، اما شدت آنها در تمامی منطقه یکسان نمی‌باشد. در شمال آفریقا، فرایندهایی وجود دارد که نشان می‌دهد بحران، قابلیت انتقال از یک منطقه به حوزه‌های جغرافیایی همجوار را خواهد داشت.

شاخص‌های موجود منطقه‌ای نشان می‌دهد که عوامل داخلی مانند ثبات سیاسی شکننده، خشونت، سرکوب و فساد اقتصادی از اصلی‌ترین ویژگی‌های ساختاری کشورهای در حال تحول است. ویژگی‌هایی که از یک سو می‌تواند در یک دوره زمانی منجر به آرامش و ثبات سیاسی گردد و از سوی دیگر، زیرساخت‌های

اجتماعی لازم برای ادامهٔ تعارض پنهان گروه‌های اجتماعی و نظام سیاسی را فراهم سازد.

بررسی ابعاد مختلف تحولات در کشورهایی که در سال‌های گذشته با بحران‌های اجتماعی روبه‌رو بوده‌اند، نشان می‌دهد واحدهای سیاسی حاکم گروه‌های اجتماعی را بخشی از مخاطرهٔ امنیتی خود تلقی می‌کردند؛ گروه‌هایی که با اقتدارگرایی سیاسی مخالف بودند و در بعد خارجی با رژیم صهیونیستی، سر سازش نداشتند. در چنین شرایطی، شکاف سیاسی در کشورهای عربی گسترش یافت. بحران‌های امنیتی دسامبر ۲۰۱۰ و همچنین ژانویهٔ ۲۰۱۱ و پس از آن را می‌توان نماد چنین فرایندی دانست.[۲۶]

در خاتمه، می‌توان گفت که رهبران اقتدارگرا، در اکثر کشورهای خاورمیانهٔ عربی و شمال آفریقا ساختار قدرت و فرایندهای اعمال قدرت را اصلی‌ترین موضوع‌های امنیتی خود محسوب می‌کنند و از آنجا که عمدتاً نگاهی امنیتی به تحولات اجتماعی و سیاسی دارند، از کمترین مدارا با مخالفان سیاسی و احزاب و گروه‌های مخالف (و نه برانداز) برخوردارند.

دولت رانتی در خاورمیانه

نظریه دولت رانتی، یا در برخی از کشورها، دولت نفتی طی این سال‌ها جایگاه مهمی در نظریه‌پردازی علوم سیاسی درباره دولت‌های خاورمیانه یافته است. در این نظریه گفته می‌شود که رانت نفت یا کمک‌های خارجی، به دلیل قرار دادن دولت در جایگاهی مستقل از جامعه و فشارهای سیاسی، موجب غیر پاسخگو بودن دولت می‌شود.[۲۷] اما امروزه وجود درآمد بالای نفت یا هر محصول دیگر، نمی‌تواند به وسیله هیئت حاکمه انحصارگر در جهت حفظ بقای خود در قدرت و سرکوب و کنترل جنبش‌های مخالف مورد استفاده قرار گیرد. رانت همچنین نمی‌تواند برای خرید اپوزیسیون یعنی برای برآورده کردن نیازهای مادی بخشی از جامعه که پتانسیل مخالفت را دارند، مورد استفاده واقع شود. واقعیت این است وقتی جامعه‌ای به

درجه‌ای رشد کرد که افراد به موضوعاتی ورای نیازهای مادیشان حساسیت نشان دادند، استراتژی «خرید اپوزیسیون» محدودیت خودش را نشان می‌دهد. زیرا برای بسیاری از شهروندان فقط درخواست شغل، مسکن و غذا مطرح نیست، بلکه سایر خواسته‌ها به همان اندازه مهم می‌شوند و از جمله خواسته‌هایی مانند احترام به عزت و شأن فردی و جمعی نیز در زمره مطالبات اولیه مردم قرار می‌گیرند.

یکی از ویژگی‌های مهم اغلب دولت‌های خاورمیانه که تأثیر مهمی بر عرصه سیاسی و روابط دولت و جامعه دارد، رانتی بودن دولت‌هاست. دولت رانتی دولتی است که بخش عظیمی از درآمدهایش وابسته به منابع خارجی (بیرون از کشور) است. این درآمدهای از خارج آمده را رانت می‌نامند. در اینجا رانت مستقیماً به دولت تعلق می‌گیرد و افراد یا گروه‌های خصوصی از آن سهمی ندارند. امروزه این اصطلاح به برخی از دولت‌های نفتی نیز اطلاق می‌شود که درآمدشان از فروش بین‌المللی نفت نشئت می‌گیرد.[۲۸]

به دلیل آنکه دولت‌های رانتی از درآمد طبیعی سرشاری بهره‌مندند، وابستگی بسیار کمتری به مردم و جامعه دارند، در همان حال نیز بر اثر سیاست‌های اقتصادی ناشی از اقتصاد رانتی، جامعه بیش از پیش به دولت وابسته می‌شود. از سوی دیگر، ماهیت اقتصادهای رانتی همان گونه که تری‌لین کارل اقتصاددان متخصص دولت‌های رانتی معتقد است، بحران‌زا است. برخی بر این باورند که یکی از مهمترین دلایل سقوط رژیم پهلوی وابستگی شدید آن به اقتصاد نفت و به همین ترتیب نوسانات جهانی این بازار بود.[۲۹]

دولت دارای اقتصاد رانتی، برخلاف دولت‌های وابسته به مالیات، نیازی به مالیات اخذ شده ندارد و عملاً رابطهٔ مالیات و نمایندگی در چنین دولتی از میان می‌رود. به عبارتی، از آنجا که نمایندگی به معنای پاسخگویی در برابر جامعه در ازای مالیاتی است که از آن اخذ می‌شود، نظامی که دولت آن نیاز به مالیات ندارد از اتکایش به مردم کاسته می‌شود و به تدریج دولت دیگر مردم را نمایندگی نمی‌کند. در چنین دولتی، قرارداد اجتماعی متفاوتی میان دولت و «اتباع» بسته می‌شود. بر مبنای این قرارداد اجتماعی، افراد جامعه در ازای دریافت رفاه و خدمات امنیتی و

اقتصادی (توزیع رانت توسط حاکمان)، وفاداری خود را تقدیم آنان می‌کنند. افزون بر این، رانت پیامدهای اقتصادی و اجتماعی مخربی دارد که از ماهیت محدود تولیدی آن در مقابل درآمدهای کلان حاصل از آن ناشی می‌شود.[۳۰]

اکثر دولت‌های عربی خاورمیانه رانتی هستند. اما باید آنها را به دو دسته تقسیم کرد؛ یک دسته مانند عربستان، لیبی، امارات، کویت، قطر و عراق، کشورهای نفتی دارای سرمایهٔ مازاد هستند. این کشورها یا به دلیل منابع فراوان نفتی و یا به دلیل جمعیت نسبتاً اندک خود [و غالباً به هر دو دلیل] نمونهٔ کامل دولت رانتی به حساب می‌آیند که البته به دلیل مازاد سرمایه بهتر توانسته‌اند جامعه را با خود همراه سازند یا حداقل ساکت نمایند. دسته دوم مانند مصر، اردن، عمان، الجزایر، سوریه[۳۱] کشورهای نفتی دارای سرمایهٔ ناکافی‌اند. در مورد دستهٔ دوم باید گفت علی‌رغم بهره‌مندی کمتر آنها از نفت به دو دلیل دیگر جزو کشورهای رانتی محسوب می‌شوند؛ نخست اینکه کمک‌های خارجی بلاعوضی از سایر کشورهای عربی و یا غربی دریافت می‌کنند. برای مثال، می‌توان از کمک‌های عربستان به عمان، مصر و سوریه یاد کرد. دوم اینکه بخش عظیمی از درآمد این کشورها ناشی از نیروی کار مهاجر آنها در کشورهای نفتی حوزه خلیج فارس است که به دلیل آنکه فاقد پشتوانه تولیدی داخلی است می‌تواند در قلمرو رانت قرار بگیرد.

در یک دسته‌بندی رایج در ادبیات سیاسی خاورمیانه، کشورهای این منطقه به رانتی و شبه‌رانتی تقسیم می‌شوند. رانت بیشترین درآمد دولت‌های رانتی، را تشکیل می‌دهد و دولت به طور کلی در گذران امور کشور بر رانت تکیه دارد. در کشورهای دارای اقتصاد شبه رانتی، رانت بخش مهمی از درآمد دولت را تشکیل می‌دهد. برای نمونه مصر که بنابر این تقسیم‌بندی دولتی شبه رانتی است، افزون بر صدور محدود گاز و نفت، از مجرای کمک‌های خارجی سالانه و نیز درآمدهای رانتی کانال سوئز، اقتصادی شبه رانتی دارد.

به طور خلاصه موضوعی که در رابطه با دولت رانتی در خاورمیانه عربی مطرح است؛ در وهلهٔ اول استقلال دولت از جامعه و در نتیجه تضعیف ساز و کارهای مدنی

و دموکراتیک و تقویت جنبۀ اقتدارگرایانه دولت است و در وهلۀ دوم به دلیل ماهیت اقتصاد رانتی و نهادهای سیاسی حاصل آن، به ویژه حوزۀ سیاست‌گذاری عمومی*، این حکومت‌ها اغلب در شرایط بحرانی بسر می‌برند. لیبی، الجزایر، عراق، مصر و سوریه در دهه‌های اخیر شاهد بحران‌های سیاسی مختلفی بوده‌اند که در قالب کودتاهای نظامی خود را نشان داده‌اند.

نکته دیگر آن است که وابستگی دولت به رانت از مجرای فروش یک کالای استراتژیک، آسیب‌پذیری آن را در مقابل نوسانات بازارهای جهانی و عرضه و تقاضای این کالا به شدت بالا می‌برد. این امر از آنجا در زمینۀ شکل‌گیری دولت مدرن اهمیت می‌یابد که این نوسانات و سیاست‌های اقتصادی متحول دولت رانتی که خود ناشی از این نوسانات است، می‌تواند به خدمات ارائه شده از دولت به جامعه (توزیع رانت) لطمه بزند و زمینۀ نارضایتی عمومی را فراهم سازد. اگر چه نمی‌توان انقلاب اسلامی ایران را نتیجۀ بلافصل چنین تحولی دانست اما در بسیاری از منابع موجود در تبیین زمینه‌های وقوع این انقلاب، به کاهش درآمدهای رانتی دولت و در نتیجه توقف بسیاری از خدمات اقتصادی و رفاهی و نیز برخی پروژه‌های عمرانی — که درصد قابل توجهی از نیروی کار را به خود جذب کرده بود — اشاره می‌شود.

از آنجا که مهمترین وجه دولت رانتی، استقلال مالی آن از جامعه و پرداخت هزینه‌های آن است، دولت به گونه‌ای خودمختار اداره می‌شود و از منظر پاسخگویی و مسئولیت، نیازی به کسب مشروعیت از طریق نهادهای دموکراتیک ندارد. این یک واقعیت تاریخی است که تقاضا برای نمایندگی‌های دموکراتیک و پاسخگویی دولت، در مقابله با تلاش‌های حاکم بر تحمیل مالیات‌های جدید به وجود آمد. الگوی دولت رانتی از برگردان جمله معروف «بدون نمایندگی، مالیاتی در کار نخواهد بود» به شکل «بدون مالیات، نمایندگی در کار نخواهد بود» برآمده است.[۳۲]

دولت‌های رانتی نظم سیاسی خود را از تاریخ به ارث برده‌اند و خود دست به کار ایجاد یک نظم سیاسی جدید نشده‌اند. اکثر آنها خودکامه بوده‌اند و دستیابی به

---

* Public Policy Making

رانت به آنها در تحکیم و تقویت پایه‌های حکومت خودکامه کمک کرد. دولت‌های پدرسالاری که در کشورهای قبیله‌ای حکومت می‌کنند، زیرمجموعه خاصی در میان دولت‌های خودکامهٔ رانتی هستند. در این مورد گفته می‌شود که این صورت خاص حکومت، به ویژه با دولت رانتی قابل انطباق است، چرا که دولت در آن به عنوان ملک اختصاصی حاکم شناخته می‌شود و ویژگی اصلی دولت کارکرد توزیعی آن در جهت حفظ تعادل در جامعه‌ای است که دچار تفرقه و تشتت می‌باشد.[۳۳]

آخرین بخش این مبحث را باید به این مسئله اختصاص داد که چرا با این وجود کشورهایی نظیر عربستان، کویت، امارات و قطر کمتر شاهد بحران‌های سیاسی بوده‌اند و یا اصلاً شاهد چنین بحران‌هایی نبوده‌اند؟ پاسخ این پرسش آشکارا در این واقعیت نهفته است که کشورهای مزبور با توجه به جمعیت خود و سرمایهٔ حاصل از فروش نفت، همیشه از جملهٔ ثروتمندترین کشورهای منطقه بوده‌اند. علاوه بر این مسئله که مشکلات اقتصادی کمتر در این کشورها بروز کرده است، تقسیمات سیاسی در این کشورها نیز به دلیل جمعیت اندک غالباً توانسته نیروهای اجتماعی را که حالت قبیله‌ای دارند تا حدودی راضی کند. در این بین اقلیت‌هایی مانند شیعیان در عربستان و کویت قربانی سیستم قبیله‌ای و سیاست رانت وفاداری* بوده‌اند.

کارکرد رانت را به خوبی در تحولات ۲۰۱۱ خاورمیانه شاهد بوده‌ایم. در کشورهای شبه رانتی که دولت عموماً از توزیع گستردهٔ رانت برای جلب وفاداری ناتوان بود، رژیم دچار مشکلات جدی شد که در برخی موارد به سقوط رأس رژیم منجر گردید. در حالی که در کشورهای رانتی که دولت از قدرت مالی قابل توجهی برخوردار است، رانت به کمک رژیم آمد و از گسترش اعتراضات عمومی پیشگیری کرد. شورای همکاری خلیج فارس با اختصاص ۲۰ میلیارد دلار به بحرین و عمان جلوی اعتراضات را گرفت.[۳۴] دلیل تداوم اعتراضات در بحرین، ظلم و ستمی بود که علیه اکثریت شیعیان روا داشته شده بود. عربستان با اختصاص مبلغ ۳۶ میلیارد دلار

---

* Loyality Rent

به بخش‌های مختلف، به ویژه، در زمینه کمک به اشتغال و مسکن و جوانان، توانست تب قیام را فرو نشاند، کویت نیز با پرداخت مبالغ نقدی به شهروندان توانست تحرکات محدود مخالفان را کنترل کند.[۳۵]

عامل دیگر در حفظ این رژیم‌ها، حمایت همه جانبه برخی از قدرت‌های بزرگ و در رأس آن آمریکا از این رژیم‌ها بوده است که خود ریشه در ژئوپولیتیک حساس منطقه و نقش آنها در تأمین بازار انرژی جهان دارد.

معضل هویت در دولت‌های خاورمیانه

یکی از ویژگی‌های مهم دولت‌ها در خاورمیانه که از منظر جامعه شناختی اهمیت بالایی دارد، فقدان سازگاری و انطباق بین دولت و هویت و یا به عبارت دیگر بین دولت، سرزمین و ملت است. این مسئله یعنی فقدان انطباق و رابطه مستقیم بین دولت و مرزهای سرزمینی و ملت ساکن در چهارچوب سرزمینی با هویت خاص باعث ایجاد چالش‌ها و کشمکش‌ها و کاهش مشروعیت دولت شده است. هویت‌های درون مرزهای کشورها در بسیاری از موارد یا هویت خرد و فروملی هستند و یا هویت‌های فراملی و به ندرت انطباق کاملی بین مرزهای هویتی و مرزهای سیاسی وجود دارد.

در اکثر کشورهای خاورمیانه که خشک و لم‌یزرع و متشکل از شهرهای تجاری و قبایل می‌باشند، همخوانی و سازگاری با دولت سرزمینی به لحاظ تاریخی ضعیف بوده است و به جای آن واحدهای فرو دولتی – مانند شهر، قبیله، فرقه مذهبی – قبیله‌ای و بیابان گرد وجود داشته‌اند که پس از گذشت سالیان و به هنگام پیدایش موج تازه دولت‌سازی اغلب در امتداد مرزهای دولت‌ها قرار داشته در رابطه با آنها حالتی واگرا پیدا کردند. روش تحمیل نظام دولت‌ها از سوی قدرت‌های امپراتوری غربی بر دامنه بحران هویت دولت‌های معاصر در منطقه افزود. به جای فرآیندهای طبیعی ترسیم و تفکیک مرزها از طریق جنگ و ازدواج دودمانی که در دنیای شمال رخ داد، مرزهای دولت‌های مدرن در خاورمیانه به طور خودسرانه ترسیم شد به

گونه‌ای که انبوه واحدهای سیاسی رقیب و اغلب ساختگی بر پایه منافع قدرت‌های بزرگ و نه بر پایه آرمان‌ها وخواسته‌های بومی به وجود آمدند.[۳۶]

یکی از پیامدهای ایجاد دولت‌های ساختگی این بود که وفاداری به هویت‌های فرو دولتی (عشیره‌ای مذهبی) گذشته اغلب به قوت خود باقی ماند. این هویت‌ها اغلب در امتداد مرزهای تحمیلی به هویت‌های میان دولتی تبدیل می‌شدند، و به انضمام‌طلبی دامن می‌زنند. نگاهی به قبایل ساکن در نقاط مرزی برخی کشورهای خاورمیانه این واقعیت را بیشتر روشن می‌سازد. برای نمونه، تعدادی از قبایل عربستانی - کویتی وجود دارند که اگر چه در عربستان درصد قابل توجهی از جمعیت را تشکیل نمی‌دهند، اما تعداد آنها در کویت – به ویژه در انتخابات پارلمانی – بسیار اثرگذار است. عربستان اغلب از این قبایل برای کمک به سلفی‌ها در انتخابات بهره می‌گیرد و از این مجرا، در مسائل داخلی کویت اعمال نفوذ می‌کند. دومین پیامد تحمیل خودسرانه مرزها قدرت مستمر هویت‌های فرادولتی است که بیانگر وحدت گمشده فرهنگی می‌باشد.[۳۷] این مسئله به افزایش قدرت هویت‌های عربی و اسلامی فراتر از مرزهای ملی منجر شد. نتیجه اینکه دولت‌ها اغلب فاقد هویت‌هایی منطبق با هویت گروه‌های قومی – فرقه‌ای در خاورمیانه هستند و این به معضل مشروعیت حکومت‌ها دامن زده است.

در واقع، در کشورهای شمال عربی (سوریه، عراق و مصر) که اغلب پیشروترین و پویاترین کشورهای عربی از منظر گسترش اندیشه‌های نوین و پذیرش ایده‌های وارداتی مدرن شناخته می‌شوند، ایدئولوژی‌های هویت‌بخش فراملی عربی در دهه‌های گذشته و اسلامی در دههٔ اخیر بسیار گسترده‌تر و عامه‌پسندتر از هویت‌های محدود به سرزمین‌های دولت - ملی ساختگی و مدرن در منطقه بوده‌اند. در واقع، در اکثر این کشورهای تازه تأسیس، نخبگان و رژیم‌های حاکم برای کسب مشروعیت و همراه ساختن افکار عمومی، به اندیشه‌های وحدت عربی یا وحدت اسلامی که در واقع ترسیم کنندهٔ هویت‌های فرامرزی می‌باشند دامن می‌زدند. این مباحث گاه برای رسیدن به اهدافی مبتنی بر این هویت‌های فرامرزی (مصر دورهٔ عبدالناصر و

ایدئولوژی پان عربیسم) و گاه صرفاً با هدف حمایت از رژیم موجود پشت سر شعارهای هویت بخش کلان (ملک فیصل و ایدئولوژی وحدت اسلامی) مطرح می‌شدند.

آنچه که منطقهٔ خاورمیانه و به طور اخص هستهٔ عرب این منطقه را منحصر به فرد می‌کند، تاریخ استثنایی هویت‌های فرادولتی آن است. از آنجا که نظام دولت در خاورمیانه، بر یک ساختار یکپارچهٔ فرهنگی و زبانی اعمال شده است، در نتیجه هیچ‌گونه جلوه‌ای از یکپارچگی سیاسی، وفاداری مردم به حکومت و هویت خاصی مشاهده نمی‌شود. این نشانه‌ها روز به روز کم‌رنگ و محدودتر می‌شود.[۳۸]

در برخی از کشورهای خاورمیانه، وفاداری سیاسی بسیار محدود است، اما در کشورهایی مانند مصر، تونس و مراکش، که دارای هویتی متمایز هستند، هویت‌های فرادولتی، مهمتر و مؤثرتر از وفاداری جامعه به حکومت محسوب می‌شوند. در چنین جوامعی، نخبگان حاکم توجهی به منافع گروه‌های اجتماعی ندارند. آنان تلاش دارند تا بین فضای پان عربیسم، حاکمیت دولت و مصالح جامعه، شرایط تعادلی را رعایت نمایند. در این جوامع هویت سیاسی و ملی ساخته نشده است.[۳۹]

برخی دیگر از تحلیل‌گران مسائل خاورمیانه بر این اعتقادند که فرهنگ‌سازی، وفاداری و هویت سیاسی در خاورمیانه همواره در حال ساخته شدن است. این رویکرد توسط افرادی مانند «بهجت کورانی»[۱] و «مایکل بارنت»[۲] نیز ارائه شده است. آنان بر این اعتقادند که هویت و کنش سیاسی، براساس سیاست‌های نمادین و قالب‌های محتوایی ساخت می‌شود. مصر در دوران ناصر تلاش نمود تا جلوه‌های از پان‌عربیسم را فعال نماید، در حالی که پس از دههٔ ۱۹۸۰ هویت اسلام‌گرا در جهان عرب ظهور یافت.

هرگونه هویت‌گرایی و انسجام گروه‌های اجتماعی در کشورهای خاورمیانه که براساس مؤلفه‌های دینی و در فضای مقابله با ساختار تبعیض‌آمیز سیاست بین‌الملل

---

1 - Bahgat Korany
2 - Michael Barnett

شکل گیرد، به افزایش تضادهای ساختاری و تردید در مشروعیت قدرت‌های سیاسی موجود منجر می‌گردد.[۴۰]

پدرسالاری جدید دولت‌های عربی (نئوپاتریمونیالیسم رانتی)

در نزد وبر، تولد دولت به معنای پایان پاتریمونیالیسم است که در نتیجهٔ آن دولت از جامعه جدا و متمایز می‌گردد. چنین امری مستلزم شکل‌گیری بوروکراسی از یک سو و نظام اقتصاد مالی منطبق با آن است.[۴۱]

مهمترین نکته در خصوص دولت در خاورمیانه آن است که ببینیم تا چه اندازه «پاتریمونیالیسم» و پدرسالاری عقب نشسته و به جای آن نهادهای بوروکراتیک دولت مدرن شکل گرفته‌اند؟ این مسئله از دو نظر دارای اهمیت است ابتدا اینکه بدون پایان پاتریمونیالیسم، هیچ تصوری از دولت مدرن امکان‌پذیر نیست و دوم آنکه خاورمیانه به نوعی نمونه آرمانی تاریخی نظام پاتریمونیالیستی مورد نظر می‌باشد و هنوز هم بسیاری بر آنند که خاورمیانه در زیر سلطه چنین نظامی قرار دارد. هشام شرابی در کتاب معروف خود «نئوپاتریمونیالیسم یا پدرسالاری جدید»، مدعی است پدرسالاری در خاورمیانه از بین نرفته است بلکه تنها به برکت برخی ابزارهای مدرن از قبیل ارتباطات، نیروی نظامی بوروکراسی و در کل نوعی شبه مدرنیسم مشابه آنچه کاتوزیان در مورد ایران عصر پهلوی مدنظر دارد، احیا و تقویت گردیده است.

از نظر شرابی، جامعه پدرسالار جدید حاکم بر کشورهای عربی، نمونهٔ کاملی از کشورهای توسعه نیافته را نشان می‌دهد. «نافذترین خصیصهٔ این جامعه نوعی ناتوانی عمومیت یافته، پایدار و ظاهراً برطرف نشدنی است؛ این جامعه در عمل به عنوان یک سیستم اجتماعی یا سیاسی یکپارچه و به عنوان یک ساختار اقتصادی یا نظامی ناتوان است. این جامعه در ظاهر مدرن، فاقد نیروی درونی سازمان و آگاهی می‌باشد که ویژگی شکل‌بندی حقیقتاً مدرن است، ویژگی اساسی روانی و اجتماعی این جامعه، چه نوع محافظه کار و چه نوع مترقی آن، سلطهٔ پدر سالار [پاتریارک] است و بدین طریق بین حکمران و توده و بین پدر و فرزند تنها رابطه عمودی وجود دارد. مهمتر اینکه پیشرفته‌ترین و کارکردی‌ترین جنبهٔ دولت پدرسالار جدید

[نئوپاتریمونیال عربی] دستگاه امنیت داخلی آن است. در تمام رژیم‌های پدر سالار جدید عربی یک سیستم دو دولتی حاکم است [دوگانگی حاکمیت]؛ به این معنا که یک ساختار نظامی بوروکراتیک در کنار یک ساختار پلیسی مخفی وجود دارد».[۴۲]

دیدگاه شرابی نسبت به پدرسالاری جدید، نقدی تلفیقی از آرای وبر، مارکس و فروید نسبت به ماهیت جامعه و دولت در تمام سرزمین‌های عربی است. شرابی نوعی از شبه مدرنیسم را مدنظر دارد که ظاهری مدرن به جامعهٔ عربی داده است، اما در واقع درون آن را با سنتی‌ترین اشکال زندگی پیشامدرن انباشته است. بر این اساس، دولت وجود دارد، اما این تنها ظاهر دولت است و نه حقیقت و ماهیت دولت مدرن که دارای یک رشته کارکردهای اجتناب‌ناپذیر در راستای رفاه و توسعه جامعه است. استفاده شرابی از مارکس به این جنبه برمی‌گردد که مارکس معتقد بود در هر جامعه‌ای امکان تداوم حیات بخش‌هایی از شیوه تولید، نیروهای تولید و دیگر اجزا فرماسیون پیشین وجود دارد. شرابی معتقد است جامعهٔ عربی کنونی کل آن فرماسیون پیشین یا پیشامدرن را داراست که تنها لباس به ظاهر مدرن پوشیده است. پیشتر گفتیم وبر دولت مدرن را گذار از جامعه پاتریمونیال می‌دانست یعنی پاتریمونیالیسم، مرحلهٔ پیشامدرن دولت ملی است، بنابراین، آنچه شرابی از آن با عنوان پدرسالاری جدید یاد می‌کند همان پاتریمونیالیسم مورد نظر وبر است که تنها مجهز به ابزارهای مدرن گردیده است، اما کارکردها و ساختارهای مدرن را نپذیرفته است. عمودی بودن روابط اجتماعی جامعه پاتریمونیال در مقابل افقی بودن روابط اجتماعی جامعه مدرن قرار می‌گیرد که همان طبقات اجتماعی است، در حالی که عمودی بودن ناظر بر سلسله مراتب سلطهٔ پدرسالاری و قبیلگی است. در نهایت این جامعه نوعی از دوگانگی در سطح جمعی برخوردار می‌باشد که منطبق با همان دوگانگی حاکمیت و دوگانگی ماهیت / ظاهر دولت – جامعه آن است. تحلیل شرابی از ماهیت دولت و جامعه عربی از حیث موضوع مورد بررسی ما چند نکته را در بردارد؛ ابتدا اینکه این دیدگاه چهارچوبی عام را برای دولت‌های عربی در نظر می‌گیرد و از تنوعات موجود میان تجربه دولت‌سازی، تکوین دولت و حتی مواجهه با مدرنیته غفلت می‌ورزد. در واقع، هشام شرابی نیز قصد بررسی موردی کشورهای

عربی و یا ارائهٔ یک طبقه‌بندی از آنها را ندارد و با پیش فرض یکسان‌نگرانه‌ای به سراغ دولت‌های کنونی خاورمیانه عربی رفته است. در حالی که همان گونه که لیزا اندرسون یادآوری می‌کند، خاورمیانه در برگیرندهٔ واحدهای سیاسی متنوعی است که برخی از آنها حتی دولت به مفهوم واقعی کلمه نمی‌باشند که از آن میان می‌توان سازمان آزادیبخش فلسطین و برخی دولت‌های ضعیف دیگر را ذکر کرد؛ «اغلب کشورهای خاورمیانه یا کشورهایی هستند که دولت در آنها به خوبی استقرار یافته* و یا کشورهایی که تقریباً بدون دولت** هستند».[۴۳] تنوع در توانایی‌های دولت‌های موجود در خاورمیانه امروزی بازتاب تاریخ تکوین دولت و توسعه بوروکراتیک در منطقه در طول یک و نیم قرن اخیر می‌باشد.[۴۴] فارغ از این تنوع تاریخی در تجربه تکوین دولت و توسعه بوروکراتیک، ارائهٔ قالبی یکسان برای ماهیت دولت در خاورمیانه عربی موجب خطاهای نظری – تاریخی فراوان می‌شود.

با این حال، نکتهٔ دومی که از نظریه شرابی مهم تلقی شده است، پدرسالاری جدید به مثابه عنصری تقریباً مشترک در میان فرهنگ سیاسی دولت‌های ملی کنونی خاورمیانه است. چنین عنصری به ویژه در تبیین تضادهای اجتماعی از جمله حوادث کنونی خاورمیانه می‌تواند راهگشا باشد و می‌توان آن را در کنار برخی مفاهیم نظریات رقیب و موجود دیگر دربارهٔ چیستی دولت عربی به کار گرفت. مفهوم پدرسالاری جدید، مهمترین مفهومی است که برخی نظریه‌های مطرح در حوزهٔ بررسی دولت در خاورمیانه عربی از جمله نظریه‌های رانتی و نظریه دولت نفتی از آن غفلت کرده‌اند و به همین دلیل در درک درست و عمیق دولت و جامعهٔ عربی کنونی به شدت ناتوان هستند. هرگونه بررسی جامعه شناختی دولت و جامعهٔ عربی امروز بدون در نظر گرفتن ماهیت پدرسالاری جدید در این جوامع، قادر به ارائه تبیینی یک دست از روابط متقابل فرد، جامعه و دولت نخواهد بود. البته نمی‌توان مدعی بود که امکان ارائهٔ نظریه یا چهارچوب نظری یکدستی برای فهم کلیت

---

* Well – Established States

** Virtually Stateless

خاورمیانه عربی ورای تفاوت‌های موجود امکان‌پذیر است، بلکه باید گفت مهمترین پیش فرض نظری در نظر گرفتن همین تنوع و تفاوت‌هاست. اما در عین حال هرگاه بخواهیم از منظری عام خاورمیانه عربی را بررسی کنیم – که خود مستلزم انتزاع گسترده نظری – مفهومی و فروکاست‌های فراوان خواهد بود – مفاهیمی از قبیل «پدرسالاری جدید» بسیار مهم و راهگشا خواهند بود.

نکته‌ای که اندرسون به آن اشاره می‌کند، دلیل اصلی رویکرد ما در مقدم شمردن نظریه پدرسالاری جدید هشام شرابی بر سایر نظریات مطرح در این فصل را نشان می‌دهد. اندرسون سرآغاز واقعی فرایند تکوین دولت در خاورمیانه را جدا از مداخله‌های مستقیم اروپا در خاورمیانه می‌داند و آن را در میان ویژگی‌های جامعهٔ عصر گذار با جامعهٔ پیشامدرن خاورمیانه جستجو می‌کند. «الگوها و نتایج تکوین دولت و توسعه بوروکراتیک به سرشت و اقتدار موجود در آغاز گذار وابسته است».[۴۵] هشام شرابی بیش از هر چیز به چنین سرشتی از جامعهٔ عربی اشاره دارد که پیش از مواجهه با مدرنیته بر آن جامعه حاکم بوده و در فرایندگذار به عصر مدرن، خود را تقویت و در لباسی نو باز تولید کرده است. تقدم سرشت جامعه پیشین و اقتدار موجود در آن بر فرایندهای معاصر که منجر به تکوین دولت مدرن در خاورمیانه گردیده است، در واقع، مختص خاورمیانه نیست و نظریه‌ای بدیع نمی‌باشد. در واقع، در بررسی تکوین دولت در هر نقطه‌ای از جهان، از جمله اروپا، این تقدم در نظر گرفته شده است. مارکسی‌ها و وبری‌ها در این مورد یکسان می‌اندیشند، با این تفاوت که تلقی و برداشت آنها از ماهیت جامعه پیشین و نیز نوع تأثیر آن بر تکوین دولت مدرن و روش شناخت آن، متمایز است.

تا اینجا به چهار نکتهٔ عمده در فرایند تکوین دولت عربی اشاره شده است؛ ابتدا ساختار پاتریمونیال و جامعهٔ پیشامدرن عربی که در قالب پدرسالاری، قبیله‌گرایی، سلسله و خاندان‌گرایی* شکل می‌گیرند و نیز سنت این ساختار و نهادهای تشکیل دهندهٔ آن که همانند هر جای دیگر، نقش بسزایی در ماهیت تکوین دولت و سرشت

* Lineage

جامعهٔ بعدی داشته است. آنچه اکنون از آن با عنوان ویژگی پدرسالاری جدید جامعهٔ عربی نام برده می‌شود، محصول تأثیرات بیش از حد این ساختار پیشین و تداوم آن در شرایط مدرن جامعهٔ کنونی عرب است. نکتهٔ دوم به سابقهٔ دولت در جوامع عربی کنونی در دوران معاصر و پیش از تکوین دولت ملی برمی‌گردد در این زمینه حکمرانی امپراتوری عثمانی بر این جوامع مدنظر است. امپراتوری عثمانی همانگونه که وبر نشان داده است، دارای ساختی سلطانی بوده است.[۴۶] وبر در توضیح انواع سیادت سنتی، پیرسالاری، پدرسالاری و نظام موروثی را نام می‌برد. پدرسالاری یا پاتریمونیالیسم از نظر وبر به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن یک تشکل اقتصادی و یا خویشاوندی فردی که معمولاً طبق قوانین موروثی تعیین می‌شود، حکومت می‌کند.[۴۷] در این بین البته پاتریمونیالیسم از همه مهمتر است و نکتهٔ مهم در رابطه با آن عبارت از این است که تبعیت از پاتریمونیال (پدرسالار)، براساس سنت استوار است و «آزادانه در اختیار سرور نیست». پدرسالاری و پیرسالاری در جوار هم قرار دارند و مثالی که وبر برای آن ذکر می‌کند، شیوخ عرب می‌باشد.[۴۸] نگاهی به پادشاهان و نخبگان حاکم در عربستان، نمونهٔ پیوند پدرسالاری و پیرسالاری در خاورمیانهٔ عربی می‌باشد.

دولت‌های سلطانی در خاورمیانه عربی

اما سلطانیسم متفاوت از پاتریمونیالیسم است. وبر در همان جا در دنبالهٔ بحث می‌گوید: «با پیدایش ستاد اداری و شخصی سرور، سیادت سنتی به نظام موروثی، و در صورت قدرت فوق‌العادهٔ سرور، به سلطانیسم گرایش می‌یابد. [در اینجا] احباب (اعضای گروه) تبدیل به رعایا می‌شوند و حق سرور که تا آن موقع [تا زمان سلطه پاتریمونیال و یا پدرسالاری] حق والای احباب محسوب می‌شد، تبدیل به حق شخصی سرور می‌شود. این حق همان گونه در تصاحب او است که هر چیز دلخواه دیگری قابل فروش، قابل مصادره و یا قابل توارث است».[۴۹] بحث دربارهٔ مبانی نظری سلطانیسم، انواع و کاربردهای امروزی آن، از حوصله نوشتار حاضر خارج است.[۵۰] با این حال، به طور خلاصه سلطهٔ پاتریمونیالیسم، آن گونه که وبر می‌گوید، خاص

ساختار اجتماعی جوامع عربی و «سلطانیسم»، ویژگی امپراتوری عثمانی در دورهٔ گسترش بوروکراتیک خود می‌باشد. همان گونه که وبر می‌گوید، سلطانیسم اگر چه از دل پاتریمونیالیسم بیرون می‌آید، اما کاملاً از آن متفاوت است. سلطانیسم همراه با گسترش «ستاد اداری» امپراتور و تبدیل مبنای سلطه از سنت و قواعد سنتی اجتماع به خواست شخصی خدایگان است. پس می‌توان نتیجه گرفت که بیشتر جوامع عربی کنونی از نوعی نظام دوگانهٔ سلطه در دوران پیش از تکوین‌هایی دولت‌های ملی کنونی برخوردار بوده‌اند؛ از یک سو، سلطه پدرسالاری در سطح اجتماع و درون جامعه وجود داشته است و از سوی دیگر، سلطهٔ سلطانی – اقتدار سیاسی اداری مبتنی بر اراده شخصی سلطان – در سطح سیاسی به چشم می‌خورده است. این اقتدار دوگانه تأثیرات خود را بر دورهٔ مدرن جوامع عربی به صورت آشکار به جا گذاشت. در بررسی دولت‌های سلطانی، بسیاری از حکومت‌های عربی قرن بیستم از جمله صدام حسین، حافظ اسد، حسنی مبارک و معمر قذافی به عنوان سلطانیسم قابل تعریف می‌باشند.

تاکنون کمتر نظریه‌پردازی رژیم‌هایی از قبیل رژیم صدام و یا بعث سوریه را سلطانی خوانده است، اما اگر ویژگی‌های اصلی رژیم‌های سلطانی را از قبیل حامی‌پروری، شخص سروری، فساد عظیم سیاسی – مالی، دیکتاتوری افسارگسیخته سلطان و مانند آن را در نظر بگیریم، متوجه خواهیم شد که بسیاری از رژیم‌های عربی از قبیل حکومت صدام، بشار اسد و حتی حافظ اسد، حسنی مبارک و قذافی قطعاً سلطانی بوده‌اند. با این حال، سایر حکومت‌ها پادشاهی عربی را نمی‌توان سلطانی – به معنای مورد نظر در نظریه‌های رژیم‌های سلطانی – دانست بلکه آنها را باید بین پدرسالاری و سلطانی مورد نظر وبر در نوسان دانست.

هنگامی که برخی از رژیم‌های پادشاهی خاورمیانه عربی بر اثر کودتا، انقلاب‌های مردمی و یا مداخلهٔ خارجی سرنگون گردیدند – مانند مصر، سوریه، لیبی، عراق و الجزایر – در بیشتر موارد تنها با تغییر نوع نظام سیاسی روبرو شدند و در ماهیت نظام یا فرایند توسعه در این کشورها تغییری ایجاد نشد. رژیم‌های جدید غالباً دیکتاتوری‌های خشن نظامی بودند که برخی ایدئولوژی‌های مدرن توسعه از

قبیل ناسیونالیسم، مدرنیسم و سوسیالیسم را به عنوان فلسفهٔ عمل خود انتخاب کرده بودند. این رژیم‌ها تنها از یک حیث با مونارشی‌های پیشین تفاوت داشتند و آن سرعت نوسازی یا مدرنیزاسیون فنی – اقتصادی بود که در نهایت نویدبخش پدرسالاری جدید گردید.

می‌توان دیدگاه متفاوتی را با دیدگاه هشام شرابی مطرح نمود و آن اینکه پدرسالاری جدید بیش از هر چیز ساختاری فرهنگی – اجتماعی دارد که مرتبط به حوزهٔ اجتماع است، در حالی که در این رژیم‌های جدید حوزه و ساختار سیاسی را باید «سلطانیسم» و یا به تعبیر خوان لینتز «به سمت سلطانی شدن» بنامیم.

در واقع رژیم‌های معاصر عربی از ساختاری دوگانه برخوردارند که براساس آن ساختار اجتماعی پدرسالاری مدرن و ساختار سیاست «سلطانیسم» به معنای مورد نظر خوان لینتز و شرابی و دیگر نظریه‌پردازان «سلطانیسم» می‌باشد. در نظر گرفتن این نکته و طبقه‌بندی کمک بسیاری به فهم تحولات اخیر خاورمیانه و نوع تغییرات رژیم‌های عربی و تفاوت‌های موجود میان این نوع جنبش‌ها خواهد کرد. مثلاً درکشورهایی که رژیم دارای بیشترین نشانه‌های سلطانیسم می‌باشد، تغییرات خشن بوده‌اند و خواستهٔ جنبش‌های مردمی به هیچ وجه کمتر از سرنگونی و محاکمهٔ سران رژیم نبوده است، مانند رژیم‌های مصر، تونس، لیبی و یمن. در حالی که در رژیم‌هایی با ساختار مونارشی و سنتی، اعتراض‌ها بیشتر در حد خواست اصلاحات و از خشونت کمتری برخوردار بوده است مگر آنکه رژیم واکنش شدیدی از خود نشان داده باشد و یا جامعه با مشکلات تشدیدکنندهٔ خشونت مانند بحرین دست به گریبان باشد. البته توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که دگرگونی‌های بحرین و شرق عربستان ماهیتاً متفاوت از اعتراضات تونس، مصر و سایر کشورهای عربی است. در بحرین و عربستان، اکثریت و اقلیت شیعیان این دو کشور – به دلیل ظلم و اجحافی که به آنها در عرصه‌های مختلف روا داشته می‌شود – در محوریت دگرگونی‌ها قرار داشته‌اند. با این حال، در مجموع، اگر تفاوت میان نوع قیام‌ها و تعامل رژیم و ملت در دولت‌های سلطانی و پدرسالار را در کنار کارکرد رانت در نظر

بگیریم، به نحو مؤثرتری می‌توان ساز و کارهای رژیم‌ها در واکنش به اعتراضات و نیز نوع مطالبات مطرح شده از سوی ملت‌ها را دریافت.

گرایش‌های نظام سلطانی در مقابل رژیم‌های سلطنتی موروثی

در دسته‌بندی رژیم‌های عربی می توان به دو دسته رژیم‌های دارای «گرایش‌های نظامی سلطانی» و رژیم‌های سلطنتی موروثی اشاره کرد که ما این دو را مسامحتاً ذیل دو مفهوم «رژیم سلطانی» و «رژیم پدرسالاری جدید» تقسیم‌بندی نموده‌ایم. البته در مورد صفت «جدید» در رژیم «پدرسالاری جدید» و نیز تفاوت دیدگاه ما با آنچه هشام شرابی به کل رژیم‌های عربی موجود تسری می‌دهد، توضیحات لازم را ارائه خواهیم داد، اما در ابتدا باید روشن نمائیم منظور از «گرایش‌های نظام سلطانی» چیست و چگونه این گزاره با برخی رژیم‌های عربی غیر سلطنتی همخوانی دارد.

اولین کاربرد مفهوم رژیم سلطانی به ماکس‌وبر برمی‌گردد که پیش‌تر به آن اشاره داشتیم.[۵۱] کاربردهای جدید این مفهوم اساساً مبتنی بر نظریه اولیه وبر می‌باشد، اما به همان اندازه که رژیم مورد نظر وبر با رژیم‌های کنونی تفاوت دارد، این کاربرد جدید نیز از کاربرد پیشین خود تفاوت دارد. در این کاربرد جدید، مفهوم نظام سلطانی ابتدا از سوی خوان لینتز در تحلیل تطبیقی وی در باب تفاوت‌های دو نوع رژیم غیردموکراتیک توتالیتر و اقتدارگرا پدید آمد.

ساموئل هانتیگتون برای نظام‌های سلطانی چهار ویژگی[۵۲] برمی‌شمارد که عبارتند از حامی‌پروری، خویشاوند نوازی، رفیق‌بازی و فساد.[۵۳] این مشخصه‌ها از سوی بسیاری از نظریه‌پردازان رژیم‌های سلطانی در میان این رژیم‌ها نشان داده شده است. این ویژگی‌ها در اغلب حکومت‌های عربی دچار بحران به میزان‌های متفاوتی دیده می‌شود و به خصوص فساد؛ وجه مهم و مشترک این حکومت‌هاست. در عین حال خوان لینتز و هوشنگ شهابی پنج ویژگی عمده نظام‌های سلطانی را به صورت زیر بیان داشته‌اند:

۱. **تیره شدن مرز میان دولت و نظام؛** این موضوع بیش از هر چیز اشاره به ویژگی اصلی دولت‌های ملی مدرن دارد که همان انفکاک ساختار می‌باشد که در رژیم‌های سلطانی از بین رفته و همه چیز در سلطان خلاصه می‌شود و ظاهراً نوعی این همانی بین سلطان و نظام برقرار است.

لینتز و شهابی «نظام» را در معنای الگوهای تخصیص قدرت، استفاده و سوء استفاده از قدرت در نظام حکومتی می‌دانند.[۵۴] در نظام‌های سلطانی این ساختارها و نهادهای بوروکراتیک نابود نمی‌شوند بلکه حتی در راستای خدمت به «نظام سلطانی» ممکن است کارآمدتر و ساده‌تر گردند، اما مسئله آن است که این «ساختارهای دولتی» آن چنان در خدمت «نظام» قرار می‌گیرند که بعد از تغییر نظام احتمالاً کاملاً غیرقابل استفاده می‌گردند. این ویژگی در اغلب کشورهای عربی مشاهده می‌شود. رژیم در این کشورها چنان خود را در تمامی زوایای دولت مدرن وارد ساخته است که عملاً در آن ادغام شده و از میان رفتن رژیم می‌تواند آسیب‌های جدی به دولت برساند. برای نمونه با سقوط صدام حسین، عراق واحد نتوانست در دورهٔ پس از وی استمرار یابد. همواره بحث فدرال شدن و تغییرات مطرح است. در عربستان، دولت با نام خاندان حاکم پیوند یافته است.

۲. **شخص‌گرایی؛** تمام نظام‌های سلطانی و یا دارای گرایش سلطانی از کیش شخصیت فرمانروا و نوعی دودمان‌گرایی برخوردارند[۵۵] رضاخان در ایران بسیاری شهرها را به نام خود تغییر داد. چائوشسکو در دائرةالمعارف مارکسیسم رومانی صفحات به مراتب بیشتری به خود اختصاص داد که حتی مجموعه صفحات مربوط به مارکس، انگلس و لنین به پای آن نمی‌رسید. مارکوس ضمن آنکه شهرها و خیابان‌های بیشماری را به نام خود کرد، عکس‌های بیلبوردی‌اش در بیشتر بزرگراه‌های فیلیپین وجود داشت. در عین حال آنها از دودمان‌گرایی یا نوعی کیش شخصیت خانوادگی نیز برخوردارند، محمدرضا شاه اسم تک تک اعضای خاندان پهلوی را بر روی سدهای سترگی که ساخته می‌شد، گذاشته بود.

بسیاری خیابان‌های اصلی، بزرگراه و شهرها به نام خاندان سلطنت نام‌گذاری شده بود. در کشورهای عربی نیز بسیاری از اماکن و نهادهای دولتی مانند ورزشگاه‌ها با نام شاهزادگان و خاندان حاکم همراه است.

۳. **ریاکاری قانونی؛** حکومت‌های پاتریمونیال از نوعی مشروعیت سنتی برخوردارند و بر همین اساس همانگونه که وبر متذکر گردیده خود را مقید به «سنت» و عرف‌های تعیین شده اجتماعی می‌دانند. اما رژیم‌های سلطانی فاقد هرگونه ایدئولوژی هستند و از این‌رو به ناچار به نوعی ریاکاری قانونی روی می‌آورند که در واقع تظاهر به پایبندی به قواعد دموکراتیک و قانونی است. محمدرضا پهلوی هیچ گاه قانون اساسی مشروطیت را ملغی ننمود و در عین حال همواره، در ظاهر، نخست وزیر اداره امور را در دست داشت، اما در واقع همهٔ اینها نوعی بی‌توجهی بیشرمانه به قوانین و نوعی ظاهرسازی دموکراتیک بود. می‌توان این حکومت‌ها را «حکومت تقلب» و سیاست آنها را «سیاست بدل» نامید. فرمانروایان رژیم‌های سلطانی برای اثبات مشروعیت نداشتهٔ خود اغلب دست به رفراندوم‌های مردمی می‌زنند که در هیچ کدام آنها بازنده نیستند[۵۶] و عجیب‌تر آنکه همهٔ آنها با آرایی ما بین ۹۸ و صد در صد پیروز می‌شوند.

در کشورهای اقتدارگرای عربی در حالی که نهادهای قانونی و رویه‌هایی مانند انتخابات سراسری وجود داشته است، هیچ کدام از آن ها به درستی کارکردهای مربوط به خود را نداشته و بیشتر حالتی صوری داشته‌اند و از آن برای مشروعیت‌بخشی استفاده شده است. به عنوان نمونه، در بحرین در حالی که انتخابات پارلمانی برگزار می شود، اما از یک سو انتخاب اعضای پارلمان و توزیع کرسی‌ها در مناطق به گونه‌ای است که شیعیان به رغم در اکثریت بودن از نظر جمعیت نمی‌توانند بیش از تعداد معینی از کرسی‌های پارلمان را اختصاص دهند و از سوی دیگر این پارلمان نمی‌تواند کارویژه‌های متعارف را داشته باشد.

در تمامی کشورهایی عربی که در سال ۲۰۱۱ شاهد جنبش‌های اجتماعی و اعتراضات گسترده بوده‌اند، تمامی مؤلفه‌های قانونی رژیم‌های دموکراتیک یافت

می‌شود، اما هیچ یک از این ساختارهای دموکراتیک، کارویژه‌های یک رژیم دموکراتیک را انجام نمی‌دادند بلکه بر عکس، اغلب ابزاری ظاهری برای اعطای مشروعیت به حاکمان نامشروعی بوده‌اند که از این ساز و کارها و ساختارهای قانونی ظاهری برای جبران ضعف پشتوانهٔ مردمی و دموکراتیک خود و در نتیجه برای تحکیم پایه‌های قدرت خودکامه‌شان بهره می‌گرفته‌اند. در مصر، تونس، یمن، بحرین و اغلب کشورهای عربی پارلمان، انتخابات پارلمانی و دیگر نهادها و رویه‌های به ظاهر دموکراتیک وجود داشته و دارند، اما در عمل قدرت در دست افراد غیرمنتخب قرار داشته و بی‌توجه به انتخاب مردم اعمال می‌شده است.

۴. **پایگاه‌های اجتماعی محدود**؛ رژیم‌های سلطانی در ابتدای روی کار آمدن از حمایت برخی گروه‌های اجتماعی برخوردارند، اما با شروع روند گرایش به سلطانی شدن به تدریج پایگاه‌های اجتماعی این رژیم‌ها از بین رفته و جز دار و دستهٔ حاکم و اطرافیان سلطان کسی برای آن باقی نمی‌ماند. پایگاه اجتماعی رژیم‌های سلطانی تقریباً به طور کامل به دستگاه‌های رژیم و البته در برخی موارد، به زادگاه اولیه رژیم منحصر می‌گردد.

این موضوع در کشورهای عربی دچار بحران، مصداق‌های بسیاری دارد. در لیبی، رژیم معمر قذافی به رغم برخی حمایت های اولیه از سوی گروه‌های اجتماعی مختلف، از نظر پایگاه اجتماعی بسیار محدود شد و حمایت از آن تنها به قبیله و خاندان قذافی منحصر گردید. این مسئله نقش مهمی در گسترش گروه‌ها و نیروهای مخالف قذافی و تلاش‌های معطوف به سرنگونی وی ایفا کرد.

در دولت‌های مدرن عرب، پناه بردن به ایدئولوژی‌های هویت بخش فراملی و نیز انتخابات و یا همه‌پرسی‌های فرمایشی و نیز تکیه بر تضاد و مخالفت عمومی با اسرائیل برای توجیه قدرت و تداوم سلطه، از جمله ابزارهای دولت‌های پدرسالار جدید و سلطانی برای همراه ساختن بخش‌هایی از جامعه و جلب حمایت آن از رژیم حاکم بوده است. اما این ابزارها با طولانی شدن عمر این رژیم‌ها کارایی خود را از دست داد. در انتخابات پارلمانی (فرمایشی) مصر در

۲۰۱۰ تنها ۵ درصد جمعیت شرکت کردند، البته بنابر اعلام وزارت کشور در دور نخست انتخابات ۳۵ درصد و در دور دوم ۲۸ درصد از واجدین شرایط شرکت کردند، اما منابع مستقل و نیز مخالف، درصد این مشارکت را کمتر از ۱۰ درصد اعلام کردند. شعارهای ضد اسرائیلی قذافی، کمکی به او در مقابل قیام مردم خشمگین نکرد و در مجموع مشروعیت ریاکارانهٔ این رژیم‌ها از مجرای ابزارهای فوق، دیگر تأمین کنندهٔ پایگاه اجتماعی گسترده نیست.

۵. **سرمایه‌داری تحریف شده؛** «اگر چه برخی نظام‌های سلطانی دوره‌هایی از رشد اقتصادی قابل ملاحظه را تجربه کرده‌اند، اما در دراز مدت «شخص‌گرایی» و فساد نظام سیاسی بر توسعهٔ اقتصادی تأثیر منفی می‌گذارد».[۵۷] از آن جا که اقتصاد مبتنی بر قوانین معینی بوده و مستلزم ثبات و شفافیت است، رژیم‌های سلطانی هرگز قادر به تولید اقتصاد پویا و توسعه یافته نخواهند گردید.

ماهیت دولت در کشورهای عربی

نقشه خاورمیانه کنونی، محصول فروپاشی امپراتوری عثمانی از یک سو و منافع استعماری حاکمان استعمارگر از سوی دیگر است. ثبات خاورمیانه به عنوان کانون تأمین انرژی جهان سرمایه‌داری، بیش از هر چیز؛ محتاج دولت‌های مطلقه* بود که در وابستگی آنها و وفاداری‌شان به غرب و آمریکا جای شکی نباشد. بسیاری خاندان‌ها و قبایل عرب که سابقهٔ درخشانی در خدمت به استعمار انگلیس و فرانسه داشتند به عنوان گزینه‌های مناسب انتخاب گردیدند. اما یک دلیل انتخاب سیستم پادشاهی مطلقه* در خاورمیانه، همان گونه که لیزا اندرسون می‌گوید، ناشی از این باور غرب بود که سلطنت مطلقه در این منطقه نیز همانند اروپای قرن هجدهم، عامل ثبات و نیز ملت‌سازی خواهد بود.

---

* Absolute states
* Absolute Monarchy

پس از جنگ جهانی دوم، تقریباً سراسر خاورمیانه مملو از سلطنت‌های مطلقه‌ای بود که بر اقتصاد رانتی و مواد خام مبتنی بودند و حالت قبیله‌ای داشتند. این رژیم‌ها، حتی از انجام اولین کار ویژه‌های دولت ملی ناتوان بودند. کشورهایی نظیر مصر، سوریه، عراق و لیبی در واکنش به این ایستایی و سکون شاهد وقوع کودتاهای خونین نظامیان بود. نظامیان سودای پیشرفت و نه دموکراسی در سر داشتند. علی‌رغم برخی تلاش‌ها، این کودتاها بدون استثنا منجر به روی کار آمدن ریاست جمهوری‌های مادام‌العمر گردید.

هوس‌گرایی منتج از شخص‌گرایی رژیم سلطانی، امکان هرگونه توسعهٔ اقتصادی را منتفی می‌سازد. اگر رشد و توسعهٔ صورت گیرد، تنها در بستری از فساد مطلق شخص فرمانروا و اطرافیان نزدیک او، امکان‌پذیر خواهد بود. مارک تامسن در اشاره به رژیم مارکوس در فیلیپین از عنوان «سرمایه‌داری رفاقتی»،** استفاده می‌کند. وی می‌گوید: «رفقا تقریباً برهمهٔ حوزه‌های اقتصاد مسلط گردیدند».[۵۸] به نظر می‌رسد رژیم‌های پساسلطنتی عربی مصر، سوریه، لیبی و تونس، براساس ویژگی‌های مطرح شده در باب رژیم‌های سلطانی و گرایش به نظام سلطانی، شامل نظام‌های دارای گرایش سلطانی بوده‌اند.

البته همان گونه که به نقل از لینتز آمد، نظام‌های سلطانی هیچ‌گاه دارای یک نمونهٔ مثالی وبری نبوده‌اند و در نهایت باید به جای مفهوم نظام‌های سلطانی از گرایش به نظام‌های سلطانی سخن راند. با پذیرش این پیش فرض در روند تبدیل رژیم‌های حاکم به نظام سلطانی و یا برخورداری از گرایش‌های سلطانی با مراحل مختلفی روبرو هستیم. در وهلهٔ نخست هیچگاه رژیمی به طور ناگهانی حالت سلطانی به خود نگرفته است، اگرچه ممکن است رژیمی سلطانی در اثر توارث به حاکم بعدی انتقال یابد و لذا یک فرد از همان ابتدا با رژیم سلطانی دست نخورده‌ای روبرو گردد، اما در چنین مواردی نیز به نوعی شاهد فرایند تبدیل رژیم به رژیم سلطانی جدید هستیم و می‌توان روند گرایش به نظام سلطانی را تشخیص داد. برای

** Crony Capitalism

مثال، هر دو رژیم حاکم بر ایران قبل از انقلاب، رضا پهلوی و محمدرضا پهلوی، نمونه‌های رژیم سلطانی به حساب می‌آیند، در حالی که در مورد اول دورهٔ نظام سلطانی را بین سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ و در مورد دوم آن را بین سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۶ می‌دانند[۵۹] یعنی نه تنها هرکدام چندین سال دوران حکومت غیرسلطانی داشته‌اند بلکه مهمتر اینکه محمدرضا اگر چه بلافاصله وارث یک رژیم سلطانی گردید، اما بیست و یک سال طول کشید تا خود یک رژیم سلطانی تشکیل دهد.

در اینجا می‌توان گفت از دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به بعد شاهد دو دسته حکومت دیکتاتوری در خاورمیانه هستیم: دیکتاتوری سنتی سلطنتی و دیکتاتوری مدرن ریاست جمهوری‌های مادام‌العمر.

هر دو این حکومت‌ها بر زمینه‌هایی از اقتصاد رانتی و شبه رانتی استوار بودند با این تفاوت که جز در عراق و لیبی، غالب دولت‌های رانتی ثروتمند به پشتوانه ثروت بادآورده و جمعیت اندک خود توانستند دوام بیشتری آورند. برخی پژوهشگران از جمله هانتیگتون در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی» که در اواخر دهه ۱۹۶۰ نگارش یافت، پیش‌بینی کرده بودند که این حکومت‌ها به دلیل عدم انفکاک ساختاری و سادگی بیش از حد سیستم، با اولین بحران‌های ناشی از مدرنیزاسیون، دچار فروپاشی خواهند شد. پیش‌بینی هانتیگتون درست از آب در نیامد و حکومت‌های مزبور بیش از نیم قرن دیگر پس از آن به حیات خود ادامه دادند. چرا؟ شاید بیش از هر چیز این امر به دلیل بافت سنتی جامعه از یک سو، و کارکردهای دولت‌سازی آنها در جامعهٔ کاملاً سنتی از سوی دیگر، به همراه حمایت بی‌دریغ آمریکا از آنها به خاطر ایفای نقش در ثبات جریان صدور انرژی جهانی باشد.

اکنون در اوائل دههٔ دوم قرن بیست‌ویکم به سر می‌بریم و چنین دربارهٔ جهان عرب قضاوت می‌شود، اما اگر می‌خواستیم در اوائل قرن نوزدهم به چنین قضاوتی دست زنیم چه باید می‌گفتیم؟ در این صورت باید یک بار دیگر به جغرافیای سیاسی جهان عرب در آن دوره نگاه کنیم؛ بخش بسیار بزرگی از جهان عرب در آن زمان مستعمرهٔ امپراتوری عثمانی بود که لقب دولت یا مرد بیمار اروپا را یدک می‌کشید. امپراتوری عثمانی که برای دوره‌ای طولانی، اروپا را به لرزه انداخته بود، در تمام قرن

نوزدهم، سراشیب انحطاط را طی نمود. این انحطاط به موازات صعودی صورت می‌گرفت که اروپا از قرن هفدهم آغاز نموده بود. ساختارهای فرسودهٔ فرهنگی، سیاسی و اقتصادی عثمانی که قطعاً بسیاری از آنها ریشه‌های عمیقاً فرهنگی داشتند، اجازهٔ هرگونه اصلاح را از آن گرفته بود، به گونه‌ای که ترکان جوان غرب‌گرا، صلاح مملکت را در فروپاشی آن دیدند. در آن زمان، از دیدگاه این ترکان، سرزمین‌های عربی در حکم مستعمرات غیر روس شوروی برای نخبگان روس جماهیر شوروی در دههٔ نود قرن بیستم بودند. بدون شک، اعراب تلاش‌های در خور تحسین تاریخی برای استقلال و رهایی از استعمار عثمانی و بعدها امپریالیسم اروپایی صورت دادند. اما کمتر نشانی از جنبش‌های دموکراتیک و آزادی‌خواه در جامعه، در تاریخ معاصر جوامع عربی دیده می‌شود.

در واقع، قیام‌های ضداستعماری و آزادی‌خواهانهٔ جهان عرب نیروهای آزادی‌خواه داخلی را در قیام ضد اجنبی هضم کرد، به نحوی که آزادی‌خواهی در داخل تا مدت‌ها با استقلال‌خواهی گره خورده بود و زیر پوشش آن قرار داشت، برای نمونه، عبدالرحمن کواکبی که به شدت تحت تأثیر شعارها و تحرکات آزادیخواهانهٔ ملت فرانسه و انقلاب آن قرار داشت، در کتاب «طبایع الاستبداد» در آغاز قرن بیستم، راه دستیابی به آزادی و کرامت عربی را رهایی از خلافت عثمانی و احیای خلافت عربی می‌داند و در یک مبحث از این کتاب به رابطهٔ میان آزادی و استبداد می‌پردازد.[۶۰] از سوی دیگر، اکثر آزادیخواهان اولیهٔ عرب تصور روشنی از آزادی و دولت قانون نداشتند و اکثراً متأثر از آنچه در جهان غرب می‌دیدند و یا دربارهٔ آن مطالعه می‌کردند، تصورات ناقصی را به رشتهٔ تحریر در می‌آوردند و آنها را برای ارتقای عرب‌ها تجویز می‌کردند. جالب آنکه به دلیل سلطهٔ عثمانی و سپس استعمارگران اروپایی بر سرزمین‌های عربی، این اندیشه‌ها اغلب پیوندی تفکیک‌ناپذیر بین آزادی و کرامت انسانی در داخل و استقلال خارجی مطرح می‌ساختند و راه دستیابی به آزادی را استقلال فرض می‌کردند.

جنبش‌های استقلال‌خواهی ملی لزوماً از ماهیت دموکراتیکی برخوردار نیستند. دولت‌های عربی هنگامی که از دست سلطه امپریالیسم عثمانی و اروپا رها شدند، کمترین میزان از تلاش‌های اجتماعی در راستای آزادی‌های مدنی و خواست‌های دموکراتیک را تجربه نمودند.

شاید به همین دلایل این دولت‌های «راکد»، سنتی و پدرسالار، توانسته‌اند برای مدت‌ها با کمترین چالش‌ها به حیات خود ادامه دهند. در واقع، عصر جدید [مدرن] و ابزارهای ارتباطی – فناوری، برای دوره‌ای به تحکیم این رژیم‌ها یاری فراوانی رسانده است؛ با وسایل جدیدی که تکنولوژی و روش‌های مدرن برای زیر نظر گرفتن و سرکوب افراد و ثروت اندوزی در دسترسی حکمرانان قرار داده است، این حکومت‌ها کمتر از گذشته به حسن ظن عمومی وابسته شده‌اند. این حکم به ویژه در مورد حکومت‌هایی صادق است که از راه درآمد نفت به ثروت رسیده‌اند».[۶۱]

در تاریخ معاصر جوامع عربی، تغییر رژیم‌ها بیش از هر چیز بر مبنای کودتای نظامی و یا تغییرات درون حاکمیتی صورت می‌گیرد. کودتای نظامی در مصر، لیبی، سوریه و عراق شواهد تاریخی لازم برای چنین مدعایی است. در پی این کودتاها، نظام‌های پدرسالار سنتی به شکل جدیدی از نظام استبدادی تبدیل شدند که عناوین انقلابی و خلقی را با خود یدک می‌کشیدند. اما در واقع ماهیت «یکه‌سالار» نظام عربی در این جوامع چندان تغییری نیافت – مگر در دوره‌های استثنایی مانند حکومت جمال عبدالناصر که آن هم بیشتر تحت تأثیر جو سیاسی بین‌المللی قرار داشت – و در نهایت دیکتاتورهای فردی نظامی خشن‌تری از قبیل صدام حسین، قذافی یا حسنی مبارک که همگی از قشر نظامی نخبگان حاکم بودند و توانستند جای نظام سنتی یکه‌سالار پیشین را بگیرند.

آنچه در این گذارها و تغییر نظام‌ها جالب توجه است، عدم حضور مؤثر «ملت» و تودهٔ مردم می‌باشد. اگر چه رژیم‌های دیکتاتوری مدرن، همگی مدعی بودند که انقلابی و مردمی هستند و این ادعای خود را در قالب انتخاب نام‌های جدید برای رژیم و احزاب حاکم – مانند رژیم بعث در عراق و سوریه در دوران صدام حسین و حافظ اسد و یا جمهوری خلق لیبی قذافی – مطرح می‌کردند، اما هیچ کس

کوچکترین تردیدی در ماهیت غیر مردمی این رژیم‌ها ندارد. جالب‌تر آنکه شدت سرکوب مردم در جوامع عربی مزبور به مراتب بیشتر و وحشیانه‌تر از رژیم‌های سنتی در جوامع عربی بوده است. در واقع، برخی از این رژیم‌ها قابل طبقه‌بندی در ذیل رژیم‌های «سلطانی» مورد نظر خوان لینتز می‌باشند. در این بین عاقبت این رژیم‌ها نیز قابل توجه می‌باشد؛ صدام حسین که یکی از فاشیستی‌ترین رژیم‌های جهان معاصر را راه انداخته بود، به چوبهٔ دار سپرده شد، در حالی که یکی از ورشکسته‌ترین دولت‌ها و جوامع را از خود بر جای گذاشت. حسنی مبارک با شرایط تحقیرآمیزی به محاکمه کشیده شد و معمر قذافی با آنکه یک روز خود را فاقد هر گونه مقام رسمی می‌دانست و روزی دیگر دستور برگزاری انتخابات را می‌داد، برای باقی ماندن در قدرت، به اقداماتی علیه مردم غیرنظامی خود دست زد که او را در فهرست جنایتکاران جنگی قرار داد و در نهایت به فجیع‌ترین شکل کشته شد.

در کنار این طیف از رژیم‌های سلطانی که در اثر روند مدرنیزاسیون ناقص در برخی جوامع عربی پدید آمدند، شاهد طیف دیگری در جهان عرب در قالب رژیم‌های سنتی پادشاهی هستیم که می‌توان به پیروی از مفهوم‌سازی وبر آنها را رژیم‌های پدرسالار سنتی نامید.

تقسیم‌بندی ما از رژیم‌های عربی خاورمیانه به دو دستهٔ سلطانی و پدرسالاری جدید، هم از حیث فهم ماهیت تحولات سیاسی – از جمله جنبش‌های اجتماعی- در این کشورها و هم از جهت درک تفاوت‌ها و اشتراکات موجود در ماهیت تحولات این جوامع به ویژه جنبش‌های اجتماعی اخیر اهمیت دارد.

این تقسیم‌بندی، در مقایسه با دسته‌بندی‌های موجود دولت در جوامع عربی از قبیل دولت‌های رانتی، پدرسالاری جدید و مانند آن، گویاتر است. این موضوع زمانی بهتر درک می‌شود که در نظر داشته باشیم نکات مثبت تقسیم‌بندی فوق نظریه‌های دولت رانتی و پدرسالاری جدید را در خود حفظ نموده است.

به طور خلاصه می‌توان گفت تاریخ معاصر جوامع عربی خاورمیانه دو دسته از دولت‌ها را پیش‌روی ما قرار می‌دهد؛ دولت‌های پادشاهی موروثی و دولت‌های

دیکتاتوری غیر پادشاهی. در درجهٔ نخست، اکثر جوامع عربی تا پیش از جنگ جهانی دوم دارای دولت پادشاهی موروثی و ساختار سیاسی پدرسالاری سنتی بودند. تقریباً همگی این جوامع سابقهٔ استعماری داشتند و تنها در طی دوران استعمارزدایی در قرن اخیر از استقلال ملی برخوردار شدند. آن گونه که پیش‌تر ذکر شد تاریخ سیاسی – اجتماعی این جوامع نوعی دوگانگی ساختاری در سطوح مختلف اجتماعی – سیاست، مردم / نخبگان و گفتمان رسمی / غیر رسمی را به نمایش گذارده است.

اما در کنار این ویژگی‌های مشترک، نکته مهمی وجود دارد که ما را به تقسیم‌بندی دولت‌های عربی به پدرسالاری/ سلطانی رهنمون گردیده است؛ این موضوع به تاریخ سیاسی نیمه دوم قرن بیستم این جوامع مربوط می‌شود که در طی آن برخی کشورها از قبیل تونس، یمن، مصر، لیبی، عراق و سوریه با سرنگونی رژیم‌های سلطنتی مواجه گردیدند. البته در این بین الجزایر موردی استثنایی است.

سرنگونی رژیم‌های سلطنتی در جوامع عربی، اگرچه نشان دهندهٔ نوعی پیشرفت ظاهری از فرایند مدرنیسم این جوامع است، اما در واقع سرآغاز تغییر ماهوی در رژیم‌های سیاسی آن جوامع بود که در مقایسه با رژیم‌های پیشین آن جوامع و رژیم‌های موجود سنتی در سایر کشورهای عربی به مراتب خشن‌تر، غیر دموکراتیک‌تر بوده‌اند.

علی‌رغم ظاهر اولیه این تغییر رژیم‌ها، گرایش‌های بعدی رژیم‌های غیر پادشاهی به ویژه در مصر، سوریه، عراق، لیبی و تونس، کاملاً در راستای روندی است که خوان لینتز و شهابی از آن به «گرایش‌های نظامی سلطانی» یاد می‌کنند.[۶۲]

این رژیم‌ها که اغلب مولود کودتای نظامی بوده‌اند و یک شبه برای پیمودن راهی بلند بر سر کار آمدند، در رویارویی با واقعیت‌های جوامع خویش و نیز پس از بهره‌گیری از امتیازات حکمرانی اقتدارگرا، خود به همان جهتی حرکت کردند که روزگاری منتقد آن بودند و برای سرنگونی آن شوریدند. این رژیم‌ها اغلب از مسئله فلسطین برای توجیه سرکوب و سلب آزادی‌های مدنی و سیاسی استفاده ابزاری به عمل آوردند و مخالفان خود را خائن و نوکران غرب و صهیونیسم نامیده آنها را اغلب با خشونت از میدان به در می‌کردند. در نتیجه، اکثر رژیم‌های اقتدارگرایی که با نام

«جمهوری» در جهان عرب روی کار آمدند پس از مدتی خود به مانعی در برابر حرکت کشورهایشان به سمت جمهوریت تبدیل شدند.

اگر تعریف و تفسیر ما از ماهیت این نوع رژیم‌ها درست باشد، باید با دو نوع کاملاً متفاوت از جنبش‌های اجتماعی و کنش جمعی اعتراضی در جوامع عربی مواجه باشیم. با انطباق مفهوم رژیم‌های سلطانی و آنچه «گرایش‌های نظام سلطانی» خوانده می‌شود، بر گرایش‌ها و ماهیت رژیم‌های غیر پادشاهی عربی به ویژه مصر، تونس، عراق، لیبی و سوریه، می‌توان متوجه صحت احتمالی فرضیه و طبقه‌بندی فوق شد. البته در عین حال باید دید آیا چنین ویژگی‌ها و گرایش‌هایی در رژیم‌های پادشاهی موروثی عربی نیز وجود دارد یا خیر. در صورتی که مورد یا موارد مشابهی در رژیم‌های پادشاهی موجود یافت شود که دارای ویژگی‌های مورد نظر در رژیم‌های دارای «گرایش‌های نظام سلطانی» و البته رژیم‌های غیرپادشاهی موجود عربی باشند، اعتبار فرضیه و تقسیم‌بندی ما به شدت زیر سؤال می‌رود. در نهایت، باید خاطر نشان ساخت تقسیم‌بندی ما در جهت تأکید بر این نکته است که بین جوامع عربی دارای نظام‌های سلطنتی موروثی سنت‌گرا، که ما از آن به پدرسالاری یاد می‌کنیم و جوامع عربی دارای رژیم‌های غیر پادشاهی همراه با «گرایش‌های نظام سلطانی، که ما اصطلاحاً از آن با عنوان سلطانی یاد می‌کنیم، از حیث ماهیت و شکل تحولات سیاسی – اجتماعی از جمله جنبش‌های اجتماعی، تفاوت‌های در خور توجه و تعیین کننده‌ای برقرار است. این تفاوت‌ها بیش از هر چیز در ماهیت و شکل «جامعه مدنی» این جوامع نمایان است.

البته این به معنای نفی مشابهت‌های موجود در میان جوامع عربی نیست، اما در هر صورت مهمترین فرضیه ما که محصول بررسی‌های صورت گرفته تا اینجا می‌باشد، آن است که تعلق به دسته‌بندی رژیم‌های سلطانی یا پدرسالاری، اصلی‌ترین متغیر تعیین‌کننده در ماهیت جنبش‌های اجتماعی، شکل آنها [استراتژی‌ها و تاکتیک‌های جنبش] و آیندهٔ این جنبش‌هاست. بدون شک، پیش فرض این فرضیه تقدم جامعه مدنی بر جنبش اجتماعی می‌باشد. فرضیهٔ دیگر در

اینجا آن است که تمام جوامع عربی دارای نظام پادشاهی موروثی، دارای نوعی جامعه مدنی شبه ساکن و ایستا می‌باشند که به دلیل برخی ویژگی‌های سنتی پدرسالارانه، واکنش‌های جمعی اعتراضی در آنها بسیار مسالمت‌جویانه‌تر از موارد مشابه در رژیم‌های غیر پادشاهی عربی می‌باشد. به نظر می‌رسد آیندهٔ تحولات سیاسی – اجتماعی در این جوامع بسیار کند اما در عین حال تثبیت شده و برگشت‌ناپذیر خواهد بود در حالی که در جوامع عربی متعلق به طیف مقابل، شاهد جنبش‌های اعتراضی خشن و رادیکال اما در عین حال برگشت‌پذیر و در بسیاری موارد چرخه‌ای خواهیم بود. البته این به معنای تأیید روند موجود در جوامع سنتی پادشاهی عربی نیست بلکه می‌خواهیم به چالش‌های ناشی از فساد نهادی «گرایش‌های نظام سلطانی» در این جوامع اشاره نمائیم که به نظر ماسرنوشت ناخوشایندی را برای برخی از این جوامع رقم زده است.

بحران‌های جهان عرب را با توجه به ماهیت و ویژگی‌های رژیم‌های سیاسی و دولت‌های عربی می‌توان در شمار بحران ناکارآمدی و نامشروع بودن دولت‌ها محسوب کرد. دولت‌های عربی با توجه به گرایش‌ها و ویژگی‌های سلطانی، رانتی بودن، معضل هویت و ویژگی‌های دیگری که مورد بررسی قرار گرفت مورد اعتراض و مخالفت مردم و جنبش‌های اجتماعی قرار گرفتند. استقلال دولت‌ها از جامعه، شخص‌گرایی، پایگاه اجتماعی محدود، فساد سیاسی و اقتصادی، ضعف در کارکردهای رفاهی و اقتصادی دولت‌های مدرن، وابستگی‌های جدی در سیاست خارجی و استبداد سیاسی همگی باعث شدند تا دولت‌های عربی دچار بحران عمیق و گسترده‌ای شوند و در برابر طیف وسیعی از جنبش‌ها و اعتراضات مردمی قرار گیرند.

پی‌نوشت‌ها

۱ - آلاسدیر درایسدل و جرالد اچ. بلیک، جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا، ترجمه دره میرحیدر، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۶۹)، صص ۶۱-۵۸.

۲- برای مطالعه بیشتر در مورد گذار از حکمرانی قبیله‌ای به دولت – قبیله رجوع کنید به: ایمن الیاسینی، الدین و الدولة فی المملکة العربیة السعودیة، ترجمة کمال الیازجی، (لندن: دارالساقی، الطبعة الثانیة، ۱۹۹۰).

۳ - درایسدل و بلیک، پیشین، صص ۶۳-۶۲.

۴ - برای اطلاعات تفصیلی در مورد چگونگی تجزیهٔ امپراتوری عثمانی و سربر آوردن خاورمیانه نوین و نقش نیروهای استعماگر در این زمینه رجوع کنید به:

ژان پیر درینیک، خاورمیانه در قرن بیستم، ترجمهٔ فرنگیس اردلان، (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۶۸).

5 - Lisa Anderson, "The State in the Middle East and North Africa". In Politics of Modern Arab World Laleh Khalili. (ed) Vol.1, p. 28. (London: Routledge 2009), p. 28.

6 - Ibid.

7 - Lisa Anderson, "Abso lutism and Monarchy in the Middle East". Political Science Quarterly, 106 (1). 1991, p. 3.

8 - Ibid. p. 4.

9 - Anderson, "The State…, op.cit. p. 31.

۱۰ - نک؛ برتران بدیع، دو دولت: قدرت و جامعه در غرب و در سرزمین اسلامی، ترجمه احمد نقیب‌زاده (تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۰).

11- Charles Tilly, Coercion, Capital and European State, AD 990 – 1990, (Oxford University Press, 1990), p 40.

12 - Lisa Anderson: "The State op.cit., p. 26.

۱۳ - برتران بدیع و پی‌یر بیرن بوم، جامعه‌شناسی دولت، ترجمه دکتر احمد نقیب‌زاده، (تهران: انتشارات باز ، ۱۳۷۹)، ص ۳۸ .

14 - Anderson, "State… op.cit., p. 41.

15- Nazanin N. Ayubi, Over – Stating the Arab State, (New York: I.B. Tauris & Co Ltd, 2006), p.7.

16 - Ibid.
17- Talal Asad Tala, "The Formation of the Secular: Christianity, Islam, Modernity, Stanford, CA: Stanford Universtiy Press 2003, p13.
۱۸ - مجتبی مقصودی و شقایق حیدری، «بررسی وجوه تشابه و تفاوت جنبش‌های عربی در کشورهای خاورمیانه»، فصلنامه رهنامه سیاستگذاری، دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام، کمیسیون سیاسی، دفاعی و امنیتی، سال دوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۰، ص ۵۷.
19 - Bartelson Jens, "A Genealogy of Sovereignty", Cambridge, Cambridge University Press. 1995, p.86.
20- Micheal Hastings, "The Runaway General", Rolling Stone, June 22, 2010, p.3. Avalible at: http://www.rollingstone.com/plticis/news/17390/119236
۲۱ - ابراهیم متقی و افسانه رشاد، «نقش قدرت نرم در بیداری اسلامی خاورمیانه»، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال نهم، شماره ۳۳، تابستان ۱۳۹۰، صص ۱۳۳-۱۳۱.
۲۲ - همان، ص ۱۲۸.
۲۳ - فرید زکریا، آینده آزادی، (تهران: نشرنی، ۱۳۸۴)، ص ۱۷۲.
۲۴ - همان، ص ۱۷۵.
۲۵ - متقی و رشاد، پیشین، ص ۱۲۰.
۲۶ - همان، ص ۱۲۳.
۲۷ - علیرضا ازغندی، درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران (تهران: نشر قومس، ۱۳۸۵) صص ۴۱-۴۰.
28 - Gwen Okruhlik. "Rentier Wealth, Unruly Law, and the Rise of Opposition: The Political Economy of States" Comprative Politics. 31 (3), 1999. p. 296.
۲۹- تری کارل، معمای فراوانی، ترجمه جعفر خیرخواهان، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۸)، صص ۴۷-۴۰ و ۳۱۳-۲۸۹.
۳۰ - برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ تأثیر رانت بر رابطهٔ دولت و ملت رجوع کنید به:
Yates, The Rentier State in Africa: Oil Rent, Dependency and Neocolonialism in the Republic of Gabon, (Terntion, NJ: Africa World Press, 1996).
۳۱- کارل، پیشین ص ۴۴، جدول ۱.
۳۲ - جیاکومو لوسیانی، «نفت و اقتصاد سیاسی خاورمیانه در روابط بین الملل خاورمیانه»، ترجمه سیدمحسن علوی‌پور، در روابط بین‌المللی خاورمیانه، ویراسته لوئیس فاست، (تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۶)، صص ۱۶۹-۱۶۸.
۳۳ - همان.
34 - "$20b GCC aid Package for Oman and Bahrain", Khaleej Times Online, 10 March 2011.
(www.Khaleejtimes.Com/disPlayAriticle09.asp).
35 - Jack Shenker, "Saudi Arabia King Accused of Misjudged Bribery in Attempt to Avoid Unrest", The Guardian, February 24, 2011.

(www.guardian.co.uk/world/2011/Feb/24/saudi-arabia-king-accused-bribery)

۳۶ - ریموند هینه بوش، «سیاست هویت در روابط بین‌الملل خاورمیانه»، ترجمه علی گل‌محمدی، در روابط بین‌الملل خاورمیانه، پیشین، صص ۲۷۱- ۲۷۰.

۳۷ - همان، صص ۲۷۲-۲۷۱.

۳۸ - متقی و رشاد، پیشین، ص ۱۲۶.

39 - Condra Luke, Joseph Felter, Radha Iyengar and Jacob Shapiro, "The Effect of Civilian Casualties in Afghanistan and Iraq", NBER Working Paper, No. 16152. July 2010, p28.

۴۰ - متقی و رشاد، پیشین، ص ۱۳۱.

۴۱ - بدیع و بیرن بوم، پیشین، ص ۳۹.

۴۲ - هشام شرابی، پدرسالاری جدید، ترجمه دکتر سیداحمد موثقی، (تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۰)، صص ۳۲-۳۱.

43 - Lisa Anderson, "The State…" op.cit., p.27.

44 - Ibid., p. 28.

45 - Ibid.

۴۶ - برای این مطلب و تشریح عالی از ریشه‌های مفهوم نظام سلطانی، انواع آن و کاربردهای معاصر آن نگاه کنید به؛ هوشنگ شهابی و خوان لینتز، نظام‌های سلطانی، ترجمه منوچهر صبوری، (تهران: نشر شیرازه، ۱۳۸۰).

۴۷ - ماکس وبر، اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری، مهرداد ترابی نژاد و مصطفی عمادزاده، (تهران: سمت ۱۳۸۴)، ص ۳۷۰.

۴۸ - همان.

۴۹ - همان.

۵۰ - بهترین اثر موجود در این زمینه به فارسی همان است که پیشتر معرفی گردید. و برای دیدگاه‌های وبر دربارهٔ اسلام و جوامع اسلامی می‌توان نقد دیدگاه‌های وبر در این زمینه را می‌توان در اثر زیر یافت؛ ماکسیم رودنسون، اسلام و سرمایه‌داری ترجمه محسن ثلاثی، (تهران: خوارزمی ۱۳۵۸).

۵۱ - دست‌نوشت حاضر، ص ۹.

52 - Fred I Greenstein and Nelwon W: Poslby Handbook of Political Science, Vol.3. (Reading, Mass.Addison – Wesley, 1975).

53 - Samuel Huntington. The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century (Norman, Ok: University of Oklahoma Press, 1991), p. 111.

۵۴ - لینتز و شهابی، پیشین، ص ۲۸.

۵۵ - همان، ص ۳۵.

۵۶ - همان، ص ۴۸.

۵۷ - همان، ص ۵۳.

۵۸ - همان، ص ۴۴۳.

۵۹ - همان، ص ۳۷۵.

۶۰ - بنگرید به: عبدالرحمن الکواکبی، طبائع الاستبداد و مصارع الأکباد، تقدیم و دراسـة: أسعدالسحمرانی، بیروت: دارالنفائس، الطبعـة الثالثـة، ۲۰۰۶.

۶۱ - برنارد لوئیس، خاورمیانه: دو هزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز، ترجمه حسن کامشاد (تهران: نشر نی، ۱۳۸۶)، ص ۱۲۳.

۶۲ - هوشنگ شهابی و خوان لینتز، نظام‌های سلطانی، ترجمه منوچهر صبوری، (تهران: نشر شیرازه، ۱۳۸۰)، ص ۲۷.

فصل ششم

جامعه‌شناسی جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه

جامعه‌شناسی جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه

مقدمه

بحران‌های جهان عرب را می‌توان با دو مولفه عمده مرتبط دانست، یکی دولت و نظام‌های سیاسی عربی و دیگری جامعه و گروه‌های اجتماعی در کشورهای عرب که از ماهیت و ویژگی‌های خاص خود برخوردارند. در فصل گذشته ماهیت و ویژگی‌های دولت در جهان عرب و تقسیم‌بندی معطوف به آن و به ویژه تأثیرات آن بر بحران‌های عربی سال ۲۰۱۱، به صورت مبسوط مورد بررسی قرار گرفت. آنچه که در فصل حاضر در پی بررسی و تبیین آن هستیم، مولفه دوم یعنی جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی در جهان عرب است که به عنوان بستر خیزش‌های عربی محسوب می‌شود.

هرچند که بحران‌های جهان عرب، بحران‌های دولت‌های عرب و ناشی از ناکارآمدی آن‌ها محسوب می‌شود، اما این ناکارآمدی تنها در مقابل نیازها و مطالبات جامعه مدنی معنا و مفهوم می‌یابد. به عبارت دیگر، بحران‌های جهان عرب را می‌توان بحران پاسخگویی به نیازها و مطالبات جامعه مدنی و گروه‌های اجتماعی دانست و بر این اساس است که می‌توان شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی و خیزش‌های مردمی گسترده‌ای را تبیین کرد که در پی بازتعریف روابط خود با دولت و دگرگونی در نظم سیاسی موجود هستند.

در فصول پیشین، دیدگاه‌های نظری مربوط به جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی مورد بررسی قرار گرفت. پیش فرض ما بر آن بود که تحولات اخیر

خاورمیانه به میزان در خور توجهی حامل برخی جنبش‌های اجتماعی جدید بوده است. در این فصل قصد داریم نه تنها امکانات نظری فصول قبل را بسنجیم بلکه

می‌خواهیم با ارائهٔ برخی دیدگاه‌ها و رهیافت‌های نظری در باب جامعه‌شناسی جامعهٔ مدنی و جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه، به همراه مؤلفه‌هایی از تحولات اخیر خاورمیانه، به تبیین جامعه‌شناسی جنبش‌های اخیر خاورمیانه بپردازیم. هدف ما در نهایت شناخت و تبیین بیشتر ماهیت بحران‌های اخیر خاورمیانه با بهره‌گیری از رهیافت‌های نظری است. بدیهی است که در پرتو جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی، جامعه مدنی و دولت در خاورمیانه، رابطهٔ بحران‌های اخیر خاورمیانه، جنبش‌های اجتماعی و گذار به دموکراسی از دیگر موضوعات مرتبط با بحث ما در فصل حاضر خواهد بود.

در این فصل، ابتدا تلاش می‌شود تا نگاهی مفهومی به جامعه مدنی و تاثیر جامعه مدنی بر جنبش‌های اجتماعی افکنده شود و همچنین جامعه مدنی و برخی جریان‌های اجتماعی در خاورمیانه بررسی گردد. سپس به ماهیت و ویژگی‌های جنبش‌های جدید در خاورمیانه خواهیم پرداخت و در نهایت با مروری بر چرایی بحران‌های کنونی خاورمیانه، به بررسی عینی این بحران‌ها به صورت بسیار فشرده پرداخته خواهد شد. بررسی مبسوط این بحران‌ها در کتاب جداگانه‌ای، به صورت مطالعات موردی صورت خواهد پذیرفت.

مفهوم و تعریف جامعه مدنی

هرگونه بحث دربارهٔ جامعه مدنی، ناگزیر از ارائه تعریفی منسجم از آن می‌باشد و این البته با توجه به تشتت دیدگاه‌های موجود در باب جامعهٔ مدنی، کار دشواری است. نظریه‌پردازان مختلف دانش انسانی اعم از فلسفه، علوم اجتماعی و اقتصاد، از دوران روشنگری تاکنون رهیافت‌های گوناگونی راجع به جامعهٔ مدنی و چیستی آن ارائه داده‌اند. مهمترین این نظریه‌پردازان، جان لاک، روسو، اسمیت، کانت، هگل، مارکس، آنتونیوگرامشی، یورگن‌هابرماس می‌باشند. هنگامی که دیدگاه‌های مطرح دربارهٔ جامعهٔ مدني را بررسی می‌کنیم، این نکته جلب توجه می‌کند که در بیشتر

دیدگاه‌های موجود، جامعهٔ مدنی به عنوان نتیجهٔ توسعهٔ سرمایه‌داری، تکوین دولت مدرن و حائل میان فرد و دولت می‌باشد. جامعهٔ مدنی ضربه‌گیری است که فرد را در مقابل دولت حمایت می‌نماید و احتمالاً متشکل از نهادهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سنت‌ها و آداب و رسومی می‌باشد که کنترل و مهار قدرت دولتی را سرلوحهٔ اهداف خود قرار داده‌اند. در عین حال برخی دیدگاه‌های رادیکال از قبیل آنچه در نزد مارکس و گرامشی وجود دارد، متذکر این نکته می‌شود که جامعهٔ مدنی پایگاه هژمونی و مشروعیت سیاسی دولت است و لذا بین جامعهٔ مدنی و روابط قدرت نوعی از روابط پنهان قدرت مبتنی بر خواسته‌ها و منافع مادی – طبقاتی برقرار می‌نماید. اما همین دیدگاه نیز می‌پذیرد که نیروهای اجتماعی ضد قدرت حاکم و در حال مبارزه با رژیم، جامعهٔ مدنی را پایگاه مبارزاتی خود قرار داده و لذا جامعهٔ مدنی را همچنان به عنوان حائل، ضربه‌گیر و حوزه‌ای جدا از دولت و حتی در مقابل آن – اگر چه نه کاملاً و تماماً – در نظر می‌گیرند.

بررسی ادبیات کلاسیک و ادبیات جدید جامعه مدنی، دو تقسیم‌بندی متمایز مفهومی از جامعه‌مدنی را ارائه می‌نماید؛ ادبیات کلاسیک که از عصر روشنگری آغاز و تا اوائل قرن بیستم ادامه می‌یابد، جامعهٔ مدنی را بیش از هر چیز در قالب اقتصاد سیاسی تعریف می‌نماید. بر این اساس، جامعهٔ مدنی محصول گسترش سرمایه‌داری و حوزهٔ اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری با تمام متعلقات آن است. بورژوازی و دستگاه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی – ایدئولوژیک آن اساس جامعهٔ مدنی را تشکیل می‌دهد که در نهایت خواستار «نگهبان» صرف بودن دولت [به تعبیر لیبرالیسم کلاسیک] است. مارکس بر همین مبنا معتقد بود آنچه هگل به پیروی از اقتصادانان لیبرال انگلیسی و فرانسوی قرن هجدهم با عنوان «جامعهٔ مدنی» خلاصه کرده است، همان زیر بنای اشکال سیاسی و حقوقی است که روابط حقوقی و اشکال دولت، ریشهٔ در آن دارند.[1]

تحلیل مارکس در باب جامعه مدنی بسیار مشابه دیگر نظریه‌پردازان کلاسیک غیر مارکسیست هم عصر وی می‌باشد، مگر آنکه این تحلیل را به ریشه‌های جامعه مدنی و کارکرد آن گسترش دهیم که در این صورت تفاوت‌ها بارز است.

به طور کلی، جامعهٔ مدنی، از این دیدگاه، جایگاه نیروهای اجتماعی است. از همین منظر، جامعه‌شناسی سیاسی عبارت است از بررسی رابطهٔ میان جامعهٔ مدنی و دولت، در حالی که تأکید اصلی و اساسی بر تعیین‌کنندگی جامعهٔ مدنی در اشکال دولت، سیاست‌گذاری‌های آن و به طور کلی تحولات سیاسی است. به یک تعبیر، در اینجا جامعهٔ مدنی مرکز ثقل اقتصاد سیاسی است و دارای اهمیتی بیشتر از «دولت» و نظام سیاسی در شرایط جدید جهانی، به ویژه در کشورهای دموکراتیک، می‌باشد. تأثیرات به جای مانده از چنین رهیافتی را می‌توان در مباحثی چون گذار به دموکراسی، جنبش‌های اجتماعی و نظریه‌های انقلاب، مباحث توسعه و به عبارتی اقتصاد سیاسی دولت ملی مشاهده کرد. در تمام مباحث پیش گفته، جامعه مدنی از اهمیت «تعیین‌کننده‌ای» برخوردار است. حتی لیبرال‌ترین رهیافت‌ها با این دیدگاه موافق‌اند که در نهایت جامعه مدنی عامل شکل دهندهٔ تحولاتی از قبیل جنبش‌های اجتماعی، انقلاب و شکل آن، توسعه اقتصادی – اجتماعی و غیره در هر کشور است.

اگر بخواهیم با توجه به موضوع مورد مطالعهٔ این فصل به جامعه مدنی در این نگاه کلاسیک بنگریم، باید گفت میزان توسعه، شکل و ماهیت جامعهٔ مدنی و نیروهای اجتماعی و نهادهای شکل‌دهندهٔ آن تأثیری تعیین کننده در انواع جنبش‌های اجتماعی، جهت‌گیری آنها و نتایج حاصله دارد.

رهیافت دوم و یا دیدگاه جدید در باب جامعهٔ مدنی، علی‌رغم آنکه منکر بسیاری از نکات مطروحه در رهیافت کلاسیک نیست، با این حال تأکید را بر ماهیت «تعامل اجتماعی» جامعهٔ مدنی قرار می‌دهد. این رهیافت که بیشتر از آثار یورگن‌هابرماس، فیلسوف آلمانی، ریشه گرفته، تعیین کنندگی جامعه مدنی را متأخر بر ماهیت رابطهٔ اجتماعی مندرج در آن می‌داند. ماهیت رابطه‌ای و تعاملی جامعه مدنی در اینجا مبنایی برای مسئولیت‌پذیر کردن دولت از سوی جامعهٔ مدنی است. به نظر می‌رسد در اینجا نیز همانند رهیافت کلاسیک «تعیین کنندگی» جامعه مدنی حفظ شده است و اصولاً از این نظر تفاوتی با رهیافت پیشین ندارد.

به این ترتیب، باید با دیدگاهی که این دو رهیافت را به دلیل نقاط شروع نظری و جزئیات هستی شناختی آنها، در مقابل هم و متمایز از یکدیگر قرار می‌دهد، به مخالفت برخاست به عنوان مثال، شویدلر به چنین تمایزاتی قائل است.[۲]

در نتیجه، منظور ما از «جامعهٔ مدنی»، حوزه‌ای از روابط اجتماعی است که در برابر دولت قرار داشته و مشتمل بر نیروهای اجتماعی از قبیل طبقات، گروه‌ها، جنبش‌های اجتماعی، نهادها و سازمان‌ها و گروه‌های فشار و انجمن‌های مدنی و غیره است، و انواع کشمکش‌های اقتصادی، اجتماعی و ایدئولوژیک در چهارچوب آن واقع می‌شود.[۳] چنین تعریفی مبتنی بر نظریهٔ «اقتصاد سیاسی» می‌باشد و جامعه‌شناسی سیاسی تحولات اجتماعی – سیاسی را منوط به بررسی رابطهٔ میان جامعه و دولت می‌داند که در آن جامعه در هرگونه تحول مربوط به جامعه‌شناسی سیاسی نقش تعیین کننده‌ای دارد.

تأثیر جامعه مدنی بر جنبش‌های اجتماعی

نظریه‌های جنبش اجتماعی در این گزاره متفق‌القول‌اند که وجود «جامعه مدنی» برای شکل‌گیری جنبش اجتماعی ضرورت دارد. بدون وجود یک جامعه مدنی قوی و تثبیت شده، شکل‌گیری هر نوع جنبش اجتماعی امکان‌پذیر نیست. آنچه از جنبش‌های جمعی و شرایط فقدان جامعه مدنی و یا ضعف بنیادی جامعه مدنی، برمی‌خیزد جنبش اجتماعی نیست، بلکه پدیده‌ای است که در طیفی از شورش‌های کور تا جنبش‌های توده‌ای – فاشیستی در نوسان است. دستهٔ اول یعنی شورش‌های جمعی و بی‌هدف مانند شورش گرسنگان، بردگان و غیره که سابقه آن به گذشته‌های دور و به برخی از جوامع برمی‌گردد، مربوط به شرایط فقدان جامعهٔ مدنی است. البته این شورش‌ها ممکن است در شرایط وجود و یا ضعف جامعهٔ مدنی نیز شکل بگیرند. اما در چنین شورش‌های بی‌هدفی، جامعهٔ مدنی کمتر دخیل است. شورش‌های موسوم به «انقلاب نان» مصر در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ از این جمله می‌باشند. نوع دوم یعنی جنبش‌های توده‌ای که غالباً اشکال فاشیستی به خود می‌گیرند، مربوط به وضعیت گذار و شرایط ضعف جامعهٔ مدنی هستند. در چنین

شرایطی، برخی ماجراجویان می‌توانند اعتراضات جمعی را به شکل خواسته‌های ضد مدنی در آورند که در نهایت سبب تضعیف جامعهٔ مدنی و سنت‌ها و نهادهای مربوطه به آن می‌شود. اروپای میان دو جنگ جهانی، عرصهٔ ظهور و قدرت‌گیری چنین جنبش‌هایی بود.

جنبش‌های اجتماعی به طور کلی به دوران شکل‌گیری دولت ملی مدرن و حضور جامعهٔ مدنی جامعهٔ مدنی مربوط می‌شوند. جامعهٔ مدنی پایگاه و منشاء ظهور جنبش‌های اجتماعی است. در خاورمیانهٔ عربی فرایند شکل‌گیری جامعه مدنی و تثبیت آن مانند غالب کشورهای غیر اروپایی جهان از زمان رویارویی با مدرنیتهٔ غربی آغاز گردید. با این حال، زمان ظهور جامعهٔ مدنی، میزان قدرت آن و نوع نهادها و سنت‌های مندرج در آن، در کشورهای مختلف خاورمیانه عربی یکسان نیست. اگر چه به دلیل مشترکات تاریخی – فرهنگی فراوان میان جوامع کنونی خاورمیانه عربی، نزدیکی زیادی میان جوامع مدنی هر یک از کشورهای عربی خاورمیانه وجود دارد، با این حال، تحولات تاریخی دو سدهٔ اخیر، نوع مواجهه با مدرنیته و استعمار، و نیز برخی مؤلفه‌های اقتصاد سیاسی از قبیل ساختار رانتی، یا غیررانتی، نوع نظام سیاسی و سنت‌های مدنی موجود، تفاوت‌هایی به لحاظ جامعهٔ مدنی در هر یک از این کشورها پدید آورده است.

چشم‌انداز جامعه مدنی در خاورمیانه

با توجه به توضیحات فوق، در بررسی جامعه مدنی در خاورمیانه عربی باید سه نکته را پیگیری کرد. اول، شباهت‌ها و مشترکات موجود بین جوامع مدنی این کشورها، دوم، افتراقات ممکن و در نهایت کلیت جامعه مدنی در خاورمیانه عربی.

حال باید این پرسش را طرح نمود که در خاورمیانهٔ عربی، «جامعه مدنی» از چه وضعیتی برخوردار است؟ میزان توسعه آن تا چه اندازه است؟ آیا کشورهای عربی خاورمیانه دارای «جامعهٔ مدنی» یکسان و برابری می‌باشند؟ به عبارت دیگر، اشکال مختلف جامعه مدنی در خاورمیانه عربی از چه قرار است؟

در کنار چنین سؤالاتی قطعاً مسائلی از قبیل ماهیت سنت‌های اجتماعی در خاورمیانه عربی و تأثیر آن بر توسعه و ضعف جامعه مدنی در این منطقه، رابطهٔ اسلام و جامعه مدنی، اقتدارگرایی‌های سنتی و مدرن موجود و غیره باید مورد بررسی قرار گیرند.

امین ساجو محقق جامعه مدنی در جهان اسلام، از شریف ماردین محقق برجستهٔ کرد نقل می‌کند که «جامعهٔ مدنی یک رویا و یک آرزوی غربی است»[۴] در این صورت، باید پرسید آرزو و رویای مسلمانان چیست؟

رویای غربی جامعهٔ مدنی فارغ شدن از زورگویی‌های دولت است، به گونه‌ای که از فرد و خانواده در برابر دولت حفاظت می‌شود. دولت در این رویا نقش نگهبان شب را دارد که تنها در امور مشخص و از پیش تعیین شده‌ای براساس «قرارداد اجتماعی»، انجام وظیفه می‌کند و در همه حال در برابر فرد و جامعه مسئول است. این رویا از عصر روشنگری شروع به تعبیر نمود و اکنون در قرن بیست‌ویکم پیشرفت‌های قابل توجهی نموده است. با این حال، فرد و جامعهٔ غربی، هنوز آن را پایان یافته نمی‌بینند و هر روز برای ارتقا و گسترش آن تلاش می‌نمایند. در نهایت، در تفکر غربی دولت تنها موجودیتی قراردادی دارد که کاملاً وابسته به جامعه بوده و براساس دیدگاه‌های جامعه حرکت کند.

رابطه اسلام و جامعه‌مدنی

از زمان ماکس وبر تاکنون، نظریه‌پردازان غربی غالباً در تفسیری که از تحولات اجتماعی و توسعه مدرنیته در جوامع اسلامی ارائه داده‌اند، «اسلام» را به عنوان متغیر مستقل مطرح کرده‌اند. یکی از مهمترین این نظریه‌پردازان ساموئل‌هانیتگتون می‌باشد که برداشت بدبنیانهٔ فرهنگی – تمدنی‌اش [که به اعتقاد نگارنده در رابطه با تحلیل توسعه و دموکراسی در جوامع اسلامی، اساساً وبری می‌باشد] از «اسلام» به مثابه متغیر مستقل تبیین روند توسعه جامعه مدنی و دموکراسی در جوامع اسلامی، کاملاً در خدمت نظریهٔ «برخورد تمدن‌ها» قرار می‌گیرد.[۵]

این رویکردها البته با نقدهای عالمانه‌ای مواجه گردیده‌اند و به شدت زیر سؤال رفته‌اند. برایان ترنر در کتاب «ماکس وبر و اسلام» خود ریشهٔ رهیافت بدبینانهٔ وبر دربارهٔ اسلام را در تربیت سفت و سخت پروتستانی مادر وبر و عقده‌های روانشناختی ناشی از چنین تربیتی می‌بیند. در حالی که به نظر ترنر، کارل مارکس به دلیل تربیت دوران کودکی غیر مذهبی‌اش فاقد هر گونه رهیافت جانبدارانه و یا عقده گشایانه نسبت به ادیان بوده و همه ادیان را به صورت واحد در چهارچوب روش‌شناسی خود تحلیل می‌نماید. ادوارد سعید نیز در مقالات مختلفی به نقد چنین دیدگاه‌هایی، به ویژه نظریات ارنست گلنر و هانتینگتون، راجع به اسلام پرداخته و آن را بخشی از امپریالیسم رسانه‌ای غرب بر ضد اسلام می‌داند.[۶]

با وجود آنکه دیدگاه وبری راجع به اسلام، شدیداً مورد نقد بوده و به قول برایان ترنر کاملاً بر ضد و خلاف روش‌شناسی علمی خود وبر [روش تفهمی] می‌باشد، اما هنوز این سؤال مطرح است که چرا اکثرجوامع اسلامی غالباً از حیث نماگرهای توسعه جامعه مدنی و دموکراسی در مقایسه با سایر نقاط جهان در وضعیت بدتری قرار دارند؟ این در حالی است که جوامع مزبور از نظر برخی شرایط مادی مانند وضعیت رفاه اقتصادی و اجتماعی و سطح توسعه فنی، در مقایسه با بسیاری از کشورهای دیگر جهان درحال توسعه از وضعیت نسبتاً بهتری برخوردارند.

واقعیت آن است که هر یک از بررسی‌های انجام شده دربارهٔ جوامع اسلامی به نوعی در پی یافتن پاسخی برای پرسش فوق بوده‌اند. اما نباید از نظر دور داشت که اغلب اوقات پاسخ‌ها با نوعی اروپامداری غلیظ [اگر چه به صورت ناخودآگاه] در هم تنیده است. برای فرار از چنین خطری باید به خاطر داشت که مفاهیمی از قبیل جامعه مدنی، حقوق بشر، دموکراسی و توسعه علاوه بر بار هنجاری، به شدت تاریخی بوده و اصول دگماتیک یا اصول آسمانی نیستند که هیچ تغییری در آنها امکان‌پذیر نباشد. به قول امین ساجو، «چنین اندیشه‌ها و رویه‌هایی، حاصل فرایندها و تقارن‌های تاریخی پیچیده‌ای هستند که – با عطف به ماسبق – می‌توانند شرایط لازم را برای «موفقیت» آرمان‌های فراهم آورند. دموکراتیک، آزادیخواهانه یا مدنی

فراهم آورند. اغلب اوقات آنچه که ابداعات و آفرینش‌های جدید تصور می‌شود، به باور مورخان بازآفرینی یا اختراع مجدد سنت هستند».[۷]

البته باز برخی معتقدند که در هر صورت این موضوع در اصل قضیه تفاوتی پدید نمی‌آورد؛ جامعه مدنی اگر محصول باز اندیشی در سنت باشد – که بخشی از آن قطعاً چنین است – و حتی اگر محصول سنت باشد، باز هم اسلام و غرب رابطهٔ کاملاً متفاوتی با آن خواهند داشت. در سنت اسلامی، جایی برای نهادهای مدنی مستقل، شهرهای خودمختار و مستقل، طبقهٔ رها از استبداد شرقی و نهادهای دیوانسالارانهٔ عقلانی، وجود نداشته است. همچنین این جوامع فاقد سنت‌های مفهومی از قبیل ارادهٔ عمومی، منافع ملی و آزادی هستند. برخی از اندیشمندان مسلمان، درست در تضاد با رویا غربی جامعه مدنی گفته‌اند، «رویای مسلمانان اشتیاق برای تعادل اجتماعی در کنف حمایت سلطانی عادل است».[۸] در این رویا، اقتدار حکمران [اگر چه عادل] مقدم بر حکومت قانون است و البته در آن سخنی از آزادی در میان نیست. برخی محققان معتقدند تمامی تلاش‌های یک قرن اخیر جوامع اسلامی، معطوف به تشکیل حکومت قانون و نه آزادی‌های سیاسی – اجتماعی بوده است. به این معنا، جوامع اسلامی ماهیت پیشا قانونی دارند. در این صورت اگر تفسیرهانا آرنت از ماهیت انقلاب و انواع آن را در نظر داشته باشیم، نباید چندان به آیندهٔ «انقلاب» و جنبش‌های اجتماعی در این جوامع خوشبین بود، مگر آنکه رویای جوامع اسلامی کاملاً تغییر پیدا کرده باشد.

این ادعاها از طرف طیفی از مستشرقان مطرح گردیده است و از تندروهایی مانند برنارد لوئیس گرفته تا میانه روانی مانند برایان ترنر را در برمی‌گیرد. در جوامع اسلامی، نظریه‌پردازان مختلفی این ادعاها را با شواهد تاریخی مختلف مطرح نموده‌اند، بدون آنکه نوآوری نظری در مقایسه با مستشرقان غربی در کار آنها دیده شود.

در مقابل، نظریه‌پردازان جامعه مدنی در جهان اسلام با پرسش‌های نظری فراوان به چالش دیدگاه‌های فوق می‌روند. آنان می‌پرسند چه شالوده‌ها و زمینه‌های فرهنگی یا تمدنی برای این تفاوت‌های ادعا شده، وجود دارد در دیوانسالاری

کارکردی و حکومت قانون یا در نبود یا ضعف و ناپایداری آنها، چه چیزی «اسلامی» است؟ با چه منطقی رویدادها و اتفاقات تاریخی یک منطقهٔ خاص [که در قرائت‌های مستشرقان یکی از نقاط آسیا یا خاورمیانه است] می‌تواند یکپارچه نمایندهٔ اسلام تلقی شود؟[۹]

اینان معتقدند شواهد فراوانی دال بر وجود عناصر نهادی و فرهنگی مدنی در جوامع اسلامی وجود دارد، هر چند توسعه و تحول جامعهٔ مدنی در معنا و مفهوم امروزی آن، در بافت آن جوامع پیشرفتی کند داشته است؛ «اصطلاحات عربی و فارسی»، «مجتمع المدنی» و «جامعهٔ مدنی»، به ترتیب، از مدت‌ها پیش این مفهوم را می‌رسانده‌اند که نهادها و سازمان‌هایی بر مبنای خطوط مدنی ایجاد شده‌اند (مدنی مشتق از مدینه به معنای شهر است): اشارهٔ سنتی‌تر می‌تواند به «المجمتع الاهلی» باشد که مجموعهٔ وسیع‌تری از نهادهای اجتماعی و دینی را در برمی‌گیرد. اگر ادعا شود که این مفاهیم در سایهٔ یک گفتمان دینی قرار دارند، افرادی مانند «کرون و ونزبرو» نشان داده‌اند که مجموعهٔ احکام و اعمال دینی بیان مقاومت و ایستادگی در برابر قدرت سیاسی هستند و اظهار می‌دارند که «اندیشهٔ عالمانهٔ سنت پیامبر تهدیدی بود برای اقتدار خلافت از بدو ظهور آن بود».[۱۰] پیش‌تر گفته شد که جامعهٔ مدنی مرکز ثقل فهم جامعه‌شناسی سیاسی پدیده‌های مختلف اجتماعی – سیاسی از قبیل جنبش‌های اجتماعی تا دموکراسی و حقوق بشر و نیز ماندگاری و تداوم استبدادهای دینی و غیر دینی است.

در مجموع، به نظر می‌رسد جوامع و سنت‌های اسلامی، بر خلاف نظریات و دیدگاه‌های نظریه‌پردازان غربی و مستشرقان، دارای بستر و سوابق قابل توجهی در خصوص جامعه مدنی هستند و نهادها و سنت‌های اسلامی بسیاری وجود دارند که زمینه‌ها و فرصت‌هایی را برای استقلال در مقابل حاکمیت و کنش‌های مستقل از حکومت ایجاد می‌کنند. با این حال، برخی بسترها و ساختارهای حاکمیتی اقتدارگرا در جهان اسلام از توسعه و رشد نهادهای جامعه مدنی جلوگیری کرده‌اند.

رویکردهای مختلف به رابطه اسلام و دموکراسی

یکی از پرسش‌های اصلی از زمان آغاز موج بیداری اسلامی در ایران و سپس گسترش آن به سایر کشورهای اسلامی، رابطه اسلام و دموکراسی است. تاکنون دیدگاه‌های مختلفی در خصوص رابطه اسلام و دموکراسی و رابطه گروه‌های اسلام‌گرا و ساختارهای دموکراتیک مطرح شده است. مخالفان جریان‌های اسلام‌گرا به ویژه در میان اندیشمندان غربی بر ایده ناسازگاری بین اسلام و اصول دموکراتیک تأکید می‌کنند و معتقدند اسلام‌گرایان با دنبال کردن آرمان‌ها و دستور کارهای اسلامی عملا به اصول دموکراتیک و حقوق و آزادی‌های دموکراتیک اعتقادی ندارند و آنها را مغایر با اندیشه‌های اسلامی و اصول شریعت می‌دانند. بر این اساس، دو نوع تفکر یا جریان سیاسی در کشورهای عربی غالب بوده است: نخست گروه‌های سکولار- لیبرال که به جدایی کامل دو عرصه سیاست و اجتماع از حوزه دین معتقدند و حضور اسلام و گروه‌های اسلام‌گرا را مانع و چالشی مهم برای ساختارها و آزادی‌های دموکراتیک می‌دانند. همچنین این اعتقاد نیز در میان آنها بسیار قوی است که گروه‌های اسلام‌گرا در صورت مشارکت در روندهای دموکراتیک، پس از صعود به قدرت و استفاده از نردبان دموکراسی این نردبان را واژگون می‌کنند و با انحصاری کردن قدرت مانع از تداوم روندها و شرایط دموکراتیک می‌شوند.

در مقابل دیدگاه نخست که دیدگاهی لیبرالی و بدبینانه به اسلام و نقش جریان‌های اسلامی در ساختارهای دموکراتیک دارد، جریان‌های افراطی اسلام‌گرا به ویژه سلفی‌های جهادی و تکفیری ساختارها و روندهای دموکراتیک و حقوق و آزادی‌های مطرح شده در قالب آن را مغایر با اصول و احکام شریعت اسلامی می‌دانند و به مقوله تغییرات و انتخاب دموکراتیک حاکمان اعتقادی ندارند. در واقع از یک منظر می‌توان هر دو دیدگاه را البته با دو افق متفاوت در یک باور کلی یعنی نفی امکان مصالحه و سازش بین اصول دموکراتیک و اصول اسلامی طبقه‌بندی کرد. در مقابل این دو دیدگاه، دیدگاه سومی وجود دارد که به اسلام‌گرایی سازگار با دموکراسی و نوگرایی اعتقاد دارد و تناقضی بین اسلام و دموکراسی قائل نیست. این دیدگاه در اکثر کشورهای عربی توسط جریان اخوان المسلمین نمایندگی می‌شود.

در مجموع، می‌توان راجع به نقش اسلام و اسلام‌گرایی در تحولات و جنبش‌های عربی به سه جریان یا دیدگاه اشاره کرد که در قالب سه نیروی سیاسی اصلی در تحولات نیز نقش آفرینی می‌کنند. اول، جریان یا دیدگاه سکولار – لیبرال است که اعتقادی به نقش اسلام در حیات سیاسی و اجتماعی ندارد و دین را مقوله‌ای فردی و مربوط به زندگی خصوصی مسلمانان می‌داند. دوم، دیدگاه یا جریان اسلام‌گرایی میانه رو است که در گروه‌های اخوانی نمود پیدا کرده است و به جمع بین اسلام‌گرایی با نوگرایی و دموکراسی معتقد است. دیدگاه سوم که در جریان‌های افراطی سلفی نمود یافته است، دموکراسی و نوگرایی را مغایر اصول و احکام اسلامی می‌داند و به پایبندی به سنت‌های دینی و مخالفت با چهارچوب‌ها و رویه‌های دموکراتیک و آزادی‌های عمومی معطوف به آن باور دارد. در فصل هفتم دیدگاه‌های دو جریان اسلام‌گرای اخوانی و سلفی به تفصیل مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

جامعه مدنی در کشورهای عربی

اینک پس از ارائه رهیافت‌های کلان نسبت، جامعهٔ مدنی و نیز جدل‌های نظری جامعه مدنی و اسلام، باید به جایگاه جامعهٔ مدنی در بافت جوامع اسلامی موجود و البته بنا بر موضوع پژوهش ما، جوامع عربی، اشاره کنیم. لازم به ذکر است که هرگونه تحلیل نظری جنبش‌های اجتماعی اخیر در خاورمیانهٔ عربی، ریشه‌های این جنبش‌ها و نتایج احتمالی آن، بدون درکی تحلیلی – نظری و جامع از وضعیت جامعه مدنی در این کشورها نمی‌تواند به تحلیلی عمیق از تحولات بینجامد و تنها توصیف خام وقایع می‌باشد.

هدف از مبحث پیشین، حذر نمودن از بررسی تطبیقی مدل‌های ایدئولوژیک - محور و متعارض مربوط به تحلیل جامعه مدنی بود. چنین بررسی‌هایی، در واقع، مرزهای ایدئولوژیک میان قطب‌های جهان توسعه یافته و جهان در حال توسعه را حفظ می‌کند و با نگاه مستشرقانه و اروپامدار قرن نوزدهمی مانع از درک نقاط قوت و پتانسیل‌های موجود در سنت اجتماعی و فرهنگ جوامع عربی اسلامی مورد بررسی ما می‌گردد. اما این به معنای نگاه حقیرانه به تجربه‌های پیشین مدرنیته و

فرایند گسترش جامعهٔ مدنی و دموکراسی در جوامع غربی نیست. در واقع، باید به شدت از اصل «وجود یک مدل واحد برای همهٔ جوامع معاصر» پرهیز نمود، اما در عین حال، باید به یاد داشت که اجزای پراکندهٔ نهادهای مدنی و جوامع مدنی منتج از تجربه‌های مدرنیته، کلیتی از تصویر «جامعهٔ مدنی» در اختیار جوامع و مردمان در جستجوی توسعه و دموکراسی قرار می‌دهد که تعیین‌کنندهٔ بسیاری از تحولات سیاسی – اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی معاصر در جوامع در حال توسعه از جمله جوامع اسلامی است.

محمد ارکون متفکر فقید عرب در مقاله‌ای با عنوان «جای جامعه مدنی در بافت‌های اسلامی»، به بسیاری از مسائل مورد نظر ما پرداخته است. ارکون با اشاره به دوگانه انگاری مفهومی میان دین و سکولاریسم معتقد است برداشت جوامع جدید از خشونت به مثابه جزء تکمیلی سنت‌های دینی، غالباً مانع از آن می‌شود تا آنها مردم‌شناسی خشونت را در همهٔ انواع جوامع، و حتی در مدرن‌ترین و ثروتمندترین جوامع غربی، درک کنند.[۱۱] در نتیجه، از نظر ارکون بهترین راه برخورد با دین و سکولاریسم آن است که آنها را مفاهیمی جدلی در نظر بگیریم.[۱۲]

به نظر می‌رسد چنین نگاهی برای نگریستن به تجربهٔ رویارویی دین با تحولات فلسفی، علمی و مادی در اروپا و در جوامع اسلامی، مفید باشد. در حالی که در اروپا عقل نقاد از درون سنت دینی بیرون آمد و وظیفهٔ ساختن مدرنیته را به عنوان چهارچوب بدیلی برای اندیشه و عمل تاریخی عهده‌دار شد، در جوامع عربی - اسلامی، عقل دینی حتی از سطح عقلایی و علمی دورهٔ کلاسیک خود [قرن پنجم هجری] نیز عقب‌نشینی کرد، اما همچنان زنده ماند. این زنده ماندن – در کنار پسرفت از سطح عقلانی و علمی کلاسیک – در آن حد بود که در قرن نوزدهم، در واکنش به مدرنیته غربی عقل دینی [اسلامی] پاسخ‌های عذرخواهانه و ارجاعی – و در واقع، پاک کردن صورت مسئله – در قالب بازگشت به صدر اسلام و یا انداختن تقصیرات به گردن غرب مادی‌گرا ارائه دهد!

اکنون و در ابتدای قرن بیست‌ویکم، جستجو برای تعاملی عینی‌تر، مؤثرتر و آزادی بخشانه‌تر میان اندیشه، دانش و عمل [در جوامع عربی و اسلامی] به عهدهٔ

«تعویق» افتاده اگر چه کاملاً حذف نشده است. اکثر فعالان اجتماعی تا آن درجه با موانع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی روبرو شده‌اند که حتی از فکر کردن دربارهٔ راه‌های ممکن برون رفت از این بن‌بست نیز باز داشته شده‌اند. فشار جمعیت، بیکاری، انزوای اجتماعی، افسردگی روحی، حکومت خودکامه، دیوانسالاری بی‌کفایت و ناکارآمد، نظام‌های آموزشی نامناسب فروپاشی قوانین فرهنگی، و ژست‌ها و ظاهرسازی‌های دینی عوام‌فریبانه، همگی با هم و به صورت جمعی سد راه پیدایش شرایط لازم برای یک فرهنگ مدنی جدید شده‌اند.[۱۳]

ارکون متذکر می‌شود که در اینجا جدایی دین از دولت، مسجد از حکومت، به عنوان چیزهای ثابتی در بافت ترویج جامعهٔ مدنی مطرح نیستند. تا زمانی که دولت «پدرسالار» باقی بماند و ذهنیت‌های اجتماعی از طریق ساز و کارهای خویشاوندسالار و پدرسالار شکل بگیرند، اقداماتی شبیه آنچه آتاتورک انجام داد به دشواری می‌توانند در برنامه سیاسی هیچ یک از احزاب در جوامع عربی، قرار گیرند.[۱۴]

از نظر ارکون، روند مدرنیسم در این جوامع به صورتی است که حتی با فروپاشی نظم پدرسالارانه، یک نظام عوام‌گرایانه مبتنی بر همبستگی درونی و دشمنی بیرونی جای آن را می‌گیرد. نوعی دنیاگرایی و سکولاریسم لجام گسیخته در میان این جوامع کوچک جدید [منظور جوامع حاشیه‌ای و ذره‌ای شده در درون این کشورهاست]، بیشتر از طریق رسانه‌ها، رخنه می‌کند. اما ابعاد عقلانی و فرهنگی آنچه در کشورهای غربی دنیاگرایی یا سکولاریسم گفته می‌شود در این جوامع کوچک وجود ندارد و تصور آن نیز ممکن نیست. «در چنین شرایطی تقاضا برای جدایی دین و دولت تنها به تحمیل نوعی ایدئولوژی خارجی منجر می‌شود، و حال آنکه برای مسئله افزایش خشونت ساختاری – که در سراسر بافت زندگی شهری انعکاس دارد – نه از طرف دولت «پدرسالار» و نه از طرف نخبگانی که باید آزادی مشروطه خود را با قدرت دولت معامله کنند، اقدامی صورت نمی‌گیرد.[۱۵]

ارکون با اشاره به اینکه برای اکثریت مسلمانان همزمان سه «دال» جدا نشدنی دین، دولت، و دنیا اهمیت دارد، معتقد است حکومت قانون و جامعهٔ مدنی مفاهیم

جدیدی مبتنی بر خود مختاری فضای دینی (با اندیشه‌پردازی‌های کلامی آن دربارهٔ ارزش‌های روحانی و اخلاقی)، و قلمرو سیاسی با رهیافت دنیاگرایانهٔ آن به حکومت، مشروعیت، قدرت و جدایی قدرت‌های قانون‌گذاری، اجرایی و قضایی از یکدیگر است.

یکی از مهمترین دگرگونی‌های بنیادی در «دال‌های سه‌گانه» در جوامع اسلامی – عربی، پس از ۱۹۴۵ آغاز شد و هنوز ادامه دارد. جوامع [مسلمان عربی] مستعمره بیشتر بر پایهٔ نظام پدرسالاری و نه قوانین و اخلاق اسلامی استوار بودند. با این حال، رهبران و نخبگان دینی – سیاسی این جوامع، بدون در نظر گرفتن این تغییرات و دگرگونی‌ها در اندیشه و تفکر اسلامی [منظور چالش‌های مواجهه تفکر اسلامی با اروپای مدرن از قرن هیجدهم تا آن زمان است] از یک سو و چالش مدرنیته به عنوان یک دگرگونی ذهنی و تاریخی از سوی دیگر، با مباهات از اعتقاد به معنویت و اخلاق اسلامی سخن می‌گویند و بدان دلخوش کرده‌اند. چنین موضع‌گیری‌هایی به بقای آشفتگی‌های مسلکی و تداوم بهانه تراشی‌ها و اعتذارها کمک می‌کند.

بر این اساس، ارکون می‌گوید: «سخن من آن است که روندهای فلسفی تفکر و علوم انسانی که به عنوان نظام‌های رقیب، متعارض و متفاوت از یکدیگر تا قرن (پنجم / ششم هـ) تکامل یافته بودند، با حذف روند فلسفی و پیروزی ارتدوکس دینی از مجادله و مناظره باز ماندند، و این امر تا امروز ادامه یافته است».[۱۶]

باید توجه داشت که آنچه ارکون در اینجا بر آن تأکید دارد، یکی از قوی‌ترین فرضیه‌های پذیرفته شده در باب علل آشفتگی تفکر، اجتماع و سیاست در جوامع عربی – اسلامی کنونی است. نتیجه نظری آن، پذیرش شکافی فکری – فرهنگی است [مشابه آنچه نصر حامد ابوزید در کتاب «نقد گفتمان دینی» بدان پرداخته است] که تفکر اسلامی را از شرکت در مباحثات جدید دربارهٔ اخلاق، سیاست، قانون، تاریخ و نظم اجتماعی باز داشته است. باید توجه داشت تا زمانی که اخلاق و قانون به جای گره‌گشایی، خود تبدیل به گره مشکلات فکری – اجتماعی می‌شوند، نمی‌توان به اهداف مورد نظر دست یافت.

مفهوم حقوق شهروندی در جوامع عربی

واژه شهروندی وصفی است که همه افراد و آحاد یک ملت به صورت عادلانه از وضعی مشابه و یکسان برخوردار شوند و بر همین مبنا است که شهروندی می‌تواند موجبات همگرایی و همبستگی اجتماعی را فراهم سازد. حقوق شهروندی مجموعه‌ای از حقوق و امتیازاتی است که در نظام حقوقی یک کشور به شهروندان تعلق می‌گیرد و با لحاظ دو اصل کرامت انسانی و منع تبعیض در جهت فراهم‌سازی زمینه رشد شخصیت فردی و اجتماعی شهروندان یک جامعه تنظیم می‌شود. شهروندی زاییده زیستن در دنیای معاصر است. اگر شهروند نسبت به موضوعات مهم جامعه مانند عدالت، نظارت، مسئولیت دولت، آزادی، تعاملات اجتماعی و احترام به ارزش‌ها حساسیت نشان دهد، آن گاه می‌تواند زمینه‌های ایجاد تفاهم در زندگی اجتماعی و راه پیشرفت و ارتقای جامعه را فراهم سازد. شهروندی با حقوق انسانی در زندگی اجتماعی پیوند خورده است. حقوق شهروندی وظایف ومسئولیت‌هایی را میان افراد جامعه به وجود می‌آورد و در نهایت، امکان مشارکت افراد در تحولات اجتماعی را فراهم می‌سازد. شهروند مسئول که از حقوق مدنی در جامعه خود برخوردار است، خود را عضو فعال یک جامعه گسترده محسوب می‌کند و این موقعیت یک رابطه دو طرفه و تعاملی را بین فرد و جامعه به وجود می‌آورد. در چنین شرایطی، جامعه از سکون خارج می‌شود و به سمت تکامل و پویایی میل پیدا می‌کند.

دلایل متعدد فرهنگی برای «سکوت» و سکون اجتماعی در جهان عرب ذکر شده است. از جمله اینکه در فرهنگ عربی جای خالی مفهوم «شهروندی»* مانع از ایجاد خواسته‌های مدنی** از سوی «شهروندان» گردیده است. مفهوم شهروندی، برخلاف آنچه در بادی امر به نظر می‌رسد مفهومی فردی – اجتماعی نیست بلکه بیشتر مفهومی سیاسی – حقوقی است این مفهوم در دوران گسترش «مدرنیته» و

* Citizen

** Civil Demands

در پی انقلابات سیاسی – اجتماعی غرب، به ویژه انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب آمریکا، وارد قاموس سیاسی گردید؛ شهروندی در اینجا ناظر بر برابری اجتماعی افراد از حیث حقوق سیاسی – اجتماعی، فارغ از رنگ، مذهب و نژاد و صرفاً بر مبنای «تابعیت» و شهروندی دولتی ملی. دولت ملی***، دولتی متشکل از شهروندان برابر و آزاد است که خود را – و در واقع وجود، ماهیت و تداوم خود را – وابسته به آنان و نیز خود را و مسئول در قبال آنان می‌داند.

هر شهروند دارای حقوق اجتماعی می‌باشد. وظیفه هر شهروند آشنایی و اشراف به حقوق خود در جامعه می‌باشد و لازم است برای تحقق حقوق شهروندی تلاش نماید. البته این حقوق باید از سوی دولت‌ها نیز به رسمیت شناخته شود. در اکثر کشورهای عربی با توجه به پیشینه فرهنگی و تاریخی و دولت‌های مستبدی که حکومت کرده‌اند حقوق شهروندی جایگاهی ندارد. زمانی که یک شهروند عرب از حقوق اجتماعی برخوردار نباشد، پایه‌های جامعه مدنی لرزان و بی‌اساس است. در کشورهایی که فاقد حقوق شهروندی و جامعه مدنی باشند، از یک سو، جامعه پویایی خود را از دست می‌دهد و در سکون اجتماعی گرفتار می‌شود و حرکت‌های اعتراضی به وجود نمی‌آید و از سوی دیگر، دولت‌های اقتدارگرا و مستبد با سهولت بیشتری حکومت می‌کنند.

اینکه آیا فقدان سابقه تاریخی – فرهنگی در مفهوم «شهروندی» در فرهنگ اسلامی – عربی موجب امتناع دولت قانون در جوامع معاصر عربی گردیده یا دلایلی دیگر در کار است، واقعیت تاریخ معاصر جوامع عربی را تغییر نمی‌دهد. فارغ از هرگونه ریشه‌یابی مسئله، واقعیت امر آن است که شواهد اندکی برای پیدایش مفهوم «شهروندی» و ساز و کارهای نهادینه دولتی، سیاسی و اجتماعی منتج از آن یافت می‌شود. شاید همین موضوع بتواند توضیح دهندهٔ عدم وقوع «انقلاب»های مردمی – اعم از انقلاب سیاسی یا اجتماعی – برای مدت طولانی در این جوامع باشد.

*** National State

تأثیر جریان‌های بنیادگرا بر شکل‌گیری جامعه مدنی

اگر از جامعهٔ پدرسالار [در هر دو سطح سیاسی و اجتماعی]، علمای سنتی متحد پدرسالاری کهن، روشنفکران سرکوب شده و فراری، زنان خانه‌نشین و بسیاری معضلات و موانع دیگر در راستای تقویت جامعهٔ مدنی در جوامع عربی بگذریم، یکی از مهمترین مسائل پیش‌روی جامعهٔ مدنی و آیندهٔ دموکراسی، حکومت قانون و حقوق بشر در این کشورها، مسئله «جنبش‌های بنیادگرای اسلامی» است. منظور از بنیادگرایی دراین بحث، قرائت خشک، غیر منعطف و تنگ‌نظرانه از اسلام می‌باشد که نمونه آن را می‌توان در تفکرات بخشی از جریان‌های سلفی، طالبان وگروه القاعده مشاهده نمود. بنیادگرایان اسلامی و جنبش‌های مبتنی بر آن از چندین لحاظ در رابطه با جامعهٔ مدنی، دموکراسی و آیندهٔ جنبش‌های مردمی خاورمیانه عربی دارای نقش تعیین کننده‌اند. این جنبش‌ها تنها جنبش نیستند بلکه هم ضد جامعهٔ مدنی و هم بخشی از آن هستند. این ماهیت دوگانه در بسیاری موارد دیگر، از جمله در رابطه با دولت ملی و ملی‌گرایی نیز دیده می‌شود که جنبش‌های بنیادگرایی اسلامی از دشمنان آن به شمار می‌روند. سید قطب در نطق دفاعیه خود در دادگاه گفت: «معتقدم مرزهای ایدئولوژی و اعتقاد بسیار محکم‌تر و استوارتر از میهن‌پرستی مبتنی بر منطقه جغرافیایی است. این تقسیم‌بندی‌های نادرست در میان مسلمانان براساس منطقه و سرزمین یکی از نتایج توطئه‌های امپریالیسم صهیونیستی است که باید نابود شود».[۱۷]

سامی زبیده معتقد است چنین ادعاهایی موجب شده است تا برخی نظریه‌پردازان غربی از قبیل ارنست گلنر به این باور برسند که اسلام و ایدهٔ امت به مثابه جماعت سیاسی واحد آن با ایدهٔ دولت – ملت جغرافیایی غیرقابل انطباق است.[۱۸] اما موارد بسیاری وجود دارد – از جمله واقعیت‌های موجود در جوامع اسلامی – که تا حدودی خلاف دیدگاه گلنر را نشان می‌دهد.

با این حال سؤال این است، آیا جنبش بنیادگرایی اسلامی به دنبال تشکیل حکومت واحد اسلامی است؟ اگر چنین باشد، آیا این جنبش با هر گونهٔ جنبش‌های

ملی و زیر ملی* غیر اسلامی – و نه ضرورتاً ضد اسلامی – از قبیل جنبش‌های زنان، کارگران، دموکراسی‌خواهی و مانند آن، مخالف نیست؟ و یا حداقل در برابر آن قرار نمی‌گیرد؟

سامی زبیده معتقد است پان عربیسم و پان اسلام‌گرایی رویاها و ابهاماتی بوده‌اند که زمان آنها گذشته است، در حالی که دولت – ملت جغرافیایی (منطقه‌ای)** تنها واقعیت سیاسی عینی، هم به عنوان دولت و هم به عنوان ملت[۱۹] است و نکته مهمتر، این واقعیت است که اسلام‌گرایی پیش از آنکه عامل وحدت سیاسی جهان اسلام باشد، به مبنایی برای ناسیونالیسم عربی و حتی پان‌عربیسم تبدیل شده است. همان طور که زبیده متذکر می‌شود بسیاری پان عرب‌ها و بسیاری از پان اسلامیست‌ها [اسلام‌گرایان] معتقد بودند که بین پان‌عربیسم و پان اسلامیسم تضادی در کار نیست.[۲۰] و شاید این پاسخی باشد برای اینکه چرا اسلام به مثابه ناسیونالیسم تنها در میان کشورهای عربی و جوامع عرب ظهور یافت.[۲۱]

اگر از معضلات موجود بر سر راه تحکیم دولت ملی مدرن دموکراتیک بگذریم، جنبش‌های بنیادگرایی اسلامی آن گونه که ارکون یاد آور شده است، در دو سطح بر جامعه مدنی تأثیر دارند: «در سطح عملی، آنها مسلماً کمک‌های لازم و ضروری اجتماعی را انجام می‌دهند و از جماعات روستایی و شهری حاشیه‌نشین، مطرود که از جانب نخبگان اقتصادی و اداری استثمار شده‌اند، پشتیبانی و حمایت می‌کنند. آنها بدون شک درصدد رفع کمبودهای عاطفی جوانانی برمی‌آیند که از حمایت سنتی خانواده‌ها محروم گردیده‌اند. [اما در سطحی دیگر] این جنبش‌های مردمی، در عین حال آرزومندند که «اسلامی» را ترویج کنند که به صورت مأمن و در بسیاری موارد سنگری برای مقاومت و ایستادگی در برابر دولت‌های فاسد و فاسد کنندهٔ مادی سکولار و جایگزین آنها باشد. آنچه کمتر مورد توجه این جنبش‌هاست ترویج علائق و پدیده‌های مدنی به جای علائق اشتراکی است که می‌تواند مسبب

---

* Subnation

** The Territorial Nation

محرومیت‌ها و انزواهای بیشتر شود و تعصبات کهن را تقویت کند. این نوع ابهامات و دو دلی‌ها مسلماً جزیی از دگرگونی ساختاری عمیقی است که اکنون در همهٔ بافت‌های اسلام در جریان است».

ارکون که از تحولات جدید عربی به تدوین نظریات خود پرداخت، معتقد بود «اسلام عملاً تحت کنترل دولت‌هاست»[۲۲] و در این مورد همانند دیگر متفکران عرب نظیر هشام شرابی، نصر حامد ابوزید و جابری، اتحادی میان دولت پدرسالار سنت‌گرا و علمای دینی سنت‌گرا در جوامع اسلامی- عربی می‌بینند که نتیجهٔ آن تقویت و مشروعیت بخشی به رژیم‌های فاسد حاکم بر جوامع اسلامی خاورمیانه کنونی است. به همین دلیل، ارکون می‌گوید اسلام در این کشورها از لحاظ کلامی پروتستان و از لحاظ سیاسی کاتولیک است[۲۳] در همین راستا، این اعتقاد وجود داشت که جنبش‌های بنیادگرا و اسلام‌گرای کنونی در این کشورها با دولت‌های مدعی اسلام می‌جنگند نه برای اینکه دولتی مبتنی بر آزادی و سکولاریسم شکل دهند بلکه بدین منظور که حکومتی اسلامی‌تر را جایگزین آنها نمایند. شاید نتیجهٔ چنین استفاده‌ای از اسلام از جانب دولت‌ها و نیز جنبش‌های مخالف در این کشور، نتیجه‌ای بدبینانه را برای رابطهٔ اسلام با دموکراسی و توسعه در گذشته پدید آورده بود. نمونه‌های فراوانی می‌توان در این مورد به دست داد. پادشاهان سعودی خود را خادم حرمین شریفین و حامیان دین خدا معرفی می‌کنند، در حالی که مخالفان اسلام‌گرای‌شان، آنها را به کفر و پشت کردن به دین متهم می‌کنند. القاعده هدف خود را آزادسازی جزیرة العرب از مسیحیان و متحدان مسلمانشان (آل سعود) بیان می‌کند. نمونهٔ دیگر لیبی است که در آن معمر قذافی خود را امیرمومنان می‌نامید و مخالفانش – که اکثراً اسلام‌گرایان افراطی بودند – وی را ویرانگر تعالیم اسلام معرفی می‌کردند. در نتیجه، بهره‌گیری از اسلام در حرکت به سمت قدرت و یا حفظ قدرت از سوی حکومت‌ها و مخالفانشان صورت گرفته است.

جیلیان شویدلر در راستای همین دودلی و تردید در باب نقش سازمان‌های اسلامی در جامعه مدنی، معتقد است، اینکه بتوان آنها را جزء مکمل جامعه مدنی به

شمار آورد، سؤالی مهم و مرکزی در مباحث مربوط به جامعه مدنی در خاورمیانه است که بی‌پاسخ مانده است. این مسئله به ویژه در دورهٔ پس از قیام‌های ۲۰۱۱ جهان عرب مطرح شده است که آیا سازمان‌های اسلامی – که گاه نقشی محوری در این قیام‌ها بازی کردند – می‌توانند جزئی از جامعهٔ مدنی و تقویت کنندهٔ این جامعه در جهان عرب باشند؟ پاسخ این پرسش را باید با تفکیک میان انواع سازمان‌های اسلامی داد. بالطبع حزب نهضت اسلامی تونس قابل قیاس با القاعده نیست. این حزب با توجه به گفتمان اسلامی مردم‌سالار و قابلیت تعامل و سازگاری خود با احزاب غیر اسلامی در آیندهٔ تونس، از توان و یا حداقل پتانسیل قابل توجهی برای تقویت جامعهٔ مدنی و پیشگیری از تضعیف آن به وسیلهٔ گفتمان‌های رادیکال و یا التقاطی برخوردار است. القاعده و یا سازمان‌های اسلام‌گرای مشابه آن که دارای گفتمانی افراطی و ضد مدنی هستند، طبعاً فاقد چنین پتانسیلی می‌باشند.

در مجموع، هرچند تحولات چند دهه گذشته باعث شد برخی بر تقابل میان گروه‌های اسلام‌گرا و نهادها و گروه‌های جامعه مدنی تأکید ورزند، اما با وقوع تحولات جدید و خیزش‌های مردمی سال ۲۰۱۱ این دیدگاه‌ها بسیار ضعیف شد. چرا که اغلب گروه‌های اسلام‌گرا در کشورهای عربی به خصوص گروه‌های اخوانی و حتی برخی از گروه‌های سلفی بخش مهمی از جامعه مدنی را در مقابل رژیم‌های گذشته تشکیل می‌دادند و برای دستیابی به تحول و توسعه سیاسی بسیار فعال بودند. این موضوع در فصل هفتم جداگانه به صورت مبسوط بررسی خواهد شد.

نقش روشنفکران و زنان در جوامع عربی

یکی از مهمترین مسائل در ممانعت از تقویت جامعه مدنی، حکومت قانون، دموکراسی و حقوق بشر، ضعف روشنفکران و سرکوب سیستماتیک آنها از سوی رژیم‌های منطقه می‌باشد. ارکون روشنفکران را با سنت فرانسوی تعریف می‌کند؛ سنتی که براساس آن ویژگی‌های روشنفکر عبارت از تعهد اجتماعی و همیشگی به نقش انتقادی در اجتماع می‌باشد؛ همچنین روشنفکر باید مرجعیت شناختاری و عقلانی در تبیین و روشن ساختن مسائل پیچیده در مشاجرات سیاست – علم –

اجتماع داشته باشد و نیز اینکه روشنفکر باید از هرگونه تعهد سیاسی، فلسفی و ایدئولوژیک نسبت به مرجعیت بالاتر استقلال داشته باشد تا مبادا چنین وابستگی به مرجعیت بالاتر مانع از ایفای نقش انتقادی وی گردد.[۲۴] اما از یک سو دولت‌های موجود به شدت با روشنفکران برخورد قهرآمیز دارند و از سوی دیگر بافت سنتی جوامع خاورمیانه و دوگانگی‌های گفتمانی موجود در آن که مانع از برقراری دیالوگ اجتماعی میان روشنفکران و توده مردم می‌شود، به همراه اقتدارگرایی پدرسالارانه، باعث شده است تا روشنفکران از ایفای نقش تاریخی خود در تقویت جامعه مدنی، حکومت قانون و دموکراسی باز بمانند.

ارکون در رابطه با روشنفکران عرب به مورد جالبی اشاره می‌کند که در سرنوشت و ماهیت جامعه مدنی، حکومت قانون و دموکراسی در کشورهای عربی نقش به سزایی داشته است: مسئله مهاجرت روشنفکران. این امر بیش از هر چیز ریشه در دلایلی دارد که در بالا بدان‌ها اشاره شد، اما این موضوع زمانی جالب می‌گردد که آن را با ماندن «علما»ی دینی در کشورهای عربی مقایسه کنیم. روشنفکران عرب هنگامی که زیر فشارها و ناخرسندی دست به مهاجرت می‌زنند از یک سو کانال‌های ارتباطی خود را با تودهٔ مردم و اجتماع قطع یا تضعیف می‌نمایند و از سوی دیگر بعضاً با خطر اتهام «انکار ملیت و قبول ملیت یک دولت استعمارگر» مواجه می‌شوند. این موضوع حداقل در دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ م شایع بود، زیرا در آن زمان مبارزه با استعمار که غالباً شامل غرب [اروپا و آمریکا] می‌شد، تازه به پایان رسیده بود. برعکس روشنفکران عرب، «علما» بر آن نشده‌اند که به تعداد زیاد مهاجرت کنند. آنان خود را به تودهٔ عوام نزدیکتر کرده‌اند، و موفق به تثبیت اتحاد کهن خود با دولت‌های «پدرسالار»ی که از اداره کردن جامعه به عنوان یک ملک موروثی خرسندند، شده‌اند. این آشکارا عکس روند لازم برای پیگیری یک جامعهٔ مدنی جدید است.[۲۵]

چنین مسئله‌ای را به روشنی در بسیاری از کشورهای عربی می‌توان دید. برای نمونه، در عربستان سعودی، حکومت که اساساً حاصل اتحاد علمای وهابی با آل سعود است، برای افزایش مشروعیت خود به فتواهای علمای وابستهٔ وهابی تمسک

می‌جوید. در مقابل، علما ضمن بهره‌گیری از امتیازات فراوان در نتیجهٔ نزدیک ماندن به حکومت، گفتمان تندروی خود را در جامعه نیز اشاعه می‌دهند. این در حالی است که اکثر روشنفکران طالب تغییر وضع موجود و طیف متنوعی از دموکراسی خواهان، لیبرال‌ها، شیعیان و در مجموع روشنفکران مخالف گفتمان وهابی و حکومت اقتدارگرا را شامل می‌شوند. آنان عمدتاً در خارج از کشور به سر می‌برند و فاصلهٔ قابل توجهی با جامعهٔ سعودی دارند. این امر در بسیاری از کشورهای عربی از پادشاهی‌های استبدادی خلیج فارس گرفته تا جمهوری‌های اقتدارگرای شمال آفریقا قابل مشاهده است.

مسئلهٔ دیگری که در رابطهٔ بین نظام‌های پدرسالاری عربی و جامعه مدنی در کشورهای عربی خاورمیانه دارای اهمیت است، مسئله زنان می‌باشد. ارکون به مواردی از نقض حقوق زنان در این جوامع اشاره می‌کند. «دولت، جامعه، طبقات ثروتمند، مراجع دینی و روشنفکران تاکنون نتوانسته‌اند از موارد فاحش نقض حقوق زنان جلوگیری کنند و این امری است که مانع پیشبرد جامعهٔ مدنی می‌شود». [۲۶]

واقعیت آن است که در یک جامعهٔ مدنی تثبیت شده، تبعیض علیه زنان و نقش سیاسی و اجتماعی آنها از بین می‌رود و یا به حداقل می‌رسد. در جوامع عربی چنین تحولی به وقوع نپیوسته است. جنبش‌های مدافع حقوق زنان همچنان ضعیف می‌باشند، بیشتر ثروت این جوامع در اختیار مردان قرار دارد، حقوق سیاسی و اجتماعی زنان نادیده گرفته می‌شود و در مجموع زن همچنان به عنوان جنس «دوم» فاصلهٔ زیادی با مرد در جوامع عربی دارد. نمونه‌های چنین تبعیضی بسیارند و از ممنوعیت رانندگی زنان در عربستان تا مصادرهٔ حق رأی آنان در انتخابات تشریفاتی در چندین کشور عربی (که البته در حال کم شدن است) را شامل می‌شود.

ماهیت جنبش‌های اجتماعی جدید در خاورمیانه

در قالب رهیافت ترکیبی پرسش‌های زیادی دربارهٔ جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه، اهداف آنها و احتمالات پیش‌رو مطرح است که در ذیل برخی از آنها را

مطرح می‌کنیم و تلاش خواهیم نمود در ادامه مباحث و فصول بعدی به برخی از آنها پاسخ دهیم:

جنبش‌های اخیر خاورمیانه را در ذیل چه مجموعه‌ای از رویدادها و تحولات سیاسی می‌توان طبقه‌بندی کرد؟

آیا آنچه در کشورهای مختلف عربی نظیر تونس، مصر ، لیبی، یمن، سوریه، بحرین و مانند آن رخ داده، از ماهیتی یکسان برخوردار بوده است و یا اینکه هر کدام از آنها از منطق کنش جمعی، اهداف و استراتژی‌های متفاوتی برخوردار می‌باشند؟

وجوه افتراق و اشتراک آنها کدام است؟

کدام دسته از مفاهیم نظری تحولات اجتماعی – سیاسی، بیشترین انطباق را با دلایل شکل‌گیری و همچنین استراتژی‌ها و اهداف حوادث اخیر خاورمیانه دارد؟ گذار به دموکراسی – انقلاب‌های اجتماعی، جنبش‌های مردمی و...

علل و عوامل بنیادی پدید آورندهٔ این تحولات کدام است؟ عوامل داخلی عوامل خارجی (بین‌المللی)، عوامل مشترک و عوامل اختصاصی.

با توجه به این تحولات، تاکتیک‌ها و استراتژی‌های این جنبش‌ها و آیندهٔ سیاسی و اجتماعی خاورمیانه و تبیین آیندهٔ این جنبش‌ها از چه قرار است؟

در نهایت شاید مهمترین سؤال که در برگیرندهٔ بسیاری از سؤالات فوق است، آن است که آیا این جنبش‌ها در راستای گذار به دموکراسی در خاورمیانه قرار دارند؟ منظور از مفاهیمی چون بهار عربی، بیداری اسلامی و جنبش آزادیخواهی چیست؟ آیا جهت‌گیری‌ها و اقدامات در جهت برقراری حکومت قانون، دموکراسی و تقویت جامعهٔ مدنی می‌باشند؟

به نظر می‌رسد مجموع حوادثی که تاکنون روی داده همراه با آنچه در باب جامعه‌شناسی تاریخی و جامعه‌شناسی سیاسی دولت و جامعه عربی بیان گردید، پاسخ‌های متناقضی برای هر کدام از پرسش‌های فوق در پی داشته باشد. به عبارت دیگر، شواهد فراوانی برای پذیرفتن پاسخ‌های متفاوت و گاه متضاد در دست می‌باشد که براساس آن می‌توان به آیندهٔ خاورمیانه هم خوشبین و هم بدبین بود. ظاهراً

بسته به آنکه ما کدام طرف قضیه را بپذیریم می‌توانیم شواهد محکمی در راستای پاسخ‌ها و فرضیه‌های خود ارائه دهیم.

در چنین وضعیتی به بیانی پوپری ما با فرضیات و نظریه‌های ابطال ناپذیری مواجه هستیم که قاعدتاً غیر علمی می‌نمایند. به نظر می‌رسد تا حدود زیادی چنین باشد. اما راه‌های نظری در خور توجهی برای در امان ماندن از ابطال‌ناپذیری علمی و در نتیجه ارائهٔ نظریات غیر علمی وجود دارد که یکی از آنها ارائه یک چهارچوب نظری منسجم است. ما تلاش داریم تا ضمن بررسی بیشترین فرضیه‌های ممکن و پاسخ‌های درست، در نهایت با استفاده از مباحث نظری پیشین و در قالب یک چهارچوب نظری منسجم با رهیافتی ترکیبی، پاسخ در خور اعتنایی که از قابلیت نظری بالاتری برخوردار باشد، ارائه نمائیم.

آنچه هم‌اکنون در خاورمیانه رخ می‌دهد علی‌رغم ماهیت دموکراتیک و دموکراسی‌خواهانه‌اش، مبتنی بر دیدگاه‌های لیبرالی گذار به دموکراسی نیست. در اینجا انقلاب به معنای مرسوم ادبیات سیاسی نیز در کار نیست. آنچه هست جنبش‌های اجتماعی مردمی است که سرشتی ضد استبدادی، ضد فساد و ضد تبعیض و بی‌عدالتی دارند.

از این وضعیت براساس نظر هانتینگتون تحت عنوان گذار به دموکراسی هم نمی‌توان یاد کرد، زیرا همان گونه که نظریه‌پردازان گذار به دموکراسی و در رأس آنها هانتینگتون در «موج سوم» گفته است، در گذار به دموکراسی، توده‌ها تقریباً هیچ نقشی ندارند. هانیتنگتون می‌گوید از میان ۳۶ مورد موج سوم دموکراسی تنها در ۶ مورد توده‌ها اندکی نقش داشته‌اند.

در حالی که در اینجا هیچ کس و هیچ چیز غیر از «مردم» [و البته نه توده‌ها] نقش نداشته‌اند. اینجا انقلاب به مفهوم سنتی آن نیز مطرح نیست، زیرا در این جنبش‌ها، از اصول سه گانهٔ بنیادین انقلاب یعنی رهبری، ایدئولوژی و سازمان به معنی گذشته آن خبری نیست، البته رهبری‌هایی خودخوانده در گوشه و کنار پیدا می‌شود، اما اینها دقیقاً به همان اندازه نقش دارند که ناپلئون بناپارت از نظر تولستوی در رمان «جنگ و صلح»، در تاریخ نقش داشته است. اخوان‌المسلمین تنها

برخی لایه‌های زیرین طبقه متوسط سنتی مصر را هدایت می‌کند و نقش افرادی مانند البرادعی احتمالاً اندکی از یک کلوپ روشنفکری بیشتر است، در سرتاسر منطقه از لیبی تا بحرین و از تونس تا یمن، در همه جا تنها مردم‌اند که در فرایندی از نمایش مقاومت مدنی، اندک مایه‌های ابتذال مشروعیت خاندان‌های قبیله‌ای فسیل شده را بر کف خیابان‌های صنعا، قاهره، منامه و دیگر نقاط خاورمیانه می‌ریزند.

سرانجام اینکه این جنبش‌های مردمی نتیجه تلاقی مبهم و پیوستگی چند فرایند تاریخی معاصر است؛ گسترش فناوری اطلاعات و ارتباطات منجر به شکل‌گیری فضایی از ارتباط آنی وهمزمان مجازی گردید که در درون آن کنش‌گران مدنی، جلوه‌های مختلف مقاومت مدنی را در قالب استراتژی‌های مبارزه همگانی علیه دشمن مشترک یعنی دولت پدرسالار رانتی مستبد، به کار می‌بندند. اگر انقلاب اطلاعات زیر ساخت‌های چنین جریانی را پدید آورده است، فعالان حاضر در عرصهٔ آن یعنی اکثریت جوانان تحصیلکرده و طبقه متوسط فرهنگی، می‌تواند محصول کارکردهای دولت مطلقه در حوزهٔ آزادسازی اقتصادی نیز باشد. مصر و تونس اگر چه رژیم‌هایی غرق در فساد بودند، با این حال، زیرساخت‌های آموزشی پیشرفته‌ای به وجود آوردند، اما به دلیل ناکارآمدی‌های سیاسی و اقتصادی، رژیم قادر به جذب این نیروهای تحصیل کرده نبود. نتیجه آنکه همین نیروها، به گورکنان نظام تبدیل شدند.

اگر برخی کشورها از قبیل عربستان، این دژ مقاومت استبداد سنتی، هنوز رمقی دارند بیشتر به دلیل جامعهٔ سنتی عربستان و قدرت مالی آن است که از مجرای رانت عاید دولت می‌شود و به آن این توان را می‌دهد تا قرار داد اجتماعی خاص دولت‌های رانتی را تداوم و تحکیم بخشد. کشورهای کوچک ثروتمند مانند قطر و امارات نیز به نظر می‌رسد جامعهٔ خود را با سرگرمی‌های رفاهی مشغول کرده باشند.

براساس تحلیل مردم محوری، جنبش‌های اجتماعی کنونی خاورمیانه و با توجه به محوریت دموکراتیک و ضد استبدادی آنها و نیز با توجه به اصل حاکمیت

بلامنازع استبداد بر خاورمیانه، به نظر می‌رسد این موج بر روی همه کشورهای عربی خاورمیانه به نوعی تأثیرگذار باشد.

درباره ماهیت و ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی در کشورهای عربی که در معرض تحول قرار گرفته‌اند، رویکردهای متفاوتی وجود دارد. برخی بر این اعتقادند که محور اصلی چنین تحولاتی در بیداری اسلامی و موج‌های تأثیرگذار انقلاب اسلامی در خاورمیانه می‌باشد. رویکرد دوم بر نشانه‌های موج سوم دموکراسی تأکید دارد. موجی که تحت تأثیر مطالبات فراگیر گروه‌های اجتماعی برای نیل به ساختار دموکراتیک شکل گرفته است. رویکرد سوم، بر نقش نیروهای تأثیرگذار بین‌المللی و کشورهای مداخله‌گر تأکید دارد. هر یک از سه رویکرد یاد شده براساس نشانه‌های مختلفی مورد توجه قرار می‌گیرد.

اکثر اعتراضات مردمی و جنبش‌های اجتماعی اخیر شباهت‌هایی با یکدیگر دارند که از جمله می‌توان به چگونگی بسیج افکار عمومی و شکل تظاهرات، دوری جستن از خشونت، مشارکت معترضین متعدد با زمینه‌های اجتماعی و طبقاتی و تصورات مختلف، نقش برجسته جوانان و زنان و استفاده از تکنولوژی جدید رسانه‌ای اشاره نمود. هدف اعتراضات مزبور پایان دادن به حاکمیت اقتدارگرا و غیردموکراتیک در این کشورها می‌باشد. ممکن است شکل مقاومت و اعتراض در میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی در این کشورها متفاوت باشد، اما وجود پیوستگی و ارتباط میان این جنبش‌ها و برخورداری از اهداف مشترک حائز اهمیت است. به عبارت دیگر، شباهت آنها در این است که شکلی از مبارزات اجتماعی هستند که توسط کنشگران منفرد و غیر سازمان یافته صورت می‌گیرند؛ کنشگران منفردی که کنش و یا عمل و یا هدف واحدی را دنبال می‌کنند.

نکته‌ای که می‌توان در خصوص ماهیت تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا به طور محوری بر آن تأکید کرد، این است که جنبش‌های اخیر، جنبش‌هایی مردمی با ویژگی‌های خاص خاورمیانه‌ای است که از یک سو با تحولات نخبه محور و جنبش‌های ایدئولوژیک منطقه در گذشته و از سوی دیگر، با جنبش‌های دموکراتیک سکولار غربی متفاوت است.

آنچه برای شناخت تحولات جدید و پیامدهای آن اهمیت دارد، فهم ماهیت و ویژگی‌های این جنبش‌ها است؛ مسئله‌ای که می‌تواند در درک ابعاد تحولات و چشم‌انداز سیاسی منطقه بسیار کمک نماید.

یکی از نکات مهم این جنبش‌ها این است که مردم بدون واسطه و هدایت احزاب، گروه‌ها، حکومت و یا بازیگران خارجی به متن سیاست وارد می‌شوند و تمام ابعاد آن را تحت تاثیر قرار می‌دهند که این امر برای نخستین بار در این حوزه رخ داده است. در گذشته برخی از جنبش‌های منطقه در جهان عرب ویژگی ضد استبدادی داشته یا دارای ایدئولوژی اسلامی بوده‌اند، یا برخی دیگر تاکید جدی بر بعد استقلال خواهی داشته‌اند، اما اینکه این جنبش‌ها بتوانند با تکیه بر اراده و خیزش عمومی مردمی تحول آفرین باشند و به تغییرات اساسی سیاسی دست یابند، سابقه نداشته است. تحولات گذشته عمدتا یا مبتنی بر مداخله بازیگران خارجی و غربی بوده است، یا براساس تلاش‌های نخبه محور و ایدئولوژی محور داخلی و یا تلاش‌های نظامیان بوده است و توده‌های فراگیر مردمی، نقش کانونی را برعهده نداشته‌اند.

جنبش‌های اجتماعی زمانی ظهور پیدا می‌کنند که اولاً زمینه‌های اجتماعی مناسب وجود داشته باشد. ثانیاً جامعه از قالب‌های گفتمانی تأثیرگذار و الهام‌بخش بهره‌مند شود. در سومین مرحله، لازم است روش‌های مناسب و مطلوب برای کنش سیاسی مورد توجه قرار گیرد. به طور کلی، باید بر این امر تأکید داشت که انتخاب روش‌های مناسب اجتماعی تابعی از فضای سیاسی و قابلیت رهبران جنبش محسوب می‌شود.

جنبش‌های اجتماعی در شرایطی گسترش می‌یابد که زمینه‌های مشارکت سیاسی شهروندان فراهم شود. به عبارت دیگر، می‌توان رفتار جمعی در جامعهٔ توده‌ای را مربوط به شرایطی دانست که زیرساخت‌های تحول اجتماعی فراهم گردیده است. انتخابات را می‌توان یکی از نمادهای ایجاد هیجان در جامعهٔ توده‌ای دانست. خلأ قدرت سیاسی نمادی دیگر در کنش گروه‌های اجتماعی محسوب می‌شود.

فرایندهای اعتراضی در برخی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا را می‌توان نمادی از رفتار جمعی گروه‌های اجتماعی برای نیل به هدف‌های سیاسی دانست. این امر در قالب «کنش‌های جمعی سازمان یافته» و همچنین «کنش‌های جمعی فراگیر و توده‌ای» شکل می‌گیرد. چنین فرایندی را می‌توان نماد «رهیافت‌های انتخاب اجتماعی» و بسیج منابع براساس نیازهایی دانست که در جامعهٔ توده‌ای شکل می‌گیرد. به طور کلی، می‌توان تحولات اجتماعی در این کشورها را در قالب نظریه‌های رفتار اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی مورد توجه قرار داد.[۲۷]

اگر کنش اجتماعی به نتیجهٔ سیاسی برسد، در آن شرایط زمینهٔ تثبیت جنبش اجتماعی فراهم خواهد شد، در غیر این صورت، جلوه‌هایی از «کنش‌گری بدون کنش» حاصل خواهد شد. این الگوی رفتاری، زمینه‌ساز تغییر سیاسی نخواهد بود. به عبارت دیگر، بحران به شیوه‌های دیگر ادامه خواهد یافت. آنچه را در تونس و مصر شکل گرفت می‌توان نماد جنبش اجتماعی برای تغییر سیاسی دانست؛ الگویی که می‌تواند در سایر کشورهای شمال آفریقا نیز مورد توجه قرار گیرد. این در حالی است که فضای اجتماعی کشورهای حوزهٔ خلیج فارس متفاوت می‌باشد. اگر چه در این کشورها، جلوه‌هایی از بحران اجتماعی و همچنین نیروهای معترض سیاسی وجود دارد، اما تبدیل آن به جنبش اجتماعی معطوف به تغییر سیاسی در کوتاه‌مدت، کار دشواری خواهد بود.[۲۸] در واقع، در کشورهای خلیج فارس، عوامل متعدد فرهنگی - اجتماعی و اقتصادی، کنش سیاسی اتباع (و نه شهروندان) را تحت تأثیر قرار داده و مانع ظهور جنبش اجتماعی می‌شوند.

پی‌نوشت‌ها

[۱] - به نقل از حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۰)، ص ۳۳۲.

[۲] - به عنوان مثال، جیلیان شویدلر به چنین تمایزاتی قائل است. جیلیان شویدلر؛ «بنیادهای جامعه مدنی در خاورمیانه» در چشم‌انداز جامعه مدنی در خاورمیانه، ترجمه، گردآوری و تألیف رسول افضلی، (تهران: علم و ادب، ۱۳۷۹)، ص ۲۶.

[۳] - بشیریه، پیشین، ص ۳۳۲.

[۴] - امین.ب.ساجو، جامعهٔ مدنی در جهان اسلام، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، (تهران: نشر و پژوهش فرزان روز، ۱۳۸۴)، ص ۱۳.

[5]- Samuel P. Huntington, Third Wave of Democratization in the Late Twentieth Century (Norman: University of Uklahama Press, 1991).

[6] - Quoted in Sanni Zubaida: "Islam and Naionalism: Continuities and Contradictions", Nations and Nationalism, 10 (4). 2004: p. 407.

[۷] - همان، ص ۲۸.

[۸] - همان، ص ۱۴.

[۹] - همان، ص ۳۰.

[۱۰] - همان و نیز پاتریشیا کرون و مارتین هیندز، خلیفهٔ خدا: اقتدار دینی در نخستین سده‌های اسلام، (کمبریج: ۱۹۸۶)، ص ۹۴.

[۱۱] - ادوارد سعید «شرق‌شناسی»، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نظر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۹) «جامعه مدنی در بافت‌های اسلامی»، در امین. ب ساجو، پیشین، ص ۵۸.

[۱۲] - همان، ص ۵۹.

[۱۳] - همان، ص ۶۱.

[۱۴] - همان.

[۱۵] - همان، ص ۶۲.

[۱۶] - همان، ص ۶۳.

[۱۷] - شویدلر، پیشین، ص ۳۹.

[۱۸] - همان.

[19]- Zubaida, op.cit., p. 413.

[20]- Ibid.

[21] - Ibid, p. 409.

[۲۲] - همان، ص ۸۷.

[۲۳] - همان، ص ۷۹.

[۲۴] - همان، صص ۷۰-۶۹.

[۲۵] - همان، ص ۷۳.

[۲۶] - همان، ۷۴-۷۵.

[27] - Philip Taylor, "War and the Media; Propaganda and Persuasion in the Gulf War, (Manchester: Manchester University Press, 1992), p. 24.

[28] - Bager Moin, Khomeini; Life of the Ayatollah, (New York: St. Martin's Press, 1999) p. 114.

فصل هفتم

جنبش‌های جدید در کشورهای عربی: ابعاد و ویژگی‌ها

جنبش‌های جدید در کشورهای عربی: ابعاد و ویژگی‌ها

مقدمه

خیزش‌ها و تحولات جهان عرب که با اعتراضات تونس آغاز شد، موجی از درخواست‌ها و مطالبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی اقشار مختلف مردم را در برگرفت و سپس به سایر کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا از جمله مصر، لیبی، یمن و بحرین سرایت نمود. این تحولات در حال تغییر دادن برخی از نظام‌های سیاسی منطقه، نظم منطقه‌ای موجود و همچنین تاثیرگذاری بر منافع و رویکرد قدرت‌ها در خاورمیانه است.

تا چندی پیش، تحولات گسترده در نظام سیاسی و اجتماعی منطقه خاورمیانه برای بسیاری از مردم منطقه و ناظران خارجی قابل تصور نبود و یا بسیار دور از دست به نظر می‌رسید. اما با وقوع تحولات گسترده در این منطقه، بسیاری از تصورات پیشین فرو ریخت. در این راستا سؤالات متعددی مطرح می‌شود؛ از جمله اینکه این تحولات چگونه به وقوع پیوست؟ چگونه جریان‌های اقتدارگرا از هم پاشید؟ و چگونه هویت‌های جمعی که لازمه یک جنبش اجتماعی است خلق شد؟

تحولات ناشی از جهانی شدن و ارتباط بیشتر و مستمر مردم با جهان خارج موجب تسریع در مطالبات مردم برای ایجاد یک نظام مبتنی بر عدالت و آزادی، دموکراسی و حقوق بشر و عدالت اجتماعی شده است. برخی دلایل سیاسی جنبش‌های مردمی را می‌توان در حکومت‌های غیرملی و غیردموکراتیک، رژیم‌های اقتدارگرا، حکمرانی بد، فشار و سرکوب جستجو نمود. برخی علل اقتصادی را نیز می‌توان در فساد مالی سران حاکم، فشارهای اقتصادی موجود و در نتیجه وضعیت

بد معیشتی و فقر اقتصادی مردم در کنار فساد مالی اقلیت وابسته به دولت و خانواده حکام یافت که به تقابل دولت و ملت و در نهایت سرنگونی و یا تزلزل برخی از این رژیم‌ها منجر شده است.

در مورد علل وقوع این جنبش‌های اجتماعی در بین محققان و تحلیل‌گران دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد. برخی این جنبش‌ها را حرکت‌هایی ضد غربی و ملهم و متأثر از غرب‌ستیزی می‌دانند، برخی نیز معتقدند این جنبش‌ها غرب‌ستیز نیستند و با هیچ فرهنگ و تمدنی سرستیز و جدال ندارند، بلکه لبه تیز تیغ آن‌ها علیه استبداد، دیکتاتوری، خودکامگی حاکم بر کشورهای عربی است.

متغیرهای متعددی از جمله فساد، تبعیض، دیکتاتوری، وابستگی، نقش رسانه‌های نوین، حرکت جوامع به سوی فرآیند جهانی شدن، شکاف‌های اجتماعی و طبقاتی موجود در کشورهای عربی و ناکارآمدی نظام‌های سیاسی مستقر در شکل‌گیری این حرکت‌ها دخیل می‌باشند. ماهیت این جنبش‌ها مردمی بودن آنها است و این یکی از مهمترین مؤلفه‌های تأثیرگذار در شکل‌گیری و تداوم این جنبش‌ها می‌باشد. در این میان، حضور و نقش گسترده اقشار مختلف مردم، به ویژه جوانان و زنان می‌باشد جالب توجه است؛ آنان در طلب تحولات زیربنایی و آغاز روند دموکراسی‌خواهی و نیز در پی استقلال و آزادی می‌باشند؛ یعنی همان چیزهایی که خاورمیانه مدت‌هاست از نبود آن‌ها رنج می‌برد. با این حال همچنان برخی بازیگران سنتی مانند ارتش نیز سعی دارند نقش مهم اما غالباً بازدارنده و کنترلی را در تحولات جهان عرب ایفا می‌کنند.

شکل‌گیری و گسترش طبقه متوسط جدید، موضع‌گیری نسبت به بحران‌های منطقه‌ای مانند مسئله انسانی غزه و واکنش منفعلانهٔ رژیم‌های عربی نسبت به آمریکا و اسرائیل، فساد و ناکارآمدی بالای رژیم‌های موجود، بحران مشروعیت رژیم‌های یکه‌سالار و سنتی، بحران مشارکت ناشی از گسترش طبقه متوسط و همزمان عدم وجود نهادهای مشارکت مدنی را می‌توان از جمله عوامل وقوع جنبش‌های مردمی ذکر کرد.

تلفیق عوامل گسترده داخلی با عوامل خارجی طی سال‌های گذشته موجب انباشت مطالبات مردمی شده است. حال با فراهم شدن بستر لازم، اعتراضات مردمی کنونی خاورمیانه شکل گرفته است که ما آن را ذیل مفهوم «جنبش‌های اجتماعی» بررسی می‌کنیم. یکی از اهداف جنبش‌های مردمی برچیدن بساط دیکتاتوری‌های خانوادگی و قبیله‌ای موجود می‌باشد.

آنچه در این فصل به آن می‌پردازیم، علل تکوین جنبش‌های جدید در جهان عرب و بسترها و عوامل موثر در شکل‌گیری این جنبش‌هاست که از مشکلات در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و ناکارآمدی نظام‌های سیاسی حاکم ناشی می‌شود. در بخش دیگری از این فصل به ویژگی‌های مهم جنبش‌های اخیر که به صورت جدی در تحولات نمود یافته است، اشاره می‌شود و در بخش آخر نیز نقش بازیگران داخلی موثر در تحولات مذکور با تاکید بر نقش و جایگاه جوانان، زنان و ارتش بررسی خواهد شد.

تحلیلی بر علل تکوین جنبش‌های اجتماعی جدید در خاورمیانه

براساس مباحثی که در فصل جامعه‌شناسی جامعه مدنی در خاورمیانه مطرح شد، می‌توان گفت اشتراکات تاریخی – فرهنگی خاورمیانه عربی احتمالاً یکی از دلایل عدم شکل‌گیری دموکراسی و جامعه مدنی بوده است. با این حال، همان گونه که قبلاً ذکر شد، خاورمیانه منطقه‌ای یک دست نیست و طیف مختلفی از کشورها، رژیم‌های سیاسی و جوامع مدنی در آن وجود دارد و نمی‌توان آن را به سادگی در ذیل نظریه‌های یکدست‌ساز قرار داد. دو دسته رژیم‌های سنتی پادشاهی و رژیم‌های دارای گرایش سلطانی مورد نظر ما نیز حاوی بسیاری فروکاست‌های تاریخی و حذفیات تجربی است، اما در عین حال می‌تواند به درک بهتر جنبش‌های اجتماعی اخیر خاورمیانه کمک نماید. جامعه مدنی پیشرفته‌تر در رژیم‌های دارای گرایش سلطانی که خود محصول تاریخ حاکمیت استعمار در این جوامع و نیز سیاست‌های شبه مدرنیستی رژیم های دیکتاتوری حاکم بر آنها بوده است، احتمالاً مهمترین متغیر در شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی جدید خاورمیانه است.

رژیم‌های دیکتاتوری خاورمیانهٔ عربی، اگرچه خود بیشترین استفاده را از ماهیت «جامعهٔ پدرسالار» جوامع خود – ویژگی مشترک تمام رژیم‌ها و جوامع عربی – برده‌اند، اما در عین حال به دلیل در پیش گرفتن سیاست‌های مدرنیستی، ضربات جبران‌ناپذیری بر همین ساختار پدرسالارانه اجتماع وارد کرده‌اند و به نوعی گورکنان خود را زاده‌اند. سیاست‌های سرکوبگرانهٔ این رژیم‌ها در مقابل سیاست‌های سنتی و کم‌تر خشن رژیم‌های عربی پادشاهی موجود، نفرت و شکافی عظیم میان آنها و جوامع‌شان پدید آورده است که جز با انقلاب و کنش جمعی اعتراضی قابل پر کردن نیست.

برخی عوامل فنی، فرهنگی و بین‌المللی در دهه‌های اخیر باعث شد تا مردمان جوامع عربی به ویژه در برابر رژیم‌های «دارای‌گرایش‌سلطانی» قد علم کنند و آنها را به اضمحلال بکشانند. جنبش‌های اجتماعی اخیر خاورمیانه بیشتر در اثر چنین عواملی به فعلیت رسیدند، هر چند این عوامل تنها عوامل ظهور این جنبش‌ها نبوده و حتی نمی‌توان گفت عوامل بنیادی پدید آمدن این جنبش‌ها هستند. فروپاشی نظام دو قطبی، جهانی شدن اطلاعات و ارتباطات، شکل‌گیری جهانی گفتمان دموکراسی‌خواهی و حقوق بشر عوامل بسیار مهم جهانی در دو سه دههٔ اخیر می‌باشند که به ویژه از دههٔ ۱۹۹۰ به این سو، کل جهان را تحت تأثیر خود قرار داده‌اند. در ارتباط با عوامل منطقه‌ای، شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران و گفتمان روشنگرانه امام خمینی(ره) نقش بسیار مهمی در ذهنیت‌سازی و بسترسازی جنبش‌های اخیر در جوامع مسلمان و کشورهای اسلامی عربی گذشته است [جالب توجه است که برنارد لوئیس انقلاب اسلامی ایران را اولین انقلاب الکترونیکی تاریخ می‌داند.[1]] طبیعی است که حال با گذشت سه دهه از انقلاب اسلامی ایران، گسترش ارتباطات جهانی و فراگیری گفتمان حقوق بشر و دموکراسی نقش برجسته‌تری ایفا کنند، به طوری که جنگ ۳۳ روزه حزب‌ا... با رژیم صهیونیستی و مقاومت ۲۲ روزه فلسطینی‌ها در غزه نقش مهمی در شیوع و گسترش جنبش‌های اسلامی و بیداری مردم در منطقه ایفا نمود. این دو جنگ خودباوری را در میان ملت‌های عرب بعد از

آن بیدار کرد که جنگ‌های ویرانگر پیشین، به حدی روحیهٔ این ملت‌ها را تضعیف کرده بود که به شهروندانی مطیع برای حاکمان مستبد خود تبدیل شده بودند.

این عوامل در ارتباط با یکدیگر و به صورت‌های متفاوتی تأثیرگذارند، اما در هر صورت تأثیر این عوامل خارجی باید مستقیماً در ارتباط با تأثیر عوامل داخلی در نظر گرفته شود. یعنی این عوامل به دلیل شرایط متفاوت جوامع مدنی دوگونه رژیم‌های سلطانی و رژیم‌های پدرسالار سنتی تأثیرات متفاوتی بر جای نهاده‌اند.

انقلاب ارتباطات و جهانی شدن اطلاعات شاید مهمترین عامل و متغیر خارجی تسریع کننده در شعله‌ور شدن جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه کنونی باشد. شبکه‌های جهانی ارتباطات از جمله ماهواره، اینترنت، فیسبوک و مانند آن بیشتر از این نظر دارای اهمیت‌اند که خود مهمترین ابزار فنی در راستای تقویت جامعه مدنی، تفوق گفتمان دموکراسی خواهی و حقوق بشر و شکل‌گیری وجوه هویتی جنبش‌های اجتماعی جدید هستند.

این عامل را نباید تنها با تأثیرات مستقیم آن در جریان شکل‌گیری و روند پیشرفت جنبش‌های اجتماعی در نظر داشت، بلکه باید به خاطر داشت کلیت جنبش‌های اجتماعی کنونی از جمله آنچه در خاورمیانه در حال وقوع است از مدت‌ها پیش متأثر از همین عامل شروع به رشد و شکل‌گیری کرده است. همان گونه که قبلاً توضیح داده شد جهانی شدن ارتباطات موجب شکل‌گیری نوع جدیدی از جنبش‌های اجتماعی گردیده است. هر چند این جنبش‌های جدید در نقش مرکزی «جامعه مدنی» با جنبش‌های اجتماعی کلاسیک وجه اشتراک دارند، اما در عاملیت «هویت» و تحول در «رهبری» و «سازمان» کاملاً متفاوت از جنبش‌های اجتماعی پیشین می‌باشند.

نگاهی به جنبش‌های اخیر خاورمیانه نشان دهندهٔ این واقعیت است که این جنبش‌ها از هر حیث از جنبش‌های کلاسیک متفاوت می‌باشند. این موضوع در وهلهٔ نخست اندکی غیرعادی می‌نماید، زیرا خاورمیانه پیش از این کمتر شاهد جنبش‌های اجتماعی به گونه‌ای که در اروپا و یا آمریکای لاتین رخ داده، بوده است. البته شمال آفریقا و به ویژه مصر از هر حیث متفاوت از بقیهٔ خاورمیانه است، زیرا مصر دارای

سابقهٔ غنی از حیث جنبش‌های اجتماعی کارگری، زنان، دانشجویی و سایر جنبش‌های مدنی می‌باشد و قیام احمد عرابی در آن حتی پیش از انقلاب مشروطهٔ ایران رخ داد.

در هرصورت، علی‌رغم سنت نه چندان غنی جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه عربی، اکنون شاهد ظهور طیف گسترده‌ای از جنبش‌های اجتماعی در این منطقه هستیم که از بسیاری جهات، با نسل چهارم نظریه‌های جنبش اجتماعی همخوانی دارند.

در وهلهٔ نخست، این جنبش‌ها مبتنی بر «هویت»اند. این هویت به هیچ عنوان در قالب جنبش‌های اجتماعی کلاسیک منحصر به «هویت جمعی» «سوژهٔ جمعی واحد» نیست؛ یعنی ما در اینجا با یک جنبش اجتماعی یک دست که مبتنی بر «سوژه جمعی واحد» و به تبع آن «هویت واحد» است، مواجه نیستیم. طیفی متنوع از گروه‌های اجتماعی، طبقات و در کل «سوژه‌های جمعی» در این جنبش‌ها درگیرند. ما با رنگین کمانی از سوژه‌های جمعی – فردی و به تبع آن هویت‌های متنوع مواجه‌ایم. اما هویت محور بودن این جنبش‌ها تنها مربوط به این ویژگی جنبش مربوط نمی‌شود بلکه بیش از هر چیز به «هویت مقاومت» [به تعبیر آلن تورن] و «هویت مدنی» [این هویت مدنی اشاره به سوژه‌گی فردی جنبش دارد که مانع از فدا شدن هویت فرد در درون هویت جمعی جنبش می‌گردد] مندرج در آن اشاره دارد.

در جنبش‌های اخیر خاورمیانه، آنچه با عنوان محوریت «هویت» در جنبش‌های اجتماعی جدید مطرح است، به خوبی مشاهده می‌شود و آنچه در این جنبش‌های مردمی بیش از مؤلفه‌های دیگر خودنمایی می‌کند، ساخت و احیای هویت اسلامی است. حکومت‌های سلطانی اولین اصل خود را بر نفی هویت شهروندی و هرگونه هویت جمعی – فردی قرار داده‌اند، زیرا کیش شخصیت سلطان هیچ نوع ابراز فردیت و هویت مقابل را نمی‌پذیرد. به همین دلیل است که مثلاً در مصر همه نوع هویت فردی و جمعی به یکسان مورد هجوم دستگاه امنیتی قرار می‌گرفت. از اخوان‌المسلمین گرفته تا هویت‌های فردگرایانهٔ لیبرال، هویت‌های کارگری، زنان،

دانشجویان و خلاصه هر نوع هویتی که می‌خواست ابراز وجود کند و براساس معنای مندرج در چیستی خود، خواهان حقوق فردی – اجتماعی خود بود، سرکوب می‌شد. این رژیم‌ها تنها آنچه را که خود در محدودهٔ تعاریف و خواسته‌های امنیتی رژیم به مثابه معنا و هویت افراد حاضر در اجتماع به رسمیت شناخته بودند، تحمل می‌کردند و هر چیزی خارج از این دایره مورد سرکوب شدید قرار می‌گرفت.

آغاز جنبش‌های خاورمیانه، در واقع، بیش از آنکه مسئله‌ای اقتصادی [فقر شدید] باشد، مسئله‌ای هویتی بود. خودکشی بوعزیزی بیش از هر چیز، استفاده‌ای آشکارا از امر عمومی همراه با خود بیانگری* ابراز وجود و هویت بود. کسی که در خیابان خودسوزی و خودکشی می‌کند بر این نکته واقف است که خیابان حوزه عمومی است و در رژیم دیکتاتوری رژیم، خیابان را ملک شخصی و قلمرو زور خود می‌داند. در اینجا خودسوزی اعتراضی بر ماهیت این نوع خودکامگی است، زیرا خیابان در دنیای مدرن مرکز «خود» ابرازی و اثبات خویش است.[۲]

خیابان آخرین رسانه برای کسب هویت و سوژه‌گی است. وقتی اجازهٔ اعتراض مسالمت‌آمیز در حوزهٔ عمومی داده نمی‌شود و وقتی سرکوب به حد اعلای خود می‌رسد، فرد ناگزیر به اولین و مهمترین رسانه در حوزهٔ عمومی یعنی خیابان متوسل می‌شود و البته خودسوزی بالاترین حد برای رساندن پیام اعتراضی است. نتیجه آنکه خیابان رسانه می‌شود و خودسوزی به پیامی اعتراضی تبدیل می‌شود.

به طور کلی، در جنبش‌های اخیر خاورمیانه طیف‌های گوناگونی از نیروهای اجتماعی، طبقات و احزاب در قالب گروه‌های زنان، دانشجویان، کارگران، و مانند آن با الهام گرفتن از اسلام به مثابه یک هویت واحد یعنی هویت مقاومت [به تعبیر آلن تورن] در مقابل رژیمی ایستادند که می‌خواست تعیین کننده و معنابخش کلیه سطوح زندگی فردی – اجتماعی آنان باشد. این گروه‌ها علاوه بر هویت واحد و مشترک مقاومت، در عین حال دارای رنگین کمان گسترده و متنوعی از هویت‌های

---

* Self - assertion

متکثر جمعی و فردی نیز بودند؛ هویت‌هایی که مبتنی بر جایگاه اجتماعی و باورهای اسلامی آنان و در عین حال نشانگر و تعیین کنندهٔ خواسته‌هایشان می‌باشد.

از سوی دیگر، عنصر تعیین کننده و کلیدی دیگر در این جنبش‌ها عامل «رسانه» است که نقش آن کاملاً متفاوت از جنبش‌های کلاسیک می‌باشد. رسانه‌های جدید از قبیل اینترنت، شبکه‌های اجتماعی مجازی مانند فیسبوک، تلفن‌های همراه، سایت‌ها و شبکه‌های جهانی ماهواره‌ای نقش زیادی در اطلاع‌رسانی و راه‌اندازی و پیشبرد این جنبش‌ها ایفا کردند. در واقع، رسانه‌های جدید از عوامل مؤثر در «هویت محور» شدن جنبش‌های اخیر بودند.

این رسانه‌ها از یک سو انحصار دانش و اطلاعات را از حکومت گرفتند و از سوی دیگر به شکل‌گیری و اشاعه هویت‌های جدید کمک کردند. رسانه‌های جدید همزمان به عامل سازمان‌دهی تبدیل شدند و از این نظر نه تنها عامل «سازماندهی» جنبش‌های خاورمیانه از جنبش‌های کلاسیک متفاوت است بلکه به دلیل نقش رسانه‌های جدید – در واقع، نقش همهٔ افراد درگیر در جنبش، زیرا هر فرد در اینجا یک رسانه است و این ناشی از ماهیت دموکراتیک رسانه‌های مجازی است که همگی به آنها دسترسی دارند - «رهبری» منسجم که تعیین کنندهٔ خطوط سازمانی، منافع و استراتژی جنبش است، دیگر مانند جنبش‌ها و انقلاب‌های گذشته نقش محوری ندارد. این امر گذشته از نقاط قوتی که به جنبش هویت محور می‌دهد، می‌تواند عاملی اساسی در تضعیف این جنبش‌ها و ایجاد شکاف در آنها – به ویژه پس از تحقق اهداف بلافصل آنها - باشد. پس از تحقق این اهداف، جنبش در بازتعریف اهداف بلند مدت خود دچار اختلاف می‌شود. در چنین شرایطی، جای خالی یک رهبری کاریزماتیک محسوس است.

عوامل مؤثر در ظهور نهضت بیداری

اکثر مردم کشورهای عربی همواره با تبعیض‌ها و محدودیت‌های مختلفی روبه‌رو بوده‌اند و با توجه به شرایط سیاسی و اقتصادی نسبت به اوضاع کنونی معترض می‌باشند.

بخش‌های گسترده‌ای از ملت‌های عرب با مشکل بی‌سوادی، بیکاری، پایین بودن سطح درآمد و عدم خدمت‌رسانی مناسب مواجه هستند. علاوه بر این، شکاف بین طبقات و مناطق مختلف در اکثر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا مدام در حال گسترش است و شدت گرفتن مشکلات اقتصادی و اجتماعی، شیوع فساد گسترده و وجود تعدادی محدود از نخبگان مرتبط با عناصر قدرت که سرمایه کشور را در دست گرفته‌اند، به افزایش نارضایتی سیاسی و اجتماعی و ظهور جنبش‌های اعتراضی گسترده در تعدادی از کشورهای عربی انجامیده است. در تعدادی از کشورهای عربی که در سال‌های اخیر سیاست آزادسازی اقتصادی و اقتصاد بازار را پذیرفته‌اند، نقش اقتصادی و اجتماعی دولت‌ها تا حدود زیادی کاهش یافته است و این امر تأثیری منفی بر بخش‌های گسترده‌ای از مردم برجای گذاشته است؛ مردمی که در گذشته همواره به کمک حکومت‌ها متکی بودند. در نتیجه، پدیده فقر و به حاشیه رانده شدن افزایش یافته و شکاف بین فقرا و ثروتمندان هم به شکل ملموس و قابل توجهی گسترش پیدا کرده است. از این‌رو، تعدادی از کشورهای عربی با افزایش اعتراض‌های کارگری و گروهی مواجه شدند. این اعتراضات بر محور بالا بردن دستمزد، مبارزه با فساد، گرانی و بهبود شرایط معیشتی کارگران شکل گرفتند.

از نظر سیاسی، اکثر کشورهای عربی با سرکوب، استبداد، نبود حقوق و آزادی‌های اجتماعی و نقض گسترده حقوق بشر مواجه می‌باشند و قدرت در دست نخبگان محدودی است که با حزب یا خاندان حاکم مرتبط‌اند. خفقان سیاسی که منطقه عربی شاهد آن بوده در گذشته به صورت پراکنده به ظهور تعدادی جنبش اعتراضی منجر شد که برخی شکل سیاسی و اجتماعی داشته و برخی دیگر از صبغه‌ای دینی یا نژادی برخوردار بودند، اما این جنبش‌ها به دلایلی که در اینجا به آنها نمی‌پردازیم، ناموفق بودند. اقلیت (یا اکثریت به حاشیه رانده شده) که در معرض پدیده‌هایی مثل کنار زده شدن و تبعیض‌های دینی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی قرار داشتند، جمعیت عظیم خاموش و معترضی تلقی می‌شدند که همواره به دنبال فرصت برای اعلام مخالفت بودند. در سال‌های اخیر هم‌زمان با افزایش پدیده ظلم و ستم سیاسی و اجتماعی در بسیاری از کشورهای عربی و افزایش نقش نیروهای

منطقه‌ای و بین‌المللی، این گروه‌های معترض فعالیت خود را آغاز و حقوق نسیاسی و فرهنگی خود را طلب کرده‌اند. نکته دیگر اینکه دخالت‌های روزافزون قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در امور داخلی منطقه عربی نیز در کنار عوامل داخلی در تسریع و تشدید اعتراضات نقش داشته است.

خلأ آزادی‌های سیاسی

مردم اکثر کشورهای عربی پس از پایان جنگ سرد، همواره خواهان انجام اصلاحات سیاسی به ویژه در عرصه آزادی‌های سیاسی و مدنی، آزادی تشکیل احزاب و انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و ایجاد شرایط مناسب برای تضمین سالم انتخابات و آزادی رسانه‌ها بوده‌اند. اما رهبران کشورهای عربی به این مطالبات توجهی نمی‌کردند و تنها به اجرای برخی اصلاحات ظاهری بسنده می‌کردند که تغییری در واقعیت نظام‌های مستبد ایجاد نمی‌کرد. حتی در کشورهایی مثل مغرب، کویت و مصر که فضای بیشتری برای تکثرگرایی سیاسی در آنها فراهم بود، انبوهی از ابزارهای قانونی، امنیتی و اداری برای محدود کردن آزادی‌ها، احزاب، رسانه‌ها و سازمان‌های جامعه مدنی تدارک دیده شده بود. خودداری کشورهای عربی از پذیرش اصلاحات سیاسی حقیقی به رویگردانی شهروندان از مشارکت در فرایند سیاسی و ضعف و سستی احزاب سیاسی و سازمان‌های جامعه مدنی منجر شد.

علاوه بر بسته بودن فضای سیاسی، افرادی که مسائل عمومی را پی می‌گرفتند، به دنبال مشارکت از طریق کانال‌های جایگزین و در رأس آنها جنبش‌های دینی، نژادی و منطقه‌ای رفتند که به مهمترین عامل سیاسی در برابر نظام‌های استبدادی در بیشتر کشورهای عربی تبدیل شده بودند. در سال‌های اخیر، برخی جنبش‌های اعتراضی با زمینه‌های سیاسی خارج از چهارچوب‌های تشکیلات قانونی به وجود آمده‌اند. این جنبش‌ها مشارکت در چهارچوب تعیین شده از سوی حکومت‌ها برای مخالفان خود را برنمی‌تابند و گفتمانی را دنبال می‌کنند که فراتر از خواسته اصلاحات تدریجی می‌رود و خواستار تغییر فراگیر از طریق بسیج مردم در برابر نخبگان حاکم می‌باشند. همچنین جوانان در سال‌های اخیر به استفاده از فضای

الکترونیک و سایت‌های اجتماعی روی آورده‌اند تا جنبش‌های اعتراضی جوانان را تشکیل دهند؛ جنبش‌هایی که به محرکی مهم برای تغییر در بسیاری کشورهای عربی تبدیل شده‌اند.

در سال‌های اخیر کشورهای عربی، به ویژه کشورهایی که از تنوع دینی، قومی و نژادی بالایی برخوردارند، شاهد تقویت هویت‌هایی فرعی بوده‌اند که در برابر هویت ملی قرار گرفته‌اند. این پدیده برخاسته از عوامل مختلف و در رأس آنها اقدامات نظام‌های سرکوبگر است که در طول چندین دهه مانع آزادی‌های فرهنگی و دینی شده‌اند و گروه‌های مختلف را از حق بیان آزادانه هویت، فرهنگ و عقیده خود محروم کرده‌اند. همچنین نخبگان حاکم در جهان عرب تلاش کردند هویت فرهنگی خاصی را که از مقبولیت برخوردار نبود از طریق دستگاه‌های آموزشی و رسانه‌ای مسلط خود تحمیل کنند. در موارد متعددی نیز اقلیت‌های نژادی، دینی و قومی در جهان عرب با تبعیض‌هایی مواجه شده‌اند که بر وضعیت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آنها تأثیر گذاشته است.

نکته پایانی در این خصوص این است که بسته شدن راه‌ها و کانال‌های مشارکت سیاسی و محدود کردن آزادی‌های سیاسی و مدنی، این گروه‌ها را از بیان مشروع و قانونی خواسته‌هایشان باز داشته است. مظاهر تبعیض فرهنگی، سیاسی و اقتصادی تعدادی از گروه‌های فرعی در برخی کشورهای عربی را به جدا شدن از بدنه جامعه و دنبال کردن هویت‌های فرعی خود سوق داد که نتیجه آن جدا شدن از حکومت مرکزی و شکل دادن جنبش‌های اعتراضی جدید است.[۳]

گسترش گفتمان دموکراسی و آزادی‌خواهی

گسترش گفتمان جهانی حقوق بشر و دموکراسی و آزادی‌خواهی در دو دههٔ اخیر به ویژه در بستر انقلاب جهانی ارتباطات، امکان تحمل حکومت‌های دیکتاتوری و سلطنتی را که ضد شأن انسانی‌اند، ناممکن کرده است. گسترش گفتمان جهانی حقوق بشر و دموکراسی و آزادی‌خواهی یکی از دلایل بحران مشروعیت در رژیم‌های کنونی خاورمیانه است. این نکته البته قابل توجه است که به دلیل حمایت گسترده

آمریکا از رژیم‌های استبدادی منطقه به ویژه رژیم‌های بن‌علی، مبارک، عربستان سعودی و بحرین، گفتمان جهانی حقوق بشر به هیچ وجه مترادف و یا حتی مشابه ادعاهای دموکراسی غربی نیست بلکه پیش و بیش از هر چیز تأکید بر شأن و حرمت انسانی و شهروندی دارد که از ریشه‌های عمیق در دین اسلام برخوردار است. به گونه‌ای که می‌توان گفت جنبش‌های مردمی کنونی در مقابل هر جریان داخلی یا خارجی که آزادی‌های مردم را با هر اندیشه و ابزاری محدود کند می‌ایستد و به همین دلیل است که حرکت‌های بنیادگرایی مذهبی القاعده در این جنبش‌های مردمی به دلیل اعتقادات تنگ‌نظرانه جایی ندارد.

این موضوع به ویژه در کشورهای شمال آفریقا از قبیل مصر، تونس، مراکش، الجزایر و لیبی دارای اهمیت بیشتری است، زیرا این کشورها دارای سابقهٔ جنبش‌های مردمی کهن‌تری می‌باشند. آشنایی مردم مصر با رویه‌های دموکراتیک و حکومت مشروطه حتی به مراتب قدیمی‌تر از کشورهای ایران و ترکیه است که امروزه دو الگوی پیش‌روی جنبش‌های مردمی خاورمیانه می‌باشند.

نکتهٔ مهمی که محصول تلفیق دو عامل فضای جریان‌ها یا انقلاب ارتباطات و گفتمان جهانی دموکراسی و آزادی‌خواهی می‌باشد، عبارت از این است که دموکراسی و آزادی‌خواهی یکی از مطالبات اصلی جنبش‌های اجتماعی در کشورهای عربی دستخوش تحول می‌باشد. این متغیر یکی از نقاط مشترک تمامی جنبش‌هایی است که در تونس و مصر تا یمن و بحرین یافت می‌شود و وجه ممیزه این جنبش‌ها از جنبش‌های قرن بیستم به شمار می‌آید. در قرن بیستم، جنبش‌ها بیشتر الهام گرفته از ایدئولوژی‌های وارداتی مانند ناسیونالیسم و مارکسیسم بودند و هیچ کدام حکومت مردمی را به عنوان نخستین مطالبه خود مطرح نمی‌کردند. اما جنبش‌های نوین در کشورهای عربی خاورمیانه و شمال آفریقا حکومت مردم بر مردم را طلب می‌کنند. البته حکومت مردم‌سالارانه واقعی نمی‌تواند دین، ملیت، و عدالت اجتماعی را نادیده بگیرد.[۴]

برای آشنایی بیشتر با شرایط انتخابات و تکثرگرایی، شاخص برخی از کشورهای منطقه را مورد توجه قرار می‌دهیم:[۵]

نمره شاخص سیاسی برای برخی کشورهای منطقه

کشور	نوع ساختار سیاسی	شاخص فرایند انتخابات و تکثرگرایی (نمره از ۱۰)
اسپانیا	دموکراسی کامل	۹,۵۸
آفریقای جنوبی	دموکراسی نسبی	۸,۷۵
ترکیه	حکومت بینابین	۷,۹۲
مراکش	حکومت اقتدارگرا	۳,۵
مصر		۲,۶۷
الجزایر		۲,۶۷
یمن		۲,۱۷
تونس		۰
لیبی		۰
عربستان سعودی		۰

The Economist Intelligence Units Index of Democracy 2008.

حکومت‌های اقتدارگرا و موروثی

یکی از ویژگی‌های سیاسی مهم خاورمیانه در چند دهه گذشته حاکمیت نظام‌های سیاسی اقتدارگرا در اغلب کشورهای منطقه و به خصوص جهان عرب بوده است. در این منطقه با حاکمیت و تسلط حکومت‌های جمهوری و پادشاهی که حکومت‌های خاندانی و فردی بوده‌اند، نارضایتی‌ها و مطالبات داخلی کشورها مورد بی‌توجهی و سرکوب قرار گرفته است. بر این اساس، ثبات نسبی در کشورهای منطقه و نظم منطقه‌ای موجود بر اساس حاکمیت و کنترل مبتنی بر زور سیاسی از سوی حکومت‌های اقتدارگرا و غیردموکراتیک مورد حمایت قدرت‌های بزرگ بوده است.

حاکمیت رژیم‌های سلطنتی یا جمهوری‌های موروثی و اقتدارگرا در کشورهای عربی باعث تمرکز قدرت و فقدان یا ضعف مشارکت مردم و گروه‌های جامعه مدنی در عرصه سیاسی شده است. در این راستا، استبدادی بودن و تمرکز قدرت به عنوان عامل اصلی فساد، ناکارآمدی، توسعه نیافتگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و

همچنین وابستگی به قدرت‌های بزرگ محسوب می‌شود که باعث انباشت مشکلات و چالش‌های مختلفی در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شده است. این انباشت مشکلات در کنار روندهای جهانی شدن و توسعه تکنولوژی به خصوص در عرصه ارتباطات و فناوری اطلاعات و توسعه آگاهی‌های مردمی باعث افزایش نقش و مشارکت مردم و نهادهای جامعه مدنی در عرصه قدرت و حکومت و ارتقای کارکرد نظارتی جامعه و در نهایت خیزش‌های مردمی در جهان عرب شده است. اگر چه این کارکرد نظارتی در پرتو اقتدارگرایی حاکم، هیچ‌گاه نهادینه نشد، اما رواج آن از طریق بهره‌گیری از تکنولوژی پیشرفته، ضعف نهادینگی آن را جبران کرد.

تبعیض و فقدان عدالت اجتماعی

در کنار حاکمیت رژیم های سیاسی اقتدارگرا در منطقه که می‌توان آن را به عنوان توسعه نیافتگی سیاسی محسوب کرد، توسعه نیافتگی در عرصه اجتماعی نیز از ویژگی‌های مهم کشورهای خاورمیانه بوده است. بنابراین، نظام‌های سیاسی گذشته نه تنها بر پایه توسعه پایدار و توجه به نیازهای اجتماعی مطابق روندهای جهانی بنا نشده‌اند، بلکه توسعه نیافتگی اجتماعی یکی از ویژگی‌های بارز کشورهای خاورمیانه تلقی می‌شود.

یکی از مؤلفه‌های که موجب اعتراض عموم مردم شده است وجود تبعیض در اداره اکثر کشورهای عربی می‌باشد. حکومت‌ها در بیشتر موارد پشتیبانی از منافع یک گروه، و یا یک نظام فکری را وظیفه خود می‌دانستند؛ و همین امر سبب شد که پایگاه و نفوذ اجتماعی را از دست بدهند؛ و از سوی دیگر به علت بی‌بهره بودن از پشتیبانی داخلی، به پشتیبانی خارجی نیازمند شوند. به همین دلیل، در وقوع جنبش‌های اجتماعی، به ویژه در تونس و مصر، تحقق عدالت اجتماعی یکی از مطالبات بوده است؛ اگرچه تغییر رژیم، اولین درخواست معترضان به شمار می‌آمده است. به طور مشخص در مصر، شعار اصلی انقلاب «تغییر، آزادی، عدالت اجتماعی» بود.[۶]

بسیاری از حکومت‌ها علی‌رغم وعده‌هایی که در مقابل خواست مردم مبنی بر رفع تبعیض و ایجاد عدالت اجتماعی می‌دادند، در عمل نسبت به تحقق آنها اقدامی نمی‌کردند. به همین دلیل، شکاف طبقاتی یکی از ویژگی‌های جوامع خاورمیانه می‌باشد و این شرایط یکی از مؤلفه‌های تأثیرگذار برای جدایی مردم از حکومت و ظهور جنبش‌های اجتماعی می‌باشد. شکاف یاد شده به ویژه با تسریع روند اصلاحات اقتصادی (لیبرالیزاسیون) در دو دهۀ گذشته تعمیق شد و در نهایت بسیاری از جوامع خاورمیانه را در آستانۀ قیام‌های مردمی، به وضوح دو قطبی ساخت.

ناکارآمدی و خفقان سیاسی

ساختار حکومتی در اکثر کشورهای خاورمیانه موجب ناکارآمدی این نظام‌ها و شکاف میان حکومت و مردم شده است. این دولت‌ها برای بقا از ابزارهای امنیتی و انتظامی استفاده می‌کنند و گاه به نیروهای خارجی نیز وابسته شده‌اند. به این ترتیب، ابزارهای حکومتی همچون دستگاه اجرایی متمرکز، نظام حقوقی، احزاب و... به جای اینکه در خدمت حکومت پاسخگو، کارآمد و قانونمند برای شهروندان و یکپارچگی استوار بر هویت ملی قرار گیرد، به ابزاری در دست حکومت‌های مستبد برای تأمین اهداف خود تبدیل شدند.

اکثر رهبران عرب در خاورمیانه از مشروعیت، پایگاه مردمی و سرمایه سیاسی لازم برای در پیش گرفتن سیاست‌های کارساز و سودمند بی‌بهره بوده‌اند و از همین‌رو نتوانسته‌اند ستون‌های نگهدارنده یک نظم عمومی باثبات باشند. ناتوانی یا کوتاهی آنان در اجرای سیاست‌های اجتماعی سودمند، به کاهش بیش از پیش مشروعیتشان انجامیده و برای ماندن در قدرت، ناگزیر از کاربرد زور بوده‌اند. ضعف مشروعیت نخبگان حاکم و عدم اتخاذ رویکردهای سیاسی و اجتماعی درست در بطن جوامع و در نتیجه آن افزایش روزافزون مشکلات مردم، باعث روی آوردن حاکمان به استراتژی‌های سرکوبگرانه و محدود کننده در این کشورها شده است. همچنین، شکاف طبقاتی و اجتماعی، رواج فساد و مصرف‌گرایی در طبقه نخبگان

حاکم و طبقات بالادستی، موجب بروز شکاف‌های فرهنگی – سیاسی عظیمی در این جوامع شده است.[۷]

رژیم‌های پلیسی با سازمان‌های عریض و طویل اطلاعاتی از مشخصه‌های بارز این کشورها برای ایجاد خفقان و سرکوب معترضین بوده است. برای نمونه در مصر ۴۶۰ هزار نفر کارمند سازمان اطلاعات و متکفل امور استخباراتی و امنیتی هستند. البته برخی منابع این آمار را تا یک‌ونیم میلیون نفر برآورد کرده‌اند.

یکی دیگر از دلایل جنبش اعتراضی در کشورهای عربی را می‌توان واکنش به ناکارآمدی ساختار قدرت سیاسی و در واقع اعتراض به این دانست که چرا به توانمندی‌های فرهنگی جامعه، فرصت شکوفایی و بالندگی و کارآمدی داده نشده است.[۸]

در مجموع، می‌توان گفت حاکمیت رژیم‌های سیاسی اقتدارگرا در خاورمیانه به رغم اینکه در ظاهر سطحی از ثبات نسبی را در دوره‌ای ایجاد نمود، اما در واقع به دلیل ناکارآمدی و تعمیق بحران مشروعیت سیاسی باعث تضعیف اساسی مبانی ثبات پایدار در کشورهای منطقه شد. در نتیجه، ناکارآمدی و کاهش مشروعیت سیاسی دولت‌ها به عنوان پیامد مستقیم حاکمیت رژیم‌های اقتدارگرا چالش مهمی پدید آورد. این رژیم‌ها توانستند با ایجاد جو خفقان و در مواقعی با سرکوب برای مدتی خود را بر سر قدرت نگه دارند، اما به مرور زمان، با توجه به افزایش آگاهی‌های عمومی از شرایط کشورهای دیگر، نارضایتی‌های داخلی تشدید شد و به بروز اعتراضات و بحران انجامید.

چالش‌های نظام‌های در حال نوسازی

برخی از تحلیل‌گران توسعه نامتوازن را یکی از دلایل وقوع جنبش‌های مردمی در خاورمیانه می‌دانند. بر اساس نظریه توسعه نامتوازن، برخی از حاکمان اقتدارگرا در این کشورها با اهمیت دادن به توسعه اقتصادی، سبب به وجود آمدن طبقه متوسط جدیدی شده‌اند که خواسته‌های سیاسی دارند. خواسته‌هایی که در بطن توسعه سیاسی نهفته است و در بردارنده آزادی‌خواهی، حقوق شهروندی و حقوق

دموکراتیک مدرن بوده و دولت‌ها با آن‌ها مخالفند. این نظریه معتقد است که به وجود آمدن رفاه نسبی در این کشورها باعث طرح مطالبات دموکراتیک و اعتراض مردم به دولتمردان دیکتاتور شده است.[۹]

جنبش‌های اعتراضی در کشورهای مردم‌سالار می‌توانند باعث پیشرفت نظام شوند و بر سازواری آن با دگرگونی‌های جامعه بیفزایند، اما در کشورهای غیر مردم‌سالار نه تنها پیشرفتی به بار نمی‌آورند بلکه به تضعیف نظام و گاه سقوط آن ختم می‌شوند. در واقع، یکی از چالش‌های اساسی نظام‌های در حال نوسازی همین نکته است. یک نظام سیاسی برای آنکه از عهدهٔ نوسازی برآید، نخست باید سیاستی ابداع کند تا بر پایهٔ آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را پیش ببرد. دوم اینکه توان آن را داشته باشد که نیروهای اجتماعی مولود نوسازی را به شایستگی به درون نظام جذب کند و آگاهی اجتماعی نوینی را به عنوان پیامد نوسازی پدید آورد.[۱۰] یکی از مشکلات عمدهٔ رژیم‌های نوگرای عرب از جمله رژیم بن‌علی، ناتوانی آنها در هضم نیروهای ناشی از نوسازی بوده است. این نیروهای نوین، مستقیماً زادهٔ نوسازی نیستند بلکه گاه در حاشیهٔ فرایند نوسازی و بدون آگاهی و خواست دولت متولد می‌شوند. برای نمونه، نوسازی و توسعهٔ مناطق و شهرهای ساحلی تونس، خود به خود، فاصلهٔ تونس صحرایی و تونس ساحلی را افزایش داد و همراه با آن، واقعیت فقر با احساس آن و نیز محرومیت در مناطق غیر ساحلی تونس افزایش پیدا کرد؛ امری که سبب آغاز قیام مردمی در جنوب این کشور شد.

براساس دیدگاه‌های نظریه‌پردازان نوسازی، توسعه اقتصادی موجب شکل‌گیری طبقه متوسط می‌شود و این طبقه هنگامی که به اندازه کافی قوی شود، پدیدآورندگان خود را به گور خواهد سپرد. آیا این دیدگاه در مورد مصر، تونس، لیبی و کلاً خاورمیانه کنونی صدق می‌کند؟ به نظر می‌رسد دیدگاه‌های نظریه‌پردازان نوسازی از قبیل لیپست، چندان قدرت تبیین جنبش‌های کنونی خاورمیانه را نداشته باشند. اما مسلماً برخی حکومت‌های کنونی خاورمیانه و در رأس آنها مصر و تونس بخشی از کارکردهای دولت توسعه خواه از قبیل لیبرالیسم اقتصادی را به انجام رساندند که نتیجه آن شکل‌گیری طبقه متوسط نیم‌بندی بود که نقش اساسی در

تحولات کنونی ایفا کرد. با این حال، طبقه متوسط به معنای مورد نظر جامعه‌شناسی آمریکایی، هنوز در خاورمیانه چندان قدرتی نیافته است تا براساس آن جنبش‌های مردمی کنونی را جنبش طبقه متوسط برای گذار به دموکراسی لیبرال بدانیم. در تحلیل جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه نقش شاخص طبقه متوسط فرهنگی بیشتر جلب توجه می‌کند و طبقه متوسط اقتصادی به صورت محوری نقش‌آفرین نیست. طبقه متوسط فرهنگی بدان معناست که علایق هویتی – فرهنگی اقشار مختلف طبقات غیر حاکم حول هویت‌های دموکراتیک و مشارکت مدنی تعریف می‌شود. البته این به معنای نفی نقش طبقهٔ متوسط در قیام‌های عربی نیست. جوانان فعالی که در اکثر قیام‌های کشورهای عربی پیشگام و پیش‌برندهٔ تحرکات مردمی بودند، اغلب از جوانان تحصیل کردهٔ طبقهٔ متوسط نوظهور در خاورمیانهٔ عربی تشکیل می‌شدند که با پشتوانهٔ تحصیلی خود و نیز آگاهی از تأثیر تکنولوژی اطلاعات، قیام‌های مردمی را به پیش بردند.

دگرگونی‌های تونس و مصر نشان داد که آزادسازی اقتصادی بدون گسترش آزادی‌های سیاسی، نمی‌تواند در بلندمدت ضامن بقای رژیم‌ها باشد. رژیم تونس یکی از نمونه‌های منطقه‌ای موفق آزادسازی اقتصادی را ارائه می‌دهد. رژیم مصر نیز که در سال ۲۰۱۰، رشد اقتصادی ۸ درصدی را تجربه کرد و براساس آمار، با اقدام به آزادسازی اقتصادی موفقیت‌هایی نیز کسب کرده بود، به دلیل عدم پیشبرد آزادسازی سیاسی دچار بحران شد. توسعهٔ موزون اقتصادی ضرورتاً مستلزم اصلاحات سیاسی است.[۱۱]

از سوی دیگر، آزادسازی اقتصادی بدون تفکیک قوای واقعی که نظام نظارت و موازنه را برقرار سازد، به فساد می‌انجامد. در پایان این بحث به این نکته می‌توان اشاره کرد که هرچند متغیرهای متعددی در شکل‌گیری و ظهور جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه و شمال آفریقا تأثیرگذار بوده‌اند که یکی از آنها توسعه نامتوازن می‌باشد، اما نمی‌توان با توجه به شرایط و ویژگی‌های خاص این منطقه، برای این متغیر نقش محوری قائل شد.

فساد مالی، فقر و شکاف طبقاتی

مشکلات اقتصادی معمولاً قابلیت بسیج سیاسی بالایی دارد. چند سال پیش از وقوع نهضت بیداری، صدای اعتراضات اقتصادی طبقات پایین و متوسط شهری علیه سیاست‌های آزادسازی اقتصادی در برخی کشورهای منطقه به روشنی شنیده می‌شد. به عنوان مثال، می‌توان به تظاهرات علیه بیکاری، افزایش قیمت‌ها و کنترل استفاده از خیابان برای کسب و کار غیررسمی در تونس اشاره کرد. سیاست‌های آزادسازی اقتصادی در منطقه فقط طبقات پایین را تهدید نمی‌کند، بلکه اقشار قابل توجهی از سایر طبقات را نیز در برمی‌گیرد. این پدیده در اغلب کشورهای منطقه دیده می‌شود.[۱۲]

پیامد ناکارآمدی دولتمردان در خاورمیانه، به ویژه در کشورهای عربی، توزیع نادرست و زیان‌بار ثروت بوده است. از نظر اقتصادی، با وجود منابع طبیعی هنگفت و نیروی انسانی فراوان در منطقه عربی، در دهه‌های اخیر این منطقه با کاستی‌های زیادی در زمینه توزیع ثروت روبه‌رو بوده است، به گونه‌ای که عده معدودی از نخبگان که ارتباط تنگاتنگی با صاحبان قدرت دارند، صاحبان ثروت نیز محسوب می‌شوند و از سوی دیگر، بخش‌های گسترده‌ای از جوامع عربی در حاشیه قرار گرفته‌اند. این پدیده در سال‌های اخیر به شکل قابل توجهی تشدید شده است و در کنار آن رویکردی به منظور پذیرش ساز و کارهای بازار و تجارت آزاد به وجود آمده و از نقش اقتصادی و اجتماعی حکومت‌ها کاسته شده است.

در دسترس بودن پول‌های هنگفت ناشی از فروش نفت در برخی از این کشورها و یا دریافت کمک‌های خارجی به شکاف‌های طبقاتی دامن زده و مایه فساد و مصرف‌گرایی بی حد و حصر دولتمردان و طبقه خاصی از جامعه شده است. رابطهٔ فساد اقتصادی با رانت را می‌توان در فاصلهٔ ثروت‌های میلیاردی شاهزادگان عربستان و بیکاری ۲۰ درصدی جامعه – که اغلب دامنگیر جوانان جویای کار است- مشاهده کرد.

در نتیجه، میزان بالای فساد اقتصادی – سیاسی سردمداران رژیم‌ها یکی دیگر از دلایل اعتراض مردم در این کشورها می‌باشد. با وجود نیروهای ارزشمند انسانی و

منابع غنی زیرزمینی، فقر شدیدی در برخی از کشورهای عربی مشاهده می‌شود، در همان حال بخش کوچکی از جامعه بیش از حد تصور متمول هستند که اکثریت آنان را اقوام و نزدیکان خانواده حاکم تشکیل می‌دهند. در واقع، یکی دیگر از دلایل آغاز این جنبش‌ها، فاصله طبقاتی، فقر، ناکارآمدی و تبعیضی بوده است که حاکمان اقتدارگرا و حامیان آنها بر ملت‌های عرب تحمیل نموده‌اند.

برخی بر این باورند که جنبش‌های اعتراضی در کشورهای عربی تنها ناشی از فشارها و نیازهای اقتصادی است. هر چند این متغیر در تمامی کشورهای عربی که تحرکات سیاسی در آنها روی داد، تأثیرگذار بوده است، اما شدت و ضعف آن در کشورهای مختلف متفاوت است. در مصر تعداد افرادی که زیر خط فقر هستند، بیشتر از تونس می‌باشد، در یمن تعداد افراد بیکار بسیار زیاد است، اما در بیشتر این کشورها اکثریت مردم زیر خط فقر زندگی می‌کنند.

فساد مالی در تونس، به ویژه در میان اعضای درجه یک خانواده بن علی، به حدی بود که تونس را در مقام ۵۹ رده‌بندی جهانی فساد مالی قرار داده بود. مصر و لیبی نیز در این زمینه نه تنها دست کمی از تونس نداشتند بلکه شاید به مراتب فاسدتر بوده‌اند. فساد مالی بیش از هر چیز نتیجهٔ ماهیت رانتی اقتصاد این دولت‌ها و نیز سیستم غیر شفاف، غیر پاسخگو و دیکتاتوری این رژیم‌هاست که هر گونه امکان نظارتی را از طرف دستگاه‌های قانونی و مدنی بر دولتمردان ناممکن کرده است.

فساد گسترده دستگاه حاکم، چیزی است که تقریباً در اکثر رژیم‌های کنونی خاورمیانه به دلیل بهره‌مندی از خاستگاه‌های یکسان، به انحاء مختلف وجود دارد. با وجود این، فساد مالی – سیاسی هیئت حاکمه در کشورهایی نظیر عربستان، به دلیل ثروت‌های عظیم نفتی کمتر دیده می‌شود. حتی می‌توان گفت سنت حاکم بر جوامع عربی کنونی به دلیل عدم برخورداری از پشتوانه تاریخی توسعهٔ اداری، چنین وضعیتی را تا حدی به دیده اغماض می‌نگرد.

در کشورهای کمتر ثروتمند عربی، فساد مالی بیشتر خود را نشان می‌دهد. فراتر از آن باید به فساد به مثابه عامل تشدید کننده بحران نگریست که خود ریشه در ماهیت دولت‌ها دارد.

گسترش نفوذ و سیطره قدرت‌های غربی

یکی از عواملی که باعث کاهش مشروعیت و معضلات داخلی رژیم‌های اقتدارگرا شده است، نفوذ و سیطره قدرت‌های غربی با محوریت آمریکا در منطقه بوده است. این قدرت‌ها در پی ایجاد نظم سیاسی و امنیتی مطلوب خود در خاورمیانه با رژیم‌های اقتدارگرای منطقه وارد تعامل و همکاری‌های سیاسی و امنیتی شدند و بدون توجه به مشکلات و چالش‌های درون کشورها و میان بازیگران منطقه‌ای از حفظ و بقای این رژیم‌ها حمایت کردند. قدرت‌های فرامنطقه‌ای حتی با حمایت از رژیم‌های اقتدارگرا در مقابل جوامع و گروه‌های مردمی و تشدید تعارضات، اختلافات و رقابت‌های امنیتی بین بازیگران منطقه‌ای به تعمیق بحران‌ها و چالش‌ها کمک کردند.

تلاش غرب برای گسترش حضور و سیطره خود در خاورمیانه در دو دهه گذشته و ایجاد نظم مطلوب خود باعث بروز برخی از واکنش‌ها و گرایش‌های عمومی ضد غربی در منطقه شد که پایه‌های نظم پیشین را به شدت به چالش کشید. از جمله سیاست‌ها و اقدامات غرب به رهبری آمریکا که باعث تشدید گرایش‌ها و احساسات ضد غربی در جهان عرب شد می‌توان به حمایت‌های بی‌قید و شرط غرب از اسرائیل و نادیده گرفتن حقوق و منافع اعراب و فلسطینی‌ها، حمایت از رژیم‌های اقتدارگرای عرب، مداخله در امور داخلی کشورهای منطقه و مقابله باگروه‌ها و نهضت‌های اسلامی و مردمی اشاره کرد. برخی از واکنش‌ها در برابر غرب حالتی رادیکال داشت و به ظهور گروه‌هایی مانند القاعده با رویکردهای ضد غربی در منطقه منجر شد. برخی دیگر از واکنش‌ها در قالب رویکرد منفی افکار عمومی مردم ظهور پیدا کرد. این رویکرد منفی شکل ضد غربی پیدا کرد و به خصوص احساسات ضد آمریکایی در جهان عرب افزایش یافت.

ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی جدید در خاورمیانه

به رغم برخی تمایزات مربوط به شرایط داخلی کشورها، خیزش‌های مردمی و تحولات جدید خاورمیانه از ماهیت، ویژگی‌ها و ابعاد مشترک بسیاری برخوردار است.

این تحولات در مسائل مختلفی از جمله توسعه نیافتگی سیاسی و اقتصادی، فساد و ناکارآمدی دولت‌های حاکم دارای اشتراکاتی می‌باشد. همین عوامل موجب شده است که بتوان ادعا نمود که مواردی تحت عنوان ماهیت جنبش‌های جدید در خاورمیانه با قوت و ضعف در کشورهای مختلف نمودار شده‌اند.

جنبش‌های اجتماعی در کشورهای عربی خاورمیانه و شمال آفریقا، با جنبش‌های پیشین اشتراکاتی دارد ولی به دلیل تحولات گسترده در فن‌آوری ارتباطات و اطلاعات و جامعه‌شناسی مردمان کشورهای عربی با تمایزات قابل توجهی نیز همراه می‌باشد که در این بخش تحت عنوان ماهیت و ویژگی‌های این جنبش به دوازده مورد را که از اهمیت بیشتر برخوردارند، مورد بررسی قرار می‌دهیم:

– مردمی بودن

مردمی بودن جنبش‌ها و تحولات جدید جهان عرب، به عنوان مشخصه اصلی این جنبش‌ها با خود ابعاد و ویژگی‌های مختلفی را به همراه دارد که مهم‌ترین آنها عبارتند از ضد استبدادی بودن، مسالمت آمیز بودن، هویت اسلامی داشتن، استقلال طلبی، فقدان رهبری و تسلط گروه‌های سیاسی و محوریت جوانان و اقشار مردم در این جنبش‌ها می‌باشد. هریک از این ویژگی‌ها تنها عنصری فرعی در جنبش‌های خاورمیانه است و تنها ذیل مشخصه مردمی بودن جنبش‌ها معنا می‌یابد.

شرکت همه اقشار و لایه‌های جوامع کشورهای عربی در این جنبش‌ها؛ اعم از مسلمانان، سکولارها، لیبرال‌ها، چپ‌ها و دیگر اقشار و گرایش‌های فکری، مذهبی و سیاسی، به این جنبش‌ها رنگ و بویی مردمی و ملی بخشیده است. به عبارت دیگر، جنبش‌های نوپدید عربی، پدیده‌های یکسره مردمی و بومی هستند که نیروهای بیگانه نقشی در ظهور آن نداشته و یا نقش آنها بسیار کمرنگ بوده است.[۱۳]

مردمی بودن تحولات اخیر، بدین مفهوم است که وقوع این تحولات نتیجه فعالیت و برنامه‌ریزی برخی احزاب و جریان‌های سیاسی خاص در این کشورها نیست، بلکه حاصل بیداری و حرکت اعتراضی ملت‌های مسلمان است و این ملت‌ها متشکل از تمامی اقشار و گروه‌های قومی و نژادی و اقلیت‌های دینی می‌باشند. در

گذشته تحولات سیاسی جهان عرب براساس سیاست‌ها و اقدامات حاکمیت، تلاش‌ها و مداخله‌های خارجی، کودتا و تحرکات نظامی و یا حداکثر اقدامات برخی احزاب و گروه‌های سیاسی خاص صورت می‌گرفت. اما اکنون مردم براساس تلاش‌ها و فعالیت‌های غیر هدایت شده یک گروه خاص، خود در عرصه سیاسی و اجتماعی جهان عرب نقش آفرین و تاثیر گذار هستند. نکته مهم‌تر این است که در این جنبش‌ها مردم نیروی کانونی و اصلی شکل دهنده و پیش برنده تحولات هستند و سایر بازیگران از جمله احزاب و گروه‌های سیاسی، بازماندگان رژیم‌های سابق و بازیگران خارجی، رویکرد و نقش آفرینی خود را در پیوند با خواسته‌ها و فعالیت‌های مردم تعریف می‌کنند. به گونه‌ای که با افزایش اعتراضات و سطح مطالبات مردمی، سایر بازیگران اهداف و خواسته‌های خود را بازتعریف می‌کنند.

جنبش‌های اخیر، برای نخستین بار در جهان عرب بر اراده و خواست مردمی در عرصه سیاست تاکید دارند؛ در حالی که تاکنون مردم جایگاه چندانی در این عرصه نداشته و تنها حکومت‌ها تعیین کننده تمامی ارکان سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشورها بوده‌اند. شعار "الشعب یرید" به عنوان شعار محوری تمامی معترضین در کشورهای عربی، بیانگر ظهور نیروی نوینی به نام نیرو و اراده مردمی در عرصه سیاست کشورهای عربی است که بالطبع، در برابر حکومت‌های اقتدارگرای حاکم قرار می‌گیرد. البته برخی گروه‌ها و احزاب در جریان اعتراضات تلاش کرده‌اند از فقدان رهبری در این اعتراضات به سود خود استفاده کرده و به مصادرۀ این قیام‌ها به نام خود دست بزنند. نمونه‌های بارز چنین گرایش‌هایی در مصر پس از مبارک و به طور مشخص‌تر در یمن صورت می‌گیرد؛ کشوری که در آن احزاب «دیدار مشترک» سوار بر موج اعتراضات و با حمایت منطقه‌ای و بین‌المللی، به طرف مذاکرۀ رژیم علی‌عبدالله صالح تبدیل شدند؛ امری که مستمراً از سوی معترضان و جوانان انقلابی مورد اعتراض قرار گرفت.

بر این اساس، با توجه به ناکارامدی نظام‌های اقتدارگرای حاکم، تلاش می‌شود تا با افزایش نقش و مشارکت مردم و نهادهای جامعۀ مدنی در عرصه قدرت، حکومت و ارتقاء کارکرد نظارتی جامعه در مقابل حاکمیت، به حل و فصل چالش‌ها، بحران‌ها

و عقب ماندگی کشورها کمک شود. به عبارت دیگر، این جنبش‌ها در پی بازتاب اراده مردمی در ساختارهای سیاسی، به منظور توسعه و بهبود حیات سیاسی و اجتماعی و حرکت در راستای اهداف و آرمان‌های مردمی منطقه است.

– هویت‌گرایی

در بیداری اسلامی و جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه، هویت‌گرایی بخش اجتناب‌ناپذیر چنین تحولاتی محسوب می‌شود. این امر با مؤلفه‌های اعتقادی و تمدنی شهروندان کشورهای خاورمیانه پیوند یافته است. این تحولات که مهمترین مؤلفه آن نقش پررنگ مردم در صحنه، در دست گرفتن سرنوشت خود و دخالت در شکل‌گیری و اداره حکومت می‌باشد، موجب شده است که گفتمان‌های بومی و هویت‌گرا که ریشه در شرایط خاص هر کشور و باورهای دینی و پیشینه فرهنگی و تاریخی ملت‌ها دارد، احیا شود. بازتاب این مطلب را می‌توان در اعتراض‌های اجتماعی کشورهای مختلف مورد توجه قرار داد. تحولات سیاسی – اجتماعی کشورهای مصر و تونس پیامدهای سیاسی گسترده‌ای در جهان عرب به جا خواهد گذاشت. این امر ماهیت قدرت در کشورهای مختلف خط مقدم جبههٔ مقابله با رژیم صهیونیستی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. پس از دههٔ ۱۹۹۰، مبارک تلاش نمود تا با گسترش روابط امنیتی با رژیم صهیونیستی، موقعیت خود را در جهان عرب ارتقا دهد. البته از دید بسیاری از ناظران و تحلیل‌گران مسائل مصر، این گرمی روابط میان رژیم مبارک و اسرائیل، در راستای آماده‌سازی عرصهٔ منطقه‌ای و جلب حمایت اسرائیل و نیز آمریکا از جانشینی فرزندش، جمال مبارک، صورت می‌گرفت. این امر به مفهوم آن است که مبارک و بن‌علی ضرورت‌های مقابله با رژیم صهیونیستی به عنوان نماد هویتی، اعتقادی و راهبردی مردم خاورمیانه را نادیده انگاشته‌اند.

اگر چه رقابت سیاسی در خاورمیانهٔ عربی و حوزهٔ خلیج فارس دارای تفاوت‌های ساختاری می‌باشد، اما تمامی کشورهای منطقه دارای قالب‌های هویتی تقریباً مشترکی خواهند بود. زمانی که نشانه‌های قدرت هویت در یک کشور ایجاد شود، زمینه برای انتقال آن به سایر حوزه‌های جغرافیایی فراهم می‌شود. گفتنی است که

چنین فرایندی با تأخیر و تنوع زمانی همراه خواهد بود. در واقع، با نگاهی به تسری اعتراضات مردمی به دیگر کشورهای عربی، و به ویژه با توجه به محوریت مصر در پیشبرد خیزش‌های خاورمیانه، هویت‌گرایی چنین خیزشی موج دیگری است که تحت تأثیر مستقیم خیزش‌های مردمی، از کشوری به کشور دیگر سرایت خواهد کرد.

هویت، محور اصلی جنبش‌های مردمی خاورمیانه است؛ هویت مقاومت و هویت مدنی، اصلی‌ترین عناصر تشکیل دهندهٔ جنبش‌های مردمی کنونی خاورمیانه می‌باشد. هویت مقاومت در مقابل هویت مشروعیت قرار می‌گیرد. هویت مشروعیت در واقع ساز و کارهای معنابخش مشروعیت رژیم است که در حال حاضر می‌توان گفت رژیم‌های کنونی خاورمیانه، زرادخانهٔ هویت مشروعیت‌شان خالی شده و احتمالاً خود نیز به مبانی هویتی خویش بی‌باور هستند. به عنوان مثال، تحولات کشور بحرین نمونه‌ای از جنبش مردمی برای دموکراسی است که در آن اکثریت شیعه به همراه بسیاری دیگر از مردم بحرین، با مشروعیت آپارتایدی رژیم حاکم مبارزه می‌کنند. آنها در مقابل هویت مشروعیت حاکم، هویت مقاومت خود را مبتنی بر اصول مدنی قرار داده‌اند که بدین ترتیب، در هر حضور خیابانی، همزمان نفی مشروعیت رژیم و تثبیت قواعد مدنی پیش‌رو را فریاد می‌زنند. همچنین در تونس، مصر، یمن، لیبی و دیگر کشورهایی که جنبش اعتراضی مردم در آنها شکل گرفته است، اوضاع به همین شکل می‌باشد. در تونس و مصر، به بهترین نحو می‌توان شاهد هویت مقاومت مدنی بود که براساس آن حتی با فروپاشی ظاهری رژیم، مردم میدان مبارزه مدنی را خالی نکرده و از دستاوردهای مبارزات خود صیانت می‌کنند. به همین علت بود که دولت انتقالی تونس، با پافشاری مقاومت مدنی، مجبور به استعفا شد تا نشان داده شود که جنبش‌های کنونی، جنبش مردمی مقاومت‌های مدنی هستند.

مردمی بودن جنبش‌های جهان عرب باعث شده است تا ویژگی مسلمان بودن مردم منطقه نیز در جنبش‌ها بازتاب پیدا کند. از این منظر می‌توان بر هویت اسلامی جنبش‌های اخیر نیز به عنوان یکی از ویژگی‌های مهم آن‌ها تاکید نمود. البته هویت

اسلامی جنبش‌ها به مفهوم آغاز، رهبری و هدایت صرف جنبش‌ها از سوی گروه‌های اسلام گرا و یا تاثیر صرف ایدئولوژی‌های اسلامی بر آنها نیست، بلکه ناشی از این واقعیت است که جنبش‌های اخیر، جنبش‌هایی مردمی بوده و مردم به عنوان نیروی اصلی پیش برنده این تحولات اکثرا مسلمان هستند. ذکر این نکته ضروری است که انقلاب اسلامی ایران که ماهیت مردمی داشت و مهمترین ویژگی آن اسلامی بودن آن بود، در خود باوری مسلمانان منطقه تأثیر زیادی داشت. هرچند که گروه‌های اسلام‌گرا در تحولات منطقه نقش آفرین هستند، اما این نقش آفرینی بر علائق و ترجیحات مذهبی مردم در پیشبرد جنبش‌ها و مرحله بعدی دولت‌سازی مبتنی است. موضوع دین در تحولات این کشورها به این دلیل اهمیت می‌یابد که اکثر مردم این کشورها مسلمان هستند و در شرایط آزاد، نمی‌توان دین را از زندگی سیاسی و اجتماعی آنها دور کرد. آزادی سیاسی، انتخابات آزاد، رعایت حقوق شهروندی و حاکمیت قانون، از دیگر مطالبات مردم در این جنبش‌ها است که در قالب دموکراسی خواهی گنجانده می‌شود.[۱۴] مجموع این مطالبات هویت بخش را می‌توان درمفهوم «مردم سالاری دینی» جای داد که ضمن پوشاندن مطالبات مدنی و دموکراتیک، هویت دینی معترضان را نیز منعکس می‌سازد.

پیروزی گروه‌های اسلام‌گرا در رقابت‌های انتخاباتی تونس و مصر، به عنوان دو کشور پیشتاز در تحولات عربی و نیز مغرب، نشان دهنده کانونی بودن علائق و گرایشات اسلامی مردم منطقه و تاکید بر حفظ هویت اسلامی این جنبش‌ها بود.

به عبارت دیگر، می‌توان گفت که جنبش‌های اخیر، جنبش‌هایی ناشی از حرکت مردم مسلمان منطقه است که از هویت اسلامی نیز برخوردار می‌باشد؛ بدین مفهوم که مسلمانان منطقه با توجه به سیاست‌ها و اقدامات ضد دینی بسیار زیاد از سوی دولت‌های حاکم، در شرایط جدید بر لزوم حفظ هویت اسلامی و ممانعت از تعرض به اصول و شعائر دینی تأکید دارند. هرچند تأکید جریان‌های اسلام‌گرا بر حکومت دینی، مرتبه‌ای فراتر از تأکید عمومی جنبش مسلمانان منطقه بر اسلام را شامل می‌شود، با این حال با رویکردی موسع به اسلام، می‌توان هویت اسلامی را یکی از ویژگی‌های مهم جنبش‌ها و تحولات جهان عرب محسوب کرد.

– ضد استبدادی

ضد استبدادی بودن یکی از ویژگی‌های مهم جنبش‌های جدید جهان عرب محسوب می‌شود؛ به گونه‌ای که معترضین خواستار کاهش اقتدار، سطح قدرت و کنترل حکومت‌های حاکم و تأکید بر حقوق سیاسی و اجتماعی مردم در برابر حاکمیت هستند.

جنبش‌های اعتراضی، ساختار دیکتاتوری کشورهای عربی را هدف قرار داده است. نحوه اداره حکومت، طولانی بودن و غیردموکراتیک بودن ساختار حکومت و عدم چرخش قدرت، از مهم‌ترین وجوه اعتراض مردم در این تحولات بوده است. مردم این کشورها خواهان حاکمیت قانون بوده و می‌خواهند حکومتی در کشورشان بر سر کار آید که مسئول و پاسخگو باشد و حدود اختیارات و وظایف آن مطابق قانون مشخص شده باشد. این خواسته‌ها، تمام آن چیزی است که مردم این کشورها سال‌ها و قرن‌ها از آن محروم بوده‌اند. این مردم می‌خواهند حکومت‌هایی را در این کشورها بر سر کار بیاورند که آمدن و رفتن آنها به خواست و اراده مردم باشد؛ حکومت‌هایی که در مقابل مردم پاسخگو و انتقادپذیر باشند.

– مشی مسالمت‌آمیز

مشی مسالمت‌آمیز یکی از مشخصه‌های جنبش‌های جدید مردمی در جهان عرب است. در این جنبش‌ها مردم معترض به رغم سرکوب‌ها و اقدامات امنیتی، بر مشی مسالمت آمیز و دوری از خشونت در ایجاد دگرگونی تاکید دارند. هرچند در کشورهای مختلف سطحی از خشونت و تقابل نظامی بین نیروهای مختلف وجود دارد، اما خارج شدن جنبش‌ها و تحولات از مسیر مسالمت‌آمیز، عمدتاً یا به دلیل مقابله و سرکوب دولت‌ها و یا براساس مداخله خارجی صورت می‌گیرد. نتیجه این که گروه‌ها و جنبش‌های اعتراضی، تا حد ممکن در پی دستیابی به اهداف خود با شیوه‌های مسالمت‌آمیز هستند و خشونت‌آمیز شدن شرایط را بهانه‌ای برای سرکوب می‌دانند.

اگر اسلام‌گرایی رادیکال در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، فضای مناسبی برای اعلام حضور اعتراضی جوانان و تلاش برای تغییر وضعیت موجود به شمار می‌رفت و اقدامات افراطی با استناد به اصل جهاد ضروری و درست دانسته می‌شد، امروزه چنین نیست. جوانان مؤثر در تحولات اخیر مصر آشکارا و بارها در برابر هر گونه اعمال خشونت موضع‌گیری کرده‌اند و خط‌مشی خود را - حتی در صورت خشونت نیروهای امنیتی و ارتش – مسالمت‌آمیز دانسته‌اند. برای نمونه، در یمن ۲۰ میلیونی حدود ۶۰ میلیون قبضه اسلحه در دست مردم است، اما از آنها استفاده نمی‌شود و شعار اعتراض مسالمت‌آمیز می‌دهند. جالب آنکه یمن از سال ۲۰۰۴ تاکنون شاهد وقوع شش دور جنگ میان حوثی‌ها و دولت بوده است. به علاوه، تحرکاتی در جنوب این کشور برای تجزیهٔ آن صورت گرفته و القاعده پیوسته در حال انجام عملیات بوده است. بنابراین، ناامنی در این کشور در حد بی‌سابقه‌ای بوده است[15] با این حال، مردم در جریان قیام ۲۰۱۱، مشی مسالمت‌آمیز خود را حفظ کردند.

بافت قبیله‌ای و مسلح بودن قبایل این کشور به صورت سنتی و همچنین با وجود تلاش حکومت برای ایجاد جنگ داخلی، می‌توان شاهد رویکرد مسالمت آمیز و صبورانه‌ای از سوی معترضین بود. به گونه‌ای که شعار "سلمیه" به معنای مسالمت آمیز که نخستین بار در تونس و مصر شنیده شد، آنقدر در اعتراضات مردم یمن تکرار شده است که عینا در متون سیاسی وارد شده و می‌توان این شعار را یکی از سمبل‌های انقلاب یمن دانست.

یکی از دلایلی که مردم مشی مسالمت‌آمیز را در تحولات منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا برگزیده‌اند این است که جنبش‌های جدید، مردمی و فراگیر هستند و مردم قدرت خود را از حضور گسترده در صحنه به دست‌آورده و نیازمند بکارگیری ابزارها و شیوه‌های غیر مسالمت‌آمیز نیستند. به عبارت دیگر، در حالی که جنبش‌ها یا تحرکات حزبی و چریکی به صورت حرفه‌ای و با برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری، بر استفاده از ابزارها و شیوه‌های خاصی از جمله ابزارهای نظامی و امنیتی تاکید دارند، جنبش‌های مردمی ابزارها و شیوه‌های برنامه‌ریزی شده غیرمسالمت‌آمیز را انتخاب نکرده و حضور اعتراض آمیز گسترده و مسالمت آمیز و همچنین متداوم را راه

پیشبرد جنبش و دستیابی به مطالبات محسوب کرده است. در مصر، به رغم تلاش‌های شورای نظامی برای کاهش سطح تغییر سیاست ساختاری، تداوم اعتراضات گسترده و مسالمت آمیز و به خصوص تجمعات میدان التحریر باعث پیشرفت گام به گام جنبش مردمی شده است.

– فقدان رهبری مشخص

وجود رهبری و سازماندهی از مهم‌ترین شرایط موفقیت در هر عمل جمعی دانسته شده است و مرور تجربه جنبش‌های موفق اجتماعی در قرن بیستم نیز چنین امری را تأیید می‌کند، حتی وجود این دو عامل در انقلاب‌های رنگی در کشورهای اکراین، گرجستان و قرقیزستان نیز مشاهده می‌شود. حال، اعتراضات گسترده و موفق تونس و مصر و برخی دیگر از کشورهای غربی که بر عملی جمعی بدون برخورداری از رهبری مشخص مبتنی بود، نشان می‌دهد گسترش شبکه‌های اجتماعی مجازی می‌تواند نقشی مهم برای جنبش‌های اجتماعی ایفا کند و فرصت‌های تازه‌ای را برای آنها ایجاد کند. افزایش بهره‌گیری از رسانه‌های جدید و پیدایش شبکه‌های اجتماعی در این تجربه‌ها ضمن آنکه ارتباط و سرعت عمل معترضان را افزایش داد، موجب سردرگمی نیروهای امنیتی و در نتیجه کاهش هزینه‌ها شد. این امر یعنی مشارکت همگانی در شکل‌دهی به دنیای جدید، فراتر از تعهد به یک ایدئولوژی است. این مشارکت می‌تواند به الگوی عمل و تاکتیک تبدیل شود و در نتیجه پیشبرد اهداف جنبش به شخص یا اشخاص خاصی وابسته نشود.

این مسئله هر چند از سوی بسیاری به عنوان یکی از مزایای جنبش‌های عربی یاد می‌شود، از سوی برخی دیگر به مثابهٔ نقطهٔ ضعفی اساسی مورد توجه قرار می‌گیرد. زیرا اگر چه این جنبش‌ها ممکن است درگام نخست در براندازی فرد یا نظام موفق عمل کنند، اما در شکل دادن به فضای سیاسی پس از این سرنگونی ناتوان خواهند بود و یا حداقل با مشکلات اساسی مواجه خواهند شد، زیرا اغلب از جوانانی تشکیل شده‌اند که تصور روشنی از گذار به سوی دولت قانون و حکمرانی مردم سالار ندارند و در چانه‌زنی‌های پس از پیروزی از تجربهٔ سیاسی چندانی برای

پیشبرد اهداف خود برخوردار نمی‌باشند. نمونهٔ این مسئله را در یمن مشاهده می‌کنیم. به رغم آنکه جوانان محرک و پیشبرندهٔ قیام عمومی بودند، به دلیل ضعف سازماندهی و نداشتن تجربهٔ سیاسی، در مذاکرات مربوط به انتقال قدرت با رژیم علی عبدالله صالح، این احزاب سیاسی معارض بودند که بیشترین سود را از قیام‌ها برده‌اند و پیش‌بینی می‌شود که پس از سرنگونی حکومت‌های مستبد، احزاب و گروه‌هایی که از تجربه و سازماندهی و تشکیلات برخوردارند بتوانند از طریق انتخابات آزاد قدرت را در دست گیرند. بدین ترتیب، جنبش‌های مدنی فاقد سازماندهی و رهبری مشخص، اگر چه می‌توانند در رویارویی با نظم موجود هزینه‌ها را به حداقل برسانند، اما در رسیدن به نظم مورد نظر توان تحرک چندانی ندارند.

در مجموع، می‌توان گفت که جنبش‌های اعتراضی، به رغم گستردگی و پیش روندگی جدی، فاقد عنصر رهبری مشخص و سلسه مراتبی در مفهوم سنتی آن است و هیچ حزب یا گروهی نیز به صورت خاص نمی‌تواند ادعای هدایت و رهبری تحولات را داشته باشد. هرچند در جریان پیشرفت تحولات، برخی گروه‌ها و شخصیت‌ها نقش پر رنگ‌تری دارند و در روند دموکراتیک دولت‌سازی نیز برخی احزاب نقش برتری پیدا می‌کنند، اما در مرحله آغاز و روند اعتراضات، کمتر شخص یا گروهی توانسته است نقش رهبری را ایفا کند و می‌توان شاهد پیدایش نوعی رهبری جمعی برای این جنبش‌ها بود؛ که در پرتو تعاملات سیاسی گروه‌های سیاسی و شبکه‌های اجتماعی تحقق می‌یابد. این ایده و روش تا زمان به نتیجه رسیدن جنبش و انتخابات و ایجاد قانون اساسی جدید معتبر است و پس از این مرحله، این کشورها توسط نهادهای مدنی و ارگان‌های پیش‌بینی شده در قانون اساسی اداره می‌شوند.

– استقلال‌طلبی

هرچند متغیرهای داخلی در تحولات اخیر خاورمیانه نقش اساسی و محوری دارد، اما نمی‌توان نسبت به متغیرهای خارجی بی‌اعتنا بود. تقویت نقش عناصر بین‌المللی و منطقه‌ای در سیاست‌های داخلی کشورهای منطقه در طی چند سال اخیر، تأثیر

زیادی بر تزلزل رژیم‌های اقتدارگرای جهان عرب داشته است. دخالت خارجی چیزی جدید در منطقه عربی نیست. در دوره‌های گذشته این دخالت اساساً با تقویت و نهادینه شدن نظام منطقه‌ای در پیوند بوده است که از سوی نیروهای استعمارگر، با کمک رژیم‌های سلطه‌گر طرفدار غرب، در نیمه اول قرن بیستم ایجاد شد. اما در سال‌های اخیر، نیروهای بین‌المللی و منطقه‌ای از ابتکار عمل‌هایی حمایت کرده‌اند که بر هم زننده ثبات نظام موجود عربی و رژیم‌های سلطه‌گر منطقه بوده است؛ به ویژه اقداماتی که ایالات متحده آمریکا انجام داده است. از جمله دخالت در سومالی، اشغال افغانستان و عراق، حمایت از طرح‌هایی که برای تجزیه جنوب سودان وجود داشت و تلاش‌هایی که برای انزوای حماس در نوار غزه و حزب‌الله در لبنان انجام گرفت. حتی رژیم‌های به اصطلاح میانه‌رو هم پس از حوادث یازدهم سپتامبر، در معرض فشارهایی فزاینده قرار گرفتند و تروریسم با موضوعاتی مثل آزادی‌های سیاسی و مدنی مرتبط معرفی شد.

یکی از عوامل مؤثر بر شکل‌گیری بحران کنونی خاورمیانه و جنبش‌های مردمی، وابستگی اکثر دولت‌های عربی به غرب و آمریکا و عدم حل مسئله فلسطین و تعامل رژیم‌های کنونی برخی از کشورهای عربی، در این رابطه است. رژیم حسنی مبارک، بیش از هر رژیمی به مردم و آرمان‌های فلسطین خیانت نمود و این عامل نیز در خشم مردم مصر از وی مؤثر بوده است؛ وگرنه حداقل در حوزهٔ اقتصادی، رژیم مبارک به مراتب از رژیم‌های دیگر شمال آفریقا موفق‌تر عمل کرده بود.

استقلال‌طلبی یکی از ویژگی‌های جنبش‌های مردمی جهان عرب است که به مفهوم مخالفت با حضور و نقش‌آفرینی قدرت‌های خارجی در تحولات و مسائل درون کشورها محسوب می‌شود. این استقلال‌طلبی بر ایجاد نظام سیاسی داخلی مستقل و ترتیبات سیاسی منطقه‌ای جدید و براساس منافع و رویکردهای بازیگران داخلی تأکید دارد. این موضوع از چند مسئله ناشی می‌شود: اول کانونی شدن نقش مردم در این جنبش‌ها است که بر خلاف بسیاری از احزاب و گروه‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی، وابستگی به بازیگران خارجی ندارند و به عنوان نیرویی مستقل، همهٔ اتکای خود را بر حمایت‌های مردمی گذاشته است. دومین مسئله تجارب عملی و

ذهنیت‌های منفی مردم منطقه در قبال قدرت‌های خارجی و به خصوص غربی و استعمارگر تاریخی است که باعث شکل‌گیری تردیدها و مخالفت‌های قابل توجه در قبال مداخله آشکار خارجی می‌شود. سوم نگرانی جنبش‌های مردمی از مصادره دست‌آوردها و تاثیرگذاری بازیگران خارجی بر تحولات جاری و ایجاد موانعی برای پیشرفت و موفقیت این جنبش‌ها است. در یمن، جنبش مردمی به رغم فراگیری و تلاش‌های مداوم در طِول چندین ماه گذشته، مردم قدرت‌های خارجی به خصوص آمریکا و عربستان سعودی را به عنوان مانع اصلی دگرگونی می‌دانند. در بحرین مداخله نظامی عربستان سعودی و حمایت‌های آمریکا از خاندان آل خلیفه، تاکنون باعث عدم موفقیت جنبش مردمی این کشور شده است و مخالفت با این مداخله عنصری مهم در رویکردهای این جنبش است.

– نقش تسریع کننده رسانه‌ها

رسانه‌های مختلف به خصوص رسانه‌های دیداری، شنیداری و مجازی نقشی جدی در آغاز و تداوم جنبش‌ها و سرایت آن به کشورهای مختلف ایفا کرده‌اند. با توجه به پیشرفت‌های مهم جهان در عرصه فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات و استفاده از این نوع امکانات و ابزارهای جدید توسط گروه‌ها و بازیگران مهم مردمی و دولتی در سطح خاورمیانه و شمال آفریقا، رسانه‌ها نقشی تسریع کننده در جنبش‌های خاورمیانه داشته‌اند. نقشی که در تحولات اخیر از سایر تحولات و جنبش‌های اعتراضی محدود گذشته بسیار اساسی‌تر و تأثیرگذارتر محسوب می‌شود.

رسانه‌های اجتماعی نیز یکی از ابزارهای جنبش‌های اجتماعی خاورمیانه محسوب می‌شود. به طور کلی رسانه‌های اجتماعی از تنوع قابل توجهی برخوردارند. اصلی‌ترین ویژگی این رسانه‌ها را می‌توان تکثیر مفاهیم و انتقال ادبیاتی دانست که زمینهٔ تهییج گروه‌های اجتماعی را فراهم می‌سازد. اگر چه در فرایند تحولات اجتماعی کشورهای خاورمیانه برخی از رسانه‌های مجازی مانند توئیتر و فیس‌بوک دارای نقش تحرک بخش به گروه‌های اجتماعی بودند، اما مفاهیمی که در این

رسانه‌ها بازتولید می‌شد، با شاخص‌های هنجاری و گفتمانی انقلاب اسلامی همخوانی و هماهنگی داشت.[۱۶]

– پیشتازی جوانان

در اکثر کشورهای عربی به رغم وجود احزاب و گروه‌های شناخته شده شروع اعتراضات توسط جوانان صورت گرفت. در تونس خودسوزی یک جوان تحرکات را آغاز کرد و جوانان تحصیل‌کردهٔ تونسی در خیابان‌ها و بر روی صفحات اینترنتی نقش رهبران جهت دهنده به قیام‌هایی را بازی کردند که خود فعالان اصلی آن بودند.

در مصر با وجود احزاب و گروه‌هایی چون «الوفد» و «اخوان‌المسلمین» و به رغم حضورمخالفان و منتقدان سرشناسی مانند «ایمن النور» و «محمد البرادعی» در میان مخالفان، جرقه حرکت ضد دولتی به دست نوجوانان و جوانانی زده شد که کسی آنان را چندان جدی نمی‌گرفت. دعوت اولیه برای برگزاری تظاهرات ۲۵ ژانویه (روز خشم) از سوی اینان صورت گرفت و بیشترین نیروی حاضر در خیابان‌های قاهره و دیگر شهرها را نیز همین افراد ناشناس، اما مصمم، تشکیل می‌داد. از جمله مهم‌ترین واکنش‌های جمعی و اعتراضی توسط گروه جوانان ۶ آوریل و نیز گروه خالد سعید صورت گرفت که در پی دستگیری و مرگ مشکوک جوانی به نام «خالد سعید»، به دست نیروهای امنیتی در اسکندریه در سال ۲۰۱۰، تشکیل شد و بلافاصله شعار «کلنا خالد سعید» را در میان کاربران اینترنتی رواج داد. بیش از ۸۷ هزار نفر به دعوت اینترنتی برای برگزاری تظاهرات روز سه‌شنبه ۲۵ ژانویه پاسخ دادند و سنگ بنای اجتماع مردمی را در میدان التحریر گذاشتند. پس از آزادی «وائل غنیم» نیز حدود ۹۰ هزار نفر در فیس بوک،ضمن اعلام بی‌اعتمادی به احزاب و گروه‌های سیاسی موجود، وی را سخنگوی خود دانستند.

این نکته در تمامی کشورهای عربی قابل مشاهده است. در یمن نیز تحرکات مردمی از دانشگاه صنعا و میدان «تغییر» واقع در روبروی این دانشگاه توسط

دانشجویان آغاز شد. در واقع، در تمامی این قیام‌ها، محوریت جوانان کاملاً قابل مشاهده است.

– نوسان در جایگاه احزاب و گروه‌های سیاسی سنتی

به رغم پیشتازی جوانان در جنبش‌ها، احزاب و گروه‌های سیاسی سنتی دچار نوساناتی در نقش آفرینی بوده‌اند. این گروه‌ها در ابتدا نقش کم‌رنگ‌تر داشتند، اما به تدریج با توجه نهادها و تجارب خود جایگاه مهمی در تحولات پیدا کردند. در هنگام بروز رویدادها در کشورهای عربی اکثر بازیگران شناخته شده سیاسی حاشیه‌نشین شدند. آنچه در واقع رخ داده است پدیده «گذار از بازیگران سیاسی سنتی» می‌باشد. با این حال، این گذار طبعاً موقت بوده و در نهایت، شکل و جهت تحولات آتی کشورهای عربی توسط همان نیروهای سنتی – که چه بسا با ورود نیروهای جوان تقویت شوند - صورت می‌گیرد. روشن است که اکثر احزاب و تشکیلات قدیمی و با تجربه در روزهای نخست فعالیت جنبش‌ها، نقش تعیین کننده نداشتند و سپس به دنبال حوادث کشیده شدند، و در ادامه هم – به قول عمرو حمزاوی – مدیریت واقعی در دوران شکل‌گیری و تداوم جنبش در دست جوانان بود. برای مثال، اخوان‌المسلمین در برابر تظاهرات ۲۵ ژانویه موضع روشنی اتخاذ نکرد و از ۲۸ ژانویه بود که اعلام همبستگی کرد و به رغم آنکه تمامی تشکیلات خود را در خدمت جنبش قرار داد، نتوانست هدایت جریان را به دست بگیرد. این اتفاق، محیط سیاسی و اجتماعی مصر را متحول کرد و احزاب و گروه‌های سیاسی را به سرعت در برابر وضعیت جدیدی قرار داد. کاهش نقش و توان بازیگری گروه‌های سیاسی موجود چنان بود که سبب شد مذاکره برخی از احزاب با عمر سلیمان، برای پایان دادن به بن‌بست سیاسی، نوعی فرصت‌طلبی تفسیر شود و بی‌نتیجه بماند. بنابراین، احزاب برای تداوم فعالیت و اساساً بقای خود ناچارند به این تغییر محیطی توجه نشان دهند و فرصت‌ها و محدودیت‌های احتمالی را شناسایی کنند. دگرگونی در ساختار و تشکیلات احزاب سیاسی، طرح شعارهای جدید، تبلیغات از طریق رسانه‌های جدید و از همه مهمتر ظهور چهره‌های جدید در میان رهبران احزاب از جمله اقداماتی است

که از این پس باید صورت گیرد. شاید به دلیل درک همین وضعیت بود که اخوان‌المسلمین در فاصله زمانی کوتاه حزبی رسمی تحت عنوان «آزادی و عدالت» تأسیس و دفاتر آن را در سراسر کشور راه‌اندازی کرد. به نظر می‌رسد تغییر در ایدئولوژی حزب و ایجاد شاخه‌های جدید در آن، متناسب با وضعیت جدید، روندی اجتناب‌ناپذیر باشد و به تدریج دامن بسیاری از فعالان سیاسی، اعم از ملی‌گرایان و اسلام‌گرایان، را بگیرد.

البته همچنان که اشاره شد، به رغم آغاز تحرکات به وسیلهٔ جوانان معترض و گذار این جوانان از احزاب سیاسی در این زمینهٔ خاص، بیشترین سهم در دولت و پارلمان پس از سقوط رژیم قبلی و فراهم شدن بستر برای انتخابات نصیب بازیگران با تجربهٔ سیاسی و گروه‌هایی می‌شود که از طریق تشکیلات بهتر می‌توانند با مردم ارتباط برقرار کنند و در راستای اهداف آنها قدم بردارند. در این معنا، احزاب سیاسی قدیمی که در نخستین گام گذار از رژیم‌های اقتدارگرا (سرنگونی دیکتاتور) دنباله‌رو جوانان با شور و شوق و انقلابی بودند، در مرحلهٔ پسین به بازیگران اصلی عرصهٔ سیاسی تبدیل می‌شوند و بیشترین سود را از این وضعیت جدید می‌برند. اگر چه به نظر می‌رسد این بازیگران قدیمی برای بالا بردن توان عملیاتی خود و افزایش سهم خود در فضای باز پس از سرنگونی اقتدارگرایان، جوانان فعال را در ساختارهای حزبی و تشکیلاتی خود جذب کرده بر توان عملیاتی و مشروعیت انقلابی و سیاسی خود بیفزایند.

– تأثیر فرهنگ مشترک عربی در تسری جنبش‌ها

عامل فرهنگ مشترک (زبان عربی، دین اسلام و تاریخ مشترک) در تبیین تسری تحولات از کشوری به کشور دیگر نقش اساسی دارد. اگر این عامل را به خوبی درک کنیم درخواهیم یافت که کشورهای رانتی حوزهٔ خلیج فارس حتی با ابزار رانت و ابزارهای امنیتی متکی بر آن نخواهند توانست در بلند مدت به حیات خود ادامه دهند. دوام رژیم‌های کنونی بدون تغییر «انقلابی» یا «اصلاحی» امکان‌پذیر نیست.

فرهنگ مشترک عربی، همواره گفتمان‌ها و سیاست‌های جداگانه و داخلی کشورهای اصلی عربی، به ویژه مصر را به سطح منطقه تسری داده و اثرپذیری متقابل کشورهای عربی را افزایش داده است. از دورۀ استعمار تاکنون، گفتمان‌های مقاومت در برابر استعمار، استقلال، ناسیونالیسم، اسلام‌گرایی و در نهایت تضاد با استبداد، تحت تأثیر فرهنگ مشترک عربی به سراسر منطقه تسری یافته و به یک کشور و یا زیر منطقۀ عربی محدود نمانده است.

– پایان عصر ترس و ارعاب

تحولات اخیر نشان داد بسته شدن فضای سیاسی – اجتماعی ممکن است آرامشی ظاهری را حاکم کند، اما نمی‌تواند مانع از بروز اعتراضات به شکل‌های دیگر و در فضاهای دیگر شود. تجربه تحولات در کشورهای عربی نشان می‌دهد اتفاقاً ایجاد اختلال در شبکه‌های ارتباطی مانند قطع مقطعی خطوط تلفن همراه، کاهش سرعت اینترنت و محدود کردن دسترسی به برخی پایگاه‌های اینترنتی – در نهایت – اقدامی منفعلانه است و موجب مدیریت و مهار اعتراضات نمی‌شود.

`در این معناست که بسیاری از ناظران از پایان عصر ترس و ناامیدی و آغاز دورۀ امید جوانان عرب سخن می‌گویند. بر این مبنا نظم پیشین عربی مبتنی بر مؤلفه‌هایی ساختگی و ارعاب و ترساندن مخالفان بود که با بستن فضای سیاسی و در اختیار داشتن ابزارهای لازم برای پیشگیری از گردش اطلاعات در جامعه همراه بود. اما در دورۀ نوین، چنین وضعیتی وجود ندارد و رژیم‌ها امکان متوقف کردن رویدادهای نوین با تکیه بر ابزارهای سرکوب و متوقف کردن فرایند گردش اطلاعات را ندارند.

– نفی اسطوره‌ها و ایدئولوژی‌های وارداتی

اکثر مطالعات میدانی سال‌های اخیر درباره نوجوانان و جوانان کشورهای خاورمیانه بیان‌گر آن است که آنان روایتی دیگر از خود و جامعه‌شان دارند و چندان دلبسته اسطوره‌ها و آرزوهای نسل‌های قبل ایدئولوژی‌های وارداتی نیستند. این وضعیت،

پیامد پرسش از هویت و بازسازی آن – به عنوان فرآیندی طبیعی در رهگذر تغییر نسل‌ها – و نیز گسترش شبکه‌های ارتباطی است که در یک دهه گذشته شدت گرفته است. از این‌رو، اگر روزگاری پان عربیسم و سوسیالیسم افتخار نسل مبارزه‌جوی عرب بود که تحولات منطقه را رقم می‌زد، - پس از روشن شدن دستاوردهای آن ایدئولوژی‌ها و نیز فروپاشی بلوک شرق – اینک نزد نسل جدید رنگ باخته است. در این نسل، نوعی تکثر به چشم می‌خورد؛ امور و مسائل سیاسی نه اموری مستقل و خارج از زندگی اجتماعی که به جزئی از زندگی روزمره فردی و باورهای دینی و اسلامی آنها تبدیل شده است و از طریق شبکه‌های اجتماعی دنبال می‌شود. هویت نیز دیگر امری مرتبط با یک ایدئولوژی یا آرمانشهر نیست.[۱۷]

بازیگران مؤثر در نهضت بیداری

در تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا به رغم وجود یک جنبش مردمی که در آن همه اقشار و گروه‌ها سهم و نقش ایفا نموده‌اند، برخی اقشار و گروه‌ها از نقش بیشتری برخوردار بوده‌اند.

در سطح داخلی کشورها می‌توان به گروه‌ها و بازیگران مختلفی اشاره کرد که بیشترین تأثیرگذاری را در تحولات داشته و هر کدام سعی در پیشبرد تحولات در چهارچوب اهداف و منافع خود دارند. عناصر رژیم گذشته از بازیگران مهمی به شمار می‌آیند که سعی دارند حداقل تغییرات اعمال شود و نظام سیاسی گذشته تا حد ممکن دچار دگرگونی نشود. از دیگر بازیگران باید از ارتش و نظامیان نام برد که نوعی نقش مکمل را برای ساختار و عناصر قدرت گذشته ایفا می‌کنند و عمدتاً یا در پی حفظ ساختار قدرت و یا مدیریت بحران هستند. در مقابل، جنبش‌های جوانان بازیگرانی تحول‌خواه هستند که بیشترین تغییرات سیاسی و اجتماعی را خواستارند. احزاب و گروه‌های سیاسی سکولار، از جمله دیگر بازیگران داخلی هستند که در مقابل ساختار قدرت قرار دارند، اما رویکرد محافظه‌کارانه و محتاطانه‌تری دارند. جریان‌های اسلام‌گرا، بازیگران مهم دیگری هستند که در اعتراضات مشارکت دارند و در روند دولت‌سازی نقشی پررنگ و محوری ایفا می‌کنند.

برخی بر این باورند که با وجود اینکه همه اقشار و گروه‌ها اعم از زن و مرد در این نهضت بیداری نقش تعیین کننده‌ای دارند، اما نقش برخی از بازیگران پررنگ‌تر می‌باشد: جنبش‌های اعتراضی جوانان، احزاب و نیروهای اسلامی و سیاسی معارض نظام‌ها، نیروهای کارگری و سندیکایی و نیروهایی که زمینه‌هایی فرقه‌ای، قبیله‌ای و منطقه‌ای دارند، از جمله گروه‌های مهم و تأثیرگذار در این جنبش اعتراضی می‌باشند. در اینجا نمی‌توان نقش مهم و تأثیرگذار زنان را نادیده گرفت. کشورهایی مانند تونس و مصر که از تجانس و همگرایی جمعیتی بالایی برخوردارند، شاهد تحرک و پویایی در زمینه مسائل سیاسی و طبقاتی بودند که نیروهای جوان، سیاسی و سندیکایی در آنها شرکت داشتند؛ در حالی که در کشورهایی مانند لیبی، بحرین و یمن، با توجه به وجود دسته‌بندی‌های فرقه‌ای، قبیله‌ای یا منطقه‌ای، تحرکی گسترده در زمینه مسائل فرقه‌ای و منطقه‌ای رخ داد. با وجود اختلاف‌های مهم در زمینه ماهیت نیروهایی که این جنبش‌های مردمی را رهبری می‌کردند و اساس آن را تشکیل می‌دادند، خواسته‌ها تا حد زیادی شبیه هم بود. انقلابیون و تظاهرات‌کنندگان بر دو خواسته اساسی تأکید داشتند که عبارت از دموکراسی و عدالت اجتماعی بود. در حالی که خواسته‌های آنان رنگ و شکلی فرقه‌ای و منطقه‌ای نداشت، رژیم‌ها تلاش کردند این انقلاب‌ها را در قالبی فرقه‌ای، مانند آنچه در بحرین و یمن رخ داد، یا منطقه‌ای مانند آنچه در لیبی اتفاق افتاد، قرار دهند.

احزاب و گروه‌های اسلامی و سیاسی نیز همبستگی و همراهی خود را با جنبش‌های مردمی اعلام کردند، اما در مقاطع شکل‌گیری جنبش‌های اعتراضی نقش آنها تابعی از نقش جوانان بود. البته گاهی این اعلام همبستگی با تأخیر انجام شد، مانند آنچه در مصر و تونس رخ داد. با این حال، با شدت گرفتن روند اعتراض‌ها و پیوستن گروه‌های اجتماعی به آن، احزاب سیاسی با جنبش‌های مردمی هماهنگ شدند و نقش آنها برجسته‌تر شد. احزاب دارای تشکیلات منسجم که مطالبات مردم را انعکاس دهند، از تأثیرگذاری بیشتری برخوردارند. برخی احزاب و نیروهای سیاسی که از موقعیت مناسبی میان مردم برخوردار نیستند، برای سوار شدن بر امواج اعتراضات مردمی و مصادره آن به نفع خود تلاش می‌کنند.

نیروهای کارگری و سندیکاها نقشی مهم در تأیید و تحریک این جنبش‌های مردمی داشتند. در تونس، اتحادیه مشاغل که تنها سازمان کارگری این کشور است، نقشی اساسی در موفقیت انقلاب ایفا کرد. این اتحادیه در همان مراحل اولیه، پیوستن خود را به جنبش مردمی که به شکل خودجوش شروع شده بود، اعلام کرد. این اقدام در تغییر موازنه قوا سهم بسزایی داشت و نیروهای سیاسی و کارگری دیگر مانند احزاب و سندیکاهای حرفه‌ای و سازمان‌های حقوق بشری را تشویق کرد تا حمایت خود را اعلام کنند. این تغییر موازنه، ارتش تونس را بر آن داشت که در نهایت از حمایت از بن علی دست بردارد و او را مجبور به ترک کشور کند. در مورد مصر هم باید گفت تحرکات کارگری و گروهی که در پنج سال اخیر در این کشور صورت گرفته بود از عوامل تأثیرگذار در جنبش مردمی به حساب می‌آمد و پیوستن نیروهای کارگری به اعتراضات در واداشتن ارتش به جدا شدن از مبارک و مجبور کردن او به کناره‌گیری از قدرت نقش مهمی داشت.

در کشورهایی که با دسته‌بندی‌های قبیله‌ای و فرقه‌ای مواجه هستند، زمینه برای نیروهای فرقه‌ای، قبیله‌ای یا منطقه‌ای فراهم بود تا نقشی مهم در حرکت مردمی علیه نظام‌های حاکم ایفا کنند. در یمن، تجزیه‌طلبان جنوب و حوثی‌ها نقش زیادی در تضعیف حکومت و مشروعیت آن داشتند و زمینه را برای نیروهای دیگر مانند جوانان دانشگاهی و احزاب ائتلاف مشترک برای پیوستن به نیروهای خواهان سقوط نظام مهیا کردند. در لیبی هم مناطق شرقی کشور که در حاشیه قرار گرفته بودند، در صف اول مخالفان نظام قذافی قرار گرفتند. در بحرین، حرکت‌های مردمی ابتدا شکل فرقه‌ای به خود گرفت، به گونه‌ای که شیعیان (که به رغم آنکه اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند، در انزوای سیاسی و اقتصادی به سر می‌برند و با انواع تبعیض‌های فرهنگی مواجه هستند) اساس و عنصر اصلی حرکت مردمی علیه نظام سلطه‌گر این کشور را تشکیل می‌دهند.[۱۸]

جنبش جوانان

هرچند که در خیزش‌های مردمی جهان عرب اقشار و گروه‌های مختلف مردم حضور دارند، اما نقش جوانان در شکل‌دهی و سامان‌دهی اعتراضات در کشورهای عربی بسیار برجسته بوده است. جوانان به ویژه جوانان تحصیل کرده‌ای که از فناوری‌های جدید ارتباطی استفاده می‌کردند، در رأس نیروهایی قرار داشتند که خواهان مبارزه با فساد و استبداد از طریق جنبش‌های مردمی بودند و نقشی مهم در مدیریت و رهبری این جنبش‌ها ایفا کردند. تصادفی نبود که اقدام محمد بوعزیزی در خودسوزی باعث شروع انقلاب در تونس و منطقه عربی شود؛ زیرا داستان او یک تراژدی بود که گروه وسیعی از جوانان تحصیل کرده و بیکار در جهان عرب با آن مواجه هستند.

برخورداری از تحصیلات و داشتن نگرش مثبت به جهان مدرن، تجربه طرد فرهنگی و عقیدتی، در حاشیه ماندن، بیکاری و ناامیدی از آینده، زمینه‌ساز اعتراض جوانان در زندگی روزمره طی دو دهه گذشته بوده است. فعالان و نمایندگان این بخش به دلیل مشارکت در فضای واقعی و مجازی، بیشترین مشارکت را در تعیین اهداف و روش‌های جنبش‌های عربی و انعکاس خواسته‌هایشان در شعارها و برنامه‌های این تحرکات داشته‌اند.[۱۹]

منطقه عربی شاهد وضعیتی است که نقش جوانان در آن بسیار برجسته است، به طوری که می‌توان در آن برای «جنبش جوانان» جایگاه رفیعی قائل شد. جوانان و جمعیت زیر ۳۰ سال حدود ۶۵ درصد ساکنان خاورمیانه و شمال آفریقا را تشکیل می‌دهند.[۲۰] این گروه سنی که با فشارها و محدودیت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مواجه‌اند، در رأس گروه‌هایی قرار دارند که خواهان تغییرند و نیز موتور محرک تغییر به حساب می‌آیند. بیکاری از مشکلات مهم جوانان در جهان عرب است. سطح بیکاری در سال ۲۰۱۰ در بین جوانان عرب به ۲۳/۴ درصد رسید که از سوی سازمان بین‌المللی کارگر از آن به عنوان یکی از عوامل قیام‌هایی جوانان در ۲۰۱۱ یاد شد.[۲۱] بیکاری بیشتر در قشر جوانان تحصیل کرده‌ای دیده می‌شود که

تحصیلات عالی دارند؛ به گونه‌ای که جوانان تحصیل کرده درصد بالایی از جوانان بیکار جهان عرب را تشکیل می‌دهند.

جوانان هم‌چنین از سطح پایین دستمزدها و شرایط بد کار رنج می‌برند، به خصوص ۷۲ درصد جوانان در بخش غیردولتی با این مشکل مواجه هستند. تمام این موضوعات تأثیری منفی در شرایط اجتماعی جوانان جهان عرب داشته است؛ به گونه‌ای که پدیده عدم ازدواج در این جوامع شایع شده و سن ازدواج در آنها تا حدود زیادی بالا رفته است. براساس گزارش‌های بین‌المللی، بیش از ۵۰ درصد جوانان پسر گروه سنی ۲۵ تا ۲۹ سال ازدواج نکرده‌اند که این بالاترین نسبت بین کشورهای در حال توسعه است. از سوی دیگر، جوانان در جهان عرب، مشارکتی در فعالیت‌های سیاسی ندارند. عدم آزادی‌های سیاسی و مدنی و ضعف احزاب و سازمان‌های جامعه مدنی و نقض آشکار حقوق بشر سبب رویگردانی جوانان از مشارکت سیاسی از طریق کانال‌های مشروع شده است.[۲۲]

اما در سال‌های اخیر با گسترش رسانه‌های جایگزین، ابزارهای ارتباطی مدرن، شبکه‌های ماهواره‌ای و تلفن‌های همراه و اینترنت، جوانان عرب در پی ایجاد شیوه‌هایی جدید برای مشارکت بوده‌اند تا بتوانند از موانع متعددی که نظام‌های عربی در برابر آزادی بیان و آزادی تشکیل گروه و سازمان قرار داده‌اند، عبور کنند. جوانان به شبکه‌های اجتماعی روی آورده‌اند و با برقراری ارتباط با یکدیگر عدم رضایت خود را از اوضاع موجود ابراز و هم‌چنین فعالیت‌های اعتراضی خود را سازماندهی می‌کنند. این امر در شکستن ترسی که برای دهه‌های طولانی از سوی نظام‌های عربی در برابر ملت‌های آنها قرار داده شده بسیار تأثیرگذار بوده است.[۲۳]

جنبش‌های جوانان در اغلب کشورهای عربی دستخوش تحول، نقشی محوری در آغاز و تداوم اعتراضات داشته‌اند و به خصوص جوانان با حضور پررنگ خود در خیابان‌ها در به عقب راندن حکومت‌ها کارساز بوده‌اند. در این جنبش‌ها دختران جوان نیز دوشادوش پسران جوان سهم و نقش دارند و این ویژگی موجب تقویت این جنبش‌ها شده است. اعتراضات تونس که طلیعه جنبش‌های مردمی جهان عرب محسوب می شود با خودسوزی یک جوان فقیر تونسی به نام محمد بوعزیزی آغاز

شد. در سایر کشورهای عربی نیز می‌توان شاهد نقش محوری جنبش‌های مختلف جوانان بود که از جمله می‌توان از جنبش جوانان ۶ آوریل مصر، جنبش جوانان ۱۴ فوریه بحرین و جنبش جوانان یمن ذکر کرد. این در حالی است که بسیاری از احزاب و گروه‌های سیاسی سنتی تنها بعد از آغاز و فراگیر شدن اعتراضات به جنبش‌ها پیوسته و خواستار هدایت و مدیریت آن شدند. حضور، جسارت و پایمردی از ویژگی‌های مثبت جنبش جوانان در کشورهای دستخوش تحول به شمار می‌آید که نیروی مهمی برای تغییر ایجاد می‌کند، اما با این حال ضعف‌هایی مانند فقدان سازماندهی و تجربه لازم باعث می‌شود نتایج نهایی تلاش‌های این گروه کم رنگ باشد. حضور جوانان در شبکه‌های اجتماعی و افزایش آگاهی آنان در مقایسه با سایر اقشار جامعه از یک سو و مطالبات و انتظارات بالاتر آنان از نظام‌های حکومتی از جمله عوامل مهمی هستند که باعث شده جوانان نقش محوری در اعتراضات داشته باشند. البته محوریت جوانان در اعتراضات و تغییر رژیم، به محوریت آنها در سیاست نوین در جهان عرب نینجامیده است. این امر، همچنان که پیشتر اشاره شد، از ضعف سازماندهی و تجربه سیاسی جوانان ناشی می‌شود. اما دلیل دیگر آن، تمایل ملت‌های خاورمیانه به ثبات و آرامش سیاسی است که به محوریت سیاستمداران مسن‌تر در دورهٔ نوین انجامیده است.

جایگاه و نقش زنان در جنبش‌های اجتماعی جدید

هرچند که نیمی از جنبش جوانان را دختران جوان تشکیل می‌دهند و هر جا بحث از نقش جوانان است منظور پسران و دختران جوان می‌باشد، اما به دلیل شرایط خاصی که زنان در جوامع عربی با آن مواجه می‌باشند، به نقش زنان بیشتر توجه می‌کنیم.

جنبش‌های اجتماعی درکشورهای عربی، چهرهٔ دیگری از زنان در این کشورها را به مردم دنیا نشان داد. چرا که نظام پدرسالار حاکم بر عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خاورمیانه نقش حداقلی را به زنان عرب اعطا کرده بود.[۲۴] به

طوری که زنان از بسیاری از حقوق اولیه شهروندی در اکثر این جوامع محروم می‌باشند. بیکاری در میان زنان طالب کار بسیار بالا می‌باشد و حتی میزان بیکاری بین دختران تحصیل کرده نیز افزایش یافته است و در جهان عرب زنان بخش اندکی از نیروی بازار کار را تشکیل می‌دهند. اولین جرقه انقلاب تونس را خواهر «محمد بوعزیزی» روشن کرد. لیلا اولین کسی بود که در رسانه‌ها از علت خودسوزی برادرش گفت و خواهان برابری سیاسی شد. لیلا بوعزیزی، در مصاحبه‌ای گفت: «برادرم درهایی را باز کرد که از آن می‌توانیم نسیم دموکراسی و آزادی را احساس کنیم».[۲۵]

با وجود این، زنان تونسی از موقعیتی منحصر به فرد نسبت به زنان در سایر کشورهای عربی از نظر حقوق اجتماعی برخوردارند. تونس یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای عرب از نظر حقوق زنان است و یک سوم از قضات تونس را زنان تشکیل می‌دهند، زنان تونسی حقوق مشابهی با مردان در امر طلاق دارند و چندهمسری در این کشور غیرقانونی است. قانون مدنی ۱۹۵۶ آزادی و برابری را برای زنان تونسی به همراه آورد که هنوز هم به اعتبار خود باقی است. همچنین آموزش برابر، فارغ از هر گونه موانع جنسیتی، زمینه ارتقای زنان را فراهم ساخت.[۲۶] اکنون زنان تونسی در میان کشورهای عرب بالاترین نرخ سواد (۷۱ درصد) را دارند، و بیش از یک پنجم شاغلین کشور را تشکیل می‌دهند، (۲۷ درصد)، و ۴۳ درصد از نیم میلیون عضو هجده اتحادیه‌های کارگری محلی را تشکیل می‌دهند.[۲۷]

زنان و دختران مصری نیز در سازمان‌دهی تظاهرات، شرکت در راهپیمایی‌ها و اعتصاب‌ها حضور داشتند. طبق گزارش‌ها، ۲۰ درصد از افرادی را که در میدان تحریر در همان اولین هفته جمع آمده بودند، زنان تشکیل می‌دادند. آنچه این انقلاب را ارزشمند ساخت مطالبه آزادی و کرامت و نه برابری جنسیتی بود؛ به خصوص در کشوری که تاریخ آن همواره مشحون از زن‌ستیزی، و حکومت نظامی بوده است.[۲۸]

زنان در روزهای آغازین جنبش اجتماعی لیبی نقشی تأثیرگذار داشتند. همسران مردانی که در زندان‌های سرهنگ قذافی کشته شده بودند دست به اعتراض

زدند و زنان معترض، نقش محوری در اعتراض‌های مردمی در شهرهای خارج از کنترل قذافی داشتند. علی‌رغم سرکوب خشونت بار نیروهای مخالف سیاسی در دوران قذافی، زنان تحت حاکمیت او گام‌های بلندی برداشتند و توانستند به شکل وسیعی وارد دبیرستان و دانشگاه شوند.

در یمن، زنان هنوز وزن سنگین رویه‌های قومی، فقر و سنت‌های مذهبی را بر دوش خود احساس می‌کنند. قانون اساسی کشور واجد هیچ ماده تبعیض‌آمیزی نیست، اما قوانین عرفی و دسترسی محدود زنان به آموزش بسیاری از حقوق آنان را نقض می‌کند. برخلاف مصر و تونس تنها یک چهارم از زنان یمنی سواد خواندن و نوشتن دارند و تنها ۵ درصد از کل جمعیت نیروی کار این کشور را زنان تشکیل می‌دهند. نقش مهمی که زنان یمنی در صنعا بازی کردند هنوز برای بسیاری از ناظران تعجب‌آور است. مردان و زنان دوشادوش یکدیگر در اعتراضات یمن شرکت دارند. امروز زنان یمن بخش مهمی از نیروی فعال اجتماعی و سیاسی این کشورند.[۲۹]

با توجه به اینکه در گذشته زنان در اکثر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا از جایگاه قابل اعتنایی در فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی برخوردار نبودند، اما در جنبش‌های اجتماعی اخیر منطقه نقش بسیار تأثیرگذاری ایفا کردند، این امر باعث شده است تا از یک سو خودباوری بیشتری در میان زنان این کشورها به وجود آید و از سوی دیگر، آنان جایگاه و موقعیت جدیدی در حقوق اجتماعی کسب نمایند. توکل کرمان، بانوی یمنی که در سال ۲۰۱۱ جایزه صلح نوبل را به دست آورد، نماد تحول در وضعیت زنان خاورمیانه و نگاه سنتی به آنان می‌باشد. وی بیش از چهار سال به صورت هفتگی در رأس اعتراضاتی قرار داشت که در برابر ساختمان نخست‌وزیری برگزار می‌شد و در قیام ۲۰۱۱ یمن، نقشی محوری در رهبری قیام به عهده گرفت. زن در خاورمیانه در جریان جنبش هویت محور و اعتراضی، جویای هویتی است که جامعهٔ پدرسالار در طول دهه‌های پس از استقلال مانع از بروز آن بوده است. شاید بتوان خانم توکل کرمان را نماد هویت نوین زن عرب دانست.

نقش و جایگاه ارتش در تحولات جدید خاورمیانه

یکی از مهمترین ارکان قدرت در کشورهای عربی و نیز در خاورمیانه، نیروهای مسلح و سازمان‌های امنیتی هستند. در همهٔ این کشورها مقادیر معتنابهی از درآمدهای ملی صرف تقویت واحدهای نظامی می‌شود. ارتش علاوه بر آن که حفظ تمامیت ارضی کشور را بر عهده دارد، ابزاری مطمئن برای حفظ نظام حاکم به شمار می‌رود. در ادامه نقش ارتش را در سه دوره زمانی یعنی قبل از ظهور جنبش‌های مردمی، چگونگی رفتار با معترضین در جریان جنبش و نقش آن را پس از سرنگونی رژیم‌های حاکم به صورت خلاصه مورد بررسی قرار خواهیم داد:

الف) نقش ارتش در حفظ رژیم‌های حاکم

از پنجاه سال پیش تاکنون ارتش در جهان عرب مترادف با کودتای نظامی، حالت فوق‌العاده، پنهانکاری و نظارت بر مردم بوده است. این نهاد به وجود آورندهٔ نظام‌های سیاسی یا ضامن نهایی بقای آنان بوده است، اما به ندرت در معرض دید عموم قرار داشته است.

ارتش درکشورهایی مانند مصر، لیبی، تونس، یمن، بحرین و سوریه طی پنج دههٔ گذشته همواره با ساختارهای حکومتی به گونه‌ای عجین بوده است، به گونه‌ای که مهم‌ترین نگرانی مردم در جریان اعتراضات اخیر چگونگی رهایی از مداخلهٔ ارتش در سرکوب معترضین بوده است.

برخی معتقدند اگر توان و انرژی نیروهای مسلح در راستای حفظ رژیم‌های حاکم مورد استفاده قرار گیرد از ظرفیت و توانایی آنها به عنوان سازمان‌های جنگی و ضامن حفظ تمامیت ارضی می‌کاهد. نمونهٔ برجستهٔ این امر شکست ارتش‌های مصر، سوریه و اردن در جنگ ۱۹۶۷ و همچنین ناکامی ارتش‌های مصر و سوریه در جنگ ۱۹۷۳ در برابر تهاجم اسرائیل بوده است. البته این شکست‌ها دلایل مهم و متعدد دیگری دارد که در اینجا به آنها نمی‌پردازیم. مصر از سال ۱۹۵۲ و به دنبال کودتای

افسران آزاد تحت سلطهٔ نظامیان بوده است و در دوران عبدالناصر این امر تشدید شده است.

ارتش در جهان عرب نقش حائل بین حکومت و جامعه را بازی می‌کند و مرکب از دستگاه‌هایی است که در یک نظام بسته کار می‌کنند، از نظر اندازه و پیچیدگی گوناگون‌اند، اما فرهنگ مصونیت از مجازات و روش کارکردشان یکسان است و بوی منطق سنگدلانه وحشت از آنها بر می‌خیزد. گرچه وظیفه نخست این دستگاه‌های غول پیکر امنیتی و نظامی، حفظ حکومت و ایجاد ترس در بین مردم و جلوگیری از شکل گرفتن پیوند مناسب میان شهروندان است، اما ترس در همهٔ ارکان و اعضای آنها و نیز در همه رده‌ها حاکم است. بنابراین، ارتش ستون فقرات قدرت حاکمان دیکتاتور را در کشورهای عربی و خاورمیانه تشکیل می‌دهد.[۳۰]

ب) چگونگی رفتار ارتش با جنبش‌های اجتماعی

جنبش‌هایی که در کشورهای منطقه یکی پس از دیگری روی داد نشان از آن داشت که ساختارها و نهادهای سیاسی در بسیاری از کشورهای عربی کارایی خود را از دست داده و یا حداقل اینکه کارآیی‌شان به شدت تنزل پیدا کرده است. به محض بروز خیزش‌های مردمی، حکومت‌ها دست به دامان نیروهای امنیتی و ارتش جهت سرکوب معترضین و نجات خود شدند. با بروز جنبش‌های مردمی در کشورهای عربی، ارتش در این کشورها نقش‌های متفاوتی از خود بروز داد. در برخی از این کشورها از ارتش به عنوان مهم‌ترین ابزار سرکوب برای قلع و قمع مخالفین استفاده شد و در برخی دیگر، ارتش راه گذار از وضع موجود را در پیش گرفت. ارتش گرچه جزئی از دستگاه سرکوبگر حکومتی در کشورهای عربی و آخرین تیر ترکش قدرت حاکم است، اما دیدیم که در تونس و مصر با گذشت چند روز از تظاهرات مستمر مردم، ارتش حساب خود را از نیروهای امنیتی جدا کرد و بر مشروعیت خواسته‌های تظاهرکنندگان صحه گذاشت و سرانجام از فرمانده‌ای برید که خود او را به قدرت رسانده بود و قرار بود به فرمان او عمل کند. البته از دید برخی، ارتش برای حفظ

جایگاه خویش در هرم سیاسی، مجبور به فدا کردن سران رژیم شد تا بتواند در خاورمیانهٔ در حال دگرگونی، از امتیازات خویش دفاع کند.

در تونس، ارتش برای حفاظت از جان مردم مداخله کرد و با حمایت متحد خود، آمریکا، بن علی را به خروج از کشور واداشت. اکنون همین نهاد در جریان خیزش‌های مردمی در چند کشور، بعضاً نقش محافظ مردم و منجی کشور را بر عهده گرفته است. در جریان خیزش مردم در تونس، ارتش برای حفظ خود به حمایت از بن علی خاتمه داد و در انقلاب مصر هم ارتش اجازه داد تا مردم در عرض هجده روز رژیم حسنی مبارک را از میان بردارند. پس نتیجه اعتراضات سنگینی که ظرف یک سال گذشته از مغرب تا مشرق دنیای عرب را در نوردیدند، شکستن نظام بسته‌ای بود که دستگاه‌های قدرت در درون آن عمل می‌کنند. مردم با کنش غافلگیرکننده‌شان برملاکننده اختلاف‌ها و کاتالیزور رقابت‌ها در بین دستگاه حاکمه شدند.

مردم ساختارهای قدرت را بر سر این دوراهی قرار دادند که به تظاهرکنندگان شلیک بکنند یا نکنند؟ هنگامی که نظم دستگاه‌های امنیتی بر هم می‌خورد، سایر پایه‌های قدرت از جمله ارتش و حزب حاکم نیز دچار اختلال می‌شوند. نتیجه حضور ناگهانی مردم در صحنه این است که نهادهایی که در خدمت رژیم‌اند از آن‌هایی که برای خود نقش خدمتگزار کشور را قائل‌اند – در درجه نخست ارتش – تفکیک می شوند. در چنین شرایطی، ارتش که از وظیفه حفظ نظم برکنار مانده می‌تواند نقش ضامن گذار از مرحلهٔ دیکتاتوری را بازی کند. میان ارتش و دستگاه‌های امنیتی پل‌های ارتباطی فراوانی وجود دارد.

با رفتار ارتش در تونس و مصر امروز این امید که مردم سایر کشورهای خاورمیانه بتوانند حکومت‌های دیکتاتور خود را سرنگون سازند، جانی دوباره گرفته است. طبیعی است که این عامل دستگاه‌های امنیتی و نظامی در سایر کشورها را در برابر گزینه سرنوشت ساز تیراندازی کردن یا نکردن به مردم قرار خواهد داد.

در لیبی نیز پس از آنکه قذافی برای سرکوب مردم از ارتش استفاده کرد، تعدادی از واحدهای ارتش به ویژه در بنغازی از او جدا شدند. در نخستین روزهای

سرکوب خونین به امر قذافی، چندین مورد ترک خدمت ثبت شد و مرد قدرتمند ارتش ژنرال ابوبکر یونس جابر، در خانه‌اش تحت نظر قرار گرفت. تقویت سیستم امنیتی که از واحدهای ویژه وفادار به قذافی تشکیل شده بود و همچنین استفاده از مزدوران آفریقایی تأییدی بر این مدعا بود که دیکتاتورها فقط به مردمشان بی‌اعتماد نیستند و این بی‌اعتمادی شامل ارتش نیز می‌شود. بدین‌ترتیب، در لیبی با مداخلهٔ ناتو، ساختار ارتش از هم پاشید و بسیاری از تجهیزات سنگین آن بمباران و منهدم گردید. در بحرین نیز علاوه بر حضور تمام عیار ارتش علیه معترضین، عربستان هم وارد آن کشور شد و سرکوب خونینی به راه انداخت. در یمن نیز بخشی از ارتش که وابستگی قبیله‌ای داشت از علی عبدالله صالح جدا شد و درگیری‌های مسلحانه به وجود آمد. در واقع، با رویگردانی علی محسن الأحمر، شکاف در ارتش عمیق‌تر شد و این شکاف در ایجاد پست‌های گشت رقیب در صنعا به خوبی نمود یافت. در سوریه نیز ارتش که با حزب بعث در هم آمیخته نقش بزرگی در حکومت بر عهده دارد.[۳۱]

ج) جایگاه ارتش پس از سرنگونی رژیم‌های اقتدارگرا

پس از پیروزی اولیهٔ مردم در کشورهای مصر و تونس، ارتش در موقعیتی قرار گرفته است که خود را جایگزین رئیس جمهور مخلوع می‌داند. در این کشورها ارتش می‌تواند شرایط برگزاری انتخابات را با کمک دولت موقت فراهم آورده و بازگشت به حکومت غیرنظامی را تسهیل کند. در حال حاضر در مصر، جوانان انقلابی تصور می کنند که ارتش می‌خواهد قدرت را برای مدت بیشتری در دست داشته باشد. همین مسئله موجب بروز ناامنی‌های بیشتری شده است و مردم به میدان تحریر باز گشته‌اند. به نظر می‌رسد ارتش تلاش دارد تا جایی که ممکن است قدرت را حفظ کند، اما بازگشت مردم به میدان تحریر ارتش را وادار به عقب‌نشینی و برگزاری انتخابات نموده است. به هر حال، مداخلهٔ ارتش به عنوان یک نهاد دست نخورده در تمام تحولات پس از سقوط بن علی و حسنی مبارک به چشم می‌خورد. این خود قاعدتاً باید عناصر اقتدارگراتر را از وسوسه این که بخواهند از حد و مرزی که ارتش برای خود تعیین نموده تخطی نمایند، منصرف کند.

گرچه ارتش مصر در سقوط مبارک نقش تعیین‌کننده‌ای داشت اما اکنون نگرانی مردم مصر از برنامه‌ای است که نیروهای مسلح برای خود در خلاء قدرت تعیین کرده‌اند. اما در لیبی ارتش نقش متفاوتی ایفا کرد و هم اکنون ارتش در این کشور با دیگر ساختارهای اجتماعی گره خورده است. ارتش لیبی پس از قذافی عملاً متلاشی شد و جز برخی واحدهای آن که از ابتدا به انقلابیون پیوسته بودند چیزی از آن باقی نمانده است و در واقع، گروه‌های چریکی و نظامی اکنون کنترل شهرهای مختلف این کشور را در دست دارند. حال باید دید آیا روند انتقال از نظام دیکتاتوری به مردم‌سالاری به خوبی طی خواهد شد یا ارتش به شکل دیگری در محدودسازی آزادی‌های مردم و یا برگزاری انتخابات سالم نقش ایفا خواهد کرد.

در مجموع، با نگاهی به اتفاقات صورت گرفته در کشورهایی که دیکتاتورهای آنها سرنگون شده‌اند، می‌توان این گونه جمع‌بندی کرد که رفتار و نقش ارتش در جریان بروز اعتراضات مردم و نیز پس از کنار گذاشته شدن حاکمان بسیار مهم بوده است. نقش ارتش و نیروهای امنیتی در خیزش‌های مردمی در وهلهٔ اول سرکوبگرانه و در جهت تلاش برای حفظ وضع موجود بوده است. اما به هنگام اوج‌گیری اعتراضات مردم و نا امیدی قوای مسلح از حفظ دیکتاتور حاکم، سعی آنها بر حفظ سازمان خود و نگهداری نظام حاکم بوده است. در ادامه هم با برگزاری انتخابات در کشورهایی مانند تونس و مصر ارتش نقش واسطه و کاتالیزور را برای گذار آرام قدرت ایفا کرده است و به نظر می‌رسد با گذشت زمان دوباره خود را بازسازی کند و به نهادی پشت پرده برای مراقبت از ساختارهای نظام هر یک از این کشور تبدیل شود.

در وضعیت فعلی، ارتش در مصر مانعی اساسی بر سر راه ادامهٔ نهضت مردم این کشور است. به نظر می‌رسد ارتش در کشورهایی مانند مصر و تونس قصد دارد تا در پشت پرده در حفظ ساختارهای گذشته بکوشد و رفتاری مانند ارتش‌های ترکیه و پاکستان را در برابر دولت های ناشی از انتخابات در پیش بگیرد. در کشوری مانند لیبی نیز ارتش از بازسازی خواهد شد و ساختار شرقی آن به یک ساختار غربی با مأموریت‌های جدید تبدیل خواهد گردید.[۳۲]

پی‌نوشت‌ها

۱ - برنارد لوئیس، «نظری تاریخی به اسلام و دموکراسی لیبرال»، ترجمه عزت‌الله فولادوند، فلسفه و جامعه و سیاست (تهران: نشر ماهی، ۱۳۸۷)، ص ۱۲۹.

۲ - نگاه کنید به مارشال برمن. تجربهٔ مدرنیته، ترجمه مراد فرهادپور (تهران: طرح نو، ۱۳۷۹).

۳ - دینا شحاته و مریم وحید، «عوامل دگرگونی در جهان عرب»، ترجمه محمدرضا بلوردی، بیداری اسلامی: ریشه‌ها و روندها، دبیرخانه اجلاس بین‌المللی مقاومت اسلامی، ۱۳۹۰، ص ۱۱۵.

4 - www.miscellanynews.com

5 - The Economist Intelligence Units Index of Democracy 2008.

6 - Yahaya Hassan, "Social Policy in the Arab World and Social Justice", in http://www.articlesbase.com/culture/article-357/2011.

7 - Ahmed, Nafeez Mosaddeq, "The Arab World's Triple Crisis, European Voice", Monday, 8, August, 2011, in http://www.europeanvoice.com

8 - Rroger Owen State, Power and Politics in the Making of Modern Middle East, Second Edition, (London: Routledge, 2001), p. 11.

۹ - غلامحسن عبیری، «ارتباط نامتوازن و جهانی شدن: رویکرد رشد و فقر»، مجله بانک و اقتصاد، شماره ۴۷، تیرماه ۱۳۸۳، صص ۶۰-۵۶.

۱۰ - ساموئل هانتینگتون، سامان سیاسی درجوامع در دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، (تهران، نشر علم، ۱۳۷۰)، صص ۲۰۶-۲۰۵.

11 - Marwan Muasher, "How to Achieve Real Reform in the Arab World", Carnegie Endowment for International Peace, February 2, 2011:
http://caregieendowment.org/publications/index.cfm?fa=view&id=42469.

12 -www.bidarynews.com

13 - Marc Fisher, "In Tunisia Act of One Fruit Vendor Unleashes Waye of Revolution Through Arab World", Washington Post., March 26, 2011.

14 - Alec Hamilton, "From Tunisia to Egept: Protests for Democracy in the Arab World", in http://www.wnyc.org/articles/its-free-country/2011/January/27/tunisia-egept-protest-for-democracy

۱۵ - بنگرید به: «نقش منطقه‌ای عربستان و تحولات یمن»، صدوسی‌ویکمین نشست تخصصی، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک، دی ماه ۱۳۸۸.

16 - Jeffrey Godwin, "Cultural Beliefs and the Organization of Society", (London: Rutledge, 2001) P. 25.

۱۷ - حسین خانی، «نقش و جایگاه جنبش‌های جدید اجتماعی در تحولات مصر» گزارش پژوهشی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، مرداد ۱۳۹۰، صص ۱۶-۱۲.

۱۸ - شحاته و وحید، پیشین، صص ۱۲۰-۱۱۸.

19 - www.khawaran.com

20 - http://www.shababinclusion.org/content/blog/detail/986

21 - International Labour Organization "Youth Unemployment in the Arab World is a major cause for rebellion", April 5.2011. (http://www.ilo.org/global/about-the-ilo/press-and-media-centre/insight/WCMS_154078/lang-en/index.htm)

22 - Djavad Salehi – Isfahani and Navtej Dhillon, Stalled Youth Transitions in the Middle East: A Framework for Policy Reform", The Middle East Youth Initiative Work Paper, No 8, October 2008.

۲۳ - شحاته و وحید، پیشین، صص ۱۱۳ – ۱۱۲.

24 - www.guardina.co.uk

25 - www.tomdispatch.com

۲۶- مجتبی مقصودی و شقایق حیدری، «بررسی وجوه تشابه و تفاوت جنبش‌های عربی در کشورهای خاورمیانه»، فصلنامه ره نامه سیاستگذاری، کمیسیون سیاسی، دفاعی و امنیتی، دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۰، صص ۴۹-۴۸.

۲۷ - سوده راد، «تونس، انقلاب و مطالعات زنان: برابری، جدایی دین از سیاست، شهروندی» در:

http://jahanezan.wordpress.com/2011/02/01

28 - www.bashariat.com

29 - www.dw-world.de

۳۰ - حسین علایی، «جنبش‌های آزادی‌خواهی عربی و نقش ارتش‌ها»، گزارش راهبردی، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۴۰۹، بهمن ۱۳۹۰، صص ۸-۵. صص ۳-۱.

۳۱ - همان، صص ۱۱-۸.

۳۲ - همان، صص ۱۴-۱۲.

فصل هشتم

بیداری اسلامی و جریان‌های اسلام‌گرای اثرگذار در جهان عرب

بیداری اسلامی و جریان‌های اسلام‌گرای اثرگذار در جهان عرب

مقدمه

بیداری اسلامی و جنبش‌های اجتماعی جهان عرب در سال ۲۰۱۱، که در حال دگرگون ساختن محیط سیاسی و اجتماعی کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقاست، از منظرهای مختلف مورد بررسی و واکاوی قرار گرفته‌اند. مطالعهٔ ریشه‌ها و بسترهای ایجاد این خیزش‌ها، الگوهای مختلف تحول و نقش بازیگران مختلف و همچنین نتایج و پیامدهای احتمالی تحولات از جمله موضوعات و ابعاد خیزش‌های اجتماعی جهان عرب است که در فصول گذشته برخی از آنها مورد توجه قرار گرفت.

تردیدی نیست که جنبش‌های مردمی جهان عرب ریشه در مسائل، نارضایتی‌ها و نابسامانی‌های مختلفی در کشورهای عربی دارد. ساختار اقتدارگرای سیاسی و تمرکز قدرت که باعث فساد سیاسی و ناکارآمدی جدی در کشورهای منطقه شده است، از جمله این ریشه‌ها و عوامل محسوب می‌شود. مسائل و مشکلات اقتصادی مردم و فقدان توسعه مناسب و پایدار اقتصادی نیز بخش مهم دیگری از ریشه‌ها و عوامل خیزش‌های مردمی و جنبش‌های اجتماعی در کشورهای عربی محسوب می‌شود. همچنین نوع سیاست خارجی و منطقه‌ای برخی از این کشورها از جمله رویکرد آن‌ها در قبال مسئله فلسطین و اسرائیل و روابط و وابستگی آن‌ها به قدرت‌های غربی نیز از عوامل موثر در خیزش‌های مردمی بوده است. در این خصوص، شرایط نوین جهانی و تاثیرگذاری امکانات و فن‌آوری اطلاعاتی و ارتباطی جدید و

شبکه‌های اجتماعی نوین نیز به عنوان عوامل تسریع کننده، نقش پراهمیتی داشته‌اند.

ممکن است در جوامعی عوامل نارضایتی فوق‌الذکر وجود داشته باشد، اما به تحول و خیزش اجتماعی منجر نشود. آنچه می‌تواند موجب بروز یک جنبش هدفمند گردد، وجود ایدئولوژی برای مقابله و تلاش برای احیای باورها و اعتقادات نهفته در جامعه می‌باشد؛ نکته‌ای که در تحلیل علل و عوامل مؤثر در بروز جنبش‌های اعتراضی در منطقه اغلب نادیده گرفته می‌شود. این است که در برخی از کشورهای منطقه اعتقادات مذهبی مردم توسط حاکمان مورد بی‌توجهی قرار می‌گرفت و دین‌ستیزی و مخالفت با برخی قوانین اسلامی در این کشورها به یکی از شکایات اصلی مردم تبدیل شده بود. مردمی بودن جنبش‌های جهان عرب باعث شده تا ویژگی مسلمان بودن مردم منطقه در جنبش‌ها بازتاب تعیین‌کننده‌ای پیدا کند. از این منظر می‌توان بر هویت اسلامی جنبش‌های اخیر نیز به عنوان یکی از ویژگی‌های مهم آنها تاکید کرد. البته هویت اسلامی جنبش‌ها به مفهوم آغاز، رهبری و هدایت صرف جنبش‌ها از سوی گروه‌های اسلام‌گرا و یا تاثیر صرف ایدئولوژی‌های مذهبی نیست، بلکه ناشی از این واقعیت است که جنبش‌های اخیر، جنبش‌هایی مردمی هستند و مردم به عنوان نیروی اصلی پیش برنده تحولات نیز اکثراً مسلمان هستند. هرچند گروه‌های اسلام‌گرا نیز در تحولات منطقه نقش‌آفرین هستند، اما این نقش‌آفرینی بر علائق و تمایلات مذهبی مردم در پیشبرد جنبش‌ها و در مرحله بعد دولت‌سازی مبتنی است. پیروزی گروه‌های اسلام‌گرا در رقابت‌های انتخاباتی در تونس و مصر، به عنوان دو کشور پیشتاز در تحولات عربی، نشان دهنده رشد علائق و گرایش‌های اسلامی مردم منطقه و بالندگی هویت اسلامی جنبش‌هاست.

پس از آغاز تحولات در تعدادی از کشورهای شمال آفریقا و گسترش سریع آن به اغلب کشورهای عربی، به طور هم‌زمان دو تعبیر متفاوت از این تحولات در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی مطرح گردید: در تعبیر نخست، که عمدتاً از سوی کشورهای غربی و جریان‌های لیبرالی مورد تأکید قرار گرفت، از این تحولات تحت عنوان ادامه موج سوم دموکراسی و یا موج چهارم دموکراسی یاد می‌شود، اما در تعبیر دوم که

عمدتاً از سوی جریان‌های اسلامی مطرح می‌شود، تحولات در کشورهای عربی تحت عنوان بیداری اسلامی مورد تأکید قرار می‌گیرد. در این فصل از کتاب ما به دنبال نشان دادن این موضوع هستیم که این دو تعبیر متفاوت نه تنها الزاماً با یکدیگر در تقابل نیستند، بلکه در گفتمان اسلام‌گرایی میانه‌رو با یکدیگر تلاقی پیدا کرده‌اند. به تعبیر دیگر، فرض ما بر این است که تحولات اخیر در کشورهای عربی حکایت از آن دارند که تقاضاهای همزمان برای توجه و به کارگیری سازوکارهای دمکراتیک در اداره امور جامعه از یک سو و توجه جدی به باورها و اعتقادات دینی مردم از سوی دیگر، به برجسته شدن گفتمان اسلام‌گرایی میانه‌رو که هم به اسلام به عنوان یک "راه حل" برای مشکلات موجود در جوامع عربی می‌نگرد و هم به الزامات دموکراسی و تکثرگرایی در مفهوم غربی آن پای‌بند است، منجر شده است. از این منظر به اعتقاد ما، تحولات اجتماعی جدید در کشورهای عربی پیش از آنکه در چهارچوب امواج دموکراسی‌خواهی قابل تفسیر باشد در چهارچوب امواج بیداری اسلامی در چند دهه اخیر قابل تحلیل است.

با توجه به بروز نمادها و ویژگی‌های اسلامی در جنبش‌های جهان عرب و مسلمان بودن اکثریت قاطع مردم در کشورهای در حال تغییر، یکی از پرسش‌های اساسی قابل طرح آن است که اعتقادات مذهبی مردم چه جایگاهی در مراحل مختلف تغییر (زمینه‌سازی دگرگونی‌ها، فرایند آغاز تغییر و تحول و نهایتاً چشم‌انداز دگرگونی‌ها در آینده) داشته و یا خواهد داشت؟ همچنین گروه‌های اسلام‌گرا با توجه به نقش‌آفرینی‌های خود و کسب پیروزی در رقابت‌های انتخاباتی چه رویکردی در عرصه سیاسی و اجتماعی و چه نوع تاثیرگذاری بر آینده نظام‌های سیاسی جدید خواهند داشت؟ بررسی این موضوعات از یک سو نیازمند تبیین نقش و جایگاه گروه‌های اسلامی در جنبش‌های عربی و از سوی دیگر بررسی تفکرات و دیدگاه‌های سیاسی جریان‌های اسلام‌گرا در خصوص ساختارها و مسائل سیاسی و اجتماعی در شرایط جدید است. حال باید دید با پذیرش واقعیت مردمی و دموکراتیک بودن جنبش‌های مذکور، ویژگی اسلامی جنبش‌ها به عنوان یکی از مشخصه‌های مهم آن چگونه با این واقعیت و مشخصه کانونی جنبش‌ها سازگاری پیدا می‌کند.

در این راستا در فصل حاضر ابتدا به امواج بیداری اسلامی در جهان اسلام با تأکید بر منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا می‌پردازیم و سپس اندیشه‌ها و رویکردهای جریان‌های اسلام‌گرای مهم منطقه با تأکید بر دو جریان عمده اخوان‌المسلمین و سلفی‌ها را بررسی می‌کنیم.

امواج بیداری اسلامی

در تاریخ معاصر سه موج بزرگ بیداری اسلامی در تعیین و تبیین سرنوشت سیاسی جوامع اسلامی در نظام مدرن حاکم بر جهان، تأثیری عمیق و گسترده بر جای گذاشتند. تحلیل جنبش‌های اجتماعی که اکنون خاورمیانه و شمال آفریقا را فراگرفته است، به عنوان موج سوم بیداری اسلامی بدون بررسی و شناخت دو موج اول بیداری اسلامی کار دشواری است؛ اول آنکه هر پدیدهٔ اجتماعی در بستر تاریخی و فرهنگی خاصی رشد می‌کند و تحولات اجتماعی و سیاسی نمی‌تواند بریده از گذشته و پیوندهای دینی و فرهنگی به صورت یک شبه خود را نشان دهد یا به تعبیری موج سوم بیداری اسلامی و حضور پرشور جوانان در این جنبش‌ها در حقیقت به قول اقبال از آتشی برمی‌خیزد که از نیاکان در سینه دارند و دوم اینکه ارتباط مستقیمی میان جنبش‌های امروز عربی و دو موج اول و دوم بیداری اسلامی به ویژه انقلاب اسلامی ایران وجود دارد که به طرح موضوع با عطف به مرحله‌های پیشین بیداری اسلامی نیازمند است. در تحولات امروز خاورمیانه می‌توان رد پای سیدجمال‌الدین اسدآبادی و نیز پیروان حسن البنا، سیدقطب، عبدالقادر جزایری، عمر مختار، سیدمحمد سنوسی را در کنار تأثیرات عمیق افکار و اندیشه‌های امام خمینی (ره) یافت.

جریان‌های اسلام‌گرا در خاورمیانه عربی پس از وقوع انقلاب اسلامی ایران در سه دهه گذشته به بازیگران مهمی در میان جنبش‌ها و جامعه مدنی جهان عرب تبدیل شده‌اند. این فعالیت‌ها به تقویت پارادایم جدید اسلام‌گرایی در کنار پارادایم‌های دیگری مانند ناسیونالیسم و تجددگرایی غربی منجر شده است. پارادایم اسلام‌گرایی که از سوی غربی‌ها تحت عنوان اسلام سیاسی مورد خطاب قرار می‌گیرد

بر این مسئله تاکید داشت که برخلاف دین فردی شده و سکولاریسم در جوامع غربی، اسلام دین سیاسی و اجتماعی است و برای تمام عرصه‌های حیات انسانی اعم از فردی و اجتماعی برنامه دارد. در این قرن هرچند که جریان‌ها و تفکرات اسلامی به جریان‌های مهم و تاثیرگذاری در جوامع اسلامی منطقه تبدیل شدند، اما با این حال نتوانستند از توانمندی، سازماندهی و فراگیری مناسبی برای تغییر نظام‌های سیاسی داخلی و به خصوص نظم منطقه‌ای برخوردار شوند.

در مجموع، می‌توان گفت که امواج بیداری اسلامی از حدود یک صد و پنجاه سال پیش در چهارچوب حرکت و تلاش‌های سید جمال‌الدین اسدآبادی و شاگردانش آرام آرام امید بیداری را در خاورمیانه برافروخت. این امید در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹م) در زادگاه سید جمال، ایران و تحت رهبری هوشمندانه امام خمینی (رحمه‌الله علیه) و به دور از اشتباهات سید جمال به پیروزی رسید، اما توطئه‌های گسترده دشمنان در مهار و سرکوب حرکت‌های جدید در کشورهای اسلامی آغاز شد تا الگوی پیش‌رو موفق نشود و گسترش پیدا نکند. این تلاش‌ها بی‌ثمر نبود و توانست هزینه‌های انقلاب اسلامی را افزایش دهد، اما به دلیل شرایط جهانی و اوضاع نابسامان داخلی و وابستگی اکثر حکومت‌ها، همواره در این کشورها مخالفت‌ها و اعتراضاتی در لایه‌های مختلف اجتماعی وجود داشت که با سرکوب، ظاهری آرام نشان داده می‌شد. پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و با حمله آمریکا به دو کشور اسلامی افغانستان و عراق و ادامه بحران در سرزمین‌های اشغالی فلسطین، زمینه‌هایی برای ظهور موج سوم بیداری اسلامی به وجود آمد. علاوه بر پیشینه تاریخی موج‌های اول و دوم، در دهه گذشته، عوامل متعدد داخلی و خارجی در ظهور این موج نقش‌آفرین بودند. در ادامه سه موج بیداری اسلامی را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

موج اول بیداری اسلامی: در برابر پدیدهٔ عرب

موج اول بیداری اسلامی به عنوان پاسخی برای مشکلات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جوامع اسلامی از سابقه‌ای بیش از ۱۵۰ سال برخوردار است. ضعف و عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی در برابر پیشرفت‌های سریع مادی و علمی جوامع

غربی، از اواخر قرن نوزدهم میلادی به مهمترین دغدغه برخی از اندیشمندان مسلمان مانند سید جمال‌الدین اسدآبادی و سید قطب تبدیل شد. آلبرت حورانی، اندیشمند بزرگ و تاریخ‌نویس معاصر عرب، در کتاب تاریخ ملت‌های عرب، اولین موج بیداری در میان ملت‌های عرب را واکنش به دست‌اندازی‌های غرب و آشنایی عرب‌ها با تمدن غربی می‌داند. وی مشخصاً آغاز این موج را مقارن با اشغال مصر توسط ناپلئون می‌داند.[۱]

نگارش دو کتاب طبایع الاستبداد (۱۳۲۰ – ۱۲۶۶ هـق) توسط عبدالرحمن کواکبی در جهان تسنن و تنبیه الامـهٔ و تنزیه الملة توسط میرزای نائینی (۱۳۵۵-۱۲۷۷ هـق) در جهان تشیع معطوف به دغدغه‌هایی بود که در اواخر دوران امپراطوری عثمانی و اواخر دوره قاجار در ایران در بین علما و متفکران مسلمان برای اصلاح نظام‌های حکومتی استبدادی ایجاد شد. نکته محوری این دو کتاب مشروطه ساختن و مقید کردن قدرت مطلق حاکم بود این دو کتاب، در واقع، مبانی ایدئولوژیک قدرت مطلقه حاکم را زیر سؤال بردند و عدم مغایرت مشروطه کردن قدرت با احکام شرع را تبیین کردند.

درپایان قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، تعالیم سیدجمال‌الدین اسدآبادی (۱۸۹۸-۱۸۳۸م) و محمد عبده (۱۹۴۹–۱۹۰۵م) در مصر و سرزمین‌های دیگر عرب، پیروان بسیاری در میان نویسندگان و اندیشمندان یافت و سرآغاز شیوه تفکر تازه‌ای درباره جایگاه اسلام در جهان امروز شد. از جمله این روشنفکران محمدرشید رضا (۱۹۳۵-۱۸۶۵م) بود که به دعوت محمدبن عبدالوهاب لبیک گفت و خود نیز از دگماتیسم و خشک اندیشی سلفی اثر پذیرفت و با این تأثیرپذیری بر نهضت اصلاح دینی مسلمانان تأثیر منفی نهاد.

وی بیش از محمد عبده از معارف جدید بهره داشت. مهم‌ترین خدمتش در تبلیغ سلفی‌گری، انتشار ماهنامه المنار بود که نخستین شماره آن در سال ۱۸۹۸ در قاهره منتشر شد و به مدت ۳۵ سال به طور مداوم در صفحات آن، معارف اسلامی سنی و عقاید رایج مسلمانان نقد می‌شد.[۲] کار دیگر رشیدرضا بنیانگذاری انجمنی به نام «جمیعـهٔ الدعوهٔ و الارشاد» (انجمن تبلیغ و ارشاد) در سال ۱۹۰۹ بود. او

نخستین بار به هنگام دیدار از کتابخانه هیئت مبلغان مذهبی آمریکایی در طرابلس، به فکر تأسیس این انجمن افتاد. وی قصد داشت از این راه، هم تبلیغات هیئت‌های مذهبی مسیحی را در کشورهای اسلامی بی‌اثر سازد و هم واعظان و آموزگارانی جوان را برای تبلیغ شعائر اسلامی تربیت کند.

سال‌هایی که رشیدرضا به نشر آثار و افکار خود می‌پرداخت، با واپسین سال‌های عمر امپراتوری عثمانی مقارن بود. ناتوانی و فساد این دستگاه – به عنوان دارالخلافه مسلمانان – بسیاری از سنی‌ها را بر فرجام خلافت نگران کرده بود. رشیدرضا خلافت را مظهر پیوستگی دین و دولت در اسلام می‌دانست و تحقق همه آرمان‌های دین جهانی اسلام را به آن وابسته می‌دید. البته این عقیده او تازگی نداشت، زیرا که فقهای سنی و به ویژه ماوردی، غزالی و ابن جماعـه نیز در قرون پنجم، ششم و هشتم قمری آن را به تفصیل بیان کرده بودند.[۳]

پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی – آخرین دولت بزرگ و مستقل اسلامی – اهل سنت، قطب‌نمای خود را گم کردند و به تدریج کشورهای متعددی نظیر عراق، عربستان، سوریه، لبنان، اردن به عنوان کشورهای جداگانه‌ای از دل این امپراتوری بیرون آمدند. به دنبال این رویداد بزرگ، جنبش‌های متعددی مبتنی بر نهضت‌های کلاسیک دینی به تدریج سربرآورند. این جنبش‌ها – که گاه اصلاح‌گرا نیز بودند – خاستگاهی ضداستعماری داشتند و خواهان بازگشت به «وضع پیشین» بودند. جنبش‌هایی نظیر اخوان‌المسلمین در مصر و جنبش‌های آزادی بخش در الجزایر، تونس، پاکستان و سایر ملل اسلامی را می‌توان از این دست شمرد. اما این جنبش‌ها با یک رویکرد مهم نیز روبرو بودند و آن احیای نمادها و الگوهای صدر اسلام بود. جنبش‌های اسلامی، مشکل عمده خود را اندیشه‌های غربی و نظام‌های تئوریک منبعث از غرب می‌دانستند. نظام‌های حکومتی مبتنی بر پایه‌های اومانیسم و دموکراسی در غرب، اکنون توانسته بودند تجارب خود را در کشورهای مختلف غربی به منصه ظهور رسانده و حکومت‌های مدرنی را پایه‌گذاری کنند. اما جنبش‌های اسلامی با چالشی عظیم مواجه بودند و آن وجود اندیشه بازگشت به نظام خلفای صدر اسلام، یعنی بازگشت به «وضع پیشین» بود. این اندیشه بازگشت به زودی به

شکل‌گیری اندیشه تشکیل حکومت اسلامی منجر شد. چیزی که این دگرگونی را تسریع کرد، مجموعه‌ای از واکنش‌های سنت‌گرایان در قبال سکولاریسم ترکیه، تجاوز و تهدید قدرت‌های غربی و پیامدهای بحران فلسطین بود که پس از سیطره رژیم اسرائیل بر آن، به یک مسئله محوری و بنیادی برای جنبش‌های عربی – اسلامی تبدیل شده بود.[۴]

موج اول بیداری اسلامی در برابر نظام استعماری غرب بود که از قرن نوزدهم آغاز شد و تا نیمهٔ دوم قرن بیستم ادامه یافت. در این موج، کشورهای اسلامی شاهد قیام‌های گستردهٔ مردمی برای کسب استقلال و آزادی از سلطهٔ استعمار انگلیس و دیگر کشورهای استعمارگر اروپایی بودند؛ اما پایان موج اول با ظهور ناسیونالیزم و پان‌عربیسم همراه گردید؛ را در هر چند این گرایش‌ها به جریان استقلال‌طلبی کمک رساندند، اما موجبات بیگانه‌سازی جوامع اسلامی فراهم کردند. ناسیونالیزم سال‌ها بر جریان‌های بیداری اسلامی سایه افکند و پراکندگی جوامع اسلامی، فرصتی دوباره برای استثمارگران پدید آورد. ظهور دیکتاتورها و سرکوب ملت‌های مسلمان برای سال‌های متمادی، دیگر پیامد این فرایند بود.

هرچند رهبران و پیشگامان موج اول بیداری اسلامی آغازگر بیداری و تحرک در جوامع اسلامی بودند، اما نتوانستند بیداری اسلامی را در آن زمان حساس که مقارن با افول امپراتوری عثمانی و گسترش استعمار غربی بود به درستی تئوریزه کنند و اهدافشان را در یک نظام سیاسی و اجتماعی سازگار با شرایط عصر مدرن و ظهور دولت – ملت‌ها نهادینه کنند. ایده‌هایی نظیر پان – اسلامیزم، پان عربیسم، جریان سلفی رشیدرضا و بعد اخوان‌المسلمین همه و همه واکنش‌هایی کمتر سازمان یافته و تا حدودی منفعلانه در برابر استعمار و تهاجم سیاسی و فرهنگی غرب بودند و هیچ کدام نتوانستند یک ساختار مشخص و عملی سیاسی و اجتماعی را برای ملت‌های مسلمان طراحی و پیاده کنند. توسعهٔ سه جریان اسلام‌گرایی، سوسیالیزم و ناسیونالیزم و طیف‌های فکری مرتبط با این جریان‌ها حاصل همین سردرگمی‌های عملی بود. به تعبیری دیگر، سه جریان متضاد اسلام‌گرایی، کمونیسم و ملی‌گرایی نه تنها موجب تفرقه در کشورهای اسلامی و رویارویی انقلابیون شد، بلکه ابزار جدیدی

برای استعمارگران نیز پدید آورد و اهرم‌های فشار جدیدی در اختیار آنان قرار داد. در بسیاری از موارد، جریان‌های ناسازگار با طبیعت جوامع اسلامی مقدمات اشغال کشورشان توسط کشورهای دیگر را فراهم کردند.[۵] علاوه بر نگاه منفی به غرب و اندیشه‌های غربی، در موج اول نگرشی منفی به دموکراسی نیز وجود داشت. ابوالأعلی مودودی در کتاب «نظریهٔ اسلام سیاسی» ضمن بر شمردن ویژگی‌های حکومت دموکراتیک این گونه بیان می‌کرد: که ویژگی‌های دموکراسی هیچ گونه سازگاری با اسلام ندارد و بنابراین صحیح نیست که حکومت اسلامی را به دموکراسی موصوف کرد.[۶]

در پایان می‌توان گفت که با فروپاشی امپراتوری عثمانی و آغاز سلطه قدرت‌های بزرگ غربی بر اغلب کشورهای اسلامی، دغدغه اسلام‌گرایی اگرچه به فراموشی سپرده نشد، اما تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی در ایران هیچ گاه مجال و فرصتی برای تبدیل شدن به مسئله عمومی مسلمانان پیدا نکرد. در این سال‌ها، تلاش‌های فکری اندیشمندان و روشنفکران مسلمان برای بیداری اسلامی در مناطق مختلف از شبه قاره هند تا شمال آفریقا، اغلب در سطح روشنفکری باقی ماند و نتوانست به لایه‌های مختلف جامعه نفوذ کند و جنبه عملیاتی به خود بگیرد. ظهور امام خمینی در صحنه سیاست ایران و رهبری انقلاب شکوهمند اسلامی در اواخر دهه ۱۹۷۰، گرچه یک استثنا به شمار می‌آمد، اما حکایت از آغاز دوران نوینی داشت که تحت عنوان موج دوم بیداری اسلامی می‌توان از آن یاد کرد. مهمترین ویژگی موج دوم، افول ایدئولوژی‌های مختلف غربی از مدرنیسم گرفته تا سوسیالیسم و ناسیولیسم و رجوع مجدد به مبانی دینی و تلاش برای احیای احکام شریعت و مهمتر از همه رسیدن به خودباوری در میان بخش‌های مختلفی از جوامع اسلامی بود.

موج دوم بیداری اسلامی: انقلاب اسلامی ایران

موج دوم بیداری اسلامی با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به رهبری امام خمینی (ره) آغاز شد. انقلاب اسلامی ایران که به تأسیس یک نظام اسلامی منجر شد، مدل جدیدی از نظام سیاسی را در جهان اسلام با شعار نه شرقی و نه غربی در دوران نظام

دو قطبی عرضه کرد. انقلاب اسلامی در شرایط زمانی خاص خود و با توجه به مناسبات سیاسی حاکم بر جهان آن روز به احیای سنت‌ها و آداب و اخلاق اسلامی و بازگشت به خویشتن بسنده نکرد، بلکه ایجاد نظام سیاسی اسلامی را در صدر برنامه‌های خود قرار داد؛ زیرا اسلام در ذات خود دینی محدود به اخلاق و احکام فردی نیست، بلکه متضمن یک نظام خاص سیاسی و اجتماعی نیز هست. از نظر اسلام، بدون تأسیس یک نظام اسلامی حفاظت از ارزش‌های دینی و حفاظت از کیان و شرافت مسلمانان و دستاوردهای آنان ناممکن است.

از سویی نیز تجربیات تلخ تاریخی نشان داده است که دشوارترین مسئولیت برای هر جنبش سیاسی، ایجاد نظام سیاسی است تا پاسدار ارزش‌ها و دستاوردهای آن باشد. رهبران موج دوم بیداری اسلامی، هم شناخت دقیق‌تری از استعمار و استثمار و هم برنامه‌های علمی و عملی برای ایجاد یک نظام سیاسی مستقل مبتنی بر احکام اسلامی داشتند. این رهبران با طرح‌های عملی از یک نظام سیاسی اسلامی به میدان آمدند و تا حد امکان برنامه‌های حکومتی و روابط سیاسی و اجتماعی را بر مبنای احکام الهی تنظیم و تدوین کردند. با توجه به این ویژگی‌ها بود که انقلاب اسلامی ایران به عنوان مردمی‌ترین انقلاب در جوامع اسلامی تأثیر گسترده‌ای به جا گذاشت و موجب بیداری افکار عمومی مسلمانان در سراسر جهان شد. جهان غرب از همان روزهای آغازین، اهمیت انقلاب اسلامی ایران را به عنوان الگویی که می‌توانست به موج گسترده‌ای از انقلاب‌ها و نهضت‌ها در کشورهای اسلامی منجر شود، دقیقاً درک کرده بود و برای جلوگیری از گسترش آن وارد عمل شد.

سیاست غرب برای تضعیف جمهوری اسلامی ایران و برای جلوگیری از الگوبرداری از آن شامل دو تز اساسی بود؛ اول، درگیر کردن ایران با مشکلات داخلی و منطقه‌ای از راه تشویق حکومت بعث عراق به حمله به ایران، دوم، برجسته‌سازی شکاف‌های شیعی - سنی در منطقه و دامن زدن به پروژهٔ ایران‌هراسی. به رغم تمامی تلاش‌ها، تأثیرات انقلاب اسلامی ایران تا مرزهای اروپا (سوریه، لبنان و فلسطین و نیز تا شمال آفریقا و کشورهای مغرب) رسید. غرب به ویژه آمریکا در دهه‌های ۸۰ و ۹۰ میلادی برای مهار کمونیسم از یک سو و جلوگیری از تکرار انقلاب‌های مشابه انقلاب

اسلامی ایران که می‌توانست پای آنان را از منطقه کوتاه کند، از سوی دیگر، پروژهٔ اسلام رادیکال (موسوم به ایجاد کمربند سبز) را در دست گرفت.

در اوج جنگ سرد، تجاوز ارتش سرخ به افغانستان فرصت خوبی برای تکمیل این پروژه در اختیار غرب قرار داد. غرب در حقیقت، غرب توانست با اجرای پروژهٔ کمربند سبز هم جنبش‌های اسلامی را مهار کند و هم لبهٔ تیز شمشیر اسلام‌گرایان را با بزرگنمایی خطر کمونیسم به سوی رقیبش برگرداند. گسترش جنبش‌های رادیکال و حمایت از دیکتاتورها طی سه دههٔ گذشته تا حدودی تداوم موج دوم بیداری اسلامی را تضعیف کرد در واقع، توقف جغرافیایی موج دوم نمی‌توانست مرزهایی پیش‌روی اندیشهٔ آن ترسیم کند، در نتیجه با گسترش تدریجی اندیشهٔ انقلاب اسلامی در میان ملت‌های مسلمان، پس از سه دهه، شاهد آغاز موج سوم بیداری اسلامی هستیم. دیکتاتورهای سرسپردهٔ غرب سال‌های متمادی با ابزار سرکوب داخلی و حمایت خارجی بر کشورهای اسلامی حکومت کردند و موجبات حضور نیروهای خارجی را در کشورهای اسلامی فراهم ساختند.[۷]

الف) پی‌آمدهای موج دوم بیداری اسلامی

برخی از پژوهشگران و کارشناسان، به ویژه در جمهوری اسلامی ایران، علت عمده تحقق جنبش‌های اجتماعی در کشورهای عربی خاورمیانه و شمال آفریقا را خیزش موج بیداری اسلامی در این کشورها می‌دانند که علیه حاکمان دیکتاتور کشورهای عربی شکل گرفته است. در این نگاه، تحولات جهان عرب، مرهون پیروزی انقلاب اسلامی و تداوم این انقلاب عظیم و فراملی می‌باشد که می‌تواند نوید دهنده شکل‌گیری تمدن نوین اسلامی در خاورمیانه با حاکمیت مردم باشد. از این منظر، انقلاب اسلامی ایران که برخی آن را آخرین انقلاب قرن بیستم می‌دانند و برخی دیگر از آن به عنوان انقلاب دوران پست مدرن یاد می‌کنند، بی‌تردید یکی از مهمترین وقایع تاریخی قرن بیستم می‌باشد که بسیاری از حوادث تاریخی و تحولات بنیادین در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی را نه تنها در ایران بلکه در خارج از مرزهای ایران رقم زد و بازتاب‌ها و آثار فراوان و متنوعی از خود بر جای گذاشت. این گروه

معتقدند که جوهر انقلاب اسلامی و نظام جمهوری اسلامی حاکم بر ایران، نمونه مناسبی برای کشورهای مسلمان می‌باشد و با توجه به اینکه ذات این جنبش‌ها و انقلاب‌ها با انقلاب ایران هم سنخ می‌باشد و از جوهر اسلام نیز برخوردارست، ملت‌ها و کشورهای مسلمان می‌توانند از تجربیات، توفیقات و ناکامی‌های جمهوری اسلامی ایران بهره‌برداری کنند.[۸]

اثربخشی قالب‌های گفتمانی مبتنی بر الهام‌بخشی اندیشه‌های انقلاب اسلامی ایران را که دارای رویکرد متعارض با نشانه‌های اقتدارگرایی، استبدادی، دست‌نشاندگی و وابستگی هستند می‌توان در جنبش اجتماعی کشورهای مختلف خاورمیانه مورد ملاحظه قرار داد. موج‌های مردم‌گرایی در مقابله با ساختار اقتدارگرا در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی، بر اساس جلوه‌هایی از اعتراض‌های نهفته شکل گرفته است؛ اعتراض‌هایی که تحت تأثیر نظام سیاسی اقتدارگرا، قابلیت خود را برای کنش‌گری سیاسی از دست دادند. با این حال، این اعتراض‌ها در سال‌های اخیر گسترش یافتند که نتیجهٔ آن را می‌توان در بیداری اسلامی جستجو کرد.

آموزه‌ها و تجربه انقلاب اسلامی ایران و نیز تحولات جهانی در دو دهه گذشته در روند کنش اجتماعی هماهنگ و مقابله با استبداد و رژیم‌های اقتدارگرا مؤثر بوده‌اند، به ویژه اینکه مردمی بودن این جنبش‌ها از همان الگویی تبعیت می‌کند که در انقلاب اسلامی ایران از آن استفاده شد. در چنین شرایطی، طبیعی است که امکان گسترش موج‌های انقلابی و مردمی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

از آنجا که از یک سو، انقلاب اسلامی ایران دارای رویکردی فرانوگرا بوده و با اکثر گروه‌های اسلام‌گرا مرتبط می‌باشد و از سوی دیگر، تحولات جهانی به ویژه در دو دهه گذشته در تلفیق با عوامل بسیار گسترده داخلی موجب شده است که الهام‌بخشی انقلاب اسلامی ایران در خاورمیانه نیز در کنار عوامل و مؤلفه‌های دیگر بر جنبش‌های اجتماعی تأثیرگذار باشد، این جنبش‌ها داری ماهیت غیرمتمرکز هستند و به همین دلیل، گروه‌های اجتماعی می‌توانند در زمان محدودی قدرت خود را بازتولید کنند.[۹]

هینبوش تأکید دارد که مشارکت سیاسی جلوه‌ای از جنبش بازستان‌خوانی در منطقهٔ خاورمیانه محسوب می‌شود. هر جنبش اجتماعی تحت تأثیر موج‌های منطقهٔ همجوار شکل می‌گیرد. موج‌هایی که می‌توانند زمینه‌های لازم را برای شکل‌گیری تحولات انقلابی فراهم سازند. چنین نشانه‌هایی را می‌توان در زمان شکل‌گیری انقلاب فرانسه مورد توجه قرار داد. حتی انقلاب رهایی‌بخش آمریکای لاتین در سال‌های ۱۸۲۵ – ۱۸۲۳ نمادی از معادلهٔ انتقال هنجاری در جنبش‌های انقلابی تلقی می‌شود. انقلاب اسلامی ایران نیز توانست اندیشهٔ سیاسی جدیدی را در قالب جنبش بازستان‌خواهی تولید کند. هینبوش بر این امر تأکید دارد که بازستان‌خواهی از ویژگی‌های جهان سوم محسوب می‌شود.[۱۰]

هرگونه مشارکت اجتماعی زیرساخت‌های لازم را برای جنبش سیاسی منطقه‌ای فراهم می‌سازد. در این ارتباط، اندیشهٔ معطوف به مشارکت‌گرایی، استقلال و آزادی‌خواهی برگرفته از انقلاب اسلامی ایران می‌باشد و با روح اقتدارگرایی در تعاملات رهبران جهان عرب، متفاوت و مغایر می‌باشد. در این ارتباط، کنش گروه‌های اجتماعی در کشورهای خاورمیانه به گونه‌ای است که می‌تواند زمینه‌های ساختارشکنی سیاسی و اجتماعی را در طیف گسترده‌ای از کشورهای منطقه فراهم آورد.

مصر را می‌توان پایگاه اصلی گروه‌های اسلامی اهل تسنن خاورمیانه قلمداد نمود. علاوه بر مصر، تونس و مراکش را نیز می‌توان در زمره کشورهای فرهنگ ساز در حوزهٔ خاورمیانه عربی و شمال آفریقا تلقی کرد. زیرساخت‌های اندیشهٔ سیاسی در این کشورها مبتنی بر ترکیبی از اسلام‌گرایی و دموکراسی است. افرادی مانند «لئونارد بایندر» بر این اعتقادند که تصویری که مسلمانان مناطق یاد شده از اسلام دارند، با رویکرد ایرانی متفاوت است.[۱۱] نکته‌ای که در جنبش‌های اجتماعی کشورهای مختلف جلب توجه می‌کند پرهیز از اختلافات دینی می‌باشد. از این‌رو، همه تلاش‌هایی که برای ایجاد اختلافات دینی به عمل آمدند، چندان اثربخش نبودند. در چنین فضایی، آموزه‌ها و تجربیات انقلاب اسلامی ایران به دور از اختلافات دینی، در جنبش‌های اجتماعی کشورهای مختلف تأثیرگذار بوده است.

بسیاری از گروه‌های اسلام‌گرا از انقلاب اسلامی ایران تأثیر گرفته‌اند و الگوی رفتاری خود را براساس شاخص‌های اسلام سیاسی سازماندهی کرده‌اند. ترویج روحیهٔ انقلابی در این کشورها اغلب الهام گرفته از الگوی کنش سیاسی انقلاب اسلامی ایران است. گروه‌های طرفدار انقلاب ایران همواره در مصر، تونس و مراکش، توسط نظام‌های سیاسی اقتداگرا در خاورمیانهٔ عربی، شناسایی و با آنها مقابله شده است. این روند در سال‌های دههٔ ۱۹۸۰ تا پایان اولین دههٔ قرن ۲۱ تداوم یافته است.[۱۲] برای نمونه، می‌توان به تألیف کتابی درباره امام خمینی (ره) توسط راشد الغنوشی و دستگیری و زندانی شدن او اشاره کرد.

در مجموع، می‌توان تأثیرات انقلاب اسلامی در گسترش موج بیداری اسلامی و شرایط سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا را در ابعاد زیر خلاصه کرد که در موج بعدی بیداری اسلامی نیز بازتاب یافته است:

- تقویت و گسترش گفتمان و هویت اسلامی در مقابل گفتمان‌های دیگر مسلط به خصوص ناسیونالیسم و غرب‌گرایی که در قالب ظهور و تقویت جنبش‌های اسلامی مختلف نمود یافت؛
- افزایش جدی حس اعتماد به نفس در میان مسلمانان و جریان‌های اسلام‌گرای منطقه که در گسترش موج بیداری اسلامی در دوره بعد بسیار مهم بوده است؛
- گسترش رویکرد استقلال‌طلبی ملی و منطقه‌ای و تأکید بر دوری از سلطه شرق و غرب و حرکت در مسیر مستقل؛
- ایجاد بستر و حرکت‌های انقلاب در مقابل دولت‌های اقتدارگرا و تأکید بر شکل‌دهی به جنبش‌های جدی مبتنی بر مردم؛
- شکل‌دهی به الگوی جدید نظام سیاسی با ویژگی‌های اسلامی، مردمی و استقلال‌طلب و رویکردهای حکومتی نوین؛
- تقویت موج مقاومت مردمی و اسلامی در حمایت از آرمان فلسطین و مقابله با اسرائیل.

ب) گفتمان‌های موج دوم بیداری اسلامی

وقوع انقلاب اسلامی در ایران تحول مهمی در موضوع اسلام‌گرایی درمنطقه بود. انقلاب اسلامی باعث رشد و توسعه پارادایم اسلام‌گرایی در سطح خاورمیانه و افزایش نقش و فعالیت‌های جریان‌های اسلام‌گرا در سطح منطقه شد. اما در جهان عرب نظام‌های سیاسی حاکم و نظم سیاسی موجود کمابیش تداوم یافت و تحت تاثیر فعالیت‌های اسلام‌گرایی جدید چندان دچار تحول نشد. در این دوران ظهور و اوج گیری سلفی‌گری در قالب گروه‌هایی مانند القاعده بود که به عنوان گرایشی رادیکال از اسلام‌گرایی با گرایش‌های متعادل اسلام‌گرایی مانند اخوانی‌ها همخوانی نداشت. اسلام‌گرایی سلفی با وجود تلاش‌ها و فراگیری نسبی خود، نه تنها باعث تحول جدی نظام‌های سیاسی و نظم منطقه‌ای موجود نشد، بلکه با ایجاد بسترهایی به مداخله بیشتر غرب در منطقه به بهانه مبارزه با تروریسم منجر گردید. اما آنچه در این دوره اتفاق افتاد اعتماد به نفس در لایه‌های مختلف مردمی و گروه‌های اسلامی بود. جنگ ۳۳ روزه حزب‌ا... در لبنان و مقاومت ۲۲ روزه فلسطینی‌ها در غزه علیه نیروهای نظامی اسلائیلی نمونه بارز این خودباوری بود.

اگرچه اندکی بیش از سه دهه از آغاز موج دوم بیداری اسلامی و نخستین موفقیت مسلمانان در تشکیل یک حکومت اسلامی، در چهارچوب جمهوری اسلامی ایران، نمی‌گذرد، اما طی این مدت، بیداری اسلامی با امواج و گفتمان‌های مختلف و حتی متعارضی روبرو بوده است. از منظر گفتمانی، طی سه دهه گذشته حداقل سه گفتمان اصلی در میان جوامع اسلامی بروز پیدا کرده است:

- اول، گفتمان اسلام‌گرایی انقلابی که توسط امام خمینی و در چهارچوب انقلاب اسلامی ایران مطرح گردید و بر سه عنصر استبدادستیزی در داخل، استکبارستیزی در خارج و وحدت جهان اسلام اعم از شیعه و سنی، تأکید دارد.
- دوم، گفتمان اسلام‌گرایی افراطی که توسط گروه‌هایی مانند طالبان، القاعده و جریان‌های سلفی جهادی و تکفیری مطرح شده است و رسالت اصلی خود را مبارزه با کفار (با تفسیری خاص که حتی شامل بسیاری از مسلمانان نیز می‌شود) از هر طریق ممکن تعریف کرده است. در این گفتمان، برخلاف

گفتمان نخست، تنها یک گروه از مسلمانان بر حق شناخته می‌شوند و به کارگیری خشونت برای مقابله با دشمنان نه تنها مجاز بلکه ضروری قلمداد می‌شود. برخی پژوهشگران، به ویژه غربی، این گفتمان را همراه با گفتمان نخست، بنیادگرایی اسلامی وصف می‌کنند. روشن است که این نوع تقسیم‌بندی تفاوت‌های بارز دو گفتمان فوق را نادیده می‌گیرد.

- سوم، گفتمان اسلام‌گرایی میانه‌رو که به طور مشخص در ابتدا توسط حزب عدالت و توسعه در ترکیه به منصه ظهور رسید و سپس در جریان تحولات اخیر در کشورهای عربی توسط برخی از احزاب اسلامی وابسته به اخوان‌المسلمین بسط و گسترش بیشتری پیدا کرد. در این گفتمان، مسئله اصلی تلاش برای توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور با رعایت موازین اسلامی است و بازگشت به اسلام از طریق سازوکارهای دمکراتیک پی‌گیری می‌شود. این گفتمان، هنوز فاقد رویکرد مشخصی در رابطه با قدرت‌های استکباری است و تنها در ارتباط با صهیونیسم حساسیت نفی‌گرایانه دارد.

هرچند این گفتمان‌های مختلف در نوع نگرش به مسائل داخلی یا خارجی کشورهای اسلامی و مهمتر از آن در مبانی عقیدتی خود، پیوستگی چندانی با یکدیگر ندارند و حتی در موارد زیادی تعارضات جدی نیز میان آنها وجود دارد، اما همگی در موضوع ضرورت بازگشت به اصول و مبانی اسلام با یکدیگر اشتراک نظر دارند.

موج سوم بیداری اسلامی: جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه

موج سوم بیداری اسلامی با وجود همهٔ تلاش‌های غرب از یکی از غربی‌ترین نقاط جغرافیای اسلامی (تونس)، برخاست و سپس دامن رژیم مبارک، یعنی متحد راهبردی آمریکا و اسرائیل را گرفت. با سقوط این دو هم‌پیمان غرب، موج سوم بیداری اسلامی گسترش یافت و خواب دیکتاتوری‌ها را در بحرین، اردن، لیبی، یمن و عربستان سعودی برآشفت. تاکنون موج سوم بیداری اسلامی به حاکمیت چهار دیکتاتور در تونس، مصر، لیبی و یمن پایان داده است. در دیگر کشورهای منطقه نیز

جنبش‌های اسلامی با تظاهرات و اعتراض مداوم و پایداری و ایثار، پایه‌های حکومت‌های دیکتاتوری هم‌پیمان غرب و آمریکا را لرزانده‌اند. موج سوم بیداری اسلامی در تداوم موج دوم بیداری اسلامی و انقلاب اسلامی ایران تبیین‌پذیر است؛ زیرا آنچه تاکنون معترضان و انقلابیون در کشورهای عربی نشان داده‌اند این است که آنها خواهان اصلاحات جزیی در نظام سیاسی موجود نیستند، بلکه خواستار پایان حکومت‌های دیکتاتوری و تغییرات بنیادی در نظام سیاسی‌اند تا هویت اسلامی‌شان را در سایهٔ یک نظام جدید بازیافته و از سیطرهٔ استکبار جهانی رهایی یابند. موج سوم بیداری اسلامی از تجربه جنبش اخوان‌المسلمین در مصر و تونس و الجزایر و نیز الگوی انقلاب اسلامی ایران استفاده می‌کنند. این موج با وقوف بر این اصل که بدون تغییر نظام سیاسی موجود و ایجاد نظام سیاسی مطلوب هرگونه تغییرات و اصلاحات کوتاه‌مدت خواهد بود و تلاش‌ها در بلندمدت نقش بر آب خواهد شد هدف اصلی خود را ایجاد تغییرات بنیادی و اساسی و در صدر آنها، ایجاد نظام دموکراتیک قرار داده است.[۱۳]

ماهیت تحولات عربی سال ۲۰۱۱، ماهیتی مردمی با هویت اسلامی است و ایجاد مصالحه میان اسلام و دموکراسی، ویژگی بارز این تحولات است. پایبندی مردم به هویت اسلامی و اصرار بر نقش تعیین کننده مردم مسلمان در تحولات عربی آشکار بوده است و هیچ نشانه‌ای از گرایش‌های ضداسلامی در جنبش‌های اخیر مشاهده نمی‌شود. در بعضی از کشورها غلظت شعارهای اسلامی بیشتر بوده و در بعضی دیگر رفتار اسلامی واضح و آشکارتری را شاهد بوده‌ایم. به عنوان مثال تمرکز قیام‌ها در روز جمعه و بعد از اقامه نماز، نشان‌دهنده نقش نمادهای مذهبی در خیزش‌های مردم در کشورهای عربی است. خیزش‌های مردمی اخیر بر اساس این ایده اسلام‌گرایی قرار دارند که مسلمانان شایستگی زندگی کردن خوب بر اساس آموزه‌های خود را دارند و غرب حق دخالت در کشورهای اسلامی را ندارد. غرب با تضعیف جهان اسلام و غارت ثروت‌های آن باعث عدم رشد و توسعه آن شده است. «الاسلام هوالحل» شعار اصلی جنبش اخوان المسلمین در دهه‌های گذشته بوه است.

یعنی اسلام و بازگشت به اصول و مبانی اسلامی راه‌حل تمامی مشکلات و به خصوص رهایی از استبداد داخلی و مداخله خارجی محسوب می‌شود.

یکی از ویژگی‌های قیام‌های جهان عرب، گسترش و افزایش نفوذ جریان اسلام آزادیخواه و معتدل است. بنابراین به تدریج می‌توان شاهد تضعیف جریان‌های افراطی و خشونت‌گرا مانند القاعده به نفع جریان‌های اسلام‌گرای معتدل و نوگرا در منطقه بود. این موفقیت برای تمام جریان‌هایی مهم است که به مردم‌سالاری معتقدند و به نقش تعیین‌کننده مردم در ساختارهای سیاسی باور دارند. در حالی که در طول دو دهه گذشته جریان اسلام‌گرای سلفی جهادی با جهت‌گیری‌های رادیکال در سطح خاورمیانه عربی تسلط داشته، یا حداقل چنین به نظر می‌رسید، و در شکل‌دهی به معادلات سیاسی و امنیتی منطقه بسیار تاثیرگذار بوده است، اکنون با تقویت اسلام‌گرایی میانه‌رو در نتیجه خیزش‌های مردمی، جریان‌های رادیکال ضعیف‌تر شده و از تأثیرگذاری کمتری برخوردار خواهند شد.

اسلام‌گرایان میانه‌رو و نوگرا بخش مهمی از درخواست‌ها و مطالبات مردمی را در تحولات عربی نمایندگی می‌کنند. این جریان همچون سنت‌گرایی سلفی اصالت را به سنت می‌دهد، اما به لحاظ معرفت‌شناختی، تجدد را اصیل نمی‌داند و به ضرورت بازسازی سنت اعتقاد دارد. این جریان معتقد است گریزی از بازسازی سنت نداریم. اگر بخواهیم در دوران معاصر زندگی کنیم باید سنت را بازسازی کنیم و در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی به ابتکارات و نهادسازی‌های جدیدی دست بزنیم که با نیازها و ضرورت‌های عصر جدید همخوانی داشته باشد. جریان نوگرا نه همانند جریان سنت‌گرا بر باقی ماندن بر سنت‌های گذشته و عدم لزوم هرگونه اصلاحات و تغییر تاکید دارد و نه همانند تجددگرایان سکولار- لیبرال سنت را به صورت کامل رد می‌کند و آن را کنار می گذارد، بلکه این جریان بازسازی و اصلاح سنت‌های گذشته را با توجه به ضرورت‌های حیات در عصر جدید مطرح می کند.

جریان نوگرایی اسلامی طیف گسترده‌ای از بازیگران و گروه‌ها را شامل می شود که لزوماً همه آن‌ها به صورت دقیق الگوهای سیاسی مشخص و یکسانی را دنبال نمی‌کنند. بلکه جریان نوگرایی اسلامی محور و کانون ثقل خود را اعتقاد به حضور

دین در حیات سیاسی و اجتماعی و در عین حال توجه به ضرورت‌ها و نیازهای عصر جدید می‌داند. هرچند تفکر و پارادایم نوگرایی اسلامی از متفکران عرب و سنت‌های دیرین در جهان عرب ریشه گرفته است، اما این رویکرد با توجه به تحولات عرصه جهانی و منطقه‌ای و تجارب خاص خود به خصوص موانع موجود برای اخوانی‌ها شاهد برخی دگردیسی‌ها نیز بوده است و با عمل‌گرایی به سوی انطباق بیشتر خود با شرایط دموکراتیک جدید حرکت کرده است.

خیزش‌های مردمی و انقلاب‌های جهان عرب باعث ایجاد فضای مناسب برای اظهار وجود و نقش‌آفرینی جریان‌های اسلامی شد. به خصوص بسترهای اسلامی جوامع عربی و سوابق تاریخی و سازماندهی مناسب و گسترده جریان‌های اسلامی در جهان عرب به تقویت جایگاه این جریان‌ها در نتیجه مشارکت در روندهای سیاسی دموکراتیک نوین منجر شده است. در واقع، در شرایط جدید، جریان‌های اسلامی منافع و ایده‌های بخش مهمی از جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی را نمایندگی می‌کنند و با توجه به پیروزی‌های انتخاباتی در پی مشارکت در ساختار قدرت هستند.

هرچند در فضای جدید سیاسی و اجتماعی جهان عرب می‌توان شاهد تکثر در جریان‌ها و گروه‌های اسلامی بود و حتی درون هر یک از این گروه‌ها نیز اختلافات فکری و دیدگاه‌های متعددی به چشم می‌خورد با این حال می‌توان در یک نگاه کلی دو جریان مهم و اصلی اخوان‌المسلمین و جریان سلفی – وهابی را از یکدیگر متمایز کرد.

هرچند در مانیفست جریان‌های دخیل در انقلاب‌های زنجیره‌ای نوع و ماهیت نظام سیاسی مورد نظر به صراحت ذکر نشده است اگر دو کشور مصر و تونس را به عنوان نمونه بپذیریم، دست کم برایند تحولات و نتایج انتخابات نشان می‌دهد که اکثریت در پارلمان و دولت در اختیار گروه‌های اسلام‌گرا است. بنابراین، آنچه موج سوم بیداری اسلامی را تهدیدی برای منافع غرب جلوه‌گر می‌سازد این است که انقلابیون حکومت‌ها و نوع نظام (و نه زیرمجموعهٔ این نظام‌های سیاسی) را هدف قرار داده‌اند. چنین تغییراتی طبیعتاً محاسبات و موازنهٔ سیاسی قبلی در خاورمیانه را در

کل بر هم می‌ریزد و منافع قدرت‌های سلطه‌طلب را تهدید می‌کند؛ به ویژه اسرائیل که تاکنون با امضای پیمان‌هایی با تعدادی از حکام کشورهای عربی، غرب آسیا و شمال آفریقا را حوزهٔ امن منافع راهبردی خود قلمداد می‌نمود، با از دست دادن دیکتاتورهای هم‌پیمانش بیشتر از پیش به انزوای سیاسی کشیده خواهد شد و هدف خشم روزافزون ملت‌های اسلامی منطقه قرار خواهد گرفت.[۱۴]

در مجموع، می‌توان گفت تحولات اخیر در کشورهای عربی نیز اگرچه در اعتراض به استبداد سیاسی، فساد و ناکارآمدی‌های اقتصادی بروز کرد و از این منظر آنها را می‌توان جنبشی در چهارچوب دموکراسی‌خواهی قلمداد کرد، اما در خصوص رویکرد جایگزین برای اداره امور کشور، همان گونه که نتایج انتخابات در کشورهایی مانند تونس، مصر و مغرب نشان داد، توجه و بازگشت به مبانی دینی، اولویت نخست رأی‌دهندگان در این کشورها بوده است. البته این نکته را نیز نباید نادیده گرفت که در جریان تحولات اخیر در کشورهای عربی، در کنار گرایش اسلام‌گرایی میانه‌رو - و البته گرایش‌های غیراسلامی یا سکولار که موضوع این فصل نیستند- گرایش‌های نزدیک به اسلام‌گرایی افراطی نیز در صحنه سیاسی این کشورها حضور داشته‌اند. از این‌رو، در ادامه این فصل، به منظور شناخت دقیق‌تر از اندیشه سیاسی گروه‌های اسلام‌گر در فرایند تحولات اخیر در کشورهای عربی، به بررسی این دو گرایش، یعنی جریان اخوان‌المسلمین به عنوان نمایندهٔ اسلام‌گرایی میانه‌رو و جریان سلفی به عنوان نمایندهٔ اسلام‌گرایی افراطی خواهیم پرداخت.

پیشینه جنبش اخوان‌المسلمین

جنبش اخوان‌المسلمین، بزرگ‌ترین جنبش اسلام‌گرا در جهان عرب می‌باشد که در سال ۱۹۲۸، در شهر اسماعیلیه توسط حسن البنا در مصر تأسیس شد. شکل‌گیری این جنبش در این مقطع زمانی را باید نتیجه طبیعی اوضاع سیاسی و اجتماعی و تاریخ معاصر مصر دانست؛ چرا که پس از سقوط خلافت عثمانی، تفکرات غربی مبنی بر جدایی دین از سیاست مانند ناسیونالیسم، ملی‌گرایی و لیبرالیسم در میان روشنفکران مصری رواج یافته بود و احساسات ملی برای اصلاح اوضاع کشورهای

جدیدالتاسیس عربی برانگیخته شده بود و از سویی پیدایش این جنبش نیز مستقیم یا غیرمستقیم زاییده اراده غرب نبود بکله واکنشی بر ضد غرب‌زدگی و علیه سیاست‌های غربی به شمار می‌رفت. این جنبش توانست به سرعت در سراسر مصر و بسیاری از کشورهای عربی و اسلامی گسترش یافت. در ابتدا فعالیت‌های این جنبش، نیمه مخفی بود و سازمان اخوان‌المسلمین برای گسترش جنبش از جزوه، نامه، سخنرانی و ملاقات‌های شخصی استفاده می‌کرد. جنبش در شرایطی تأسیس شد که از یک سو عناصر محافظه‌کار الازهر هرگونه سازش یا نوسازی جامعه و دگرگونی دینی را رد می‌کردند و از سوی دیگر، نوگرایان به دنبال جامعه‌ای بودند که در آن دین و سیاست از هم جدا باشد.

جماعت اخوان‌المسلمین در زمان تأسیس، خود را از دو جریان اصلی حاکم در مصر و جهان عرب متمایز کرد؛ اول، جریان سکولار و ملی‌گرای مبتنی بر افکار و اندیشه‌های جدید غربی که در آن دوره بر صحنهٔ سیاسی مصر در قالب احزابی چون الوفد مسلط بود. حسن‌البنا این جریان را اردوگاه «اباحی‌گری» می‌خواند. دوم، سلفی‌های افراطی حسن‌البنا با تأسیس اخوان‌المسلمین سعی در تقویت جریان اصلاح‌طلبی اسلامی داشت که باعث رشد جریان اسلام‌گرا می‌شد.[15]

حسن البنا تلاش‌های خود را در سه مرحلهٔ تبلیغ، جذب و سازماندهی و اقدامات عملی آغاز نمود. هدف اصلی وی انجام اصلاحات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در جامعهٔ مصر و جهان اسلام بود و بر سازندگی فرد مسلمان، خانواده مسلمان، جامعه مسلمان و نهایتاً حکومت اسلامی، براساس تمدن اسلامی تأکید می‌نمود.

اصول راهبردی مرامنامه اخوان‌المسلمین

۱. دعوت به اسلام ناب و سلف صالح و بازگشت به اسلام اصیل؛
۲. عمل به سنت پیامبر در کلیه امور اعتقادی و عبادی؛
۳. خودسازی از طریق تهذیب نفس، مواظبت بر اعمال، دوستی و برادری در راه خدا؛

۴. تشکیل سازمان سیاسی به منظور اصلاح حاکمیت، تربیت مردم براساس عزت و کرامت انسانی و تجدیدنظر در رابطهٔ امت اسلامی با سایر ملت‌ها؛
۵. تأکید بر کسب علم و دانش و فناوری به عنوان یک فریضه دینی؛
۶. بهسازی جامعه و درمان بیماری‌های اجتماعی؛
۷. انجام فعالیت‌های اقتصادی و کسب ثروت؛
۸. تأکید بر تربیت بدنی و تقویت جسمی.

شعار اساسی اخوان‌المسلمین این است: خداوند هدف نهایی ما، پیامبر رهبر ما، قرآن قانون اساسی ما، جهاد در راه خدا شیوه ما و شهادت در راه خدا بزرگ‌ترین آرمان ما است.[۱۶]

البته اصول اخوان از ابتدا از گستردگی زیادی برخوردار بود و از این جهت مورد انتقاد نیز قرار می‌گرفت. با این حال رهبر آن، حسن البنا، این را نقطه قوت مکتب اسلام می‌داند و بر آن است که در برابر تمامی مکاتب مادی‌گرا، پاسخی اساسی در اسلام وجود دارد. وی در برابر انتقادها از گستردگی و به تعبیری پیچیدگی مرام اخوان، در یکی از سخنرانی‌هایش بیان می‌کند: «شما می‌توانید بگویید و هیچ کس هم نمی‌تواند شما را از گفتن این امر باز دارد که اخوان‌المسلمین جنبشی است سلفی، شیوه‌ای است برخاسته از سنت، حقیقتی است صوفیانه، سازمانی است سیاسی، گروهی است پهلوانی، انجمنی است علمی و فرهنگی، نهادی است اقتصادی و آرمانی است اجتماعی.»[۱۷]

حسن‌البناء در تعریفی فراگیر درباره خط‌مش جنبش اخوان‌المسلمین می‌گوید: «اخوان دعوتی پیش‌گر است زیرا آنان مردم را به بازگشت به اسلام و کتاب و سنت پیامبر (ص) فرا می‌خوانند که سرچشمه زلال‌اند. روشی سنت‌گرا است زیرا خودر ا بعمل به سنت پاک در همه مسائل ملزم می‌داند. حقیقتی صوفیانه است زیرا اعضا براساس نیکی، تزکیه نفس، پاکدامنی، مواظبت بر اعمال، عشق به خدا و حسن سلوک عمل می‌کنند. نهادی است سیاسی زیرا خواستار اصلاح حکومت از درون (و نه از بیرون) تجدیدنظر در رابطه درونی امت اسلامی با سایر ملل و پرورش مردم در جهت عزت و بزرگواری و تأکید بر اصالت و ملیت آن است و همچنین اخوان

جمعیتی ورزشی است و اعضا را به تقویت بدنی خود توصیه می‌کند و باور دارد که نزد خداوند مؤمن نیرومند از مؤمن ضعیف گرامی‌تر است. اخوان انجمنی علمی – فرهنگی است زیرا اسلام دانش را بر هر مرد و زن مسلمان واجب کرده است. اخوان شرکتی اقتصادی است زیرا اسلام به تدبیر و کسب مال حلال توجه دارد و در آخر، این جنبش دارای بینشی اجتماعی است زیرا اعضای خود را نسبت به دردهای اسلامی حساس می‌کند و برای درمان و شفای امت از این دردها تلاش می‌نماید».[۱۸]

فتحی یکن، از اسلام‌گرایان تندرو مصری، در کتابی که در آن دعوت به تشکیل یک جنبش اسلامی فراگیر می‌کند، بیان می‌کند اخوان جنبشی گسترده است و به دلیل همین گستردگی فکری از سایر جنبش‌های اسلامی متمایز است، زیرا جنبشی فکری است از این لحاظ که دعوت به التزام به اسلام و عمل به شریعت آن می‌کند، جنبشی آموزشی است از این جهت که دعوت به التزام به اخلاق و آداب اسلامی می‌کند و جنبشی جهادی است از این حیث که دعوت به آماده شدن برای جهاد با استفاده از تمامی وسائل می‌کند.[۱۹]

اخوان‌المسلمین، پس از ترور حسن‌البنا و کودتای افسران آزاد و به طور مشخص از سال ۱۹۵۴ به طور گسترده‌ای تحت سرکوب قرار گرفت و بسیاری از رهبران آن اعدام، زندانی و یا شکنجه شدند و تحت شکنجه‌ها جان باختند. این وضعیت در طول دورهٔ زمامداری جمال عبدالناصر ادامه داشت.

ضعف رهبری فکری اخوان در شرایط سخت وس رکوب گسترده ناصر بر ضد آنان، زمینه گسترش افکار «سیدقطب» یکی از کادرهای میانه اخوان در دوران خفقان را فراهم کرد و این جنبش را با چالشی عظیم روبرو ساخت. سیدقطب در دوران بازداشت با وضعیت مخوف زندان، وحشی‌گری و خشونت زندانبانان و شکنجه‌گران روبرو شد و از آنجا که ذهنیتی از اندیشه‌های «ابوالاعلی مودودی» داشت، نسبت به اسلام، رژیم و کارگزارانش و کل جامعه مصر به دیده تردید نگریست و مقوله‌ای به این مضمون مطرح کرد که ما در جاهلیتی مدرن و شبیه به جاهلیت صدراسلام بلکه تاریک‌تر از آن به سر می‌بریم. سیدقطب حاکمیت مصر را که مؤمنین را در بند و زیر شکنجه طاقت‌فرسا قرار داده غیرمسلمان دانسته و آنان را شایسته

حاکمیت نمی‌دانست چرا که حکم از آن خداست و مؤمنان به عنوان جانشینان و خلیفه خدا باید حاکم باشند و حکومت عدل را بر پا سازند، اما حاکمان مصر مؤمن نبودند. این افکار که عمدتاً در کتاب نشانه‌های راه (معالم فی‌الطریق) منتشر شد، زمینه گسترش افکار تکفیری را فراهم ساخت که بعدها در قالب تشکل‌های جدیدی مانند التکفیر و الهجره، حزب التحریر و جماعت اسلامی و در بعد جهانی سازمان القاعده ظهور و بروز یافت. این سازمان‌ها از جریان فکری اخوان عبور کرده و جریان فکری متفاوتی را مبتنی بر تغییر قهری و تکفیر جامعه ایجاد کردند.

البته «حسن هضیبی» مرشد عام اخوان در آن زمان با انتشار کتابی تحت عنوان دعوت کننده و نه قضاوت کننده (دعاة لاقضاة) با این جریان مقابله کرد و تکفیر جامعه (جاهلی) را کاری خلاف شرع اعلام کرد چرا که جامعه اسلامی حتی اگر آلوده نفاق شود و به احکام دین پایبند نباشد، مؤمنان از باطن و نهان افراد آگاه نیستند و یقین ندارند و نمی‌توانند آنانی که شهادتین را بر زبان جاری می‌کنند، کافر بشمارند.[۲۰]

سادات تلاش کرد با کاهش سرکوب، حمایت اسلام‌گرایان را جلب کند. در دورهٔ مبارک معادله‌ای جدید رابطهٔ نظام و اخوان را تعیین می‌کرد. در طول ربع قرن (۲۰۰۶-۱۹۸)، رابطهٔ گروه «اخوان‌المسلمین» مصر و رژیم مبارک مبتنی بر معادلهٔ ضمنی ساده‌ای بود که همه از آن آگاهی داشتند. این معادلهٔ ضمنی عبارت از ایفای نقش دینی (تبلیغاتی) و اجتماعی (خیریه) جنبش در مقابل عدم تهدید نظام سیاسی از سوی آن بود.[۲۱] پس می‌توان گفت که در دو دهه اخیر اخوان در معرفی سیاست‌های دوگانه مدارا و سرکوب رژیم مبارک قرار داشت. رژیم مبارک از یک طرف جریان اخوان را تحت نظر تدابیر امنیتی شدید و فشار قرار می‌داد و از سوی دیگر آزادی‌های کنترل شده‌ای برای حضور در پارلمان تحت عناوین احزاب موجود و یا افراد مستقل به آنها می‌داد. در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۰۷، جرایان اخوان‌المسلمین ۱۶۵ نامزد معرف کرد که ۸۸ نفر آنها به مجلس ۴۴۴ نفری راه یافتند.[۲۲] بدین ترتیب، نظام و اخوان تا حدودی کنار آمدند و نظام به آنها اجازهٔ مشارکت در انتخابات را داد.

گسترش جریان اخوان‌المسلمین

جماعت اخوان‌المسلمین از همان ابتدای تشکیل خود در مصر، به دلیل شباهت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که با دیگر کشورهای عرب زبان داشت، وارد این کشورها شد و کم‌کم به یکی از قدرتمندترین جریان سیاسی و اجتماعی تبدیل شد.

اما شناخته شده‌ترین شعبه‌های اخوان را می‌توان در کشورهای عربی – اسلامی خاورمیانه و مرتبط با مصر مشاهده کرد.

جماعت اخوان هرچند در کشورهای مختلف نام و عنوان دیگری داشتند، اما همه سیره و روش خود را از اخوان‌المسلمین مصر گرفته و در ظرف آن حرکت کرده و می‌کنند. هرچند در مصر اخوان نتوانست به قدرت برسد و تنها به عنوان یک قدرت اجتماعی در عرصه زندگی مردم این کشور باقی ماند، اما بدون شک، در برخی از نقاط دیگر که این جریان موفق به دست گرفتن قدرت شدند، موفقیت‌های بسیاری از خود برجای گذاشتند. در این مجال به بررسی شاخه‌های فعال اخوان در کشورهای عربی - اسلامی و جایگاه و پایگاه آنها می‌پردازیم.

اخوان‌المسلمین در شمال افریقا

سودان یکی از اولین کشورهایی بود که تحت تأثیر افکار اخوان قرار گرفت، سودان تا پیش از جدایی با مصر کشوری مشترک را تشکیل می‌دادند و به همین واسطه رفت و آمد اعضای اخوان مصر در این کشور به شدت ادامه داشت. در سال ۱۹۴۹ نخستین جرقه‌های شکل‌گیری اخوان در شودان زده شد و پس از آن در قالب احزاب گوناگون در صحنه سیاسی این کشور نقش‌آفرینی کرد. اخوان سودان یکی از قوی‌ترین جریان‌های سیاسی در جهان عرب را تشکیل می‌دهد و از همان ابدا موفق به حضور در عرصه سیاسی شد. حسن عمرالبشیر، رئیس جمهور فعلی و حسن ترابی متحد وی در حزب کنفرانس ملی، از دست‌پروردگان مکتب اخوان‌المسلمین بودند که همچنان در قدرت حضور دارند. سوان را باید نخستین کشوری دانست که اخوان موفق شد در آن وارد مشارکت سیاسی قدرتمند و گسترده شود.

جریان اخوان‌المسلمین از دهه ۱۹۴۰، وارد لیبی شد. این جریان همانند مصر، بر کار اجتماعی و فرهنگی تأکید داشت و در این زمینه اقداماتی هم به عمل آورد. همزمان با کودتای قذافی و طرح او برای سرکوب جریان‌های اسلام‌گرا، اخوان‌المسلمین لیبی نیز به شدت سرکوب شدند. اخوان در لیبی به دلیل فشارهای بسیار حکومت، دچار انشعاب شد و برخی از جریان‌های آن به حاکمیت از جمله سیف‌الاسلام قذافی نزدیک شدند. رهبری این جریان در لیبی در طول چهار دهه گذشته از این کشور خارج شده و ریاست آن را سلیمان عبدالقادر که مقیم سوئیس است بر عهده د ارد. رهبری این جریان از ابتدای انقلاب مردم لیبی علیه قذافی وارد عمل شده و بار دیگر فعالیت خود را از سرگرفته است.

اخوان‌المسلمین در تونس تحت لوای حزب النهضه شکل گرفت. این حزب به دلیل سیاست‌های حبیب بورقیبه و پس از وی زین‌العابدین بن‌علی از همان ابتدا با مشکلات عدیده‌ای مواجه بودند و رهبران آن به تبعید فرستاده شدند. در پی انقلاب مردمی اخیر در تونس، جنبش اخوان‌المسلمین این کشور هویت خود را احیا کرد و با پیروزی در انتخابات هم‌اکنون نقش مهمی در اداره تونس دارد. با توجه به اینکه اندیشه سیاسی حزب‌النهضه و رهبر آن راشد الغنوشی بازتر از دیگر جریان‌های اخوانی می‌باشد در فصل نهم اندیشه سیاسی این جریان بیشتر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

اخوان‌المسلمین در خاورمیانه

اخوان‌المسلمین در اردن یکی از قدیمی‌ترین جریان سیاسی و مذهبی را تشکیل می‌دهند. این جنبش به دلیل فعالیت‌هایش در موضوع فلسطین و شرکت در جنگ‌های متعدد با رژیم اسرائیل جایگاه و پایگاه مهمی به دست آورد. اخوان‌المسلمین در اردن همواره مشارکت سیاسی گسترده‌ای در امور سیاسی داشته، هرچند خاندان حاکم تلاش داشته و دارند تا اعضای اخوان را از دولت دور نگه دارند، اما در مجلس اردن همواره یکی از مهمترین فراکسیون‌ها را تشکیل داده‌اند. اخوان‌المسلمین اردن در انتخابات سال ۲۰۰۳ توانست ۱۷ نماینده به پارلمان این

کشور بفرستد ولی در انتخابات سال ۲۰۰۷ که با تقلب و سختگیری بسیار نسبت به اعضای این جنبش همراه بود، تنها شش نماینده در پارلمان دارد. این جنبش پس از شروع اعتراضات مردمی در کشورهای عربی خواستار اصلاح نظام پادشاهی در این کشور و تبدیل شدن آن به نظام مشروطه سلطنتی شده است.

اخوان المسلمین در سوریه نیز سابقه‌ای به اندازه اردن دارند، اما روی آوردن آنها به فعالیت سیاسی در دوران حکومت حافظ اسد، باعث شد تا روابط میان دولت و جماعت به شدت تیره شود. شاخه نظامی این جنبش در سوریه توانسته بود در ارتش این کشور رخنه کرده و عضوگیری کند. این عضوگیری مقدمات درگیری‌های گسترده شاخه نظامی اخوان با دولت سرویه بود که باعث دردسرهای بسیاری برای حکومت شد. نتیجه این درگیری‌ها، سرکوب خونین دوم فوریه سال ۱۹۸۲ در به وجود آورد که در آن نیروهای ارتش سوریه شهر حماه را محاصره کرده و به شدت گلوله‌باران کردند که در پی آن هزاران نفر کشته شدند. پس از این سرکوب خونین و شدید، اخوان رهبری خود را از سوریه به شمار می‌رود. عضویت و فعالیت در این تشکیلات جرم بوده و زندان‌های طولانی مدت را به همراه د ارد. خصومت و دشمنی شدید بین اخوان سوریه با رژیم اسد باعث شده که اخوان سوریه، همان طور که در جریان انقلاب‌های منطقه مشاهده می‌شود، عملاً روابط و بلکه همکاری‌های نزدیکی با سرویس‌های غربی به خصوص ام‌.آی.‌سیکس انگلیس داشته باشند.

جنبش‌های اسلامی فلسطین بیش از همه از اخوان‌المسلمین الگو گرفته‌اند. در فلسطین اخوان در نقطه متمرکز هستند، یک جریان آنکه موفق شد وارد قدرت شده و دولت فلسطین را تشکیل دهد و جریان دیگر که در سرزمین‌های اشغالی ۱۹۴۸ حضور دارد و به فعالیت دینی و سیاسی علیه رژیم اسرائیل مشغول است. جنبش مقاومت اسلامی فلسطین، حماس، شاخه فلسطینی اخوان‌المسلمین است که در حال حاضر کنترل نوار غزه را در دست دارد. این جنبش در انتخابات سال ۲۰۰۶ موفق شد از سوی مردم فلسطین به عنوان پیروز انتخابات، دولت را تشکیل دهد. حماس شاخه نظامی قدرتمندی دارد و در حال حاضر تنها شعبه‌ای از اخوان است که دارای توان نظامی رسمی می‌باشد.

«الجماعه الأسلامیـۀ فی لبنان» عنوان رسمی اخوان‌المسلمین در کشور موزائیکی لبنان است. این جماعت یکی از قوی‌ترین جریان‌های مذهبی به شمار می‌رود که اهل سنت از آن پیروی می‌کند. در لبنان جریان‌های اسلامی دیگری نیز وجود دارند که الگوی رفتاری آنها اخوان‌المسلمین مصر است، اما هیچ کدام از آنها به اندازه جماعت اسلامی موفق به این کار نشده است. این جریان اسلام‌گرا در لبنان به مقتضای فضای فرهنگی و سیاسی لبنان با دیگر شاخه‌های اخوان متفاوت است. اندیشه‌های لیبرالی را به خوبی می‌توان در نوشته‌ها و سخنان رهبران آن مشاهده کرد. کما اینکه در مورد مقاومت نیز نظر مساعدی دارند و همواره از مقاومت اسلامی لبنان در برابر تجاوزات اسرائیل و حملات سیاسی داخلی حمایت کرده و می‌کند. مرحوم فتحی یکن مؤسس این جریان اسلامی در لبنان بود و پس از وی شیخ فیصل مولوی هدایت این جریان را بر عهده دارد.

اخوان‌المسلمین در خلیج فارس

جماعت اخوان‌المسلمین در عراق عملاً دو شعبه دارد: یک شعبه متعلق به اهل سنت عرب زبان و دیگر مربوط به کردهای این کشور می‌شود. شاخه عربی آن در سال ۱۹۶۰ توسط محمدمحمود الصواف باع نوان حزب اسلامی عراق تأسیس شد. اما این حزب تنها دو سال فعالیت کرد و از آن پس به مدت چهل سال از فعالیت دست کشید تا پس از اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ توسط آمریکا این حزب وارد عرصه سیاسی این کشور شد. این حزب در طول یک دهه گذشته فراز و نشیب‌های بسیاری داشته است و معروف‌ترین عضو آن که از آن جدا شد، طارق الهاشمی معاون رئیس جمهور عراق است. تشکیلات این جریان به خصوص در حوزه تبلیغات پس از سرنگونی رژیم بعث بسیار گسترده است، اما در برابر دیگر احزاب و جریان‌های قدرتمند سنی حاضر در عرصه سیاسی این کشور چندان به چشم نمی‌آید. اخوان‌المسلمین در کردستان عراق نیز از جدیدترین شاخه‌های جهان اخوان می‌باشد که در سایه جدایی اقلیم کردستان از کنترل رژیم صدام، در سال ۱۹۹۴ با عنوان

اتحاد اسلام کردستان عراق اعلام وجود کرد. این حزب از احزاب میانه‌رو کرد به شمار می‌رود.

جمعیت اصلاح اجتماعی کویت و شاخه سیاسی آن، جنبش قانونی اسلامی نمایندگی اخوان‌المسلمین در کویت را برعهده دارند. این جریان پس از حمله عراق به کویت د ر سال ۱۹۹۰ رشد چشمگیری داشته است، اما نتوانسته در برابر برخی جریان‌های سنی سلفی مورد حمایت دولت کویت خود را نشان دهد.

اخوان‌المسلمین در عربستان به دلیل عدم وجود جریان‌های سیاسی و احزاب مستقل تابع سیاست حکام آل سعود بوده است. در سال‌های حکومت فیصل بن عبدالعزیز ۱۹۶۴ – ۱۹۷۵ که اختلافات سیاسی میان مصر و عربستان زیاد بود، اخوان مجال رشد در عربستان یافتند. پس از مرگ ناصر و روی کار آمدن سادات، فیصل تلاش کرد تا روابط میان سادات و اخوان را نزدیک کند. اخوان‌المسلمین در عربستان علاوه بر دلایل سیاسی به دلیل حضور علمای وهابی مجال رشد نیافته است، اما براساس نوشته منابع نزدیک به جریان جهانی اخوان، این کشور به اندیشه‌های این جریان نزدیک هستند.

جمعیت اصلاح بحرین و شاخه سیاسی آن با عنوان جمعیت منبر اسلامی، اخوان را در بحرین تشکیل می‌دهند. به دلیل در اقلیت بودن اهل سنت در بحرین، این جریان به شدت مورد حمایت دولت است و توانسته نمایندگی را به پارلمان ۴۰ نفره بحرین بفرستد.

حزب‌التجمع الیمنی للإصلاح، عنوان ساخه یمنی جریان اخوان‌المسلمین است. این جریان به رهبری شیخ عبدالمجید الزندانی از مخالفان سرسخت دولت علی عبدالله صالح به شمار می‌روند. حزب اصلاح یکی از مهمترین و قدرتمندترین احزاب یمنی به شمار می‌رود. در اعتراضات اخیر د ر این کشور، همراه با مردم در مقابل رژیم حاکم ایستاده است.[۲۳]

هرچند جریان اخوان‌المسلمین جریان اسلام‌گرای غالب در جهان عرب و به خصوص در بین جنبش‌های مردمی جدید در این کشورها محسوب می‌شود، اما در کنار این جریان می‌توان به جریان سلفی نیز به عنوان جریان مهم اسلام‌گرا توجه

کرد. به رغم اینکه سلفی‌ها در تحولات و خیزش‌های اولیه عربی که منجر، تغییرات سیاسی شد، حضور پررنگی نداشتند، اما در تحولات بعدی و از جمله انتخابات مصر به گروهی قابل اعتنا تبدیل شده‌اند و لازم است برای شناخت بیشتر این جریان خاستگاه فکری و اندیشه سیاسی آنها مورد بررسی قرار گیرد.

پیشینه و جایگاه جریان‌های سلفی

سلفی‌گری در لغت به معنای تقلید از گذشتگان یا تقلید کورکورانه از مردگان و در اصطلاح نام فرقه‌ای است که تمسک به دین اسلام جسته و خود را پیرو پیشینیان نیکو می‌دانند و در اعمال، رفتار و اعتقادات خود بر تابعیت از پیامبر اسلام، صحابه و تابعین تأکید دارند. سلفی‌گری معتقد است عقاید اسلامی را باید منحصراً از کتاب و سنت نبوی فرا گرفت و علما نباید به طرح ادله‌ای غیر از آنچه در قرآن آمده بپردازند. در اندیشه سلفی‌ها، روش‌های عقلی و منطقی جایگاهی ندارد و تنها نص قرآن، احادیث نبوی و ادله مفهوم از نص قرآن برای آنان حجیت دارد. سلفیه رأی و قیاس را در زمینه‌های عقیدتی نفی می‌کند و هرنوع گرایش مخالف را کفر و انحراف می‌داند و گرایش‌های کلامی، صوفی‌گری و افکار فلسفی را بدعت تلقی می‌کند. در اندیشه سلفی‌ها، روش‌های عقلی و منطقی جایگاهی ندارد و تنها نصوص قرآن، احادیث و نیز دلایل مفهوم از نص قرآن برای آنان حجیت دارد.

سلفیه به عنوان یک جریان سیاسی عقیدتی از پشتوانۀ ایدئولوژیک طولانی مدت برخوردار است. با توجه به اینکه سلفی‌ها اکثراً پیرو مذهب حنبلی هستند و جنابله اغلب جذب تفکرات سلفی می‌شوند، بنابراین بین مذهب حنبلی که یکی از مذاهب اربعه اهل سنت است و اندیشه سلفی پیوندی ریشه‌دار برقرار است. مذهب حنبلی در جزیره‌العرب بیشترین پیروان را دارد. اقلیتی نیز در سوریه و مصر پیرو این مذهب هستند.

معتقدان به سلفی‌گری، عقاید خود را به احمد بن حنبل (۲۴۱- ۱۶۴ق) نسبت می‌دهند. ابن حنبل به عنوان محدثی برجسته و پیرو طریقه اصحاب حدیث، با هرگونه روش تأویلی و تفسیر متون مخالف بود و با بزرگان اصحاب رأی، سر

ناسازگاری داشت. وی مخالفت با سنت را بدعت می‌خواند و با «اهل الاهواء و البدع» موافق نبود.[۲۴] آنچه مسلم است احمد بن حنبل بیش از صدوپنجاه سال پیشوای عقاید سنتی – سلفی بود، اما «به طور کلی، قشری بودن، متابعت از ظاهر کلام، خشک‌اندیشی، تعصب مفرط و دور افتادگی مکتب فقهی او از واقعیت زنده تاریخی و فاصله گرفتن از هر آنچه در اجتماع و زندگی روزمره بوی تازگی می‌داد، در مجموع، به سقوط و انحطاط این مذهب و کاهش طرفداران این فرقه منجر شد».[۲۵]

پس از مرگ احمد بن حنبل، اندیشه‌ها و افکار وی نزدیک به یک قرن معیار سنت و بدعت بود تا اینکه عقاید وی و نیز سلفی‌گری تحت تأثیر انتشار مذهب اشعری به تدریج به بوته فراموشی سپرده شد. در قرن چهارم هجری، ابومحمدحسن بن علی بن خلف بر بهاری برای احیای سلفی‌گری تلاش کرد، اما در برابر شورش مردم کاری از پیش نبرد. در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم، احمد بن تیمیه و سپس شاگرد وی، ابن قیم الجوزیه، عقاید حنبلی‌ها را به گونه‌ای افراطی‌تر احیا کردند.

محمد ابوزهره در بیان عقاید این نحله در کتار تاریخ مذاهب اسلامی می‌نویسد: «هر عملی که در زمان پیامبر (ص) وجود نداشته و انجام نمی‌شده است، بعداً نیز نباید انجام شود». ابن تیمیه (۶۶۱- ۷۲۸.ق)، فقیه و متکلم حنبلی، از این اصل کلی سه قاعده دیگر استخراج و استنتاج کرد:

۱. هیچ فرد نیکوکار یا دوستی از دوستان خدا را نباید وسیله‌ای برای نزدیک شدن به خدا قرار داد؛
۲. به هیچ زنده یا مرده‌ای نباید پناه برد و از هیچ کس نباید یاری خواست؛
۳. به قبر هیچ پیغمبر یا فرد نیکوکاری نباید تبرک جست و یا تعظیم کرد.

دومین شخصیت معروف و بارز سلفیه، ابن تیمیه است. او با تالیفات گسترده خود، خدمت بزرگی به تدوین و نشر دعوت سلفی نمود. ابن تیمیه شاهد سقوط دولت عباسیان بوده و از آنجا که این دولت در پایان عصر خود در خدمت اهل حدیث بود، سقوط عباسیان ابن تیمیه را مصمم به حفاظت و حراست از تفکر اهل حدیث و بقول

خود او میراث سلف کرد. ابن تیمیه در بین سلفیون جایگاه منحصر بفردی دارد و از او با عنوان شیخ الاسلام یاد می‌شود.

ابن تیمیه به عنوان متکلم و مدافع متعصب مذهب حنبلی، با آزاداندیشی و تأویل مخالف بود و لذا اقداماتش بیش از پیش باعث انحطاط و عقب‌ماندگی مذهب حنبلی شد. عصر ابن تیمیه، دوره انحطاط و تنزل تفکر فلسفی و استدلال منطقی و همچنین قرن روی آوردن به ظواهر دین و توجه سطحی به معارف خشک و مذهبی عنوان شده است. در واقع، در این عصر «فقها و متکلمان قشری بعضی مذاهب – مانند مذهب حنبلی – به عنوان دفاع از دین و عقاید خاص مذهبی خود، به توجیه اصول و فروع مذهب خود پرداختند و احیاناً در این راه بر ضد علم و فلسفه به پا خاستند. ابن تیمیه یکی از کسانی بود که در دفاع از مذهب حنبلی به پا خاست. وی در دفاع از آن مذهب، با مذاهب دیگر اسلامی مبارزه می‌کرد و عقاید خود را با هدف زنده کردن عقاید مذهب حنبلی را در بسیاری از کتاب‌های خود بیان کرد.»[۲۶] با مرگ ابن تیمیه، دعوت به سلفی‌گری و احیای مکتب احمد بن حنبل در عرصه اعتقادات عملاً به فراموشی سپرده شد.

ظهور وهابیت

یکی از نقاط عطف تفکر سلفی‌گری ظهور ابن تیمیه حرّانی است. بعد از وفات ابن تیمیه نیز افکار او مورد توجه اهل حدیث به ویژه حنبلی‌ها بود و شاگردانش بر مبنای عناصر فکری او، دعوت سلفی‌گری را پایه‌ریزی کردند. در قرن دوازدهم هجری قمری، محمدبن عبدالوهاب نجدی (۱۲۰۶- ۱۱۱۵.ق) با طرح مجدد ادعای بازگشت به اسلام اصیل، اندیشه سلفی را بار دیگر به عرصه مجادله‌های کلامی آورد. او با استناد به «بدأ الإسلام غریباً و سیعود غریباً» معتقد بود که اسلام اصل نخستین خود را در غربت یافته است و غریبانه باز خواهد گشت؛ از این‌رو، وی با آنچه خود آن را بدعت و خلاف توحید می‌خواند، به مبارزه برخاست و مسلمانان را به سادگی اولیه دین و پیروی از سلف صالح دعوت کرد و مظهر بارز سلف صالح او نیز امام احمد بن حنبل بود. سلفی‌ها روایات خود را مستقیما از احمد بن حنبل ، ابن تیمیه، ابن القیم

الجوزیه و محمد بن عبدالوهاب تمیمی نجدی می‌گیرند. سلفی‌گری بعد از محمد بن عبدالوهاب به صورت یک شکل و ساختار سیاسی درآمد و هم پیمانی وی با محمد بن سعود پایه‌گذار حاکمیت آل سعود در عربستان، به این روند تسریع بخشید.[۲۷] محمدبن عبدالوهاب که سودای سیاست و قدرت داشت، به کمک محمد بن سعود، حاکم درعیه، شهر کوچکی در نجد، توانست دعوت خود را در جزیزه‌العرب گسترش دهد. نوادگان ابن عبدالوهاب، معروف به آل‌شیخ و نوادگان ابن سعود پس از دو بار تشکیل دولت و شکست، سرانجام در بحبوحه جنگ جهانی اول، به کمک انگلستان توانستند پایه‌های حکومتی را بنا کنند که تاکنون نیز ادامه دارد. ابن عبدالوهاب نیز پیرو مذهب حنبلی بود و پس از مسافرت‌های طولانی در بلاد اسلامی و مطرود شدن توسط خانواده، به دلیل افکار غیرمألوفش، به محمدبن سعود حاکم درعیه روی آورد.

نهضت عبدالوهاب جنبه ضد حکومت عثمانی یافت و پس از آنکه امرای سعودی نجد – که حنبلی مذهب بودند – به آیین او گرویدند، وی برای فرمانروایی عثمانی خطرساز شد و لذا محمدعلی پاشا، خدیو مصر، از جانب سلطان عثمانی برای سرکوب آنان مأمور شد. اما علی‌رغم این سرکوب، با گذشت زمان، پیروان محمدبن عبدالوهاب بار دیگر بر نجد و حجاز تسلط یافتند و دولت سعودی کنونی را تشکیل دادند.[۲۸] در واقع، وهابیت نیز پاسخی به چالش‌های جهان مدرن و تأثیرات آن بر سرزمین‌های اسلامی بود و بنابراین با شکست از امپراتوری عثمانی، این دعوت از میان نرفت. بلکه پس از چندی مجدداً به قدرت بازگشت و دولتی بر پا کرد، با این حال این دعوت در شبه جزیرهٔ عرب باقی ماند و به ورای آن نرفت، زیرا اگر چه پاسخ عربی ایجابی به چالش‌هایی بود که رویاروی انسان عرب مسلمان قرار داشت، با این حال، در اصل پاسخ عرب‌های ساده‌اندیش بادیه‌نشین بود.[۲۹]

به اعتقاد وهابیان، مذهب وهابی نه نحله‌ای جدید، بلکه همان مذهب سلف صالح است و از این‌رو، آنان خود را «سلفی» می‌نامند؛ زیرا مدعی‌اند که در اعمال و افعال خود، از سلف صالح، یعنی از اصحاب پیامبر اکرم (ص) و پیروان آنان تبعیت می‌کنند. وهابیان معتقدند باید اساس دین بر قرآن و مفاهیم ظاهری احادیث صحیح پیامبر (ص) و اصحاب او نهاده شود و در پی آنند که این آیات و روایات بدون هرگونه تغییر

و تأویل مورد استناد و عمل قرار گیرد؛ یعنی صرفاً به ظاهر مفاهیم آنها عمل شود. از این‌رو، آنان آن دسته از رفتار و کردار مسلمانان را که با قرآن و احادیث اصلی تطبیق نمی‌کند، انحراف از اصول و فروع قرآن و اسلام می‌شمارند.

دکتر محمدسعید رمضان البوطی، از منتقدان اندیشه سلفی و فرقه وهابیت، در کتاب «السلفیه مرحلهٔ زمینهٔ مبارکهٔ لامذهب اسلامی» درباره سلفی‌گری و پیدایش آن می‌گوید: «سلفی‌گری پدیده‌ای ناخواسته و نسبتاً نوخاسته است که انحصارطلبانه مدعی مسلمانی است و همه را جز خود، کافر می‌شمرد؛ فرقه‌ای خودخوانده که با پوشیدن جامه انتساب به سلف صالح و با طرح ادعای وحدت در فضای بدون مذهب، با بنیان وحدت مخالف است. سلفی‌گری، یعنی همان بستر وهابیت، مدعی است که هیچ مذهبی وجود ندارد و باید به عصر سلف، یعنی دوران صحابه و تابعین بازگشت و از همه دستاوردهای مذاهب که حاصل قرن‌ها تلاش و جست‌وجوی عالمان فرقه‌ها بوده و اندوخته‌ای گران‌سنگ از فرهنگ اسلامی در ابعاد گوناگون پدید آورده است، چشم پوشید و «اسلام بلامذهب» را اختیار کرد. اندیشهٔ سلفی دستی به دعوت بلند می‌کند و می‌گوید: «بیایید با کنار گذاشتن همه مذاهب به سوی یگانه شدن برویم»، اما با دست دیگر، شمشیر تکفیر بر می‌کشد و مدعی است که با حذف دیگران از جامعه اسلامی و راندن آنان به جمع کفار، جامعه اسلامی را یک دست می‌کند. جالب آنکه مبارزه با پیروان برخی مذاهب اسلامی، حتی از جهاد علیه کفار واجب‌تر است. زیرا در نگرش سلفی، مبارزه با کافر اصلی واجب‌تر است. در پشت این دعوت به بی‌مذهبی، نوعی مذهب نهفته است و خود این دعوت، به معنای تبلیغ نوعی مذهب است، آن هم مذهبی گرفتار چنگال جمود و تنگ‌نظری که اسلام را به صورت دینی بی‌تحرک، بی‌روح، ناقص، ناتوان و بی‌جاذبه به تصویر می‌کشد و با احیای خشونت و تعصب، راه را بر هرگونه نزدیک شدن به یکدیگر می‌بندد».[۳۰] از نظر سلفی‌های وهابی، تمامی مسلمانان — به استثنای خودشان — توحید را به غلط تفسیر کرده‌اند و آن را به نحوی که با واقعیت انطباق نمی‌یابد و آن را از شرکت جدا نمی‌کند، فهم کردند و براساس همین فهم عمل کردد. بنابراین، تمامی مسلمان، از روی جهل و نادانی، مشرک هستند.[۳۱] این فرقه با سایر فرقه‌های

سنی در عقیده و کلام نیز اختلاف دارد و مدعی است که بدعت‌ها، خرافات و اوهام وارد دین راستین و اسلام ناب شده و مسلمانان را از دنبال کردن راه سلف صالح بازداشته است. سلفی‌ها معتقدند سنت با قرآن نسخ نمی‌شود و نیازمندی قرآن به سنت بیش از نیازمندی سنت به قرآن است و احادیث را باید بر قرآن عرضه کرد. البته این بدان معنا نیست که قرآن در درجه دوم اهمیت قرار دارد و سنت و احادیث ارجح‌اند، بلکه باید به قرآن همان‌گونه عمل کرد که رسول‌الله (ص) آن را انجام می‌داد؛ اگرچه این مسئله نیز با توجه به شرایط روز با مشکلاتی روبرو است.[۳۲]

عوامل تاثیر گذار در گسترش جریان سلفی

سلفیه در یک قرن اخیر نخستین جریان اسلام‌گرا بوده که موفق به تشکیل حکومت شده است. پس از تلاش‌های این جریان در قرن ۱۸ میلادی که منجر به دو بار تشکیل دولت توسط آل سعود و آل شیخ و سقوط این دولت‌ها به دست والیان عثمانی در مصر شد، در اوایل دهه ۱۹۳۰، مقارن با جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی، عبدالعزیز آل سعود توانست براساس هم‌پیمانی تاریخی بین جدش محمدبن سعود با محمدبن عبدالوهاب، اکثر مناطق جزیره‌العرب را تصرف و دولت سوم سعودی را پایه‌ریزی کند. علاوه بر نجد، او موفق شد حجاز، شرق و جنوب جزیره‌العرب را به کمک پیروان تندروی محمدبن عبدالوهاب تصرف کند. بدین ترتیب نخستین دولت سلفی در جزیره‌العرب و سرزمین‌های مقدس اسلامی شکل گرفت. سلفی‌ها در دهه ۱۹۳۰، مکه و مدینه ام‌القراء مسلمانان را زیر سلطه خود گرفته و از پایگاه پرده داری بیت‌ا... الحرام به نشر دعوت خود پرداختند. علاوه بر پرده داری کعبه، کشف نفت و دستیابی به منابع مالی گسترده به کمک عبدالعزیز آمد تا بهتر بتواند پایه‌های حکومت خود را محکم کند. پیوند خوردن بین درآمد نفت و دعوت سلفی در عربستان در طول بیش از ۸۰ سال، باعث ایجاد جایگاه منحصر به فردی برای این تفکر مهجور شد. به طوری که دعوت سلفی و پذیرش عقاید سلفیون از مرزهای سنتی و جغرافیای حنابله فراتر رفت و از بین پیروان سایر فرق فقهی اهل سنت نیز پیروانی کسب کرد. علاوه بر مدارس سنتی و تدریس فقه سلفی در مساجد

و مدارس داخل و خارج از عربستان، سه دانشگاه مذهبی بزرگ و مجهز در مکه، مدینه و ریاض آغاز به کار کردند و دولت سعودی و موسسه دینی این کشور، فارغ‌التحصیلان زیادی را برای نشر دعوت سلفی به سراسر دنیا اعزام کرده‌اند. این سه دانشگاه با اعطای بورسیه به دانشجویان مسلمان سایر کشورها از آنها مبلغانی برای نشر دعوت سلفی ساخته و به کشورهای خود بازگردانده است. اشغال افغانستان توسط شوروی، زمینه‌ای شد تا سلفیه که همواره یک دعوت مبتنی بر جهاد بوده است، بخشی از انرژی و امکانات خود را صرف جهاد با شوروی در افغانستان نماید. در همین مدت تقریباً در اکثر کشورهای اسلامی سنی مذهب و جوامع اسلامی در کشورهای غیراسلامی، مساجد و مراکز متعدد اسلامی با پول دولت عربستان تأسیس شد. وظیفه اصلی این مراکز نشر دعوت سلفی و زیر نفوذ گرفتن جهان اهل سنت بود.[۳۳]

چهار حادثه مهم در سه دهه اخیر بر حیات سیاسی سلفیون و رودرویی آنها با حکومت‌های عربی تأثیرگذار بوده است:

۱- خروج اتحاد جماهیر شوروی از افغانستان و بازگشت مبارزان سلفی موسوم به افغان‌العرب به کشورهای خود، موجب شد تا در دهۀ ۱۹۹۰ در برخی کشورهای اسلامی مثل مصر، الجزایر و عربستان درگیری‌های خونینی بین سلفی‌ها و دولت‌های عربی صورت گیرد. اما این درگیری‌ها سرانجام به سرکوب سلفی‌های جهادی و تکفیری انجامید.

۲- اشغال کویت و سرازیر شدن سربازان آمریکایی به سواحل جنوبی خلیج فارس برای جنگ با عراق، علمای سلفی را به سوی صدور فتاوای تحریم استعانت از کفار برای جنگ با مسلمانان سوق داد و موجب ایجاد یک جریان قوی معارض سلفی در جزیره‌العرب شد. علمای جوان‌تری مانند سلمان العوده، عایض القرنی، سفر الحوالی و ده‌ها عالم جوان دیگر سعودی، در دهۀ ۱۹۹۰ با سخنرانی‌های آتشین خود علیه حضور آمریکا در جزیره‌العرب، موج ضدآمریکایی وسیعی را در کشورهای اسلامی عربی ایجاد کردند. امرای

سعودی با استفاده از ساز و کارهای سنتی موسسه دینی سلفی و غربال علمای تندرو بر این موج فائق آمدند.

۳- حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۱۱ و حضور ۱۵ تبعه سعودی در میان ۱۹ متهم حمله به برج‌های دوقلوی نیویورک، روابط عربستان و آمریکا را دستخوش تحول کرد. آمریکایی‌ها نظام آموزشی سعودی را در پدید آمدن جریان افراطی سلفی مقصر دانسته و دولت سعودی را متهم به مماشات با تندروهای سلفی کرده و خواستار اصلاح نظام آموزشی مدارس دینی و دانشگاه‌های اسلامی سعودی شدند. در این دوره سعودی‌ها در پاسخ به درخواست و فشار آمریکا چندبار ترکیب شورای کبار علمای عربستان را تغییر داده و علمای تندرو سلفی را از این شورا که بالاترین نهاد دینی این کشور است، کنار گذاشتند. اصلاحاتی نیز در نظام آموزشی مدارس و دانشگاه‌های دینی صورت گرفت و نهایتاً با سفر ملک عبدالله به آمریکا در سال ۲۰۰۵، آثار سوء ۱۱ سپتامبر بر روابط آمریکا و عربستان زدوده شد.

۴- اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، زمینهٔ جدیدی را برای سلفی‌های تندرو برای مبارزه علیه کفار (آمریکا) و اهل بدعت (شیعیان عراق) ایجاد کرد. دستگاه امنیتی عربستان که همواره دارای ارتباطات مشکوکی با تندروهای سلفی بوده است، از این اهرم برای ضربه زدن به ساختار جدید عراق و شیعیان استفاده کرده است. دخیل بودن عربستان در ناامنی‌های عراق، موجب شده است تا ۱۱ سال پس از سرنگونی صدام، کماکان روابط رسمی و دیپلماتیک دولت عراق و عربستان قطع باشد. سعودی‌ها علی رغم حفظ روابط حسنه با اکراد و سنی‌های عراق، با دولت عراق به ریاست نوری المالکی روابط رسمی ندارند.[۳۴]

جریان‌های سلفی در جهان عرب

جریان‌های سلفی را با توجه به رفتار، افکار و رویکردهای سیاسی می‌توان به سه جریان متمایز در سطح جهان عرب تقسیم کرد که شامل سلفی‌های سنتی،

سلفی‌های جهادی و سلفی‌های علمی می‌شوند. سلفی‌های سنتی در دستگاه حاکمه عربستان سعودی و علمای وهابی این کشور و شبکه‌ها و جریان‌های وابسته به آن حضور دارند، اما جریان سلفی‌های جهادی در گروه‌ها و شبکه‌هایی مانند القاعده و جریان‌های وابسته به آن متمرکز هستند و سلفی‌های علمی که بیشتر بر متون و نصوص سنت تأکید دارند و عملیات مسلحانه و خشونت‌بار را قبول ندارند، در کشورهایی مانند کویت و بحرین فعالیت دارند.

۱- جریان سلفی سنتی

سلفی سنتی جریانی رسمی و حکومتی است. این جریان گرایش شدیدی به اندیشه‌های «محمد بن عبدالوهاب» دارد. اغلب علمای وهابی معروف که گاهی اوقات پیام‌هایشان را می‌توان شنید به این جریان وابستگی فکری دارند. این گرایش سلفی‌گری، قبل از تشکیل دولت عربستان نیز کمابیش وجود داشت. در دوران تشکیل حکومت عربستان این گرایش به خاطر تحولات سیاسی به فردگرایی تمایل پیدا کرد.

طرفداران اندیشه سلفی سنتی عموماً بر دعوت و تبلیغ تأکید داشته و اطاعت از نظام حاکم را به عنوان اولی‌الامر، واجب می‌دانند و هرگونه خروج بر آن را مخالف شرع تلقی می‌کنند. آنها بر امر به معروف و نهی از منکر تأکید داشته و کلیه مسائل سیاسی را براساس قاعده حلال و حرام و نه بر پایه مصالح و مفاسد ارزیابی می‌کنند. آنان عموماً دچار جزم اندیشی بوده و با هرگونه نوگرایی مخالفت می‌کنند. خاستگاه این جریان بیشتر در عربستان سعودی می‌باشد که در مبحث جریان‌های سلفی – وهابی در عربستان سعودی تفکرات و رویکرد این جریان مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۲- جریان سلفی جهادی و تکفیری

در چند دهه اخیر، جنبش‌های سلفی معاصر و حرکت‌هایی که تکفیری یا جهادی نامیده می‌شوند، احیا شدند. القاعده و شبکه‌ها و جریان‌های همسو به این دسته وابسته‌اند. این گروه‌ها از جریان سنتی عملگراتر هستند و تغییرات حاکمیت را در استراتژی‌های خودشان در نظر می‌گیرند. این گروه‌ها گرایش تکفیری دارند و با حکومت‌هایی که شریعت را اجرا نمی‌کنند، برخورد سیاسی و نظامی انجام می‌دهند. گرایش‌های اجتماعی و سیاسی آنها نیز قوی‌تر است.[۳۵] این جریان به صورت پراکنده در کشورهایی مانند عراق، سوریه، لبنان و شمال آفریقا وجود دارد. در ادامه، تفکرات و اندیشه سیاسی این جریان بیشتر مورد بحث قرار خواهد گرفت.

طرفداران اندیشه جهادی، هرگونه ظلم، فسق و گناه حاکم را خروج از اسلام دانسته و جامعه‌ای را که در آن احکام شریعت اجرا نشود، دارالکفر تلقی و مهاجرت از آن را واجب شرعی می‌دانند. حال اگر امکانات مالی برای مهاجرت به خارج از جامعه وجود نداشته باشد، همچون جماعت اسلامی مصر، خود جامعه‌ای در درون جامعهٔ اصلی ایجاد کرده و خود را از آن منزوی می‌کنند. آنان اعتقاد به جهاد مسلحانه علیه نظام‌های حاکم و کشورهای استعمارگر دارند و مقابله با نظام سلطه جهانی را در سراسر جهان در سرلوحه کار خود قرار داده‌اند.

۳- جریان سلفی اصلاح‌طلب و نوگرا

ریشهٔ این جریان را می‌توان در اندیشه‌های سید جمال‌الدین، محمد عبده و نیز عبدالرحمن الکواکبی جستجو کرد.[۳۶] سلفی‌های اصلاح‌طلب بیشتر بر متون و نصوص سنت توجه داشته و کم‌تر اجتهاد می‌کنند. آنان آرای صوفیه، اشاعره، معتزله و شیعه را رد می‌کنند، کار حزبی را قبول ندارند و عملیات مسلحانه و خشونت‌بار را تجویز نمی‌کنند. آنان معتقدند مشکلات مسلمانان از آنجا شروع شد که احادیث ضعیف و اسرائیلیات و آرای فقهی مخالف احادیث صحیح منتشر شد، لذا معتقد به تنقیح کتب

شرعی هستند. آنان در برخی از کشورها از جمله کویت و بحرین، در انتخابات پارلمانی مشارکت داشته و نمایندگانی را به مجلس فرستاده‌اند.

گروه‌های اسلامی که از اخوان‌المسلمین منشعب شده‌اند و یا به موازات آن شکل گرفته‌اند، از نظر فکری، مبانی سلفی‌ها را قبول دارند و از نظر رویکرد سیاسی عمدتاً تعامل با دولت‌های عربی و اسلامی را می‌پذیرند. این جریان تحت عنوان «نوسلفی» یا سلفی‌نوگرا نامیده می‌شود. در سال‌های اخیر بسیاری از جوانان تحصیل کرده سلفی در اروپا و آمریکا تمایل به این جریان پیدا کرده‌اند. وجه تمایز این جریان سلفی با جریان‌های سلفی دیگر علاوه بر قبول نوگرایی، دعوت به اصلاحات و میانه‌روی می‌باشد. این جریان را که اکثراً جوانان تحصیل کرده تشکیل می‌دهند، در حال گسترش می‌باشد. جریان مزبور به ویژه در عربستان سعودی که پایگاه سلفی‌های سنتی و جهادی می‌باشد، در حال گسترش است و نفوذ آن در دستگاه‌های دولتی عربستان در حال افزایش می‌باشد.

جریان‌های سلفی – وهابی در عربستان سعودی

پیش از آنکه دولت کنونی سعودی در اوائل دهه سوم قرن بیستم اعلام موجودیت کند، پادشاه وقت سعودی، عبدالعزیز بن سعود، مناطق مختلفی از کشور را که از نظر جمعیت، فرهنگ و تاریخ با یکدیگر تفاوت بسیار داشتند، یکپارچه کرد.

تنش بین پادشاه و سلفی‌ها یا اخوان عربستان، از سال ۱۹۲۶ که قبایل اخوان سلفی فعالیت خود علیه ملک عبدالعزیز را آغاز کردند، شدت یافت. آنها در یک گردهمایی، انتقادات متعددی به عبدالعزیز وارد کردند؛ نخست اینکه او خود را پادشاه نامیده بود، حال آنکه نظام پادشاهی حرام است. دوم اینکه او از اتومبیل و تلفن و تلگراف استفاده می‌کرد، حال آنکه این وسائل در نظر سلفی‌ها جادو و حرام محسوب می‌شد و سوم اینکه عبدالعزیز شیعیان احساء و قطیف را وادار به اجرای اسلام صحیح (وهابیت) نکرده بود و جلوی حملات مکرر اخوان به «کفار» عراق و کویت و منضم کردن آنها به دارالاسلام را گرفته بود. در مقابل نیز ابن سعود به برخی علمای بزرگ

آل شیخ از جمله عبدالله بن عبداللطیف آل الشیخ پناه برد و آنها لزوم اطاعت از ولی امر و چنگ زدن به ریسمان بیعت را یادآور شدند.[۳۷]

از دهه سوم قرن بیستم، خانواده سلطنتی آل سعود که از «نجد» برخاسته بودند، با سلفی‌ها (وهابی‌ها) متحد شدند و حکومت خود را بر کل عربستان گستراندند. با اکتشاف نفت، ثروت بسیاری به منطقه سرازیر شد و اهمیت عربستان در تحولات منطقه و جهان اسلام دوچندان شد و این کشور علاوه بر ایفای نقش سیاسی و اقتصادی بین‌المللی و منطقه‌ای، به ایفای نقش دینی نیز پرداخت و مؤسسات دینی و فرقه‌ای وهابی و مساجد و مدارس وابسته به دولت سعودی، در سراسر جهان اسلام مشغول به فعالیت شدند.

در اوائل دهه هفتاد، جریان‌های اسلامی در همه کشورهای اسلامی از جمله عربستان، به طور روزافزون مشغول به فعالیت شدند. این جریان‌ها دارای گرایش‌های مختلف از قبیل گرایش اخوانی و سلفی، میانه‌رو و تندرو، سنتی و اصلاحی بودند. در این میان، جریان‌های سلفی در عربستان، به خاطر برخی از عوامل سیاسی و تاریخی، از نقش بارز و اثرگذاری برخوردار شدند.

اسلام‌گرایی در عربستان، با افراطی‌گری و تعصب همراه بود. این گرایش افراطی از جمله در ماجرای تصرف مسجدالحرام توسط گروهی به رهبری جهیمان العتیبی در اواخر سال ۱۹۷۹، جلوه‌گر شد. نمونه‌های دیگری از افراط‌گری نیز بروز کرد که جنبه مسلحانه نداشت؛ از جمله اینکه گروهی از سلفی‌ها حتی «عکس گرفتن» را برای کارت شناسایی و گذرنامه حرام دانستند و مغازه‌های فروش ویدئو را به آتش کشیدند.

در دهه هشتاد اتفاق مهمی رخ داد که وضعیت کنونی گروه‌های «سلفی جهادی» مرهون آن است. این رویداد شرکت سلفی‌ها در جهاد علیه نیروهای شوروی بود که در سال ۱۹۷۹ در حمایت از دولت کمونیست افغانستان وارد این کشور شده بودند. در نتیجه، سلفی‌ها گروه‌های اسلامی مسلح را در پاکستان و افغانستان، برای جهاد با کمونیست‌ها تشکیل دادند.

همچنین برخی از اسلام‌گراهای مرتبط با اخوان‌المسلمین، گروه‌های مخالف دولت سعودی را تشکیل دادند و برخی مانند «فقیه» و «مسعری»، برای ایفای نقش

رسانه‌ای و سیاسی به انگلستان رفتند. به تدریج گروه‌های سلفی جهادی نیز شکل گرفتند که به عملیات مسلحانه علیه هدف‌های آمریکایی و غربی دست می‌زدند. بدین ترتیب، سلفی‌گری که در آغاز بیشتر به یک مکتب شبیه بود، به مرور زمان از نظر اندیشه و رفتار سیاسی و سازمانی، به گروه‌های متعدد و متنوعی تبدیل شد. اندیشه برخی از آنها آمیزه‌ای از افکار اخوان‌المسلمین و سلفی بود و برخی دیگر، همان سلفی‌گری سنتی را به نمایش می‌گذاشتند.

دامنه سلفی‌گری به برخی از گروه‌های اسلامی که در اصل از اخوان‌المسلمین ناشی شده و یا به موازات آن شکل گرفته بود نیز کشیده شد. می‌توان این گروه‌ها را که عمدتاً براساس تعامل با دولت‌های عربی و اسلامی پایه‌ریزی شده‌اند، «نوسلفی‌ها» نامید. آنها گرچه از میراث فکری و رفتاری اخوان و سلفیه برخوردارند، اما دیدگاه جدیدی دارند که عملاً نه سلفی و نه اخوانی است. از این‌رو هیچ یک از سلفیه و اخوان‌المسلمین مسئولیت عملکرد آنها را نمی‌پذیرند.[۳۸]

این جریان جدید شامل شخصیت‌ها و گروه‌های مختلفی است که نقطه مشترک همه آنها دعوت به اصلاحات و میانه‌روی است. این گروه‌ها در سال‌های اخیر با بهره‌گیری از رویکرد جدید دولت سعودی به گفت‌وگو از موقعیت بهتری برخوردار شده و زمینه مناسبی را برای فعالیت یافته و پایگاه‌های اینترنتی راه‌اندازی کرده‌اند، از جمله پایگاه «الاسلام الیوم» که با نظارت سلمان العوده اداره می‌شود. از دیگر سران این جریان می‌توان از سفر الحوالی و عائض القرنی یاد کرد. بسیاری از جوانان تحصیل‌کرده و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های آمریکا و اروپا نیز در همین جریان نوسلفی تعریف می‌شوند. همچنین برخی از فعالان سیاسی که با اخوان‌المسلمین ارتباط دارند، مانند دکتر عبدالله نصیف (نایب رئیس سابق مجلس شورای عربستان که رئیس دانشگاه ملک عبدالعزیز جده نیز بوده است)، در این جریان قرار می‌گیرند.[۳۹] از دید مضاوی الرشید، استاد برجسته و مخالف عربستانی، این جریان مشروعیت رژیم سعودی را هدف گرفت و از عملکرد آن به عنوان عملکردی غیراسلامی انتقاد کرد.[۴۰] البته پس از رسیدن عبدالله به پادشاهی و طرح گفتگوی

ملی و تلاش برای ادغام آنها در گفتمان رسمی، از انتقادات آنها کاسته شده و بیشتر به پند و اندرز می‌پردازند.

در مجموع، می‌توان گفت که در حال حاضر نیز عربستان سعودی مهمترین پایگاه سلفی – وهابی‌ها در سطح جهان اسلام و عرب است و نظام سعودی که در ائتلاف و پیمانی دیرینه با وهابی‌ها و علمای وهابی – سلفی قرار دارد، اصلی‌ترین نیروی پیش برنده و ترویج کنندهٔ سلفی‌گری در جهان محسوب می‌شود.

جریان‌های سلفی در جمهوری عربی مصر

دولت و مبلغان وهابی عربستان سعودی، از اوائل قرن نوزدهم میلادی، با برخی از متفکران و رهبران جریان‌های اسلامی مصر ارتباط برقرار کردند. این جریان‌ها از طریق دعوت افراد، استفاده از مساجد و چاپ کتاب به نشر اندیشه سلفی در مصر پرداختند.

سلفی‌گری در مصر با تاسیس «الجمعیه الشرعیه» در سال ۱۹۱۲م و سپس با تاسیس «جمعیه التبلیغ» در ۱۹۲۶م آغاز شد، اما هیچ گاه از نفوذ و گسترش در جامعه مصر برخوردار نبود. زیرا با وجود جنبش اخوان‌المسلمین - که صحنه‌گردان اصلی همه فعالیت‌های اسلامی در مصر به شمار می‌رفت- مجالی برای اظهار وجود سلفی ها وجود نداشت. اما از دهه هشتاد قرن بیستم سلفی‌گری بدون تشکیلات منظم در مصر گسترش و نفوذ یافت. بسیاری از صاحبنظران مصری از رواج پدیده سلفی‌گری اظهار نگرانی می‌کنند، اما برخی معتقدند این جریان، نماینده واقعی جامعه مصر نیست، زیرا مصری‌ها به میانه‌روی و پرهیز از تندروی شهرت دارند. از این رو، سلفی‌گری هرگز نمی‌تواند چهره مصر را دگرگون کند و تنها یک حالت موقت و مقطعی به شمار می‌رود.[۴۱]

علی‌رغم این تلاش‌ها، تفکر وهابی سعودی در حصار چند گروه از جمله «جماعت انصار سنت محمدی» باقی ماند. با برپایی دانشگاه الازهر و حمایت جمال عبدالناصر و تلاش وی برای ایجاد تحول و پیشرفت در آن و نیز جهت‌گیری خصمانه دولت مصر نسبت به عربستان سعودی، رشد جریان سلفی‌گری در مصر کند شد. اما

با روی کار آمدن سادات در سال ۱۹۷۰ میلادی و ارتباط وی با آمریکا و عربستان سعودی، جریان فکری وهابیت با تمام قدرت به فعالیت پرداخت و جماعت انصار سنت، با گروه‌های مخالف وهابیت به مقابله برخاست. در دهه هفتاد میلادی، از سوی شاخه جوانان جماعت اخوان‌المسلمین و جماعت انصار سنت، گروه‌های جدیدی مانند جمعیت سلفیه، جمعیت مهاجر، جمعیت اسلامی و جمعیت تکفیر به وجود آمدند که تا به امروز فعالیت می‌کنند.[۴۲] این جمعیت‌ها همگی به تبعیت از عربستان سعودی اشتهار دارند و از کمک‌های مالی آن کشور برخوردارند.

سلفی‌های مصر با عدول از مواضع خود و با تشکیل حزب نور و شرکت در انتخابات توانسته‌اند فضای مناسبی برای فعالیت به وجود آورند. حزب النور سعی کرده است تا با بهره‌گیری از امکانات و هواداران خود جایگاه دوم را در انتخابات اخیر مصر کسب نماید. در تحولات و جنبش‌های اجتماعی نوین جهان عرب، سعودی‌ها از افزایش نقش و تاثیرگذاری سلفی‌ها حمایت کرده و سعی می‌کنند تا ضمن گسترش و تقویت این گرایش، از آن به عنوان ابزاری مهم برای منافع و سیاست منطقه ای خود استفاده نمایند. مصر از جمله مهم ترین کشورهایی است که بعد از عربستان سعودی سلفی‌ها در آن هواداران قابل توجهی دارند.

جریان‌های سلفی در عراق

یکی از کشورهایی که جریانات سلفی تکفیری به صورت فعال در حوادث سیاسی آن نقش‌آفرینی می‌کنند، عراق است. گرچه در حال حاضر یک دولت شیعی در رأس امور اجرایی آن کشور قرار دارد، اما سازمان‌ها و جنبش‌های متعددی با گرایش سلفی تکفیری به وجود آمده‌اند که عموماً رابطه نزدیکی با القاعده دارند و خشونت‌های چند سال گذشته در آن کشور که به شهادت هزاران نفر از شیعیان منجر شد، محصول اندیشه تکفیری آنها است. سازمان‌ها و جنبش‌های تکفیری که در عراق فعالیت می‌کنند، عبارتند از: سازمان قاعدةالجهاد فی‌بلاد الرافدین، ارتش انصار السنـۀ، ارتش اسلامی عراق، حزب‌التحریر، جیش‌الطائفـۀ المنصورۀ، گروه یاران اهل سنت، سپاه

عمر، گروه الانصار، جیش محمد، گروه ابو ایمن، گردان زبیر بن عوام، گردان حسن بصری و چند گروه کوچک دیگر. این گروه‌ها در پوشش دفاع از اهل سنت عراق، عملاً به کشتار شیعیان دست زده و در مسیر منافع غرب گام برمی‌دارند.[۴۳]

جریان‌های سلفی در لبنان

بیشتر انجمن‌ها و جریانات سلفی در شمال لبنان فعالیت دارند که مرکز ثقل اهل سنت آن کشور می‌باشد. برخی از آنان سلفی‌های سنتی هستند که به دعوت و تبلیغ اندیشه‌های اسلامی سلفی اشتغال دارند و در چهارچوب مؤسسات خیریه و یا سازمان‌های فرهنگی فعالیت می‌کنند و بخش قابل توجهی از آنها گروه‌های تکفیری و جهادی هستند که در طول سه دهه گذشته حوادث خونبار فراوانی را در آن کشور رقم زده‌اند؛ از جمله می‌توان به درگیری اعضای جنبش توحید اسلامی با ارتش سوریه در سال ۱۹۸۵، درگیری گروه انصار در اردوگاه فلسطین «عین‌الحلوۀ» در جنوب لبنان و مقابله با ارتش لبنان در سال ۲۰۰۰ اشاره کرد. همچنین باید به گروه عصبـۀ النور که به ترور برخی از اعضای جنبش فتح در لبنان اقدام نمود و تشکیلات جند الشام نیز اشاره کرد که توسط ابومصعب زرقاوی، در سال ۱۹۹۹ تشکیل شد. این تشکیلات یکی از شاخه‌های القاعده به شمار می‌آید و بر اندیشه و روش اسامه بن لادن تکیه دارد. گروه سلفی «فتح الاسلام» نیز که در اردوگاه فلسطینی «نهر البارد»، با ارتش لبنان به درگیری پرداخت و گفته می‌شود ۴۰۰ عضو آموزش دیده و ستیزه‌جو دارد، از دیگر گروه‌های سلفی به شمار می‌آید. بسیاری از اعضای گروه‌های سلفی در لبنان به ویژه جند الشام، در طول چند سال گذشته به عراق سفر کرده و در کنار القاعده جنگیده‌اند و بسیاری از اعضای آن نیز کشته شده‌اند.[۴۴]

جریان‌های سلفی در شمال افریقا

گروه‌های سلفی جهادی و تکفیری، در طول دهه‌های گذشته در کشورهای شمال آفریقا به ویژه مغرب، الجزایر، تونس و لیبی فعالیت داشته و برخی از آنان در دوران استعمار فرانسه و ایتالیا بر ضد کشورهای استعمارگر مبارزه کرده‌اند. البته با توجه به

گسترش گرایش به تصوف در این کشورها، جریانات سلفی در اقلیت کامل قرار دارند، اما در سال‌های اخیر، این گروه‌ها با حمایت‌های مادی و معنوی عربستان سعودی، رشد یافته و توانسته‌اند هم‌فکرانی برای خود بیابند.

پی‌نوشت‌ها

1 - See Albert Hourani, A History of the Arab Peoples, (Cambridge, Mass: The Belknap Press of the Harvard University Press, 1991).

۲ - حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱)، ص ۱۲۸.

۳ - حمید عنایت، سیری در اندیشه سیاسی عرب، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶، ص ۱۵۷.

۴ - علی جنتی، «پیشینه تاریخی و تحولات مکتب سلفی»، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۴۰۵، بهمن ۱۳۹۰، صص۱۲-۱۱.

۵ - محمدقاسم وفایی‌زاده، «موج سوم بیداری اسلامی و توطئه غرب: تنش‌های منطقه‌ای و رادیکالیزم»، مجموعه مقالات برگزیده اجلاس بین‌المللی جوانان و بیداری اسلامی، جلد اول، مجمع جهانی بیداری اسلامی، بهمن ۱۳۹۰، صص ۳۲۴- ۳۲۳.

۶ - ابوالأعلی المودودی، «نظریـة الإسلام السیاسیـة»، دارالفکه، بی‌جاء بی‌تا، ص ۳۰.

۷ - وفایی‌زاده، پیشین، صص ۳۲۷- ۳۲۵.

۸ - مجتبی مقصودی، شقایق حیدری، «بررسی وجوه تشابه و تفاوت جنبش‌های عربی در کشورهای خاورمیانه»، فصلنامه ره‌نامه سیاستگذاری، دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام، کمیسیون سیاسی، دفاعی و امنیتی، شماره دوم، تابستان، ۱۳۹۰، صص ۴۶-۴۵.

9 - Peter Bergen and Bruce Hoffman, "Assessing the Terrorist Threat", A Report of the Bipartisan Policy Center's National Security Preporedness Group, 10 Septmber 2010, p 25.

۱۰ - متقی و رشاد، پیشین، ص ۱۲۶.

11- Leonard Binder, Islamic Liberalism: a Critique of Development Ideology, (Chicago: University of Chicago Press: 1988), p 79.

12- Elisabeth Bumiller, "Petraeus Pledges Look at Fire Power in Afghanistan", The New York Times, 29 June 2010, p. 14.

۱۳ - وفایی‌زاده، پیشین، صص ۳۲۸-۳۲۷.

14 - Efraim Inbar, "Israeli Defense: the Arab Uprisings Impact", Middle East Quarterly, Vol. 9, No.1, 2011, pp 39-44.

۱۵ - گروه پژوهش موسسه، «تحول اندیشه سیاسی اخوان المسلمین در جهان عرب»، فصلنامه مطالعات راهبردی جهان اسلام، شماره ۴۶، تابستان ۱۳۹۰، ص ۶۸.

۱۶ - علی جنتی، «پیشینه تاریخی و اندیشه سیاسی اخوان‌المسلمین»، گزارش راهبردی، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۴۰۳، بهمن ۱۳۹۰، صص ۱۰-۷.

۱۷ - اسحاق موسی الحسینی، اخوان‌المسلمین؛ بزرگترین جنبش اسلامی معاصر، ترجمهٔ سیدهادی خسروشاهی، (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۷)، ص ۸۰.

۱۸ - حسن‌النباء، پیام بیداری، ترجمه مصطفی اربابی،نشر احسان، ۱۳۸۸.

۱۹ - فتحی یکن، نحو حرکـهٔ إسلامیـهٔ عالمیـهٔ واحدهٔ، مؤسسـهٔ الرسالـهٔ، الطبعـهٔ العاشرهٔ، ۱۹۹۳، ص ۲۲-۲۱.

۲۰ - حسین رویوران، پیشین، صص ۶-۵.

۲۱- خلیل العنانی، «نظام مصر واخوان؛ آیا قواعد بازی دگرگون خواهد شد؟ از نگاه دیگران، ترجمه حسن احمدیان، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، گزارش راهبردی شماره ۲۹۹، آبان ۱۳۸۸، ص ۶-۵.

۲۲ - حسین رویوران، «کارنامه سیاسی اخوان‌المسلمین و انقلاب‌های خاورمیانه»، گروه سیاست خارجی، معاونت پژوهشی، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، مهرماه ۱۳۹۰، ص ۷.

۲۳ - حسین رویوران، پیشین، صص ۲۶-۱۹.

۲۴ - دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۶، ص ۷۲۲.

۲۵ - یوسف فضایی، مناظرات امام فخر رازی، تهران: مؤسسهٔ مطبوعاتی عطایی، ۱۳۶۱،صص ۲۰۹-۲۰۸.

۲۶ - رمضان البوطی، سلفیه بدعت یا مذهب، ترجمه حسن صابری، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳، ص ۲۷۷.

۲۷ - همان.

۲۸ - مقصود فراستخواه، سرآغاز نواندیشی معاصر، تهران: شرکت سهامی انتشار، چاپ سوم، ۱۳۷۷، ص ۱۲۹.

۲۹ - عمارهٔ، محمد، تیارات الفکر الإسلامی، (القاهرهٔ: دارالشروق، ۱۹۹۷)، ص ۳۵۷.

۳۰ - رمضان البوطی، پیشین، ص ۱۶.

۳۱ - مغنیه، محمدجواد، هذی هی الوهابیـهٔ، بی‌جا، بی‌تا، ص ۵۴.

۳۲ - علی جنتی، «پیشینه تاریخی و تحولات مکتبی سلفی»، پیشین، صص ۱۱-۱۰.

۳۳ - «سلفی‌گری و تحولات جدید جهان عرب»، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، گزارش نشست ۱۷۰.

۳۴ - همان.

۳۵ - سخنرانی حجت الاسلام عبدالله النمر در نشست عربستان فردا؛ ۲، موسسه گفتگوی دینی، در:
http://www.alhiwaraldini.com/Portal/Cultcure/Persian/CatagoryID/6419/CaseID/31853/71243.aspx

۳۶ - عماره، پیشین، ص ۲۸۵.

۳۷ - ابراهیم، پیشین، ص ۳۸.

۳۸ - جنتی، «پیشینه تاریخی و تحولات مکتب سلفی»، پیشین، صص ۱۸-۱۷.

۳۹ - پایگاه مجمع جهانی شیعه شناسی: www.shiastudies.com

40 - See Al – Rasheed, M., Contesting the Saudi State: Islamic Voices of a New Generation, Cambridge: Cambridge University Press, 2007.

۴۱ - سلفی گری در مصر، در:

/http://www.rohama.org/fa/news/1579

۴۲ - سیداحمد رفعت، جنبش‌های بنیادگرایی اسلامی در مصر، ترجمه مرضیه زارع زردبلی و صغری روستایی، نهضت، سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۷۹، ص ۶۸.

۴۳ - فتاح غلامی، پایگاه اطلاع‌رسانی خبرآنلاین: www.khabaronline.ir

۴۴ - پایگاه اطلاع‌رسانی ایران آکادمیک: www.iranacademic.com

فصل نهم

تحولات جهان عرب و
تحول در اندیشه سیاسی جریان‌های اسلام گرا

تحولات جهان عرب و
تحول در اندیشه سیاسی جریان‌های اسلام گرا

مقدمه

تحولات چند دهۀ گذشته در جهان عرب و به خصوص خیزش‌های مردمی و تحولات جدید بعد از سال ۲۰۱۱، بر رویکرد و اندیشه سیاسی جریان‌های اسلام‌گرا تاثیرات خاص خود را داشته است. در فصل هشتم پیشینه و جایگاه دو جریان مهم اسلام‌گرای اخوان‌المسلمین و سلفی در جهان عرب مورد بحث قرار گرفت. در این فصل تحول در اندیشه سیاسی این دو جریان مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در هر دو جریان اسلام‌گرا طیف‌های مختلفی وجود دارد. از سلفی‌های عربستانی که اعتراض و تظاهرات علیه حاکمان را حرام می‌دانند تا اخوان‌المسلین تونس که آنچه از الگوی حکومتی ارائه می‌کنند، تفاوت زیادی با الگوهای غربی ندارد. جریان‌ها و گروه‌های اصلی و اثرگذار از چندین دهه قبل در تعامل با تحولات و واقعیت‌های جدید بیرونی تغییراتی را در اندیشه و تفکر سیاسی خود به وجود آورده‌اند، اما جنبش‌های مردمی جدید با توجه به ابعاد و ویژگی‌های خاص خود که تاکنون در جهان عرب سابقه و پیشینه‌ای نداشته است، به نحو گسترده و عمیق‌تری تفکرات جریان‌های اسلام‌گرا را متاثر ساخته‌اند. به عبارت دیگر، جریان‌های اسلام‌گرا با توجه به واقعیت‌ها و تحولات نوین محیط سیاسی و اجتماعی کشورهای عربی، در پی سازگاری با این تحولات در عین حفظ مبانی و اصول فکری گذشته خود هستند و در این راستا می‌توان شاهد دگرگونی‌های مهمی در تفکرات و دیدگاه‌های آنها بود. بی شک، فهم این دگرگونی‌ها

و نگرش‌های جدید جریان‌های اسلام‌گرا در خصوص مفاهیم و مسائل سیاسی و اجتماعی کشورهای عربی، مؤلفه‌ای مهم در فهم بحران‌ها و تحولات جهان عرب است. بر این اساس، در این فصل سعی خواهیم کرد تا تحولات فکری و رویکردی جریان‌های اسلام‌گرای اصلی در جهان عرب را با تمرکز بر دو جریان اخوانی و سلفی بررسی کنیم و ابعاد مختلف تفکرات و نگرش‌های متفاوت آنها را درک نمائیم.

تحول در اندیشه سیاسی اخوان‌المسلمین

جنبش اخوان‌المسلمین از زمان تشکیل خود تاکنون دچار فراز و نشیب‌های زیادی در افکار و آرمان‌های خود شده است. شکل‌گیری اخوان‌المسلمین، بازتاب شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاص حاکم بر جامعهٔ مصر در آن زمان بود. در آن دوره در مصر به طور خاص و در منطقهٔ خاورمیانه به طور عام، سه نیروی عمده در عرصهٔ سیاسی فعال بودند: احزاب و گروه‌های لیبرال- دموکرات، نظام‌های اغلب وابستهٔ حاکم و نیز قدرت استعمارگر، هیچ یک از این نیروها – به استثنای جریان لیبرال – دموکرات در دوره‌هایی خاص – نمایندهٔ واقعی ملت نبودند و هیچ یک مشخصاً به برنامه‌های سیاسی و اجتماعی اسلامی و مبتنی بر سنت‌های جامعه اهمیت نمی‌دادند. در آن شرایط، حسن البنا خواهان بازگشت به اندیشه‌های قرآنی و پرهیز از جدال‌های فرقه‌ای و وحدت جامعهٔ اسلامی شد. وی خواستار بازگشت به اسلام واقعی برای حل مشکلات جامعه و رها شدن از بحران‌ها گردید. یکی از شعارهای اساسی اخوان‌المسلمین، عدالت اجتماعی و برقراری حکومت اسلامی در جامعه بود که شعاری جامعه‌پسند و آرمانی به شمار می‌آمد. از آنجا که این شعارها همه جوامع اسلامی را هدف قرار داده بود، از مصر فراتر رفت و توانست در کشورهای اسلامی دیگر پایگاه‌هایی پیدا کند؛ اگرچه آنها در خیلی از زمینه‌ها با اخوان‌المسلمین مصر اختلافاتی داشتند.

اخوان‌المسلمین در کشورهای مختلف جهان عرب جریان‌هایی کاملاً مشابه یکدیگر نیستند و شرایط خاص هر کشور بر تفکرات و راهبردهای این جریان‌ها تأثیرگذار بوده است. به عنوان نمونه در حالی که در تونس و مصر بدنه اصلی گروه

اخوان‌المسلمین معتدل و دارای رویکردهای مسالمت‌جویانه هستند، در کشورهایی مانند سوریه، این گروه‌ها، رویکردهای رادیکال‌تری دارند. با این حال، از نظر مبانی تفکر سیاسی، چهارچوب‌ها و ساختارهای سیاسی مورد نظر، شباهت‌های اساسی در کل جریان اخوانی در جهان عرب قابل مشاهده است.

برداشت جمعیت‌های اخوان در کشورهای مختلف نیز اجتهادی است و هریک به گونه‌ای متفاوت عمل می‌کنند و مرکزیتی برای تصمیم‌گیری وجود ندارد. در عراق، برخی از عناصر اخوان با اشغالگران همکاری داشتند. در الجزایر، اخوانی‌ها با نظامیان بر ضد جبهه نجات همکاری می‌کردند. حسن الترابی در سودان، اعتقاد به مرجعیت اسلامی برای حکومت دارد. اخوان‌المسلمین تونس دیدگاه‌های روشنفکرانه‌ای نسبت به اداره جامعه دارند. در سوریه، اخوان‌المسلمین با آمریکا و جریانات لائیک ترکیه علیه بشار اسد همکاری می‌کند و در مصر نیز اخوان‌المسلمین در دورهٔ پس از مبارک، به آمریکا نزدیک شده است. در اردن، جریان کنونی اخوان‌المسلمین اصلاح‌طلب‌تر از رهبران قبلی اخوان است و در فلسطین نیز برخلاف دیدگاه اخوان مصر نسبت به نظام‌های حاکم، جریان حماس با رهبران همه کشورهای اسلامی همکاری دارد. در مصر جریان «الوسط»، که میانه‌روتر از اخوان‌المسلمین به حساب می‌آید، در سال ۱۹۹۶ از جنبش اخوان‌المسلمین جدا شد. این حزب پایگاه اصلی خود را جوانان می‌داند و دارای اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه در زمینه آزادی‌های سیاسی و حقوق زنان می‌باشد. مسئولیت حزب را ابوالعلاء ماضی به عهده دارد که قبلاً از اعضای برجسته اخوان‌المسلمین بوده است و همراه با جمعی دیگر، از جنبش اخوان انشعاب کرده است. حزب الوسط توانست در انتخابات پارلمان ۲۰۱۱ مصر ۶ درصد آراء را کسب نماید.

به رغم تغییر و تحولات در تفکر و رویکردهای سیاسی اخوان‌المسلمین، این جریان همواره خود را حد وسطی بین سکولاریسم و لیبرالیسم غربی از یک سو و اسلام‌گرایی افراطی از سوی دیگر تعریف کرده است. در حال حاضر نیز اخوانی‌ها شامل طیف میانه‌ای هستند که یک سر این طیف به جریان‌های سکولار و لیبرال نزدیک می‌شود، مانند النهضه در تونس و سر دیگر آن مانند اخوان‌المسلمین سوریه

به جریان سلفی – وهابی افراط‌گرا نزدیک می‌شود. اما بدنه اصلی اخوان‌المسلمین به خصوص اخوان‌المسلمین مصر هم خواستار پایبندی به میراث اولیه این جریان و هم پذیرش چهارچوب‌های دموکراتیک و مدرن است.

اخوان‌المسلمین در پرتو تحولات جدید جهان عرب سعی دارد تا بیشترین استفاده را از فرصت‌های سیاسی کنونی داشته باشد و نوع عملکرد آن نیز به گونه‌ای است که موانع و چالش‌های پیش روی این جماعت را کاهش دهد. با توجه به ویژگی‌های مردمی تحولات جهان عرب و گرایش‌های ضد استبدادی آن، اخوان‌المسلمین سعی کرده است تا تفکر و رویکرد سیاسی خود را با روندهای دموکراتیک منطبق کند. با این حال، این امر به مفهوم دور شدن این جنبش از اصول و مفاهیم اسلامی و مبانی اسلام‌گرایی خود نیست، بلکه هدف دستیابی به نوعی تلفیق میان اسلام‌گرایی، دموکراسی و نوگرایی است. این رویکرد ضمن حفظ ویژگی اسلام‌گرایی، بهره‌گیری اخوانی‌ها از پتانسیل‌های مردمی برای دستیابی به بخشی از قدرت سیاسی را ممکن می‌داند و با ایجاد الگویی نوین، چالش‌ها و مخالفت‌های داخلی و خارجی در قبال این گروه را کاهش می‌دهد. در این راستا، اخوان برای اولین بار در مصر حزبی سیاسی (آزادی و عدالت) تشکیل داده است که عملکرد آن در قبال قدرت سیاسی را تنظیم می‌کند و در ضمن، نهادها و زیر مجموعه‌های خیریه، آموزشی و مذهبی و نیز خدماتی خود را همچنان در قالب پیشین حفظ کرده است.

در طول دهه‌ها و تحت تأثیر تحولات سیاسی و اجتماعی درون کشورها و تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی، تغییر و تحول مهمی در اندیشه سیاسی اخوان رخ داده است که به عنوان نمونه می‌توان به گذار از خلافت اسلامی به تکثرگرایی، تحزب‌گرایی و عمل‌گرایی سیاسی در مقابل بنیادگرایی غیر منعطف اولیه اشاره کرد.

اصول اندیشه سیاسی اخوان را می‌توان به شرح زیر خلاصه و در ادامه برخی از آنها را مورد بررسی قرار داد:

۱. ارشاد، تبلیغ و سازندگی جامعه برای تأسیس حکومت اسلامی؛
۲. سیاست گام به گام و اتخاذ روش‌های مسالمت‌آمیز در فعالیت‌های سیاسی و در ارتباط با نظام‌های حاکم؛

۳. تحزب‌گرایی و بهره‌گیری از تشکیلات برای دستیابی به اهداف سیاسی؛
۴. کثرت‌گرایی و اعتقاد به دموکراسی در درون و بیرون سازمان اخوان‌المسلمین؛
۵. تأکید بر مفهوم امت اسلامی در برابر ملت؛
۶. تعامل با فرق مسلمان و اجتناب از جدال‌ها و درگیری‌های فرقه‌ای؛
۷. ضدیت با اسرائیل به عنوان مولود نامشروع غرب در سرزمین‌های اسلامی؛
۸. تعامل با فرق غیرمسلمان به ویژه قبطی‌ها در داخل مصر؛
۹. مشارکت زنان در کلیه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی به جز تصدی پست رئیس کشور؛
۱۰. تعامل مثبت با بیگانگان و جهان غرب به جز قدرت‌های استعماری؛
۱۱. حمایت از مقاومت فلسطین.

دموکراسی و مشارکت در قدرت

یکی از ویژگی‌های مهم دیدگاه‌های سیاسی جریان اخوان‌المسلمین در جهان عرب پذیرش چهارچوب‌های دموکراتیک به عنوان راهی برای دستیابی به قدرت و همچنین تعامل گروه‌های سیاسی و اداره کشور است. به رغم استراتژی اولیهٔ مبارزه با نظام حاکم، اخوان‌المسلمین به خصوص در مصر، تقویت روند مبارزه دموکراتیک و حضور در قدرت را از طریق سازوکارهای دموکراتیک مدنظر قرار داد. این تغییر در مصر از دوره رهبری محمد مهدی عاکف شروع شد، اما در دهه آخر حاکمیت حسنی مبارک و جدی شدن مسئله جانشینی فرزندش، بسیار تقویت شد. بر همین اساس بود که اخوانی‌ها در مصر در انتخابات پارلمانی شرکت کردند و از جمله در سال ۲۰۰۵ کرسی‌هایی را به دست آورند.

جنبش اخوان‌المسلمین، عمیقاً به دموکراسی اعتقاد دارد و نظرسنجی یک مرکز مطالعاتی آمریکا نشان می‌دهد که دو سوم مصری‌ها (۶۹ درصد)، اعتقاد دارند اخوان‌المسلمین یک جریان دموکراتیک است. خلیل العنانی، نویسنده مصری در کتاب خود در سال ۲۰۰۷ نوشت: «شکاف عمیقی بین اعضای اخوان‌المسلمین در

مورد فهم دموکراسی وجود دارد و بیشتر اعضا دموکراسی را نه به عنوان یک ارزش بلکه به عنوان یک روش اجرایی پذیرفته‌اند؛ به این معنا که در انتخابات و تظاهرات شرکت می‌کنند، اما به دموکراسی به معنای برابری، آزادی و عدالت اعتقادی ندارند».[۱]

ایمن الظواهری، شخصیت دوم القاعده و رهبر جماعت جهاد اسلامی مصر، در کتاب خود «برداشت تلخ»، که اساساً در تخطئهٔ اخوان‌المسلمین نگاشته شد، به شدت از اخوان انتقاد کرده و دلیل انحراف آن را تأیید حکام مصر، موافقت با قانون اساسی و دموکراسی و پذیرش احزاب سکولار و غیراسلامی، پذیرش مشارکت در گردش مسالمت‌آمیز قدرت، پذیرش قوانین و مقررات حاکم بر مصر و جهان اسلام و مخالفت این جنبش با خشونت و عملیات مسلحانه ذکر می‌کند که این خود نشان دهنده نوع گرایش اخوان‌المسلمین می‌باشد. وی در این کتاب به تفصیل به موارد اختلاف با اخوان‌المسلمین اشاره و از جمله موارد فوق را تبیین می‌کند.[۲] در تبیین جنبه‌ای اساسی از این نگرش متضاد و جریان اخوانی و سلفی، ولید نویهض، پژوهشگر عرب، موضع این جنبش‌ها در قبال دموکراسی را چنین دسته‌بندی می‌کند: «گروه نخست با نسبت‌های مختلف در پارلمان‌های برخی کشورهای عربی و حکومت‌های آنها شرکت می‌کنند و گروه دوم با نظام‌های عرب مخالفت می‌کند و در برخی مناطق در صحنهٔ سیاسی و در برخی دیگر از مناطق به صورت نظامی با آنها می‌جنگد.»[۳] از نظر القاعده و سلفی‌ها، برخلاف اخوان، اساساً مبارزه با حکومت حتی از مبارزه با اسرائیل واجب‌تر است، زیرا مبارزه با مرتد واجب‌تر از مبارزه با کافر است.[۴]

عمل‌گرایی و مشی سیاسی

مواضع و دیدگاه‌های جنبش اخوان‌المسلمین، در طول تاریخ، در معرض تغییر و تحول بوده است. پس از ترور حسن البنا، به تدریج جماعت‌های جهادی کوچک و بزرگ مانند جماعت جهاد اسلامی در مصر شکل گرفت که بعدها برخی از آنها به القاعده پیوستند. جماعت اخوان‌المسلمین سال‌ها مشی سیاسی خود را بر ارشاد و تبلیغ در بطن جامعهٔ مسلمانان قرار داد تا جامعهٔ اسلامی را برای برپایی حکومت

اسلامی آماده سازد، ولی جماعت‌های جهادی خواستار حرکت‌های انقلابی و اصلاح امور به صورت جهادی شدند.

مشی عملی و نظری جماعت اخوان‌المسلمین در اکثر موارد نشان می‌دهد که این سازمان چندان علاقه‌ای به ادبیات تفکیرگرایانه ندارد و غالباً این واژه را به کار نمی‌برد و از آن منحصراً برای نشان دادن مرز میان اسلام و کفر یا دشمنان خارجی (که بیشتر اسرائیل مدنظر بوده است) و دارالاسلام استفاده می‌کند. به عبارت دیگر، جماعت اخوان‌المسلمین علاقه و انگیزه کافی برای تکفیر غیر مسلمانان یا مسلمانان ندارد و همواره از درگیر شدن در چنین مسائل پیچیده و بعضاً تفرقه‌افکنانه‌ای دوری می‌کند.

با توجه به مشی کلی اخوان و اهداف و اصول عقاید آن که بر ایجاد اجتماعی نوع‌دوستانه و تلاش برای رفع جهل و بی‌سوادی تأکید می‌کند، اساساً برایند فکری و ذهنی این جنبش نمی‌تواند بر تکفیر جامعه اسلامی استوار شود.[۵]

از این‌رو، آرا و افکار سیدقطب که جوامع را به جاهلی و اسلامی تقسیم و جامعه فعلی مسلمانان را جاهلی می‌داند عملاً زمینه تکفیرگرایی را فراهم می‌سازد؛ به رغم همه احترامی که اخوانی‌ها برای وی قائل‌اند، سیدقطب چندان تأثیری بر رشد تکفیرگرایی در جماعت اخوان نداشته است.

هم‌چنین جماعت اخوان بارها اعلام کرده است که از درگیری در جدل‌های فرقه‌ای، قومی و مذهبی اجتناب می‌ورزد و اساساً خود را (دست‌کم به لحاظ نظری) به هیچ فرقه و گروه خاصی وابسته نمی‌داند و تنها روح و جوهر اسلام را مبنای عمل قرار می‌دهد و از درگیری‌های غیرضروری در فروع خودداری می‌کند. این به معنای عمل‌گرایی و انتخاب مشی سیاسی برای حصول به اهداف می‌باشد.

هرچند که اخوان‌المسلمین از ابتدا نیز طرفدار رویکردهای انقلابی و رادیکال نبود، اما عمل‌گرایی سیاسی آن به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافت. اخوانی‌ها با توجه به درک ساختارها و روابط قدرت در کشورهای عربی و الزامات تحولات جدید محیط سیاسی و اجتماعی رویکردی عملگرایانه و اصلاح‌طلبانه را در پیش گرفتند که به حرکت تدریجی به سوی اهداف سیاسی مطلوب این جریان منجر می‌شود.

حکومت اسلامی

برپایی نظام اسلامی ابتدا هدف آشکار و اعلانی اخوان نبود اما از کنگره سوم در دهه چهارم میلادی این هدف عنوان شد و برپایی حکومت اسلامی یکی از ارکان تفکر اخوان گردید. اخوان معتقدند از طریق پیکار سیاسی باید به هدف غایی حکومت اسلامی رسید و تقریباً می‌توان گفت که درباره ضرورت حکومت اسلامی منطق اخوان با منطق حضرت امام خمینی (ره) تفاوت چندانی ندارد.

حکومت مطلوب در نظر قاطبه جماعت‌های اسلام‌گرا چیزی جز حکومت اسلامی به معنا تام و تمام کلمه نیست. اگرچه تفاوت‌هایی در روش‌های نیل به حکومت اسلامی مطلوب میان جماعت اخوان‌المسلمین و جماعت‌های سلفی جهادی و تکفیری وجود داشته و دارد، هدف نهایی و غایی هر دو گروه تشکیل حکومتی اسلامی است.

اخوان‌المسلمین خلافت اسلامی و بازگشت به آن را در رأس اولویت‌های خود قرار داد. خلافت یا حکومت اسلامی هدف نهایی اخوان‌المسلمین را تشکیل می‌داد و از نظر اخوانی‌ها خلافت نماد وحدت اسلامی و مظهر ارتباط ملت‌های مسلمان بود. با توجه به اولویت خلافت برای اخوان‌المسلمین، این جماعت به مخالفت با مفهوم تحزب و نظام چند حزبی در فعالیت سیاسی مشهور بود و همواره خود را جماعتی برتر از حزب معرفی می‌کرد. اما اخوانی‌ها به تدریج رویکرد انحصارطلبی حزبی را کنار گذاشتند و با تجدیدنظر در این مفهوم، نظام چندحزبی را پذیرفته و در چندین مورد با احزاب مختلف وارد ائتلاف شدند.

جماعت اخوان با توجه به تحولات عظیمی که در راهبردهایش به منظور نیل به حکومت اسلامی رخ داده است، با گزینش روش و منش عمل‌گرایانه تلاش دارد مطلوبیت‌های مدنظر خود را برای نیل به نظامی مطابق اسلام یک به یک و به آرامی کسب کند. به همین علت، روش‌های نظامی را در تشکیل حکومت اسلامی کنار نهاده است. علاوه بر این، می‌توان گفت جماعت اخوان‌المسلمین با کنار نهادن یا به حاشیه راندن عقاید سنتی خود، احیای نوعی خلیفه‌گری اسلامی در جهان اسلامی را به عنوان یک آرمان هم‌چنان حفظ کرده است.[۶] از این‌رو، جماعت اخوان سال‌هاست که

مشی سیاسی خود را بر ارشاد و تبلیغ در بطن جامعه مسلمان قرار داده است و تلاش دارد جامعه اسلامی را برای تأسیس حکومتی اسلامی آماده کند. اگر چه این تفکر منبعث از آرای رهبران اولیه اخوان است، اولیه اما به شکلی سازمان یافته می‌توان آن را در بخش‌هایی از اندیشه‌های سیدقطب دید. وی معتقد بود جامعه اسلامی به بیراهه رفته و عملاً به جامعه‌ای جاهلی بدل شده است و باید آن را از این کژراهه نجات داد. اگرچه راهکارهای قطب سبب تهییج گروه‌های تکفیری و بعدها سازمان‌های جهادی شد، معنای کلام وی آن بود که باید جامعه را برای حکومت اسلامی آماده کرد. از این‌رو، جماعت اخوان‌المسلمین توجهی خاص به تبلیغ و ارشاد جامعه دارد و بنای حکومت اسلامی را منوط به آمادگی مسلمانان برای پذیرش حقیقی این مهم می‌داند.[۷]

مفهوم امت و ملت در اندیشه اخوان

مفهوم امت اسلامی یکی از مفاهیم کلیدی است که از آغازین روزهای پیدایی جهان اسلام و اندیشه‌های سیاسی مبتنی بر حکومت اسلامی، ذهن مسلمانان را به خود مشغول کرده است. امت اسلامی، مفهومی کل‌گراست و شامل تمام مسلمانان دارالاسلام می‌شود که پیش از انشقاق کشورهای اسلامی در عصر مدرن، تحت لوای حکومت اسلامی و خلیفه‌گری تعریف می‌شدند. بر خلاف مفهوم امت، مفهوم ملت مفهومی کاملاً مدرن به حساب می‌آید و به رغم سابقه قومیت‌گرایی‌های مختلف در تاریخ اسلام، به دلیل تعارض با مفهوم امت و عدم هم‌خوانی با مفهوم جدید ملی‌گرایی، قومیت‌گرایی در ساز و کار اعتقادی مسلمانان و جوامع اسلامی سنتی و ماقبل مدرن، تعریف نمی‌شد.

جماعت اخوان‌المسلمین از آغازین روزهای تأسیس، مفهوم امت را پر رنگ‌تر از مفهوم ملت دنبال کرده است، اما می‌توان رگه‌هایی از ملی‌گرایی عربی را در دیدگاه‌های سر کردگان این گروه یافت. حسن البنا در نوشته‌هایش به برخی بن‌مایه‌های عرب‌گرایی اشاره دارد. هم‌چنین طی دهه‌های اخیر، عقاید سیاسی و مذهبی جماعت اخوان به گونه‌ای شکل گرفته که بر خلاف عقاید ضد ملی‌گرایی سید

قطب، به رغم عدم ترویج و تشویق ملت‌گرایی و ملی‌گرایی در برابر امت‌گرایی، مخالفت جدی و سرسختانه‌ای با این مفاهیم به عمل نیاورده است.[۸] این طرز نگاه به ملت بیش از آنکه بر گرفته از ایدئولوژی اسلامی اخوان باشد تاکتیکی بود که به علت فضای عمومی ناسیونالیسم عربی در جهان عرب، خواه ناخواه بر ذهن اخوانی‌ها تأثیر گذاشت. به آرامی جایگاه و نقش این انگاره از یک تاکتیک فراتر رفت و به جزیی از مرامنامه‌های دائم اخوان تبدیل شد، به نحوی که سازمان درونی اخوان را متأثر ساخت. بدین ترتیب، طی روندی پر چالش شعبه‌های بومی و ملی اخوان تشکیل شدند و رسمیت یافتند.

بنابراین، به مزور زمان جماعت اخوان (جماعت‌های اخوان) با کاستن از نقش جهانی خود (امت‌گرایی) تمرکز بیشتری بر مسائل مناطق خود (ملی گرایی) به عمل آوردند. نباید جماعت اخوان را سازمان قومی و ملی‌گرا تصور کرد، بلکه به علت شرایط و کارکردهایی ویژه که اخوان آنها را پذیرفته، مفهوم ملت و ملی‌گرایی در عمل و نظر این جماعت رنگ و نقشی تازه یافته است.

می‌توان گفت که به مرور زمان، جماعت اخوان‌المسلمین با کاستن از نقش جهانی خود، تمرکز بیشتری بر ملی‌گرایی نمود؛ همچنان که می‌توان رگه‌هایی از ملی‌گرایی عربی را در دیدگاه‌های برخی از رهبران اخوان‌المسلمین مشاهده کرد. البته نباید از سرکوب گستردهٔ اخوان در دههٔ ۱۹۹۰ توسط رژیم مبارک غافل شد که عملاً به فروپاشی «سازمان جهانی اخوان» انجامید.

نظام پارلمانی

اخوان‌المسلمین، در چهارچوب نظام دموکراتیک، تأکید خاصی بر قدرت پارلمان و نظام پارلمانی دارد و آن را در مقایسه با نظام ریاستی واجد ابعاد و مولفه‌های دموکراتیک و تکثرگرایانه‌تری می‌داند. این گروه بر تشکیل مجلس نمایندگان از طریق انتخابات آزاد به منظور قانونگذاری و نظارت بر امور کشور تأکید می‌کند و تکثرگرایی و وجود احزاب سیاسی متعدد را می‌پذیرد. علاوه بر این، اخوانی‌ها پاسخگو کردن حاکم در برابر مردم با وضع قواعد و ایجاد سازوکارهای نظارتی را مورد تأکید

قرار می‌دهند. همچنین با توجه به باور اخوانی‌ها به ناشی شدن قدرت سیاسی و همه قوا از اراده و رای مردم و مشروط و محدود شدن مناصب سیاسی، چرخش و انتقال مسالمت‌آمیز قدرت مورد تأکید این جماعت قرار دارد.

رویکرد اخوان‌المسلمین مصر نمونه برجسته‌ای برای حرکت به سوی نظام پارلمانی محسوب می‌شود. بر اساس برنامهٔ اعلامی اخوان، این جنبش بر آن است که در کوتاه مدت نظام پارلمانی برقرار شود و به تدریج حرکت به سمت نظام مختلط ریاستی پارلمانی به سبک فرانسه -- که از نظر آنها بر نظام پارلمانی رجحان دارد، آغاز شود. این امر از جهتی آشکارا در راستای منافع گروهی اخوان است. چراکه به نظر می‌رسد دموکراسی پارلمانی به عنوان سیستمی مبتنی بر احزاب، مذاکرات پشت پرده، انعطاف در ائتلاف‌سازی‌های سیاسی مانند پیراهنی است که برای اخوان - که به مانورهای سیاسی بی پروا علاقه دارد - دوخته شده است. برای اخوان، یک پارلمان توانمند در کوتاه مدت زمینه‌ای مناسب برای به چالش کشیدن شورای حاکم نظامی است که به نظر می‌رسد تمایلی به کناره‌گیری از قدرت ندارد. از سوی دیگر، ورای اهداف کوتاه‌مدت، اخوان با توجه به تجربه سرکوب شدید در دوران سه رئیس‌جمهور پیشین، ساختار قانونی فعلی را مستعد بر آمدن یک دیکتاتور دیگر می‌داند و از آن نگران است. در واقع، اخوان به عنوان یک سازمان بسیار منسجم و مبتنی بر سلسله مراتب، همواره ساختار و سازمان را به افراد اولویت داده است.[۹]

اخوان‌المسلمین مصر در مارس ۱۹۹۴ دو یادداشت رسمی مهم را در خصوص زنان مسلمان در جامعه اسلامی، شورا و نظام چندحزبی منتشر کرد. به خصوص یادداشت دوم که به شورا و نظام چند حزبی مربوط می‌شد، بر مسائل بین شورا و دموکراسی جدید تطابق داشت و خاطرنشان می‌کرد که ملت منبع قدرت است و آن را به شخص مورد اعتماد خود واگذار می‌کند. با این حال تأکید می‌شد که قانون باید از اصل شریعت و سپس از اهداف و مقاصد و اصول کلی آن استنتاج شود. این یادداشت شعار سنتی اخوان یعنی «قرآن؛ قانون اساسی ماست» را به این مضمون تفسیر و توجیه می‌کند و حفظ آزادی‌های عمومی و خصوصی و تعیین مسئولیت

رهبران و چگونگی رسیدگی به پرونده آن‌ها در مقابل پارلمان، آن هم به صورت آزاد را مورد تأکید قرار می‌دهد.[۱۰]

تحزب و تکثرگرایی

یکی از مباحث مهمی که در قالب حکومت و حکومت‌داری، اندیشه سیاسی گروه‌های اسلام‌گرا را به خود مشغول کرده است، مسئله تحزب و کثرت‌گرایی در جامعه اسلامی در قالب حکومت اسلامی است. اگر چه ذات و بن مایه دیدگاه‌های سلفی‌گرا چندان تفاهم و توافقی با حضور و نقش‌آفرینی احزاب در حکومت اسلامی ندارد، اما جماعت اخوان‌المسلمین عملاً موافقت خود را با کثرت‌گرایی و تحزب در جامعه اسلامی اعلام کرده است.

سیدقطب که خود از نظریه‌پردازان مورد احترام جنبش اخوان بود، اساساً با مفهوم تحزب مخالف بود و سرشت حکومتی را که بر پایه انتخابات و تحزب باشد، با روح اسلام مغایر می‌دانست؛[۱۱] اما جنبش اخوان‌المسلمین رسماً تحزب و تکثر در حکومت را پذیرفت و برخلاف جریانات سلفی جهادی که قوانین موجود را نتیجه تصویب کافران می‌دانند و اصولاً دموکراسی و تکثر را خلاف شرع تلقی می‌کنند، اخوان حزب را مفهومی منفی در حکومت‌داری نمی‌پندارد. اخوان‌المسلمین تلاش کرده است هم در عرصه عمل و هم در عرصه نظر، مفهوم تحزب، انتخابات و کثرت‌گرایی را مورد تأیید قرار دهد و ضمن پایبندی به قواعد دموکراتیک، پی‌گیر اهداف اسلامی خود باشد.[۱۲]

در دوره جدید، اخوان‌المسلمین در کشورهای مختلف چهارچوب‌های دموکراتیک را مهمترین و مناسب‌ترین قالب برای مشارکت در عرصه سیاسی می‌داند و بر این اساس در رقابت‌های انتخاباتی حضور جدی دارد. در این چهارچوب، جریان‌های اخوانی موفقیت‌های مهمی در رقابت‌های انتخاباتی به دست آورده‌اند. در میان کشورهای عربی دستخوش تحول که در آنها تغییرات سیاسی روی داده است، در دو کشور تونس و مصر گروه‌های اخوانی توانسته‌اند در رقابت‌های انتخاباتی به پیروزی برسند. در تونس، النهضه به رهبری راشد غنوشی یک جریان اخوانی مهم با

تفکرات دموکراتیک و نوگرایانه است و در مصر اخوان‌المسلمین با تأسیس حزب عدالت و آزادی در روند سیاسی مشارکت دارد.

جریان اخوان‌المسلمین در مصر نیز که موطن اصلی جریان اخوانی در جهان عرب محسوب می‌شود، اعتقاد خود را به چهارچوب‌های دموکراتیک و تکثرگرایی سیاسی را اعلام نموده است و انحصارگرایی سیاسی را رد می‌کند. در همین راستا عصام العریان سخنگوی اخوان‌المسلمین مصر می‌گوید: «اخوان‌المسلمین و حزب آزادی و عدالت الآن به دنبال این نیستند که به تنهایی دولت تشکیل بدهند. مصر اینک نیازمند دولت وحدت و توافق ملی است، دولتی که توانمند باشد، چون حل مشکلات بزرگی که نظام پیشین بر جای گذاشت کار بسیار دشواری است و به همراهی همه نیروهای سیاسی نیاز دارد تا کشور از این تنگنا خارج شود».[۱۳]

تفکیک و استقلال قوا

در چهارچوب نظام سیاسی و قواعد دموکراتیک، اصل تفکیک و استقلال قوا و ممانعت از جمع شدن قدرت در نهادها یا در دست افراد خاص نیز مورد توجه جریان اخوانی در جهان عرب قرار دارد. تفکیک قوا و کارکردهای مستقل قوای قضائیه و مقننه یا همان جدایی پارلمان از قوه اجرایی از لوازم و ویژگی‌های اصلی حکومت‌های دموکراتیک محسوب می‌شود که هدف اصلی آن ممانعت از تسلط مجریان سیاسی بر کلیه شئون کشور و حرکت کشور به سوی نظام استبدادی است. اما در خصوص اخوان‌المسلمین یکی از اهداف اصلی از تأکید بر این مسئله عمدتا جلوگیری از تحت تاثیر قرار گرفتن امور قضایی از سیاست‌ها و خواسته‌های حکومتی است. راشد غنوشی در تبیین مبانی و سازوکارهای مقابله با ستم بر مولفه‌های مختلفی مانند مشروعیت عالی و نظارت ملت، قراردادی بودن رهبری جامعه، نزدیک بودن به مردم و فاصله گرفتن از آنها و به خصوص اصل تفکیک قوا تأکید می‌کند. به باور وی، به رغم همه اشکال‌ها و کاستی‌های اصل تفکیک قوا، ادغام قوا در یکدیگر و گرد آمدن آن‌ها در دست یک فرد یا گروه، آن هم در چهارچوب جامعه‌ای که از سنت‌های شورا برخوردار نیست، این نگرانی وجود دارد که قدرت فوق‌العاده تمرکز پیدا کند و ادامه

این وضعیت نظام حاکم را به ستم‌گری سوق دهد، در حالی که می‌توان از آثار منفی تفکیک قوا کاست و نوعی تعاون و نظارت مشترک میان آنها ایجاد کرد.[۱۴]

حقوق و آزادی‌های عمومی

از آنجا که جریان اخوانی از یک سو بر گرایش‌ها و ریشه‌های اسلامی خود تأکید می‌کند و از سوی دیگر خود را به چهارچوب‌ها و رویه‌های دموکراتیک وفادار می‌داند، یکی از پرسش‌ها و مسائل مهمی که در هر اندیشه و رویکرد سیاسی و اجتماعی اهمیت دارد آن است که وضعیت حقوق و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی که در دموکراسی‌های غربی رایج است، در نظام سیاسی مورد نظر گروه‌های اسلام‌گرا و جریان اخوانی به چه شکل خواهد بود و رهبران این گروه در این خصوص چه دیدگاه‌هایی دارند. این مسئله از آنجا پرسشی کلیدی محسوب می‌شود که از منظر برخی از اندیشمندان اسلامی بسیاری از آزادی‌های سیاسی و عمومی مطرح در غرب با اصول و احکام شریعت در تناقض بوده و نمی‌توان بین آن‌ها اشتراکاتی پیدا کرد. به نظر می‌رسد اخوانی‌ها با ارائه روایت خاصی از اسلام و اسلام‌گرایی در پی آن هستند که از وقوع چالش‌های اساسی در این خصوص جلوگیری کنند.

در این خصوص، به نظر می‌رسد به رغم برخی اختلاف‌نظرها، جریان اخوانی بر چهار محور یا نکته کلیدی برای حل این مسئله یا چالش تاکید می‌کند.

- نخست اینکه اخوانی‌ها در اشاره به اسلام و تبیین ویژگی‌های نظام اسلامی بیش از آنکه بر احکام شرعی و دستورات مذهبی جزئی مانند حجاب تأکید کنند بر اصول و معیارهای کلان شریعت مانند عدالت، آزادی، حقوق مردم و شورا و فراهم ساختن بسترهای پیشرفت اقتصادی متمرکز شده‌اند و بر اهمیت اصول و نقش کمتر فروع و مسائل خرد شریعت پافشاری می‌کنند.
- دوم اینکه اخوانی‌ها اجبار و استفاده از زور و قوانین دولتی برای اجرای احکام شریعت را رد می‌کنند و بر اختیار و آزادی افراد و شهروندان برای اجرای شریعت تاکید دارند.

- سومین نکته مورد نظر اخوانی‌ها در این خصوص آن است که جوامع عربی از گروه‌های مختلف سیاسی، مذهبی و اجتماعی تشکیل می‌شود و دولت باید فضای سیاسی و اجتماعی لازم برای فعالیت و نقش آفرینی آن‌ها را مهیا کند و از انحصارگرایی و اجبار خودداری کند، از جمله اینکه گروه‌هایی مانند مسیحیان و یا گروه‌هایی از زنان یا لیبرال‌ها و سکولارها با گرایش‌های غیر دینی یا غیر اسلامی در این کشورها زندگی می‌کنند.
- چهارم این که اخوانی‌ها با وجود دیدگاه‌های تساهل‌جویانه فوق، باز خود در چهارچوب سازمانی اخوان‌المسلمین همچنان گرایش‌های اسلام‌گرایانه خود را مورد تاکید قرار می‌دهند و بر حفظ اصول و احکام شریعت از سوی این گروه و هواداران آن تأکید دارند.

اخوان‌المسلمین در جهان عرب آزادی‌ها و مسائل مختلفی مانند آزادی بیان و رسانه‌ها، آزادی مذهبی و عدم تبعیض نژادی و مذهبی، اصل برابری شهروندان، آزادی اجتماعات و حقوق و آزادی‌هایی از این قبیل را مورد پذیرش و تصدیق قرار می‌دهد. آزادی عقیده و بیان از مسائل مورد نظر جریان اخوانی است، با این حال، این گروه سعی دارد آن را با قیودی مانند آداب عمومی و مبانی اساسی، آزادی تا حدی در چهارچوبی ملایم و متناسب با عقاید مسلمین محصور کند. موضوع دیگر پذیرش گردش آزاد اطلاعات در جامعه و قبول مطبوعات به عنوان رکن اساسی مردم سالاری در جامعه است. موضوع مهم دیگری که مورد تاکید اخوان‌المسلمین بر آزادی اجتماعات و مشارکت در آن به استثنای مواردی است که به امنیت عمومی و گسترش خشونت کمک کند. همچنین برگزاری مراسم مذهبی و آزادی شعائر دینی برای اقلیت‌های دینی و مذهبی از موارد دیگری است که اخوان‌المسلمین بر آنها تأکید می‌کند. همچنین اخوانی‌ها بر آزادی تشکیل سازمان‌های مردمی سندیکاها و کمیته‌های دفاع از حقوق بشر، تضمین حقوق زنان برای مشارکت سیاسی و به دست آوردن مناصب دولتی و محدود کردن حوزه فعالیت دستگاه‌های دولتی به حفظ امنیت داخلی و کیان دولت و منع آنها از سرکوب جریانات سیاسی تاکید دارند. اخوان‌المسلمین علاوه بر تأکید بر سایر حقوق اجتماعی شهروندان مانند حمایت‌های

بهداشتی، درمانی و آموزشی به مسائل و حقوق اقتصادی افراد جامعه نیز توجه خاصی دارد و به خصوص بر ایجاد اشتغال و بهبود معیشت افراد تأکید می‌ورزد.[۱۵]

دیدگاه اخوان‌المسلمین نسبت به حقوق زنان کاملاً مثبت بوده و این جنبش اعتقاد به مشارکت زنان در کلیهٔ شئون سیاسی و اجتماعی، در چهارچوب اصول اسلامی دارد و به جز تصدی پست رئیس کشور، زنان می‌توانند در سایر مسئولیت‌های اداری و اجتماعی مشارکت کنند. در زمان حسن البنا و در آغاز تأسیس جنبش اخوان‌المسلمین، بخش زنان مسلمان نیز در سازمان تشکیل و خانم لبیبه احمد ریاست آن را به عهده گرفت. در کلیه فهرست‌های انتخاباتی اخوان نیز گاه نام تعدادی زن دیده می‌شود. اگر چه تعداد زنان در فهرست‌های اخوان بسیار ناچیز و اغلب کمتر از ۱۰٪ مردان بوده است.

پذیرش بسیاری از حقوق و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی افراد جامعه از سوی اخوانی‌ها از نوع خاص تفسیر آن‌ها از اسلام و نگاه شریعت به اسلام ناشی می‌شود، به گونه‌ای که این آزادی‌ها از بطن شریعت ناشی می‌شود. در این راستا راشد غنوشی می‌گوید از دیدگاه اسلام، آزادی یک امانت و به دیگر سخن مسئولیتی همراه با اگاهی نسبت به حق و پایبندی بدان و فانی شدن در آن است. البته روشن است که آزادی به معنای تکوینی آن همان اختیار یا فطرت انسان است و خداوند ما را بدین ویژگی مزین کرده که توانایی انجام خیر و شر را دارا هستیم. غنوشی در تشریح حقوق و آزادی‌های عمومی و خصوصی آن را بر مبنای مبحث مقاصد شریعت در اسلام قابل تحقق می‌داند و به تبیین آزادی‌های مختلف می‌پردازد. از جمله وی در مورد آزادی عقیده می‌گوید آیین اسلام این آزادی را به عنوان یکی از آثار و لوازم مسئول بودن تضمین کرده و هرگونه عامل و زمینه اکراه و اجبار را ممنوع شمرده است. وی همچنین به آزادی در انجام مراسم و آئین‌های دینی، آزادی بیان در دفاع از یک عقیده یا دعوت به آن یا نقد دیگر عقاید، آزادی انسان و حق برخورداری از کرامتی که خداوند به او بخشیده است و سایر حقوق مانند حق مالکیت، حق کار و غیره می‌پردازد.[۱۶]

تعامل با مسلمانان و اقلیت غیرمسلمان

اخوان‌المسلمین دعوتی فراگیر است که به طایفه و یا مذهب فقهی خاصی منحصر نیست. آنها قبول دارند که اجتهاد صحابه پس از رحلت پیامبر الکرم(ص) همراه با سلایق فردی بوده است و اختلاف اجتهاد به میزان اطمینان قلبی و فهم آنها از روایات برمی‌گردد. به همین علت وجود اختلافات فقهی را طبیعی می‌دانند و وحدت در فروع را به همین علت ناممکن می‌شمارند و این امر پدیده‌ای طبیعی است و با اصل دین منافات ندارد. لذا رجوع به ائمه مذاهب برای شناخت عبادات لازم و ضروری می‌پندارند. حسن البناء افراد شیعه و سنی را برابر قلمداد می‌کند و تعمیق کردن شکاف مذهبی را جایز نمی‌شمارد. «عمر تلمسانی» مرشد سوم اخوان، معتقد است شیعه به تفکر اسلامی غنا بخشیده و عمق داده است. خانم «زینب غزالی» یکی از چهره‌های اخوانی نیز مذهب شیعه اثنی‌عشری و شیعه زیدی را جزء مذاهب اسلامی می‌داند که تفاوتی جایگاهی با دیگر مذاهب سنی ندارد.

جنبش اخوان‌المسلمین به رغم آنکه به سلف صالح معتقد است، اساساً خود را از درگیری‌های بین مذاهب اسلامی کنار کشیده است مسئله اصلی خود را اتحاد و اتفاق اسلامی و رهایی از یوغ بیگانگان در راستای تأسیس حکومت اسلامی قرار داده است. اخوان ضمن برقراری رابطه حسنه با جریانات مختلف اهل سنت، با شیعیان نیز رابطه خوبی برقرار کرده است. برای نمونه، جمعیت فداییان اسلام که جنبشی ایرانی – شیعی بود، روابط خوبی با اخوان برقرار کرد به طوری که برخی گفته‌اند فداییان اسلام عملاً به مثابه شعبه شیعی اخوان‌المسلمین اقدام می‌کرد.[۱۷]

ملاقات برخی از رهبران اخوان با آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام و نیز رابطه نزدیک برخی از رهبران کنونی اخوان در تونس و سودان از جمله راشد غنوشی و حسن ترابی با شیعیان و جمهوری اسلامی ایران، در همین رابطه ارزیابی می‌شود.

بنابراین، در موارد اندکی اعضای اصلی و بلند پایه اخوان درباره مسلمانان و شیعیان اظهارات تند و غیرقابل بازگشت داشته‌اند. مورد حسن ترابی، اخوانی شهیر سودانی که زمانی با دولت شیعه ایران روابطی نزدیک داشت، نشان می‌دهد که اساساً مسئله و دغدغه اخوانی‌ها چگونگی برخورد یا تعامل با فرق اسلامی نیست.

اخوان‌المسلمین در برخورد با فرق غیرمسلمان رویه همزیستی مسالمت‌آمیز را برگزیده است به همین جهت در انتخابات اخیر مصر این جنبش با شخصیت‌های مسیحی مصر همکاری داشته و حزب آزادی و عدالت در برخی مناطق؛ مسیحیان نامزدهای مشترک داشت.

با این حال، اخوان هنوز نتوانسته است از چهارچوب نگرش سنتی خود در قبال اقلیت‌های غیراسلامی فراتر رود، به نحوی که تاکنون حتی یک کاندیدای قبطی در فهرست‌های خود نداشته است، اگر چه در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۱، در یک حوزه کاندیدای خود را – گویا برای ابراز حسن نیت – در برابر کاندیدای قبطی از رقابت انتخاباتی منع کرد. این در حالی است که قبطی‌ها حدود ۱۰٪ از جمعیت مصر را تشکیل می‌دهند و اخوان همواره دربارهٔ تعامل با قبطی‌ها در صورت دستیابی به قدرت، به ویژه از سوی غرب، مورد سؤال قرار می‌گیرد. اخوان در برابر این پرسش‌ها و پس از بحث و بررسی‌های فراوان، یک کاندیدای قبطی در فهرست انتخاباتی خود جای داد.

تعامل با بیگانه

یکی از عوامل مهم محرک تأسیس و احیای جنبش‌های اسلام‌گرا در جهان تسنن انگیزه مبارزه با حضور و نفوذ بیگانگان در دارالاسلام است. طی قرن گذشته، هر حرکت و جنبشی که با انگیزه‌های احیای اسلامی پا به عرصه سیاسی و اجتماعی جهان اسلام گذاشته است، یکی از اهداف خود را مبارزه با استعماگران و بیگانگان (کافر) در دارالاسلام تعریف کرده و پیگیر این هدف بوده است. به عبارت دیگر، تمام گروه‌های فکری اعم از تمدن گرایان عرب‌گرا – تمدن گرایان اسلام‌گرا – اسلام‌گرایان سنتی و بنیادگرایان اسلامی جنبش خود را در تحقق مجموعه‌ای از اهداف بزرگ و کوچک تعریف کرده‌اند که بی‌شک یکی از این اهداف مبارزه با کفار اجنبی و استعمارگران بیگانه بوده است.[۱۸]

اخوان‌المسلمین معتقدند که فلسطین سرزمین وقف اسلامی است و تحت هیچ شرایط نمی‌توان زمین وقف را به غیرمسلمان واگذار کرد. تاریخ اخوان و جانفشانی

آنها به ویژه در جنگ ۱۹۴۸، نشان می‌دهد که تا چه حد در راه آزادی فلسطین تلاش و ایثار کردند و این تقریباً همان نگاهی است که امام خمینی (ره) و انقلاب اسلامی داشته‌اند.

در مکتب اخوان گرچه تحقق اهداف با روش‌های مسالمت‌آمیز است اما درباره فلسطین، مبارزه و جنگ را به عنوان ابزار رسیدن به هدف آزادسازی فلسطین واجب می‌دانند. اخوان پذیرش موجدیت اسرائیل را به طور کامل رد می‌کنند.

«محمد مهدی عاکف» هفتمین مرشد عام اخوان اعلام کرد که این موضوع از اصول و ثوابت فکری اخوان است که هیچ گاه محل بحث و جدل نبوده و نخواهد بود. او می‌گوید: اسرائیل رژیم غاصب سرزمین عربی و سالامی است و مادر جهت از بین بردن آن عمل خواهیم کرد، هر چند که این تلاش سال‌ها به طول بینجامد.

در خصوص بحث اسرائیل و اشغال بیت‌المقدس توسط یهودیان صهیونیست، جماعت اخوان با اعزام نیروهای مسلح خود به جبهه‌های جنگ و اعلام جهاد علیه اسرائیل عملاً و مستقیماً وارد معرکه نظامی علیه بیگانگان (و کفار) شد. هر چند در گذر سالیان دراز، راهبردها و سیاست‌های عملی جماعت درباره مسئله فلسطین رنگ و بوی نظامی و برخورد قهرآمیز خود را از دست داده، است و جماعت هم‌چنان به اسرائیل به عنوان دشمنی غاصب می‌نگرد و تلاش دارد سیاست‌های دولت‌های اسلامی را در زمینه عدم همکاری با اسرائیل متأثر سازد و مسئله فلسطین را زنده نگاه دارد.

به عبارت دیگر، جماعت اخوان با اتخاذ راهبرد عمل‌گرایانه و محافظه‌کارانه‌تری در مقایسه با گذشته، ضمن حفظ عقاید و مواضع منفی خود در برابر اسرائیل، در مقطع کنونی تمایلی به بر هم زدن تعادل نسبی اسرائیل با کشورهای عربی ندارد و تنها به صورت مدنی تلاش می‌کند مسئله فلسطین را در اذهان مردم مصر زنده نگه دارد.[۱۹]

«محمد بدیع» مرشد عام کنونی اخوان همین مضمون را مورد تأکید مجدد قرار داد اما در عین حال اخوان معتقدند که در صورت عدم توانایی می‌توان همانند صلح حدیبیه نوعی آتش‌بس میان مسلمانان و رژیم صهیونیستی برقرار کرد. اظهارات اخیر

محمد بدیع مرشد اخوان در اینکه «معاهده کمپ دیوید کماکان پا برجا است و از آن برنمی‌گردیم اما ممکن است برخی از بندهای آن تعدیل شود» کمی تعجب‌برانگیز است. البته بسیاری از تحلیل‌گران نزدیک به اخوان این موضع را ناشی از وجود عهد و پیمان و ضرورت پایبندی به آن اعلام می‌کنند. اظهارات «خالد مشعل» رئیس دفتر سیاسی حماس در قاهره در جریان امضای سند توافق آستی با فتح مبنی بر اینکه حماس از ایده برپایی دولت فلسطین در سرزمین‌های اشغال ۱۹۶۷ حمایت می‌کند اما اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد و تنهاحاضر است در قالب آتش‌بس طولانی مدت به ترک مخاصمه بپردازد در همین بستر فکری قابل بررسی و ارزیابی است. نگاه به بحث فلسطین از منظر انقلاب اسلامی ایران و اخوان تا حد زیادی نزدیک است، هرچند که در برخی ایده‌ها اختلاف‌های محدودی به چشم می‌خورد.[۲۰]

گرایش فکری اعضای اخوان، در جهت حمایت از مقاومت بوده و این امر در کلیه کتاب‌ها، سرودها و ادبیات آنان مشهود است. البته پس از قیام ۲۶ ژانویه ۲۰۱۱ در مصر، مرشد عام اخوان‌المسلمین اعلام کرد که قرارداد کمپ دیوید لغو نخواهد شد، اگرچه ممکن است اصلاحاتی در آن به عمل آید و این پیام روشنی به اسرائیل و قدرت‌های جهانی بود که اخوان‌المسلمین به دنبال انهدام و نابودی دولت اسرائیل نیست. رهبران جنبش حماس از جمله اسماعیل هنیه و خالد مشعل، عموماً دارای گرایش اخوان‌المسلمین بوده و از نظر فکری وابسته به آن جنبش می‌باشند.

پس از سقوط مبارک، رهبران اخوان‌المسلمین به آمریکایی‌ها نزدیک شده و نسبت به قرارداد کمپ دیوید نیز دید کاملاً منفی ندارند؛ در حالی که در گذشته به شدت با آن مخالفت می‌ورزیدند.[۲۱] اگر چه از دید بسیاری از پژوهشگران و ناظران، به ویژه غربی، این موضع موقت و دفع‌الوقتی است و ممکن است پس از قبضهٔ قدرت متحول شود. رهبران حماس نیز تنها از آتش‌بس بلند مدت و نه صلح سخن می‌گویند. این امر به مطرح شدن چنین بحثی کمک کرده است.

در عصر حاضر، مسئله مداخله‌های آمریکا در جهان اسلام و اشغال کشورهای اسلامی به بهانه مبارزه با تروریسم و ترویج اسلام هراسی از مسائلی است که اخوان به آن می‌پردازد. جماعت اخوان می‌کوشد ضمن محکوم کردن اشغالگران و

سلطه‌گران و مبارزه مدنی و سیاسی با بیگانگان (و کفار) باب مذاکره و حل و فصل امور از این راه را باز گذارد و از اعمال جهادی یا تکفیری در قبال بیگانگان به ویژه آمریکایی‌ها خودداری کند.[۲۲]

جنبش اخوان قائل به امکان برقراری تعامل سازنده و رابطه سیاسی براساس احترام متقابل با غرب است. اخیراً نیز رئیس حزب آزادی و عدالت وابسته به اخوان، در دیدار با معاون وزیر امور خارجه آمریکا آمادگی خود را برای همکاری با ایالات متحده اعلام کرد.

شریعت اسلامی و دموکراسی از دیدگاه اخوان‌المسلمین مصر

از آنجا که جریان اخوانی در جهان عرب چهارچوب‌ها و رویه‌های دموکراتیک را می‌پذیرد و به لزوم پایبندی به تکثرگرایی سیاسی و آزادی‌ها و حقوق عمومی شهروندان اذعان می‌کند، یکی از پرسش‌هایی که قابل طرح و بررسی است عبارت از این می‌باشد که جایگاه شریعت و قوانین اسلامی در چهارچوب‌های دموکراتیک مورد نظر جریان اخوانی چیست؟ در پاسخ به این پرسش به نظر می‌رسد اخوانی‌ها به تناقض و چالشی جدی بین دموکراسی و اصول و سنت‌های اسلامی قائل نیستند و با نگاهی موسع به شریعت و تاکید بر اسلام به عنوان اصول راهنمای کلی مانند عدالت و آزادی و پرهیز از توجه به جزئیات شرع در چهارچوب‌های دموکراتیک در پی حل و فصل چالش‌ها و تناقض‌های احتمالی در این خصوص می‌باشند. در واقع، اخوانی‌ها بر سازگاری اصول دموکراتیک و ارزش‌های اسلامی تأکید دارند و دموکراسی خواهی را به منزله فقدان توجه به مطالبات و اصول دینی نمی دانند.

محمد مهدی عاکف، مرشد سابق اخوان‌المسلمین مصر، در خصوص رابطه اسلام و نظام سیاسی دموکراتیک می‌گوید: «ما در مصر حکومت مدنی با مرجعیت اسلام می‌خواهیم. بنابراین، مرجعیت اسلام و مبنا بودن اسلام برای تمامی قوانین در چهارچوب حکومت مدنی از موضوع‌های جدی مورد توجه اخوان‌المسلمین است».[۲۳] اخوان‌المسلمین مصر به رغم پذیرش چهارچوب‌های دموکراتیک و احترام به آزادی‌های عمومی، در پی وفاداری گسترده‌تر و عمیق‌تری به اصول، موازین و پیشینه

اسلامی می‌باشد که به دلیل مرکزیت این کشور برای اخوانی‌های جهان عرب است. بر این اساس، رهبران اخوان‌المسلمین مصر عنوان می‌کنند که «در مصر مذهب همچنان بخش مهمی از فرهنگ و میراث ما را تشکیل می‌دهد. ما برای آینده، برپایی یک دولت دموکراتیک و غیرنظامی را که مشوق معیارهای جهانی آزادی و عدالت باشد در نظر داریم. اصولی که جزء ارزش‌های اصلی اسلامی محسوب می‌شوند. سازمان ما از دموکراسی استقبال می‌کند، اما به عنوان مفهومی بیگانه که باید با سنت آشتی داده شود، بلکه به عنوان مجموعه‌ای از اصول و اهدافی که به طور ذاتی موافق عقاید اسلامی بوده و آن را تقویت کند».[۲۴]

سخنگوی اخوان‌المسلمین مصر در خصوص سازگاری اسلام‌گرایی و اجرای شریعت و دموکراسی‌خواهی می‌گوید که ما در حزب آزادی و عدالت معتقدیم شریعت اسلامی و شیوه درست اجرای احکام شریعت به شکل معتدل و میانه‌رو و همراه با مدارا خطری برای این کشور در برندارد. اگر مردم می‌خواهند احکام شرع اجرا بشود، با خود آنهاست که افرادی را انتخاب کنند که توانایی قانونگذاری بر اساس احکام شرع را به گونه ای امروزی داشته باشند، به گونه‌ای که برای مسیحیان هم حقوق کامل شهروندی در نظر گرفته شود و به دیگر نیروهای سیاسی لیبرال و چپ و غیره و حتی آنهایی که باور دینی ندارند اجازه دهند که نقش خودشان را ایفا کنند. به باور وی، الگویی که فهم مصری‌های اعتدال‌گرا از اسلام را منعکس می‌کند، برخاسته از جامعه‌ای اهل تساهل و تسامح است که در آن اقلیتی از مسیحیان زندگی می‌کنند؛ جامعه‌ای که هم از فرهنگ اسلامی اثر پذیرفته و هم بر فرهنگ اسلامی اثر گذاشته است. همین موضوع نشان می‌دهد که نظام اسلامی، تکثرگرایی را در تفسیر و تأویل دین و اجرای آن می‌پذیرد و نشان دهنده قاعده مهم پذیرش افکار دیگران است و این قاعده از ارکان هر نظام دموکراتیک می‌باشد.[۲۵]

اخوانی‌ها به تضاد بین اجرای شریعت و پیشبرد دموکراسی اعتقادی ندارند و اذعان می‌کنند که شیوه‌ها و چهارچوب‌هایی برای تعیین چگونگی اجرای شریعت و تضمین آن وجود دارد، از جمله نظام دموکراتیک که تعیین می‌کند احکام شرع چگونه اجرا شود. این نظام تعیین می‌کند که قوانین خوبی وضع شود که مطابق با

زمانه و مطابق با شرع اسلام و معتدل باشد. نظام قضائی ضامن دیگری محسوب می‌شود و صرفاً مشتمل بر روحانیون و علما و یا فقط مسلمانان نیست، بلکه از قاضیان حرفه‌ای تشکیل شده است. ضامن دیگر اجرای احکام شرع به شیوه متوازن و عادلانه، دادگاه عالی قانون اساسی است که هر قانونی را که خلاف قانون اساسی وضع شود، لغو می‌کند. بنابراین، اجرای احکام شرع پیرو خواسته‌ها و تمایلات افراد و تفسیرهای آنها نیست بلکه مبتنی بر قانون، نظام قضائی و دادگاه عالی قانون اساسی است. عصام عریان در خصوص نقش شریعت اسلام در نظام قانونگذاری گوید: هم در شریعت اسلامی و هم در اصول امروزی، قانون را مجلس منتخب وضع می‌کند، دستگاه قضائی مستقل اجرایش می‌کند و دادگاه عالی قانون اساسی بر آن نظارت می‌کند. بدین ترتیب، هیچ مشکلی در اینکه چگونه قانون را باید اجرا کرد و شروط آن چیست و چگونه باید آن را با واقعیت‌ها تطبیق داد پیش نمی‌آید، چون تکلیف همه اینها در بحثهای آزاد داخل مجلس قانونگذاری مشخص می‌شود».[۲۶]

همان گونه که قبلاً بیان شد جریان‌های اخوان‌المسلمین در مبانی بسیار به هم نزدیک می‌باشند. اما از نظر اندیشه سیاسی با توجه به شرایط بومی از اندیشه‌های سیاسی متفاوتی برخوردارند که شامل طیف‌های تند، میانه و لیبرال می‌شوند. در این بخش، به طور عمده طیف میانه که خاستگاه اصلی آن در مصر می‌باشد به تفصیل مورد بررسی قرار گرفت. طیف تندرو اخوان هنوز نتوانسته در یک کشور به عنوان حزب غالب از خود هویت مستقلی ارائه دهد و دیدگاه‌های سیاسی خود را بیان کنند. این جریان در برخی موارد با جریان سلفی اصلاح‌طلب یا نوگرا شباهت‌هایی دارد. طیف لیبرال اخوان در حزب النهصه تونس به رهبری راشد غنوشی تبلور پیدا کرده است. در ادامه، برای آشنایی بیشتر با اندیشه‌های این طیف به بررسی «شریعت اسلامی و دموکراسی» و «نظام اسلامی» از منظر اخوان‌المسلمین تونس خواهیم پرداخت.

شریعت اسلامی و دموکراسی از دیدگاه اخوان‌المسلمین تونس

اخوان‌المسلمین همواره در تونس به صورت آشکار و پنهان فعالیت کرده است. بعد از سقوط رژیم بن‌علی، حزب النهضه وابسته به اخوان در فوریه ۲۰۱۱ به عنوان حزب سیاسی در تونس مورد پذیرش قرار گرفت. در این کشور، حزب النهضه حزبی با ریشه‌های اسلامی، اما در عین حال معتقد به دموکراسی، حقوق بشر و کرامت انسانی شناخته می‌شود. از آنجا که بخش مهمی از مردم تونس بین اسلام و دموکراسی یا اسلام و نوگرایی تناقضی نمی‌بینند و مایل به انتخاب بین این دو نیستند و می‌خواهند مسلمانی نوگرا باشند به حزب النهضه گرایش یافته اند. النهضه با افکار و اندیشه‌های خاص خود که در دیدگاه‌های غنوشی بازتاب یافته این چشم انداز را برای تونسی‌ها ایجاد کرده است که در عین توجه به مسائل و اصول اسلامی و ممانعت از اقدامات و سیاست‌های ضد دینی، آزادی‌ها و اصول دموکراتیک را نیز مورد توجه قرار دهد و از تحمیل سبک خاصی از زندگی بپرهیزد.[۲۷] این موضوع نشان دهنده ظهور الگوی نوینی از اسلام‌گرایی و تعامل اسلام و دموکراسی و حفظ آزادی‌های عمومی است که تونس پیشتاز آن محسوب می‌شود.

گروه النهضه نگاه خاص‌تری به شریعت و نقش آن در جامعه و به خصوص عرصه سیاست دارد و به خصوص راشد غنوشی بر شریعت به عنوان اصول کلی هدایت گر نظام سیاسی و نه مجموعه کاملی از دستورات و احکام جزئی نگاه می‌کند. به اعتقاد غنوشی، اساس شریعت، عدالت است و شریعت تمامش عدالت و رحمت است و هر نظامی که عدالت را اجرا کند، نظامی مبتنی بر شریعت است حتی اگر اسم شریعت بر آن نباشد و هر نظامی که عدالت را اجرا نکند مبتنی بر شریعت نیست، حتی اگر اسم شریعت بر آن باشد. همچنین خداوند برای انسان کرامت قائل شده است و هر نظامی بر این اساس که چقدر این کرامت را رعایت کند به اسلام نزدیک می‌شود. به اعتقاد شریعت قبل از هر چیز، قواعد کلی و عمومی قانونگذاری مثل قاعده مصلحت ، قاعده عدالت، ترجیح اکثریت و برابری بین مردم است. اما تفسیر اینکه مثلاً عدالت یعنی چه، به عهده خود مردم است که از طریق مشورت، قواعدی را که در کتاب و سنت آمده در قالب نظام سیاسی دربیاورند وگرنه در اسلام کلیسا نداریم که حکم

قطعی بدهد و مفسر انحصاری قواعد باشد؛ تفسیر این قواعد نیز در هر کشور متفاوت است. غنوشی در خصوص اجرای شریعت می‌گوید ابزارهای دموکراتیک امکان اجرای شریعت را فراهم می‌کند، زیرا شریعت خود را به مردم تحمیل نمی کند بلکه این مردم هستند که باید شریعت را بخواهند. اگر مردم خواهان اجرای احکام شرع باشند، این احکام بر اساس فهم و درک مردم و از طریق علما و نمایندگان اجرا می‌شود؛ ابزارهای دموکراتیک نیز نشان می‌دهد که آیا مردم خواهان اجرای این احکامند یا احکام دیگری را می‌خواهند.[۲۸]

راشد غنوشی در خصوص اجرای شریعت به سطح قابل توجهی از اختیار و آزادی از سوی مردم و گروه‌های اجتماعی معتقد است. در این راستا، وی می‌گوید «یک مسلمان باید دین را تمام و کمال قبول کند، اما چون شرایط زندگی و توانایی و آگاهی مردم متفاوت است مسلمانان در حد امکان و توانایی خود دین را به اجرا درمی آورند، خدا هم به کسی تکلیفی فراتر از توانایی‌اش نمی دهد. احکام شرع برای کسی که از آنها بدش بیاید اجرا نمی شود، بلکه در مورد کسانی اجرا می‌شود که خواهانش باشند. چون دین اسلام اصلاً بر اساس آزادی شروع می‌شود: اشهد ان لا اله الله یعنی اینکه من تصمیم می‌گیرم خدا را بپرستم و دستوراتش را اجرا کنم، حالا اگر فرد دیگری چنین تصمیمی نگرفت ما فقط می‌توانیم با او بحث و گفتگو کنیم نه اینکه اجبارش بکنیم، اگر اکثریت مردم گفتند که چنین چیزی نمی خواهند ما فقط می‌توانیم با آنها بحث و گفتگو کنیم تا قانع بشوند».[۲۹]

نظام اسلامی از منظر راشد غنوشی

در تونس، رویکردها و تفکر سیاسی النهضه در خصوص حکومت و چهارچوب‌های دموکراتیک در قالب اندیشه‌ها و دیدگاه‌های راشد غنوشی به صورت آشکار قابل مشاهده است و این دیدگاه‌ها در مقایسه با جریان اخوان‌المسلمین مصر گرایش بیشتری به نوگرایی و چهارچوب‌ها و ارزش‌های دموکراتیک دارند.

راشد غنوشی در کتاب خود در تبیین مبانی و اصول حکومت اسلامی این مبانی را در دو رکن مهم یعنی نص و شورا خلاصه می‌کند. به باور وی، متون اسلامی اعم از

کتاب و سنت منبع و مصدری هستند که فراتر از آن‌ها هیچ قدرتی نیست و خود ستون اصلی برپایی جامعه اسلامی را تشکیل می‌دهند. این متون، پایه قدرت و بنیانگذار و سازمان دهنده جماعت، حکومت و تمدن اسلامی‌اند و حکومت اسلامی، فلسفه، ارزش‌ها، ساختارها، قوانین و مقررات و اهداف و مقاصد خود را از آن‌ها می‌گیرد. متون دینی شریعت ثابتی است که در آن هیچ تغییر و تبدیلی پذیرفته نیست. البته این متون چیزی ورای فقه و اجتهاد است که به جزئیات می‌پردازد؛ چه کمال که ویژگی شریعت است در جزئیات رخ نمی نماید و غالبا به کلیات مربوط می‌شود. به اعتقاد غنوشی، حکومت اسلامی با تکیه بر شریعت و آیین اسلام، مجموعه ای از متون، اهداف و مفاهیم و درونمایه‌های ارزشمند و پرباری برای حکومت و همچنین معیارهای روشنی برای عدالت در اختیار دارد.[۳۰] بر این اساس، نص از منظر غنوشی بیشتر معیارهای کلی را برای حکومت اسلامی ترسیم می‌کند تا اینکه بر جزئیات حکومت اسلامی تأکید نماید.

از نظر غنوشی، شورا پس از نص دومین اصل در نظام اسلامی است: تصریح شرع بر پذیرش این حق برای امت که در شئون حکومت مشارکت کند. این مشارکت برای امت نه فقط یک حق، بلکه وظیفه‌ای شرعی است، چرا که شورا پرچم و نماد حکومت اسلامی و امت اسلامی است و از همین اگر حتی بگویید حکومت اسلامی حکومت شورا و امت اسلامی نیز امت شوراست سخنی به روا و درست گفته اید. به گفته آقای غنوشی، در حالی که بشریت تنها پس از مبارزه‌ای مستمر در خلال صدها سال توانسته است به تثبیت این اصل دست یازد، وحی الهی در روزگار و محیطی که قدرت و زور از تقدس برخوردار و ستم و تجاوز مایه افتخار بوده این آموزه را آورده است.[۳۱]

راشد غنوشی با توجه به تاکید بر نص و شورا معتقد است که نظام اسلامی نظامی شورایی است و امروزه نزدیکترین نظام به آن، نظام دموکراتیک است که قدرت را در دست مردم قرار می‌دهد و حاکم به جز قدرتی که مردم به او می‌دهند قدرتی ندارد. به نظر وی، نظام پارلمانی به نظام شورایی نزدیکتر است چون دولت قدرت را مستقیماً از نمایندگان می‌گیرد و این نوع دموکراسی مانع از شکل‌گیری

نظام فردگرا می‌شود. با این حال، به باور غنوشی، هیچ الگوی ایده آل حکومتی وجود ندارد، چون اساس این کره خاکی بر ایده آل‌ها نیست بلکه بر پایه نقص بنا شده است، بنابراین، نظام کامل پیدا نمی شود و همه چیز نسبی است؛ در نتیجه می‌توان گفت یک نظام از نظام دیگر به اسلام نزدیکتر یا نظامی عادلانه تر است. بنابراین، نمی‌توان گفت یک نظام، نظام آرمانی اسلامی است.[۳۲]

غنوشی نظام‌های سیاسی ترکیه و مالزی را نمونه‌هایی از نظام اسلامی می‌داند، چرا که این نظام‌ها دستاوردهایی برای مردم داشته است، برایشان آزادی به ارمغان آورده است و بدون توسل به زور، عزت و منزلت برایشان هدیه آورده است. اما هر نظامی که به مردمش زور بگوید و مردمش حق تعیین سرنوشت، آزادی بیان، استقلال قوه قضائیه و حق حساب کشیدن از حکومت را نداشته باشند و حق نداشته باشند که بفهمند این پول از کجا آمده و به کجا رفته و حق تغییر حاکمان را نداشته باشند، نظامی غیراسلامی است.[۳۳] بر این اساس، غنوشی و جریان اسلام‌گرا در تونس مردم‌گرایی و مبتنی بودن نظام سیاسی بر دیدگاه‌ها و خواسته‌های مردم را مشخصه کانونی نظام سیاسی اسلامی می‌داند.

راشد غنوشی در تبیین مبانی هفت‌گانه حکومت اسلامی بر مؤلفه‌های زیر تأکید دارد که با اصول حکومت‌های دموکراتیک غربی همخوانی زیادی دارد. این مبانی یا اصول کلی مورد نظر غنوشی عبارتند از: امت منبع و سرچشمه همه قدرت‌هاست؛ رابطه میان قوا در این حکومت بر اصل تفکیک استوار است؛ رئیس حکومت در انتخاباتی آزاد از سوی مردم برگزیده می‌شود و مدت حکومت او محدود است؛ مبارزه پارلمانی بخش مهمی از حیات سیاسی و پارلمانی است؛ تعدد احزاب ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است؛ انتخاب نمایندگانی از سوی ملت برای تشکیل مجلس و آزادی مطبوعات، نظر، تفکر و عقیده همیشه محترم است.[۳۴]

اندیشه سیاسی جریان‌های سلفی

برخلاف اخوان‌المسلمین که درصدد است تا نوعی سازگاری بین اسلام و دموکراسی و حقوق و آزادی‌های دموکراتیک ایجاد کند، سلفی‌ها از نظر فکری قائل به این

سازگاری نیستند و جریانی غیرمنعطف محسوب می‌شوند. مقصود از غیرمنعطف این است که با اصالت بخشیدن به سنت، به نهی و یا نقد تجدد و مدرنیته روی می‌آورند. نوعی جریان فکری در اسلام وجود دارد که با اصالت بخشیدن به سنت به عنوان یک منبع معتبر و دارای اقتدار، سعی می‌کند تجدد را یا به چالش بکشد یا نقد کند و یا نهایتا طرد کند. این جریان طیفی است که جهت‌گیری اصلی آن نسبت به مبانی معرفت‌شناسی در بحث سنت‌گرایی نهفته است. سلفی‌ها از ورود هرگونه عنصر مدرن در مسائل و معرفت دینی و همچنین نوگرایی در مسائل اجتماعی و سیاسی ممانعت می‌کنند و معتقدند باید با حفظ و تقویت سنت‌های فکری، اجتماعی و سیاسی گذشته از تغییر و اصلاح آن‌ها ممانعت کرد.

خلافت اسلامی

برخلاف رویکرد عمل‌گرایانه و مبتنی بر اصلاحات تدریجی در جماعت اخوان، سلفی‌های جهادی چنین سعه صدری را در برابر تشکیل حکومت اسلامی بر نمی‌تابند و تلاش دارند با اعمال انقلابی جامعه کافرشده را به سرعت به جامعه‌ای مسلمان تبدیل و حکومت اسلامی را با جهاد مداوم احیا کنند. فواد ابراهیم، پژوهشگر سرشناس عربستانی، در تبیین این گرایش به خشونت، به ویژه در میان جوانان سلفی، به آموزش‌های قاطعانهٔ سلفی‌ها اشاره می‌کند. وی می‌نویسد: «اعضای جنبش‌های «جهادی» بسته، تحت آموزش‌های قاطعانه‌ای قرار می‌گیرند که آنها را کاملاً آمادهٔ انجام عملیات انتحاری در نزدیک‌ترین کلانتری می‌کند، تا خود و وجدان خود را که با مسئلهٔ پاک کردن زمین از قبضهٔ یهود و نصاری و از میان برداشتن آثار شرک و گمراهی و بالاتر از آن، پاسخگویی به اوامر رهبری معنوی، شعله‌ور است، آلوده کند.»[۳۵] این گروه‌ها در مقایسه با جماعت اخوان، وفاداری و علاقه بیشتری به نهاد خلافت به عنوان نماد حکومت اسلامی نشان می‌دهند و راهکارهای سید قطب را که خواهان حرکت‌های انقلابی و اصلاح امور مسلمین به صورت جهادی و نه تدریجی بود، پیگیری می‌کنند.[۳۶] هدف از اعمال خشونت، تضعیف نظام‌های حاکم و اثبات بی‌کفایتی آنها و تقویت ارادهٔ جنبش انقلاب اسلامی می‌باشد.[۳۷] در مقابل،

سلفی‌های سنتی از فعالیت‌های سیاسی اصلاحی پرهیز دارند و حاکمیت موجود را می‌پذیرند یا به عبارت دیگر، هرگونه اعتراض در قبال حاکم را گناه می‌دانند. آنها به جای تأکید بر اصول و مسائل کلان اسلامی بیشتر به ظاهر دین توجه می‌کنند و معتقدند که باید در همین چارچوب محدود حرکت کرد.

بنابراین، دیدگاه‌های سیاسی جماعت اخوان و گروه‌های سلفی جهادی درباره تشکیل حکومت اسلامی، به رغم تشابه در ذات و اهمیت وقوع و تأسیس این نوع حکومت، عملاً دو مسیر متفاوت را طی کرده و نمودها و نمادهای متفاوتی را برای یک حکومت اسلامی مطلوب یا حکومت اسلامی قابل دسترس ارائه کرده است. جماعت اخوان‌المسلمین با اتخاذ نگاهی ارشادی و جامعه محور، اصلاح معطوف به حکومت اسلامی را می‌پسندد، اما جماعت‌های جهادی و تکفیری تلاش دارند بدون توجه محوری به وضع جوامع اسلامی به انقلابی از بالا دست بزنند و هرچه سریع‌تر به هدف غایی خود دست یابند که همان برپایی حکومت اسلامی است.

تحزب و کثرت‌گرایی

برخلاف جماعت اخوان، گروههای سلفی از اساس مفهوم تحزب و تکثرگرایی را در جامعه اسلامی و حکومتداری رد می‌کنند. محمد عبدالسلام فرج در رساله الفریضـۀ الغایبـۀ می‌نویسد: «احکامی که امروز بر مسلمانان حاکم است، احکام کفر (آمیز) و قوانینی است که کافران وضع کرده و مسلمانان را بدان سوق داده‌اند.»[۳۸] از این رو، مفاهیمی همچون تحزب را خلاف شرع می‌دانند و نفی می‌کنند و اساساً نمی‌توانند نفرت و انزجار خود را به این شیوه حکومتداری که بر پایه انتخابات و از طریق احزاب، حاکمیت خدا را به مردم تفویض می‌کند، پنهان دارند. سلفی‌ها با تفسیر خاصی که از دموکراسی و تکثر به دست می‌دهند، آن را مطلقاً خلاف شرع می‌دانند و به این دلیل با هرگونه تحزب و آزادی بیان به شدت مخالفند.

اساساً در نظام سیاسی مدنظر القاعده، با توجه به آنکه نهاد خلافت مطلوبیت خاصی دارد و قوانین نیز توسط فقها و علمای سلفی با تأسی به احکام الهی تبیین و

وضع می‌شوند، دیگر مجالی برای طرح احزاب یا تکثر سیاسی یا عقیدتی باقی نمی‌ماند.[۳۹]

مفهوم امت و ملت

اسلام‌گرایان سلفی همواره بر مفهوم امت در مقابل ملت‌گرایی و ملی‌گرایی تأکید می‌ورزیدند. سید قطب با مذمت ملی‌گرایی و ناسیونالیسم عربی، آن را مفهومی وارداتی و غربی می‌دانست که مخدوش کننده قوام امت اسلامی است. اساساً وی قومیت‌گرایی و ناسیونالیسم را نشانه‌هایی از جاهلیت تلقی می‌کرد. سید قطب با تأکید بر مفهوم امت اسلامی در برابر ملت و ملی‌گرایی، ایدئولوژی و اساس مرام اسلام‌گرایان را در قبال این دست مفاهیم مشخص کرده است و عملاً تمام اسلام‌گرایان، از جمله اخوان‌المسلمین و سلفی‌های جهادی و تکفیری در عرصه نظر کمابیش با این دیدگاه موافق‌اند.

برخلاف جماعت اخوان، جریان‌های سلفی جهادی – تکفیری به ویژه القاعده، عمده تمرکز خود را بر مفهوم امت اسلامی و دارالاسلام معطوف داشته‌اند.

اساساً در ذات فکری گروه‌هایی هم‌چون القاعده چیزی به عنوان تکثر جایگاهی ندارد؛ خواه این تکثر در عرصه ذهن و بیان باشد یا در صحنه دیانت یا دولت – ملت. مفاهیم بر کار رفته در اعلامیه‌ها و مصاحبه‌های رهبران القاعده بیش از آنکه به ملت و قومیت تأکید کند، مفاهیمی کلی و عام نگرند و متأثر از مفهوم امت‌گرایانه، جهان اسلام و جمع مسلمانان را خطاب قرار می‌دهند.

اما این تأکیدهای امت محور بدان معنا نیست که سلفی‌های جهادی به لحاظ تاکتیکی به قومیت‌گرایی و مفهوم شورانگیز و بسیج کننده ملت و ناسیونالیسم بی‌توجه باشند.

بدین ترتیب، نوعی ناسیونالیسم مذهبی شده که ذاتاً فاقد اصالت بوده و اصالتش را از شریعت وام گرفته است، در ادبیات سلفی‌های جهادی دیده می‌شود.

می‌توان گفت اخوانی‌ها و سلفی‌های جهادی هر دو بر مفهوم امت اسلامی در برابر ملت و قومیت تأکید دارند. البته تأکید اخوانی‌ها بر ملت و قومیت تحت تأثیر

شرایط و جو حاکم بر مصر و کشورهای عربی تقویت و به آرامی واجد نوعی اصالت شده است. در مقابل، در دیدگاه سلفی‌های جهادی، گرچه قومیت‌گرایی واجد اصالت نیست و مباین مفهوم امت اسلامی است، با پوشیدن ردای مذهب، واجد نوعی اصالت عرضی شده و تأکیدات عمدتاً تاکتیکی و البته محدودی بر آن می‌شود.[۴۰]

تکفیر و تکفیرگرایی

سید قطب با تقسیم جوامع به جاهلی و اسلامی زمینه تکفیرگرایی گسترده‌ای را فراهم آورد که دامان جوامع اسلامی را نیز گرفته است. او جامعه فعلی مسلمانان را جامعه‌ای جاهلی می‌داند که به رغم نمایش ظاهری اسلام، در آن به اسلام واقعی عمل نمی‌شود.[۴۱] چنین جامعه‌ای شایسته تکفیر و مستحق هجرت است.

تکفیرگرایی در گروه‌های سلفی مبتنی بر آرای سیدقطب، رشد و گسترش یافت. افرادی هم‌چون شکری مصطفی، ایمن ظواهری و صالح سریه با توجه به اینکه خواهان برخورد و شدت عمل علیه دولت سکولار مصر بودند، ایدئولوژی سید قطب را پسندیدند و بدان گرویدند. خط سیر اندیشه تکفیری و میل به تکفیرگرایی در این جماعت‌ها رفته رفته گسترش یافت.

مطابق دیدگاه جماعت‌های سلفی تکفیری و جهادی، به ویژه سازمان القاعده، کسانی که از مکتب فکری آنان پیروی نکنند، با عنوان «کافر، مشرک و منافق» دسته‌بندی و تکفیر می‌شوند.[۴۲]

بنابراین، تمام مسیحیان و یهودیان در دایره کفار قرار می‌گیرند و برخی اهل سنت که عقاید تکفیری را نمی‌پذیرند، منافق محسوب می‌شوند. شیعیان نیز گاه منافق و گاه مشرک دانسته شده‌اند. بنابراین، تمام این گروه‌ها به انحای مختلف با چوب تکفیر رانده می‌شوند و مستحق برخورد جهادی و خشونت‌بار هستند. حتی گروه‌هایی هم‌چون سلفی‌های اخوانی در معرض تکفیر قرار گرفته‌اند.

در نگاهی کلی، روشن می‌شود جماعت اخوان به هیچ وجه خواهان درگیر شدن در ادبیات تکفیرگرایانه نیست و تمام تلاش خود را به خرج می‌دهد تا در جامعه و یا جامعه مسلمان (ولو جاهلی و آلوده به برخی مسائل کفرآمیز) کار و فعالیت کند و راه

اصلاح تدریجی جامعه را برگزینند. برخلاف آنان، جماعت‌های تکفیری – جهادی به رهبری القاعده از تکفیر برای توجیه اعمال خود علیه دیگران بهره می‌برند و تلاش دارند به طور گسترده از این واژه و مفهوم فقهی برای توجیه جهاد خود علیه دیگران (مسلمان و غیرمسلمان) بهره‌برداری و بدین ترتیب، مرز بین خودی و غیرخودی را مشخص کنند.

از همین زاویه، ایدئولوژی جهادگرایی در متن و بطن ادبیات تکفیری القاعده، راه خود را از سلفی‌های اخوانی‌ها جدا و نگاهی متفاوت به جهاد ایجاد می‌کند.[۴۳]

تعامل با بیگانه

گروه‌های سلفی‌گرا و تفکیری نگاهی منفی و خصمانه به بیگانگان دارند، آنها تمامیت غرب و بیگانگان را مستحق هرگونه اقدام خشونت‌بار و جهادی می‌دانند و عمدتاً با تکفیر بخش‌هایی از جامعه غربی تلاش می‌کنند با ابزارهای قهرآمیز، این «کفار بیگانه» را از دارالاسلام بیرون برانند. سید قطب معتقد است: «کشورهای بیگانه، به ویژه غربی‌ها، عامل مؤثری در اشغال فلسطین بوده‌اند، کشورهای اسلامی را اشغال و استعمار کرده‌اند و هنوز هم ضد مسلمانان و اسلام عمل می‌کنند». بنابراین، وی وظیفه تمام مسلمانان می‌داند که به هر وسیله‌ای که مقدور باشد، از ارتکاب هر عملی که همکاری با غرب و بیگانگان محسوب می‌شود، جلوگیری کنند.[۴۴]

به رغم تشابهات نظری که میان دیدگاه‌های جریان‌های سلفی و جماعت اخوان درباره بیگانگان و کفار و لزوم برخورد با آنان وجود دارد، می‌توان مشاهده کرد راهبردها و تاکتیک‌های این دو طیف در مقابله با بیگاگان، تفاوت آشکاری با یکدیگر دارد. اخوانی‌ها قائل به امکان برقراری تعامل، صلح و روابط متقابل و البته محتاطانه‌اند، اما سلفی‌های جهادی اساساً برخورد قهرآمیز را در تمام جلوه‌هایش تجویز می‌کنند.[۴۵]

تعامل با فرق مسلمان

مهمترین دغدغه سلفی‌های جهادی به ویژه القاعده، پیش از آغاز قرن جدید، مبارزه با صلیبی‌ها بود، اما پس از آن با اوج‌گیری دیدگاه‌های ضد شیعی، ظواهری و یارانش در سازمان القاعده، مسئله مسلمانان دیگر، به ویژه شیعیان نیز در صدر فعالیت‌های القاعده قرار گرفت.

جریان‌های سلفی جهادی و تکفیری تمایل گسترده خود را به عصبیت در فکر و رفتار علیه دیگر مسلمانان نشان داده‌اند. آنان اساساً هر مخالفی خواه شیعه، خواه سنی، خواه سلفی را مستحق مجازات و او را از راه حق و سلف صالح منحرف می‌دانند. از این‌رو، برخلاف مشی سلفی‌های اخوانی، جماعت‌های جهادی و تکفیری هیچ نوع تفاوتی را برنمی‌تابند و علیه آن اقدام می‌کنند.[۴۶]

در مجموع، می‌توان اندیشه سیاسی جریان‌های سلفی را در ده محور بر شمرد:

۱. گروه‌های سلفی در مقایسه با جماعت اخوان‌المسلمین، وفاداری و علاقه بیشتری به نهاد خلافت به عنوان نماد حکومت اسلامی نشان می‌دهند. آنها به طور معمول با رهبر (ولی امر) خود بیعت می‌کنند و اطاعت از او را واجب می‌دانند.

۲. اسلام‌گرایان سلفی در آغاز بر مفهوم امت اسلامی تأکید داشتند ولی به تدریج به سمت ملی‌گرایی پیش رفته و نوعی ناسیونالیسم مذهبی که اصالتش را از شریعت وام گرفته است، پذیرفته‌اند.

۳. سلفی‌ها با نظام‌های حاکم سازگارند و هرگز بر ضد آنها قیام نمی‌کنند و اصولاً خروج بر حاکم اسلامی را جایز نمی‌دانند، مگر آنکه حاکم حلالی را حرام یا حرامی را حلال اعلام کند و آنان در قیام خود علیه حاکم اسلامی از پیروزی خود مطمئن باشند.

۴. در اندیشه سلفی، دموکراسی که حاکمیت عامه مردم محسوب می‌شود، کفر تلقی شده و هرگونه دموکراسی و تکثر خلاف شرع قلمداد می‌شود؛ زیرا قوانین باید توسط فقها و علمای سلفی با تأسی به احکام الهی تبیین شود.

۵. گروه‌های سلفی تحزب را نمی‌پذیرند، گرچه گذر زمان باعث شده است که زاویه دید و نظر برخی از گروه‌های سلفی تغییر کند.

۶. سیدقطب با تقسیم جوامع به جوامع جاهلی و اسلامی، زمینه تکفیرگرایی را فراهم کرد و هم‌اکنون رهبران سلفی جهادی تمام جامعه اسلامی و حتی اسلام‌گرایان مخالف ایدئولوژی خود را تکفیر کرده و به کافر، شرک و منافق دسته‌بندی کرده‌اند.
۷. گروه‌های سلفی تکفیری نگاهی کاملاً منفی و خصمانه نسبت به بیگانگان دارند و تمامیت غرب را مستحق هرگونه اقدام خشونت‌بار و جهادی می‌دانند و معتقدند باید کفار بیگانه را با اعمال قهرآمیز از دارالاسلام بیرون راند.
۸. برخورد سلفی‌ها با اقباط و غیرمسلمانان بسیار تقابلی بوده و به هیچ وجه برای آنان جایگاهی قائل نیستند. در اعیاد و مراسم مذهبی آنان، مانند عید میلاد مسیح، شرکت نمی‌کنند و کمک به آنان را جایز نمی‌دانند.
۹. سلفی‌ها دولت مدنی را ضد دولت اسلامی می‌دانند و با حکومت‌های سکولار توافقی ندارند. آنان تنها یک رأی فقهی را قبول دارند و با آزادی‌های سیاسی مخالفند. حجاب را برای زنان اجباری می‌کنند. هیئت‌های امر به معروف و نهی از منکر برای ارشاد مردم در کوچه و خیابان راه می‌اندازند. بانک‌های موجود را دارای سیستم ربوی و غیراسلامی می‌دانند و بر تأسیس بانک‌های اسلامی تأکید دارند.
۱۰. جریان سلفی هر نوع نوگرایی را مغایر اصول و احکام اسلامی می‌داند و تنها به ظواهر قرآن و سنت نبوی بدون هیچ‌گونه تأویل و تفسیر تکیه دارد.

در یک جمع‌بندی کلی، تفاوت‌های عمده در اندیشه سیاسی دو جریان فکری سلفی و اخوان‌المسلمین را می‌توان در نوع نگاه به حکومت اسلامی، برداشت کلی از مفاهیم جهاد و تکفیر، چگونگی رفتار با حکومت‌های سکولار در جوامع اسلامی، نحوه رفتار با بیگانگان وکفار و در نهایت چگونگی برخورد با مسلمانان دیگر مشاهده کرد.

تحولات اندیشه سلفی‌های معاصر

علی‌رغم دیدگاه‌های بنیانگذاران اندیشه سلفی مبنی بر مخالفت با دموکراسی، تحزب، کثرت‌گرایی، انتخابات و دولت مدنی، سلفی‌ها در حل مشکلات کنونی جامعه عاجز بوده و نمی‌توانند برای آن‌ها راه‌حلی ارائه دهند. از این‌رو، سلفی‌های معاصر یا مانند سلفی‌های وابسته به حکومت عربستان به طور کامل در اختیار نظام‌های حاکم قرار دارند و یا برای تشکیل حکومت و خلافت اسلامی، مانند القاعده در عربستان علیه نظام‌های حاکم جهاد می‌کنند. گروهی از آنان با تشکیل احزاب سیاسی در انتخابات پارلمانی شرکت کرده و عملاً نظام دموکراتیک را پذیرفته‌اند و آمادگی دارند با حکومت‌های سکولار نیز همکاری کنند. نمونه این جریان را می‌توان در تأسیس حزب النور در مصر و مشارکت در انتخابات پارلمانی آن کشور مشاهده کرد.

سلفی‌های سنتی که گرایش‌هایی اصلاح‌طلبانه نیز در آنها هرچند به صورت ضعیف مشاهده می‌شود، توانستند به نوعی خود را با تجولات هماهنگ و در اعتراضات خیابانی شرکت کنند. در مصر حزب سلفی نور در انتخابات شرکت کرد و پس از حزب آزادی و عدالت وابسته به اخوان‌المسلمین، بیشترین کرسی‌های پارلمان را کسب کرد. با این حال، با توجه به عدم اعتقاد آنها به اصلاحات و اعتقاد به تقدیس سلطان و حاکمیت در اندیشه خود، مشارکت آنها در روند تحولات دموکراتیک نیز باعث تناقضاتی برای آنها شده است.

عمادالدین عبدالغفور، رئیس حزب سلفی النور مصر، در مصاحبه با شبکه الجزیره هرگونه همکاری با رژیم مبارک را انکار کرده، همکاری با لیبرال‌ها و مسیحیان و پذیرش آنان را در حزب النور مورد تأکید قرار می‌دهد. همچنین، این حزب آمادگی خود را برای ائتلاف با سایر گروه‌های سیاسی مصر اعلام داشته و مشارکت در اعیاد و مراسم مشرکان و مسیحیان را جایز می‌داند. حزب مزبور دولت مدنی به معنای دولت نهادهای قانونی، آزادی‌های سیاسی و تفکیک قوای سه‌گانه را می‌پذیرد، اما مخالفت خود را با دولت غیردینی اعلام می‌دارد. این حزب معتقد به اجبار زنان در پوشیدن حجاب اسلامی نیست و گسترش گردشگری در مصر را وسیله‌ای برای ارتباط متمدنانه با سایر ملت‌ها تلقی می‌کند. حزب النور بر تأسیس

بانک‌های اسلامی تأکید می‌کند، اما مخالفتی با ادامه کار بانک‌های موجود ندارد. از نظر این حزب، همکاری با شورای نظامی مصر ضروری است و قرارداد ننگین کمپ دیوید، با انجام اصلاحاتی قابل قبول است. همچنین مانعی در همکاری با کاخ سفید برای تأمین منافع ملی مصر وجود ندارد.[۴۷] نکته جالب اینکه یسری حماد، سخنگوی حزب النور، در مصاحبه با رادیوی ارتش اسرائیل، در ۲۱ دسامبر ۲۰۱۱، اعلام کرد که با تشکیل دو دولت (اسرائیل و فلسطین) موافق است! این سخن به معنای شناسایی رژیم صهیونیستی می‌باشد که در حال حاضر ۷۸ درصد از اراضی فلسطین را در اشغال خود دارد. انجام این مصاحبه گام نخست برای عادی‌سازی رابطه با اسرائیل محسوب می‌شود.[۴۸]

ذکر این نکته ضروری است که در روند تحولات خاورمیانه و شمال آفریقا سلفی‌های جهادی و تکفیری نقشی ندارند و حتی این تحولات باعث کمرنگ شدن نقش این جریان در جهان عرب شد، چرا که این جنبش‌ها به لحاظ ماهیت با روش‌های خشونت‌بار و جهادی در تضاد هستند و مسالمت‌آمیز محسوب می‌شوند. افزون بر این، قیام علیه ولی امر از دید بسیاری از جریان‌های سلفی حرام است. فتواهای متعدد علمای وهابی عربستان علیه قیام کنندگان عرب و حتی تکفیر یوسف القرضای، به دلیل حمایت از قیام‌ها، در این راستا قابل فهم است.

حاصل بحث

با توجه به بررسی‌های صورت گرفته در فصل حاضر و فصل گذشته می‌توان به محورهای زیر به عنوان نتایج اصلی در خصوص نقش اسلام سیاسی و اسلام‌گرایی در تحولات و جنبش‌های جدید جهان عرب پرداخت:

نخست آنکه به رغم پذیرش ویژگی‌هایی مانند مردمی بودن، ضد استبدادی بودن، مسالمت‌آمیز بودن و ریشه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جنبش‌های جدید جهان عرب نمی توان نقش اسلام و گروه‌های اسلام‌گرا در این تحولات را نادیده گرفت و ظواهر و گرایش‌های اسلامی با رویکردهای مختلف نیز در این جنبش‌ها قابل اشاره است. این خیزش، ریشه در بیداری اسلامی دارد که موج

اول آن از اواخر قرن نزودهم و اوایل قرن بیستم با تعالیم سیدجمال‌الدین اسدآبادی و برخی دیگر از متفکرین اسلامی آغاز شد و با وقفه‌ای که به وجود آمد، نهضت امام خمینی(ره) و انقلاب اسلامی ایران موج دوم بیداری اسلامی را به وجود آورد که موجب احیای تفکرات موج اول بیداری اسلامی نیز در جهان عرب گردید و تلفیق این دو موج بیداری اسلامی جنبش‌های گسترده اجتماعی پدید آورد که از آنها می‌توان به عنوان موج سوم بیداری اسلامی یاد کرد. با توجه به مردمی بودن این جنبش‌ها، هویت اسلامی مردم نیز در اعتراضات بازتاب یافته است و مضرب مشترک و مطالبات حداقلی مردم این است که رویکردها و اقدامات ضد دینی در این کشورها تداوم نیابد و اصول و ارزش‌های اسلامی در این جوامع محترم شمرده شود. هرچند که بدنه اصلی این جنبش‌ها خواستار تحمیل سبک و اصول خاصی مانند قوانین شریعت به صورت جزئی به بهای نادیده گرفته شدن حقوق و آزادی‌های اساسی نیز نیستند.

دوم آنکه جنبش اخوان‌المسلمین از زمان تأسیس، شاهد تحولات مختلف از نظر رهبری، ساختاری و اندیشه‌ای بوده است. گروه‌ها و جریان‌های اسلام‌گرا، از جمله بازیگران مهم تحولات جهان عرب بوده‌اند و به خصوص بعد از دگرگونی‌های سیاسی و برگزاری انتخابات در کشورهایی مانند تونس و مصر نقش و جایگاه گروه‌های اسلام‌گرا برجسته‌تر شده است که نشان از اقبال عمومی جوامع به این جریان‌هاست. اسلام سیاسی و اسلام‌گرایی در خاورمیانه و شمال آفریقا طیفی گسترده دارد. یک طرف طیف را برداشت‌های لیبرالی از اسلام و طرف دیگر طیف را اسلام تکفیری تشکیل می‌دهد. با این حال، دو جریان اسلامگرای عمده یعنی جریان اخوان‌المسلمین به عنوان جریان اصلی و گسترده و جریان سلفی به عنوان جریانی که پس از اخوان از اندیشه و تشکیلات برخوردار است، در جنبش‌های مردمی جهان عرب بیش از جریان‌های فکری اسلامی دیگر قابل اعتنا و توجه است.

سومین نکته آن است که جریان اخوانی به عنوان جریان اسلام‌گرای میانه‌رو در جهان عرب خواستار ایجاد نوعی سازگاری بین اسلام و اصول و ارزش‌های اسلامی از یک سو و نوگرایی و دموکراسی از سوی دیگر است. بر این اساس، اخوان‌المسلمین چهارچوب‌ها و رویه‌های دموکراتیک و همچنین تحزب‌گرایی و تکثرگرایی سیاسی را

می‌پذیرد و معتقد است که باید به حقوق و آزادی‌های خصوصی و عمومی افراد در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی احترام گذاشت. هرچند جریان‌ها و شخصیت‌های اخوانی به پایبندی خود به اسلام و شریعت اذعان دارند و به حفظ و عدم مخالفت با آن در جامعه تاکید دارند، با این حال، نکته مهم در خصوص این جریان‌ها نقش شریعت در حیات سیاسی و اجتماعی، دیدگاه موسع آنها و تأکید بر اصولی مانند عدالت، مصلحت، آزادی، حقوق مردم و شورا به جای توجه به جزئیات شریعت و اجبار در این خصوص است.

در عرصه اندیشه، به رغم برخی اصول مانند ارشاد و تبلیغ برای حکومت اسلامی، سیاست گام به گام و مسالمت‌آمیز، کثرت‌گرایی و تحزب‌گرایی، به مواردی مانند ضدیت با اسرائیل و حمایت از مقاومت فلسطین نیز می‌توان اشاره کرد. اخوانی‌ها به تدریج از ایده‌هایی مانند خلافت و امت اسلامی به سوی دموکراسی، تحزب‌گرایی و توجه به حقوق زنان حرکت کرده‌اند و نوعی عملگرایی و توجه به واقعیت‌های موجود نیز در آنها مشاهده می‌شود. با وجود این نوع تغییرات، اخوانی‌ها سعی کرده‌اند تا اصولی مانند وحدت اسلامی و حمایت از مقاومت فلسطین را حفظ نمایند. این موضوع، یعنی همراه ساختن برخی تغییرات با حفظ برخی اصول، به تداوم حیات سیاسی و موفقیت آن به خصوص در عرصه سیاسی مصر منجر شده است. البته مسئله نوع رابطهٔ آنها با اقلیت‌های غیرمسلمان، از جمله مسائل باقی مانده است که به نظر می‌رسد اخوان در آینده باید به حل و فصل آن بپردازد.

نکتهٔ چهارم آنکه جریان سلفی که سابقه‌ای طولانی در تاریخ دارد و خود را پیرو سلف صالح دانسته و عقاید اسلامی را از ظواهر کتاب و سنت نبوی استخراج می‌کند، در عربستان سعودی اعلام موجودیت کرد و با هماهنگی آل سعود، اولین دولت وهابی را در آن کشور بنا نهاد و پس از فروپاشی دولت عثمانی، به سرعت در کشورهای مختلف عربی و اسلامی ریشه دوانید. این جریان گرچه در ابتدا ارشاد و تبلیغ را سرلوحه کار خود قرار داده بود، اما به تدریج به فعالیت‌های جهادی و خشونت‌آمیز و تکفیر سایر فرق اسلامی روی آورد. در طول چند دهه گذشته، اندیشه سیاسی سلفی تحول بسیاری یافته و نوگرایان سلفی‌ها از ایده‌های اولیه خود دست برداشته و با

تشکیل احزاب و گروه‌های سیاسی و مشارکت در انتخابات و حتی ائتلاف با غیرمسلمانان، تلاش می‌کنند خود را با شرایط جدید جهانی هماهنگ سازند که نمونه آن را در رفتار اخیر سلفی‌های مصر می‌توان دید که با تأسیس حزب النور و مشارکت در انتخابات، توانستند جایگاه قابل توجهی را در پارلمان آن کشور به دست آورند. طرفداران اندیشه جهادی نیز عمدتاً جذب جریان القاعده شده و مأموریت خود را شرکت در جهاد علیه نظام‌های حاکم در کشورهای مختلف به ویژه کشورهای اسلامی می‌دانند و به صورت زیرزمینی فعالیت می‌کنند.

سلفی‌ها به عنوان جریان اسلام‌گرای سنتی دیگر در تحولات جهان عرب تفکرات و رویکردهای سیاسی و اجتماعی متفاوتی نسبت به جریان اخوانی دارند. سلفی‌ها را می‌توان به سه گروه سلفی‌های جهادی و تکفیری، سلفی‌های سنتی و سلفی‌های علمی تقسیم کرد. با توجه به ماهیت مردمی و مسالمت‌آمیز جنبش‌های عربی، نقش سلفی‌های جهادی مانند القاعده در جهان عرب در نتیجه وقوع این جنبش‌ها کاهش یافته است. اما سلفی‌های سنتی به رغم مخالفت فکری با هرگونه دگرگونی و اصلاحات سیاسی و اعتراض در برابر حاکم و عدم پذیرش بنیان‌ها و رویه‌های دموکراتیک و تکثرگرایی سیاسی، در مرحله عمل به منظور استفاده از فرصت‌های جدید به سمت عمل‌گرایی میل پیدا کرده‌اند و با قبول برخی ساز و کارهای حکومتی مانند انتخابات تلاش می‌کنند به منظور تأثیرگذاری در حکومت وارد شوند.

اگرچه بسیاری از مبانی فکری و ریشه‌های اندیشه دینی جماعت اخوان‌المسلمین و جریان سلفی جهادی - تکفیری مشترک است، اما با دو طرز تلقی و دو گفتمان متفاوت از این دو جریان روبه‌رو هستیم. جریان سلفی که به شدت خشونت‌گرا است و سر سازگاری با عقاید و مذاهب دیگر ندارد و جریان اخوانی که از توان تولید ادبیات مشترک و اتحاد برانگیز در جامعه اسلامی برخوردارست. در حقیقت، تقویت هر یک تضعیف دیگری را به همراه خواهد داشت و به نظر می‌رسد برای تحقق وحدت اسلامی یا دست‌کم کاهش چالش‌های درونی جهان اسلام و جوامع اسلامی باید ادبیات و فکر سیاسی و مذهبی اخوانی، در برابر فکر و عمل سیاسی و مذهبی جریان سلفی جهادی تکفیری در جهان اهل سنت، مورد حمایت

قرار گیرد تا از گسترش زمینه‌های جذب افراد و جوامع به سمت اندیشه‌های مبتنی بر برخورد، تکفیر و تفرقه جلوگیری شود و احتمال بهره‌برداری و سوء استفاده مخالفان گسترش اسلام منطقی، معتدل و میانه‌رو به حداقل ممکن برسد.

با توجه به دگرگونی‌های جهان عرب، به ویژه در کشورهای در حال گذار همچون مصر و تونس، می‌توان آیندهٔ منطقه را در پرتو رویارویی و یا همکاری این دو جریان بزرگ اسلامی ترسیم کرد. به نظر می‌رسد گرایش به اسلام میانه‌رو بسیار نیرومندتر از اسلام تندرو سلفی باشد. البته ضعف عملکرد و یا بی‌کفایتی احزاب میانه‌رو پس از پیروزی در انتخابات، چه بسا به صعود قدرت سلفی‌ها و گفتمان‌های خشونت‌طلب بینجامد؛ اگر چه این سناریو، با توجه به توانایی‌های جریان اخوان‌المسلمین بعید به نظر می‌رسد. در نگاه به آینده و با در نظر گرفتن گذشته، می‌توان تصور کرد که جریان اخوان برای تضعیف و به حاشیه راندن جریان سلفی، به ائتلاف با احزاب لیبرال دست بزنند، تا از یک سو اطمینان لازم را به جوانان انقلابی و غرب در مورد نیات خود بدهد و از سوی دیگر رقیب عمدهٔ خود را به تدریج از میدان به در کرده و یا حتی آن را در خود هضم کند. ائتلاف‌های متعدد اخوان‌المسلمین با احزابی همچون الوفد در گذشته و اظهارنظرهای رهبران این جریان پس از پیروزی در انتخابات پارلمانی ۲۰۱۱ مصر، آغاز چنین حرکتی را نوید می‌دهد.

پی‌نوشت‌ها

۱ - بنگرید به: خلیل العنانی، الإخوان المسلمون فی مصر، شیخوخـة تصارع الزمن، القاهرة، مكتبـة الشروق الدولیـة، ۲۰۰۷.
۲ - ایمن الظواهری، الحصاد المر: الإخوان المسلمون فی ستین عاما، بی‌جا، بی‌تا.
۳ - علی الكواری، الحركات الإسلامیـة و الدیمقراطیـة: المواقف و المخاوف المتبادلـة، (الكویت: دارقرطاس، ۲۰۰۰)، ص ۲۵.
۴ - بنگرید به: الظواهری، پیشین.
۵ - الحسینی، پیشین، صص ۸۵-۷۶.
۶ - برای نمونه رک: «اخوان‌المسلمین و جابه جایی مسالمت‌آمیز قدرت». مصاحبه محمدمهدی عاكف، مرشد عام سابق جماعت اخوان‌المسلمین با روزنامه الشرق الاوسط، قابل بازیابی در: www.bashgah.net/pages-1700.html
۷ - رک: مهدی اخلاقی‌نیا، «راهبردهای نوین اسلام‌میانه‌رو مصر»، سایت باشگاه اندیشه، ۸ فروردین ۱۳۸۹، بازیافت ۸ اسفند ۱۳۹۰.
http://www.bashgah.net/fa/content/show/40904.
۸ - برای نمونه رک: «اخوان المسلمین و جا به جایی مسالمت‌آمیز قدرت»، پیشین.
۹ - شادی حمید، قدرت نوظهور اخوان المسلمین در پارلمان مصر، ترجمه پیمان ملاذ، (۷ دی ۱۳۹۰)، در:
http://www.irdiplomacy.ir/fa/news/58/bodyView/1896581/ html
۱۰ - ابراهیم محمد و دیگران، جمعیت اخوان المسلمین مصر، ترجمه و آماده سازی موسسه مطالعات اندیشه سازان نور، (تهران: اندیشه سازان نور، ۱۳۸۴)، ص ۲۱.
۱۱ - سیدقطب، «ما چه می‌گوئیم؟»، ترجمه و تفضیل از سید هادی خسروشاهی، (تهران؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی)، ۱۳۷۰، ص ۱۰۷.
۱۲ - ابراهیم محمد و دیگران، «اخوان المسلمین مصر»، مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، تهران، ۱۳۸۵، ص ۲۹۶.
۱۳ - نگاهی به اخوان المسلمین در گفتگو با عصام عریان
http://www.eslahe.com/3280//%
۱۴ - راشد غنوشی، «آزادی‌های عمومی در حکومت اسلامی» مترجم حسین صابری، (تهران؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، سال ۱۳۸۱)، صص۲۹۹-۳۱۹.

۱۵ - «تحول اندیشه سیاسی اخوان‌المسلمین د رجهان عرب»، پیشین، صص ۷۹-۸۱.

۱۶- غنوشی، پیشین، صص۱۲-۶۳.

۱۷ - ن.ک: امان‌الله شفایی، «جمعیت فداییان اسلام و مسائل جهان اسلام»، مجموعه مقالات همایش بزرگداشت پنجاهمین سالگرد شهادت نواب صفوی و فداییان اسلام، و نگاه اسناد انقلاب اسلامی، قابل بازیابی در:

http://www.irdc.ir/fa/content/default.aspx

۱۸ - اساسنامه اخوان‌المسلمین مصوب ۱۹۴۵، رک: «اخوان‌المسلمین و جابه‌جایی مسالمت‌آمیز قدرت»، پیشین.

19 - available at:www.mehmews.com/fa/Newsdetail.aspx?newsID=264206.

۲۰ - حسین رویوران، پیشین، صص ۱۰-۹.

۲۱ - جنتی، «پیشینه تاریخی و اندیشه سیاسی اخوان‌المسلمین»، پیشین، صص ۱۳-۱۲.

۲۲ - الحسینی، پیشین، صص ۳۰۰-۲۹۸؛ هم‌چنین نک: «اخوان‌المسلمین مصر و جابه‌جایی مسالمت‌آمیز قدرت»، پیشین.

۲۳ - زهرا خدایی، اخوانی‌ها دموکراسی مورد نظر خود را روی کار می آورند، خبرآنلاین، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۰.

۲۴ - عصام عریان، خواست اخوان المسلمین، ترجمه حسن توان ، دو ماهنامه چشم انداز ایران، ش ۶۶ اسفند ۱۳۸۹، ص۶۲.

۲۵- نگاهی به اخوان المسلمین در گفتگو با عصام عریان، پیشین.

۲۶- همان.

27 - Radwan Masmoudi, "Islam and democracy not at odds in Tunisia", (Dec 13, 2011), at:

http://english.alarabiya.net/views/2011/12/13/182300.html

۲۸ - مصاحبه بی بی سی با غنوشی، رهبر جنبش اسلامگرای تونس : کسی را با زنجیر به بهشت نمی برند ، (*2011,11,10*)، در:

http://www.bbc.co.uk/persian/world/2011/11/111109_l42_ghannoushi.shtml

۲۹ - همان.

۳۰ - راشد غنوشی، آزادی‌های عمومی در حکومت اسلامی، مترجم حسین صابری، (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱)، صص۱۰۹- ۱۲۱.

۳۱ - همان، ص۱۲۵ .

۳۲- مصاحبه بی بی سی با غنوشی، پیشین.

۳۳ - همان.

۳۴ - غنوشی، پیشین، ص۴۷۳.

۳۵- ابراهیم، فواد، السلفیـة الجهادیـة فی السعودیـة، (بیروت: دارالساقی، ۲۰۰۹)، ص ۸۶.

۳۶ - مهدی اخلاقی نیا، «مقایسه اندیشه‌های سلفی اخوان باسلفی‌های جهادی - تکفیری»، فصلنامه مطالعات راهبردی جهان اسلام، شماره ۴۴، زمستان ۱۳۸۹، صص۵-۶.

۳۷ - أحمد، رفعت سید، قرآن و سیف؛ من ملفات الإسلام السیاسی دراسته موثقـة، (القاهرة، مکتبـة مدبویی، ۲۰۰۲)، ص ۱۴۲.

۳۸ - رضوان السید، «زیستگاه ایدئولوژیک و سیاسی جنبش‌های اسلامی معاصر»، ترجمه مجید مرادی، قابل بازیابی در:

www.bashgah.net/pages-4645.html

۳۹- حمیدرضا اسماعیلی، «القاعده از پندار تا پدیدار»، تهران، مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۶، صص ۱۰۸-۱۰۷.

۴۰ - مهدی اخلاقی‌نیا، «مقایسه اندیشه‌های سلفی اخوانی با سلفی‌های جهادی تکفیری» در «بیداری اسلامی،ریشه‌ها و روندها، دبیرخانه اجلاس بین‌المللی مقاومت اسلامی، ۱۳۹۰، صص ۵۸-۵۳.

۴۱ - سیدقطب، عدالت اجتماعی در اسلام، مباحثی در زمینه‌های جامعه، اقتصاد، سیاست و حکومت، ترجمه و توضیحات سیدهادی خسروشاهی و محمدعلی گرامی، (تهران: کلبه شروق، ۱۳۷۹)، صص ۲۳-۲۷.

۴۲ - اسماعیلی، پیشین، صص ۹۵-۹۴.

۴۳ - اخلاقی‌نیا، «مقایسه اندیشه‌های سلفی اخوانی با سلفی‌های جهادی – تکفیری، پیشین، صص ۵۸-۵۷.

۴۴ - سیدقطب، ما چه می‌گوییم؟ پیشین، ص ۱۰۰.

۴۵ - اخلاقی‌نیا، پیشین، صص ۶۷-۶۶.

۴۶ - همان، صص ۷۰-۶۹.

۴۷ - مصاحبه عمادالدین عبدالغفور، رئیس حزب النور با شبکه الجزیره:

www.aljazeera.net

۴۸ - علی جنتی، «پیشینه تاریخی و تحولات مکتب سلفی»، پیشین، ص ۱۶.

فصل دهم

چشم‌انداز نظام‌های سیاسی و نظم منطقه‌ای در خاورمیانه

چشم‌انداز نظام‌های سیاسی و نظم منطقه‌ای در خاورمیانه

مقدمه

بحران سیاسی و جنبش‌های اجتماعی در برخی از کشورهای عربی، تحولات گسترده‌ای را در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا به وجود آورده است. خیزش‌های مردمی باعث تغییر برخی رژیم‌های سیاسی، کنار گذاشتن یا تضعیف برخی رهبران سیاسی و تلاش برخی دولت‌های حاکم برای انجام اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و توجه به مطالبات مردمی شده است. با این حال، تحولات جدید سطح قابل توجهی از تنش‌ها، درگیری و مناقشه‌ها را درون کشورها و همچنین بین بازیگران منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای ذی‌نفع در جهان عرب، به وجود آورده است.

تحولات جاری جهان عرب از منظرهای مختلف شایسته بررسی و مطالعه جدی و عمیق است؛ چرا که در حال دگرگون ساختن بسیاری از ویژگی‌ها و ساختارهای سیاسی امنیتی منطقه می‌باشد. در این راستا، یکی از مسائل مهم قابل توجه، بررسی شرایط و روندهای جاری جهان عرب و ترسیم آینده خاورمیانه براساس این مؤلفه‌هاست. بدون شک، تحولات جهان عرب در حال انتقال نظام‌های سیاسی و ساختار منطقه‌ای به مرحله متفاوت و جدیدی است که با شرایط گذشته متفاوت خواهد بود و براین اساس، می‌توان با گذار از شرایط مقطعی حاضر، وضعیت جدیدی را برای آینده خاورمیانه انتظار داشت. بر این اساس، این فصل ضمن اشاره به الگوهای انتقال قدرت و شرایط و روندهای موجود در جهان عرب، آینده محتمل برای خاورمیانه را تبیین می‌نماید.

الگوهای انتقال قدرت در تحولات اخیر خاورمیانه

جنبش‌های اعتراضی در کشورهای عربی خواستار آن هستند که اراده و خواست مردم به عنوان کانون اصلی شکل‌دهنده معادلات سیاسی کشورها باشد و بر این اساس، ایجاد نظام‌های سیاسی مردم‌سالار در اولویت قرار گیرد. این موضوع چالش‌ها و تهدیداتی بنیادین را متوجه رژیم‌های سیاسی اقتدارگرای حاکم ساخته است و هر کدام از این رژیم‌ها با توجه به شرایط، توان و انسجام داخلی خود، میزان حمایت‌های خارجی و همچنین پتانسیل‌های جنبش‌های مردمی و بازیگران متعدد داخلی، واکنش‌های متفاوتی را به شرایط جدید نشان دادند. به طوری که در سرنگونی حکومت‌های اقتدارگرا الگوهای مختلفی را شاهد بوده‌ایم. در برخی کشورها مانند تونس و مصر، توانمندی و قدرت جنبش‌های مردمی آن قدر زیاد بود که منجر به سرنگونی رژیم حاکم گردید و گام‌های مهمی برای اصلاح نظام سیاسی برداشته شده است. در لیبی با توجه به مقابله نظامی حکومت با مردم، اعتراضات و تظاهرات منجر به جنگ داخلی گردید و رژیم سیاسی حاکم با مداخله و حمایت نظامی ناتو ساقط شد و نظام سیاسی جدید در حال شکل‌گیری است و در کشورهایی مانند یمن و بحرین با حمایت‌های خارجی جنبش مردمی با مقاومت روبرو شده و طولانی شده است.

به رغم ریشه‌ها و ویژگی‌های مشترک تحولات خاورمیانه، نمی‌توان شاهد الگوی واحدی از تحولات در این کشورها بود، بلکه با توجه به ویژگی‌ها و بازیگران داخلی و منافع و سیاست‌های بازیگران خارجی می‌توان به الگوهای متکثری در خصوص این تحولات اشاره کرد:

۱. **الگوی انتقال مسالمت‌آمیز قدرت:** در این الگو که در کشورهایی مانند تونس و مصر رخ داد، رهبران سیاسی گذشته کنار گذاشته شده و در روندی دموکراتیک و مسالمت‌آمیز قدرت به گروه‌ها و نخبگان سیاسی جدید در حال انتقال است. در این الگو ارتش نقش مرکزی در مدیریت بحران و انتقال قدرت دارد و چالش بین عناصر قدرت گذشته و گروه‌های انقلابی نیز جدی است.

۲. **الگوی مداخله نظامی خارجی:** در این الگو که در لیبی شاهد آن بودیم، با مداخله نظامی خارجی از گروه‌های مخالف حمایت می‌شود و تغییر رژیم سیاسی رخ می‌دهد. این الگو در کشورهایی رخ می دهد که بازیگران خارجی از انگیزه‌های لازم برای تغییر رژیم سیاسی برخوردارند و چشم‌انداز مثبتی برای دستیابی به منافع استراتژیک بعد از وقوع تحول و پرداختن هزینه‌های لازم وجود دارد.

۳. **الگوی مدیریت و بازدارندگی خارجی:** در این الگو که منابع و حمایت‌های خارجی مهمی در اختیار حکومت قرار دارد، بازیگران خارجی حامی سعی می‌کنند مانع از تغییرات اساسی داخلی شوند و ساختار قدرت را حفظ کنند. در بحرین، حمایت‌ها و مداخله عربستان سعودی و حمایت‌های بین‌المللی از آل خلیفه مانع از دگرگونی سریع سیاسی شد و در یمن، شورای همکاری خلیج فارس و قدرت‌های بین‌المللی خواهان حفظ وضع موجود بودند و پس از اعتراضات گسترده مردمی، علی عبدالله صالح ناچار به واگذاری قدرت به معاون خود شد و هم‌اکنون قدرت‌های مخالف تغییر سعی می‌کنند تا با حداقل دگرگونی‌های سیاسی، تحولات را مدیریت و بحران موجود مهار شود.

۴. **الگوی فشار و تسریع‌کنندگی خارجی:** در این الگو که نمونه آن را در سوریه شاهد هستیم، بازیگران و نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی در پی اعمال فشار بر حکومت و تسریع و تشدید بحران در کشور دچار تحول هستند تا رژیم سیاسی مستقر به صورت کامل دچار دگرگونی و تغییر شود. در این الگو از تحریم‌ها و ابزارهای مختلف سیاسی، امنیتی و اقتصادی در جهت تشدید بحران استفاده می‌شود و حتی ممکن است به الگوی مداخله نظامی خارجی منجر شود.

روندهای جدید در کشورهای خاورمیانه

با خیزش‌های مردمی، جهان عرب وارد مرحله جدیدی شده است. در شرایط جدید، هریک از بازیگران سعی دارند در راستای منافع یا اهداف تاریخی خود، حداکثر

استفاده را از شرایط موجود ببرند. این بازیگران از یک سو شامل گروه‌های مختلف سیاسی داخلی مانند اسلام‌گرایان، سلفی‌ها و گروه‌های سکولار و جنبش‌های جوانان می‌شوند که از رویکردها و منافع متفاوتی برخوردارند و اگر در عرصه عمل نتوانند در شکل‌گیری دولت جدید و حل مشکلات پس از سرنگونی رژیم تعامل مثبت و سازنده‌ای داشته باشند، در آن صورت تنش و بی‌ثباتی جدی در درون کشورها ایجاد خواهد شد.

در مقطع کنونی، در کنار موضوع تغییر رژیم‌ها، مسائل و پرسش‌های مهم و متفاوتی مطرح شده است که ثبات سیاسی و نظم امنیتی منطقه و همچنین جهت‌گیری‌های احتمالی آینده را در منطقه بسیار متأثر می‌سازد. مهم‌ترین مسائل در این راستا عبارتنداز: چالش هویتی دولت و نوع نظام سیاسی مدنی؛ مرجعیت اسلام و یا شکل‌گیری نظام سیاسی سکولار؛ غلبهٔ گرایش‌های عربی یا عدم غلبه آن؛ شکل نظام و چگونگی قانون اساسی؛ چگونگی بهره‌برداری از منابع اقتصادی و هدایت اقتصاد ملی و نحوه تعامل با اسرائیل و آمریکا از سوی دولت‌های جدید.

با بررسی خیزش‌های مردمی و تحولات جهان عرب، در مجموع، می‌توان به روندهایی اشاره کرد که در شکل‌دهی به آینده منطقه از اهمیت زیادی برخوردارند. در عرصه داخلی، مخالفت با استبداد فردی و اقتدارگرایی، یکی از ویژگی‌های مهم است که ساخت سیاست در منطقه را تغییر می‌دهد و بر این اساس، قدرت گرفتن مجدد نظام‌های اقتدارگرا را در آینده در منطقه با دشواری روبرو خواهد کرد. روند دیگر، نوع رابطه‌ای است که بین اسلام‌گرایی و سکولاریزم در حال شکل‌گیری است و به عبارتی می‌توان گفت که اسلام‌گرایان معتدل با پایبندی به اصول و رویه‌های دموکراتیک، نشان داده‌اند که نمی‌توان در عرصه سیاست انحصارگرایی را دنبال کرد. روند مهم داخلی دیگر، تجدیدنظرطلبی است.

یکی از روندهای مهم در عرصه منطقه‌ای، شکل‌گیری هویت جدید در کشورهای منطقه است. هرچند که این هویت ممکن است تعاریف و پیامدهای متفاوتی را در مقایسه با گذشته داشته باشد.

روند دیگر گسترش نقش سلفی‌ها در منطقه به رغم سکوت اولیه است؛ به خصوص عربستان سعودی که برای برخی اقدامات تخریبی از این گروه‌ها حمایت می‌کند.[۱]

ملاحظاتی در خصوص آینده تحولات خاورمیانه

تغییر رژیم‌های سیاسی در کشورهای تونس، مصر و لیبی امید بسیاری در میان مردم عرب به وجود آورده و به همان اندازه نگرانی و ترس در میان حاکمان سیاسی منطقه ایجاد کرده است. اما صرف این رخداد در این کشورها ضرورتاً به تغییرات مشابه در کشورهای دیگر منجر نخواهد شد. این بستگی به رژیم‌های منطقه دارد که چه سیاستی را در پیش بگیرند تا کنترلشان بر مردم را افزایش بدهند و یا اینکه به خواست مردم به اصلاحات روی آورند. واقعیت این است که تحول ساختاری مهمی در جوامع منطقه در حال انجام است. مانند نرخ بالای و سواد، افزایش شهرنشینی که با ساختار استبدادی این رژیم‌ها در تعارض است و در نتیجه این حکومت‌ها دیر یا زود باید در ساختارهایشان اصلاحات اساسی به وجود آورند.[۲]

از آنجا که دموکراسی‌خواهی همچنان در بسیاری از کشورهای عربی خاورمیانه در جریان است، پیش‌بینی وضعیت آینده تحولات منطقه اندکی دشوار و نیازمند زمان است. هم‌اکنون نگرانی‌هایی وجود دارد مبنی بر اینکه آیا کشورهای عربی به سوی دموکراسی حرکت می‌کنند؟ آیا تغییر و دگرگونی در ساختارهای سیاسی و اجتماعی کشورها براساس خواست اکثریت مردم انجام می‌شود؟ آیا اسلام سیاسی در میان اهل تسنن دوره‌ای جدید از خیزش را تجربه می‌کند؟ آیا تحولات ناشی از جنبش‌های اجتماعی در خاورمیانه می‌تواند منجر به در انداختن یک طرح سیاسی نوین شود؟ اینها سؤالاتی اساسی است که در آینده پاسخ به آنها مشخص می‌شود.

خیزش‌های جدید جهان عرب باعث محوری شدن نقش مردم در عرصه سیاست شده است و جنبش‌های مردمی با توجه به ویژگی‌ها و رویکردهای خاص خود در پی بازتعریف نظم سیاسی داخلی کشورها می‌باشند و در نتیجه، تغییر در نظم منطقه‌ای نیز می‌تواند از پیامدهای بعدی ظهور جنبش‌های مردمی باشد. طی

دهه‌های گذشته، دو نیروی اصلی تعیین کننده معادلات سیاسی در کشورهای عربی رژیم‌های سیاسی و بازیگران خارجی بوده‌اند و احزاب و گروه‌های مردمی جایگاه چندانی در عرصه سیاسی و ساختار قدرت نداشته‌اند. بر این اساس، روشن است که ورود مردم و جنبش‌های مردمی به عرصه سیاست با مخالفت و مقاومت دو بازیگر دیگر یعنی رژیم سیاسی داخلی و بازیگران خارجی ذینفع مواجه شود.

توفیق نسبی جنبش‌ها در برخی از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، باعث به چالش کشیده شدن نظم سیاسی اقتدارگرای گذشته و ورود کشورهای منطقه به مرحله جدیدی شده است که می‌توان آن را مرحله گذار محسوب کرد.

از آنجا که تحولات جهان عرب ماهیتی چند بعدی دارند و بازیگران مختلفی در آنها تاثیرگذارند، پیش‌بینی آینده روندها و شرایط پیش روی این کشورها دشوار خواهد بود. چرا که مشخص ساختن میزان دقیق تاثیرگذاری هریک از بازیگران و گروه‌های اصلی در ساختار قدرت و عرصه سیاسی نیاز به زمان بیشتر دارد، زیرا تحولات در حال شدن و تداوم است.

برخی می‌گویند نمی‌توان به درستی پیش‌بینی کرد آیا قیام‌های خاورمیانه به تغییر واقعی رژیم‌ها خواهد انجامید یا تونسی‌ها و مصری‌ها خواهند توانست نظام‌های کاملاً نوینی به وجود آورند؟[۳] اما روشن است حتی بقای برخی نخبگان پیشین در رژیم‌های آتی نمی‌تواند نشانهٔ دوام رژیم پیشین باشد، زیرا خودآگاهی به وجود آمده میان ملت‌های عرب، امکان عقب‌گرد به اقتدارگرایی را بسیار دشوار می‌سازد. بر این مبنا، آیندهٔ خاورمیانه در یک تا دو دههٔ آینده بسیار مردم‌سالارتر از وضعیت کنونی خواهد بود.

برای به ثمر رسیدن حرکت‌های مردمی در این کشورها باید فضاها، نهادها و قلمروهای دموکراتیک گسترده‌تر شود، فرهنگ دموکراسی، اتحاد ملی و احترام به حقوق شهروندی نهادینه شود، حکومت‌ها و افراد میانه‌رو بر سر کار بیایند و قانون اساسی جدیدی تدوین شود.[۴]

براساس آموخته‌هایی که از تحولات اخیر خاورمیانه برداشت می‌شود، به نظر می‌رسد شاهد تحولات و پی‌آمدهای زیر در آیندهٔ خاورمیانه خواهیم بود.

به سوی نظم منطقه‌ای جدید در خاورمیانه

می‌توان گفت با توجه به چالش‌های نظم منطقه‌ای گذشته و بروز بحران و بی‌ثباتی در جهان عرب در سال ۲۰۱۱، خاورمیانه نیازمند تعریف جدیدی از نظام‌های سیاسی و نظم منطقه‌ای می‌باشد. عناصر و ویژگی‌های نظم جدید خاورمیانه را می‌توان در پیام‌ها، شعارها و جهت‌گیری‌های خیزش‌های مردمی منطقه تا حد قابل توجهی به وضوح مشاهده کرد. جنبش‌های جدید جهان عرب که در آن نسل جوان نقش کانونی را ایفا می‌کنند، در بستر مؤلفه‌های نوینی مانند انقلاب اطلاعات و ارتباطات رخ می‌دهد که باعث افزایش خودآگاهی و افزایش عقلانیت در جنبش‌ها می‌شود. در این شرایط، مطالبات جنبش‌های جدید نشان دهنده آن است که مردم و گروه‌های سیاسی منطقه دیگر نمی‌توانند نظام‌های سیاسی و نظم منطقه‌ای گذشته را بپذیرند. بر این اساس، هرگونه تلاش برای نادیده گرفتن مطالبات، ارزش‌ها و باورهای بومی، مردمی و دینی در منطقه و تحمیل نظمی جدید بر اساس منافع و ارزش‌های قدرت‌های بزرگ و بازیگران خاص نه تنها ثبات را برای خاورمیانه به ارمغان نخواهد آورد، بلکه باعث تشدید گرایش‌های رادیکال، افزایش مخاصمات و منازعات، تعمیق و تداوم بحران‌ها و چالش‌های گسترده‌تری می‌شود که حل و فصل آنها دشوارتر خواهد بود. این وضعیت به ویژه در کشورهای در حال گذار، همچون مصر و تونس، مشهود است. در مصر، شورای نظامی که حکومت را پس از مبارک به دست گرفت، به تلاش گسترده‌ای برای دور زدن خواسته‌های معترضان دست زد؛ امری که نه تنها نتیجهٔ مورد نظر را به ارمغان نیاورد بلکه با بحرانی شدن اوضاع، شورای نظامی را وادار به عقب‌نشینی کرد.

با توجه به واقعیت‌های جامعه‌شناختی، فرهنگی و سیاسی خاورمیانه، منافع و ارزش‌های مردم منطقه و چالش‌ها و نارسایی‌های موجود، به نظر می‌رسد شکل‌گیری نظام‌های سیاسی و نظم جدید منطقه‌ای با هدف ایجاد ثبات پایدار باید حداقل بر مؤلفه‌های زیر استوار باشد.

۱– استقرار حکومت‌های مردمی و حرکت به سوی مردم سالاری

اکثر کشورهای خاورمیانه که با دموکراسی فاصله زیادی داشتند، به یکباره رنگ دموکراسی‌خواهی به خود گرفتند. با وجود این، با توجه به سابقه تاریخی نمی‌توان از بازگشت استبداد به آینده خاورمیانه خاطر جمع بود. اکنون مردم برخی از کشورها قدرت را از دست غاصبان گرفته‌اند، اما در شکل دادن به دموکراسی باید از رادیکالیسم و افراط‌گرایی پرهیز کرد و فرصت لازم را برای شکل‌گیری نهادهای دموکراتیک از قبیل احزاب و انتخابات سالم ایجاد کرد.[۵]

دموکراتیک شدن سیاست در خاورمیانه، علاوه بر دگرگونی‌های مستقیم تونس و مصر، پیامدهای مستقیم و غیرمستقیمی بر سایر کشورهای خاورمیانه داشته است. به نظر می‌رسد عقب‌گرد به رژیم‌های تک‌حزبی و دیکتاتوری گذشته در کشورهای دستخوش دگرگونی، با توجه به متغیرهای متعدد داخلی و خارجی، بسیار دشوار است. علاوه بر این، آغاز موجی از اعتراضات در الجزایر، اردن، یمن، بحرین، لیبی و ... نشان می‌دهد توقف موج آزادی‌خواهی و دموکراسی‌خواهی در ازای وعده‌های رژیم‌های حاکم ناممکن است. رژیم‌های خاورمیانه‌ای نیز در مقابل دریافته‌اند تداوم وضع کنونی، بدون انجام اصلاحات سیاسی لازم، تقریباً غیرممکن است. در این بین رژیم‌هایی چون رژیم بشار اسد که برای انجام اصلاحات ابراز آمادگی کرده‌اند، نتوانسته‌اند اعتراضات را با چنین وعده‌های خاموش کنند.

نکتهٔ دیگر تمایزی است که بین نوع رژیم سیاسی حاکم و ثبات و امنیت در یک کشور وجود دارد. رژیم‌های مردم‌سالار و غیر مردم‌سالار می‌توانند تأسیس شوند، اما به دلایل مختلف تداوم این شرایط جدید دشوار خواهد بود. ثبات یک رژیم موضوعی متفاوت از ماهیت آن است.[۶] به سخن لاری دایموند، مشکلات بسیاری از رژیم‌های مردم‌سالار نوین و در حال ظهور جهان، نشان می‌دهد تأسیس یک رژیم مردم‌سالار امری متفاوت از بقا و تحکیم آن و کسب اعتبار و تبدیل شدن آن به رژیمی واقعی است.[۷] این نکته به شدت مورد تأکید رژیم‌های اقتدارگرای عرب از جمله رژیم بن‌علی در تونس بوده است. این رژیم‌ها از استدلال فوق در جهتی متفاوت بهره گرفته‌اند. آنها تأکید می‌کنند که گشودن فضای سیاسی ممکن است با

دامن زدن به تنش‌های داخلی یا با به قدرت رساندن نیروهای رادیکالی از نوع تفکر القاعده، ثبات داخلی و نیز خارجی را متزلزل سازد.

اگر گروه‌های اجتماعی توجه چندانی به قاعدهٔ بازی در رقابت‌های سیاسی نداشته باشند، طبیعی است که امکان تحقق یا تداوم مردم‌سالاری به وجود نمی‌آید. این امر را می‌توان «تناقض قدرت و امنیت در خاورمیانه» دانست. به طور کلی، تناقض قدرت – امنیت در شرایطی به وجود می‌آید که از یک سو، نظام سیاسی درصدد سرکوب گروه‌های اجتماعی باشد و از سوی دیگر، گروه‌های اجتماعی در شرایط سرکوب سیاسی چاره‌ای جز عقب‌نشینی و انفعال سیاسی نداشته باشند. در چنین شرایطی، هنجارهای مقاومت شکل می‌گیرد. چنین هنجارهایی می‌تواند آثار خود را در مقاطع زمانی منعکس سازد. به همین دلیل است که برخی از هنجارهای انقلاب اسلامی ایران در انتقال به حوزهٔ جغرافیایی خلیج فارس با مقاومت مقطعی روبه‌رو گردیده است.[۸]

درک از دموکراسی متفاوت است و به احتمال زیاد در آینده در چهارچوب فضای دموکراتیک، بحث و جدل جدی بین این گروه‌ها در خواهد گرفت. البته این امری غیر طبیعی نیست و می‌تواند با عقلانیت سیاسی مدیریت شود، به شرط آنکه همه به بازی دموکراتیک تن بدهند. احزابی می‌توانند در آینده در این کشورها نقش داشته باشند که ظرفیت لازم را برای سازگاری میان دموکراسی و اسلام فراهم آورند. این احزاب باید معتقد به کثرت‌گرایی، دموکراسی، تحقق حقوق شهروندی، آزادی‌های اساسی، حقوق بشر، نقش زنان در عرصه‌های عمومی و حمایت از اقلیت‌های مذهبی و قومی باشند.

در پایان، می‌توان گفت با توجه به این که یکی از ریشه‌های اصلی تحولات جهان عرب و خیزش‌های مردمی، ناکارآمدی و مشروعیت پائین حکومت‌ها بوده است، هرگونه نظم سیاسی پایداری که بخواهد ثبات را برای نظام‌های سیاسی جدید و خاورمیانه به ارمغان آورد، باید مبنای حکومت‌هایی مردمی، کارآمد و پاسخگو استوار باشد. بر این اساس، هرگونه تلاش داخلی یا خارجی برای استقرار حکومت‌های تحمیلی بدون توجه به خواسته‌های مردمی یا استقرار حکومت‌هایی که

نتوانند پاسخگوی نیازها و مطالبات مردمی باشند، بار دیگر باعث تشدید بی‌ثباتی و تداوم بحران‌های سیاسی در خاورمیانه خواهد شد. لذا توجه به نقش محوری مردم در حکومت و حرکت به سوی مردم‌سالاری یکی از موضوعات کلیدی در استقرار حکومت مردمی و ایجاد نظم و ثبات منطقه‌ای آینده خاورمیانه محسوب می‌شود.

۲- احیای احزاب اسلام‌گرا

احیای احزاب اسلام‌گرا که از سوی رهبران اقتدارگرای عرب سرکوب و به حاشیه رانده شده بودند، یکی از ویژگی‌های دورهٔ نوین در جهان عرب خواهد بود، زیرا مردم‌سالاری بدون احزاب نیرومند مردمی نمی‌تواند تحکیم شود. با توجه به آغاز حرکت جهان عرب به سمت مردم‌سالاری و گشایش سیاسی، به نظر می‌رسد در دورهٔ جدید شاهد گسترش فعالیت و قدرت‌گیری احزابی باشیم که در دورهٔ پیشین در وضعیت غیرقانونی بودن یا سرکوب و پیشگیری از فعالیت گسترده در نوسان بوده‌اند.

روشن است که اکثریت مردم خاورمیانه مسلمانند و اصول و موازین اسلامی بیشتر هدایتگر فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی آنان است. به همین جهت همانند نتایج انتخابات در تونس، مراکش و مصر که اسلام‌گراها اکثریت آرا را کسب نمودند در آینده و در انتخابات آزاد احتمال اینکه گروه‌های اسلام‌گرا در بقیه کشورها اکثریت داشته باشند زیاد است، اما غرب تلاش می‌کند با مدیریت این جنبش‌ها سیاست «ما بعد اسلام‌گرایی» را تلقین کند، و می‌کوشد الگویی مدنظر قرار گیرد که یک دولت غیردینی دموکراتیک را با یک جامعه مذهبی توأم کند. آنها تلاش می‌کنند که گفتمان و رفتار دولت‌های برخاسته از این جنبش‌ها رنگ و بوی مذهبی و به خصوص اسلام سیاسی به خود نگیرد. البته به نظر می‌رسد در شرایطی که جنبش‌ها و جامعه عربی امروزه به سر می‌برند، زمینه زیادی برای دین‌زدایی وجود ندارد، ضمن اینکه یکی از دلایل خصومت مردم با حکومت‌های خود، دین‌ستیزی رهبران اقتدارگرای این کشورها بوده است و گروه‌های سیاسی مختلف اسلامی هم در این جنبش‌ها مشارکت فعال دارند. به نظر می‌رسد احزابی نظیر اخوان‌المسلمین

در کشورهای منطقه به عنوان احزاب برتر همواره در آینده این کشورها نقش فعال و تعیین کننده‌ای داشته باشند. این گروه‌ها خواهان دولت مدنی و منتخب مردم هستند. در برخی از کشورهای منطقه گروه‌های سلفی افراطی، زمینه فعالیت دارند و این احتمال وجود دارد که بر موج این جنبش‌های مردمی سوار شوند و چالش‌های جدیدی در میان مسلمانان به وجود آورند.

تحلیل ابعاد مختلف جنبش‌های اجتماعی در منطقه نشان می‌دهد که مردم این کشورها در مسیر ایجاد دموکراسی در حال حرکت هستند. هرچند اسلام‌خواهی در اکثر این کشورها غالب است، اما نگرش‌های ناسیونالیستی و سکولار نیز در این دموکراسی‌خواهی سهم دارند. در نتیجهٔ در آیندهٔ کشورهای عربی ایجاد گفتگو بین نگرش‌های سیاسی متفاوت و ائتلاف آنها اهمیت دارد.

احزاب اسلام‌گرای میانه‌رو مانند بیداری تونس، اخوان‌المسلمین مصر و اردن، اصلاح یمن، عدالت و توسعهٔ مغرب که در دوره‌های پیشین فضایی برای فعالیت نمی‌یافتند، در دورهٔ جدید صحنه‌گردان سیاست در جهان عرب و بخش مهمی از آینده سیاسی دنیای عرب خواهند بود. در واقع، مشارکت ندادن احزاب اسلام‌گرا در زندگی سیاسی در دوره‌های گذشته موجب تندروی برخی از آنها شد. از این منظر مشارکت مسالمت‌جویانهٔ اسلام‌گرایان در فرایند سیاسی هم ممکن و هم ضروری است.[۹] به نظر می‌رسد این هدف در آیندهٔ خاورمیانه تحقق خواهد یافت.

۳– بسط اصلاحات سیاسی و توجه به مطالبات و باورهای مردم

یکی از استدلال‌هایی که همواره رژیم‌های اقتدارگرای عرب برای توجیه سرکوب مخالفان و عدم گشودن فضای سیاسی جامعه مطرح می‌ساختند این بود که با برگزاری انتخابات آزاد و در پیش گرفتن اصلاحات سیاسی واقعی، اسلام‌گرایان رادیکالی روی کار خواهند آمد که قواعد بازی دموکراتیک را رعایت نمی‌کنند و به «یک رأی، یک بار، برای همیشه» باور دارند.

به عبارتی، آنها اغلب در برابر فشارهای وارده برای پیشبرد اصلاحات سیاسی و گشودن فضای سیاسی، این استدلال را مطرح می‌کردند که اصلاحات سیاسی

شتابان و گسترده باعث به روی کار آمدن اسلام‌گرایان افراطی می‌شود که افزون بر نابودی زندگی سیاسی داخلی، منافع کشورهای منطقه و غرب را نیز در ورای شعارهای خود به باد خواهند داد. در واقع، اعتبار این رویکرد دوگانهٔ رژیم حاکم نسبت به گروه‌های سیاسی اسلام‌گرا که همواره برای توجیه سرکوب مخالفان و پیشبرد برنامه‌ها و سیاست‌های سرکوبگرانهٔ رژیم‌ها، همچون قانون اضطراری، استفاده می‌شد، با وقوع دگرگونی‌های تونس و مصر و سایر کشورهای خاورمیانه از بین رفت. دگرگونی‌های اخیر نشان داد که احزاب و گروه‌های مشخص از جمله اسلام‌گرایان رهبری اعتراضات را در تونس به عهده نداشتند و در مصر در کنار سایر نیروها وارد کارزار شدند.[۱۰] از سوی دیگر، توجه به بیانیه‌ها و نوع عملکرد گروه‌های مختلف که دگرگونی‌ها را پیش بردند، نشان می‌دهد تمام نیروهای اپوزیسیون، از جمله اسلام‌گرایان، مردم‌سالاری را به مثابهٔ قرارداد اجتماعی وحدت‌بخشی می‌پذیرند که به مشارکت تمام طرف‌ها در قدرت و در نتیجه، پیشگیری از بازتولید دیکتاتوری می‌انجامد.

با توجه به شرایط جدید خاورمیانه استقرار و تداوم حکومت‌ها، اتکا بر روش‌های استبدادی گذشته غیر ممکن می‌باشد، بر این اساس، نظم پایدار جدید در خاورمیانه مستلزم ایجاد مشروعیتی است که بر اساس توجه به مطالبات مردمی و ارزش‌های اجتماعی و سیاسی بومی به خصوص ارزش‌های دینی و اسلامی تحقق می‌یابد. لذا طرح و پیشبرد الگوهای سیاسی – اجتماعی داخلی و منطقه‌ای که بی‌توجه به خواسته‌های مردم و ارزش‌ها و اصول دینی و ملی کشورها باشد، نمی‌تواند در بلندمدت موفق باشد. به خصوص اینکه تجارب نشان داده است الگوهای وارداتی که به شرایط داخلی کشورها توجهی ندارند، از کارآیی لازم برخوردار نمی‌باشند و به بحران داخلی منجر خواهند شد. همچنان که پیروزی اسلام‌گرایان میانه‌رو یا به تعبیر دموکرات نشان داد، ملت‌های خاورمیانه در کنار دموکراسی‌خواهی به مبانی دینی و اصول ارزش خویش نیز پایبندند.

می‌توان گفت بسیاری از رژیم‌های حاکم در خاورمیانه، تنها دو گزینه پیش‌رو دارند: پیشبرد اصلاحات گسترده یا مواجهه با معترضانی که جز به سقوط رأس هرم

قدرت رضایت نمی‌دهند. بنابراین، این رژیم‌ها به نوعی با آخرین فرصت برای پیشبرد اصلاحات مواجه‌اند و در صورت توقف حرکت به سمت اصلاحات سیاسی، با سرنگونی روبه‌رو خواهند شد.

۴- پایان عمر حکومت‌های وراثتی و مادام‌العمر

تغییرات در کشورهای عربی نشان می‌دهد که منطقه به سمت یک دموکراسی نسبی بر اساس خواسته‌های مردمی پیش می‌رود و عمر حکومت حاکمانی که چندین دهه قدرت را در دست داشته و به مردم پاسخگو نیستند، به سر آمده است و در آینده با خاورمیانه جدیدی روبرو هستیم.

پیامد دیگر دگرگونی‌های اخیر خاورمیانه آن است که پدیدهٔ جمهوری‌های وراثتی و مادام‌العمر که پدیده‌ای منطقه‌ای محسوب می‌شود، دیگر قابل دوام نیست. حاکمیت تک محور و دیکتاتوری مستمر در خاورمیانه (چه در غالب ریاست جمهوری‌های بی‌پایان، حاکمیت پادشاهی مطلقه، حاکمیت شیوخ و غیره) چنان در این جوامع چنگ انداخته که انزجار اکثریت مردم منطقه را موجب شده است. این موضوع موجب شده که ملت‌های خاورمیانه بیش از پیش بهماهیت نظام‌های اقتدارگرای خویش پی‌ببرند و برای سرنگونی آن مبارزه کنند. حکومت وراثتی از پدر به پسر یا بقا در حکومت به صورت مادام‌العمر، با توجه به دگرگونی‌های اخیر، می‌تواند به سقوط کامل نظام بینجامد. به همین دلیل به نظر می‌رسد رؤسای جمهور عرب که به فکر بقا یا وراثتی کردن جمهوری‌های خود بودند، با اتخاذ رویکردهای واقع‌گرایانه‌تر به سمت دگرگونی خود خواسته پیش بروند تا با دگرگونی‌های غیرقابل پیش‌بینی مواجه نشوند.

۵- کاهش نفوذ گروه‌های افراطی

برخلاف ادعای دیرین رژیم‌های اقتدارگرای عرب در این باره که توسل به روش‌های دموکراتیک حکمرانی موجب صعود رادیکال‌هایی مانند القاعده در جهان عرب خواهد شد، آنچه تا به حال عملکرد جنبش‌های اجتماعی و نتایج انتخابات در برخی از

کشورها نشان می‌دهد، حکایت از میانه‌روی دارد و کمتر با افراطی‌گری از نوع تفکر القاعده مواجه هستیم.

ایمن الظواهری* معتقد است که تغییر در کشورهای اسلامی نمی‌تواند به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز صورت گیرد و درخواست کرد که چنانچه در این زمینه نمونه‌ای وجود دارد، به وی معرفی شود. تحولات اخیر در جهان عرب نشان داد که اقدامات خشونت‌آمیز دیگر اعتباری ندارد. معترضان در گفتار و رفتار نشان دادند در شرایط نابرابر حاکم، فعالیت مدنی و تنظیم یک روند فرسایشی و راهبردی کارساز و نتیجه‌بخش است. در اتفاق‌های اخیر نیز دو پیام از ظواهری منتشر شد و طی آنها وی ضمن انتقاد از حسنی مبارک بار دیگر به دموکراسی و حکومت‌های دموکراتیک تاخت که در واقع عدم درک سیاسی وی را از واقعیت‌های منطقه و اوضاع روز نشان می‌داد. انتشار این پیام‌ها واکنش برخی جوانان معترض مصری را به دنبال داشت، چنان که برخی از مبارزین گفتند: «ظواهری در کدام جهان و کدام زمان زندگی می‌کند؟... ای شیخ! تکامل پیدا کن، در فیس بوک ثبت‌نام کن، به انقلاب ۲۵ ژانویه بپیوند، شاید بتوانی آخرین اخبار را بشنوی». این روند نشان می‌دهد گروه‌های رادیکال، برای مثال القاعده، از این پس با محیط مناسب و مساعدی برای عضوگیری و فعالیت روبرو نیستند.

در گذشته، جوانان طالب تغییر وضع موجود، تحقق اهداف خود را در مقابل نظام‌های حاکم در همراهی با چنین جنبش‌ها و سازمان‌هایی می‌دیدند و در نتیجه سازمانی چون القاعده با ایدئولوژی ظاهراً ظلم‌ستیز و عدالت محور خود می‌توانست بسیاری از این جوانان را در صفوف خود جذب کند. این مسئله با وقوع قیام‌های عربی و درگیری مستقیم جوانان عرب با نظام‌های اقتدارگرا به تدریج منتفی می‌شود.

---

* متولد ۱۹ ژوئن ۱۹۵۱ در مصر، دومین و آخرین فرمانده جهاد اسلامی مصر و رهبر کنونی القاعده بعد از اسامه‌بن لادن است.

گروه‌های افراطی اغلب با دستمایه قرار دادن فساد و ناکارآمدی حکومت‌ها، به عضوگیری می‌پرداختند و از جمله اهداف اعلامی آنها ساقط کردن رژیم‌های ناکارآمد و فاسد بوده است. با دموکراتیک‌تر شدن فضای سیاسی در کشورهای خاورمیانه، شعارهای این گروه‌ها و سازمان‌ها برد خود را تا حدود زیادی میان ملت‌های منطقه از دست خواهد داد.[۱۱]

۶- کاهش رقابت تسلیحاتی

یکی از مشخصه‌های نظم گذشته در خاورمیانه تسلط و تداوم رقابت‌های امنیتی و تسلیحاتی بین بازیگران و دولت‌ها در سطح منطقه‌ای بود. این رقابت‌ها باعث هدر رفتن منابع و واردات سطح گسترده‌ای از تسلیحات به جای اختصاص منابع به توسعه پایدار در جوامع شده است. همچنین این نوع روابط باعث گسترش اختلاف و تنش بین کشورهای منطقه و وقوع منازعات و جنگ‌ها مختلف در خاورمیانه شده است. به گونه‌ای که در چند دهه گذشته بیشترین و گسترده‌ترین جنگ‌های در سطح جهانی در منطقه خاورمیانه رخ داده است. البته، سیاست‌ها و منافع اقتصادی قدرت‌های بزرگ نیز در تشدید رقابت‌های امنیتی و تسلیحاتی بسیار تأثیرگذار بوده است.

تداوم رقابت‌های امنیتی و تسلیحاتی و گسترش تنش‌ها و اختلافات بین بازیگران منطقه‌ای باعث شد تا همگرایی و همکاری‌های مثبت بین دولت‌های خاورمیانه‌ای کاهش یابد. در نتیجه، ثبات نسبی موجود با چالش‌ها و بی‌ثباتی‌هایی نیز همراه بود و به خصوص با تغییر متداوم توازن قدرت و الگوهای دوستی و دشمنی، چالش‌های منطقه‌ای تشدید شد. به خصوص کاهش همکاری‌ها از ایجاد ترتیبات سیاسی و امنیتی بومی و همکاری‌جویانه که در خدمت منافع سیاسی و اقتصادی ملت‌های منطقه باشد جلوگیری کرد. نتیجه اینکه بحران‌های داخلی ابعاد منطقه‌ای نیز به خود می‌گیرد و با مداخلات دولت‌ها در بحران‌های سایر کشورها، این بحران‌ها و بی‌ثباتی‌ها تشدید می‌شود. در چنین شرایطی، بحران در سطوح

مختلفی نمود پیدا می‌کند و بحران‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، قدرت مانور را از دولت‌های دستخوش دگرگونی سلب می‌کنند.

۷- همبستگی منطقه‌ای

مفهوم منطقه و دینامیزم‌های سیاسی و اجتماعی مشترک منطقه‌ای باید بیش از گذشته در علوم اجتماعی مورد توجه قرار گیرند. هرچند ممکن است کشورهای مختلف در یک منطقه با هم تفاوت‌هایی نیز داشته باشند؛ اما آنچه به یک منطقه، مانند خاورمیانه، اعتبار علمی می‌دهد این است که تفاوت‌های موجود درون یک منطقه به مراتب ناچیزتر از تفاوت‌های این منطقه و بقیه مناطق جهان هستند. در مورد خاورمیانه، تحولات سیاسی و بروز جنبش‌های اجتماعی و اوج‌گیری آن در کشورهای عربی نشان دهنده معنادار بودن آنها در میان کشورهای خاورمیانه به خصوص منطقه عربی است. واقعیت این است که علاوه بر شباهت‌ها در سیستم سیاسی آن‌ها (حکومت‌های تک‌محور یا دیکتاتوری) برنامه‌های اقتصادی نئولیبرال و دولت‌های رانتی و اسلام سنی به عنوان دین اکثریت، مهم‌ترین عامل پیوند و ارتباط این مردمان با زبان مشترک عربی است. وجود زبان مشترک استفاده از اخبار و ارتباطات رسانه‌ای از طریق روزنامه، رادیو، تلویزیون و به خصوص اینترنت و شبکه‌های اجتماعی را بسیار تسهیل می‌کند. بنابراین، فعالان عرب گروه‌های جامعه مدنی و نیروهای اپوزیسیون ارتباط فعالی با یکدیگر دارند، اخبار یکدیگر را دنبال می‌کنند و از تجربیات یکدیگر بهره‌مند می‌شوند. از این گذشته حس نزدیکی به یکدیگر به عنوان جزیی از دنیای بزرگ‌تر عرب، نیروهای فعال سیاسی یک کشور عربی را نسبت به تحولات سیاسی در کشور همسایه به مراتب حساس‌تر می‌سازد. از این‌رو، بروز جنبش‌های اعتراضی به شدت به مردم این کشورها تسری پیدا می‌کند.[۱۲] لذا احتمالاً موج تغییر در خاورمیانه سال‌ها ادامه خواهد یافت و از کشوری به کشور دیگر سرایت خواهد کرد.

۸- کاهش نفوذ و مداخله قدرت‌های غربی

حضور و مداخله قدرت‌های غربی و حمایت از رژیم‌های سیاسی اقتدارگرا عاملی برای کاهش مشروعیت و اعتراض مردمی در کشورهای خاورمیانه بوده است. بر این اساس، در شرایط جدید و به منظور ایجاد نظم و ثبات پایدار در خاورمیانه یکی از استلزامات مهم آن است که قدرت‌های غربی سیاست‌ها و رویکردهای گذشته خود را پایان داده و به جای تعقیب اهداف و منافع خود به صورت یکجانبه، با احترام به اراده و آرمان‌های مردم و دولت‌های منطقه‌ای، سیاست‌های خود را باز تعریف نمایند. در نتیجه، سیاست غرب باید بر اساس تعامل دو سویه و احترام متقابل و تأمین منافع بر اساس همکاری و عدم مداخله و یکجانبه‌گرایی از سوی غرب باشد. به ویژه اینکه غرب باید به جای اعمال فشار یا مداخله در کشورهای دچار بحران، به شکل‌گیری و حمایت از رژیم‌های مردمی جدید و سیاست‌های آنها کمک نماید.

هرچند تأکید اولیه و کانونی مطالبات جنبش‌های اخیر جهان عرب بر مؤلفه‌های اقتصادی و اجتماعی و همچنین سیاست و نظام سیاسی داخلی بوده است. با این حال، با گذشت زمان و پیشرفت جنبش‌ها، مطالبات اسلامی و تأکید بر استقلال و مقاومت در برابر سیاست‌های غرب و اسرائیل پررنگ‌تر شده است. این مسئله نشان دهنده تداوم حرکتی گسترده و جدی در سطح خاورمیانه برای حرکت به سوی نظم منطقه‌ای بومی و فارغ از نفوذ و مداخله غرب و مقابله با سیاست‌های تجاوزکارانه رژیم صهیونیستی است که منشأ آن را می‌توان وقوع انقلاب اسلامی در ایران دانست.

خلیج فارس و جنبش‌های اجتماعی

آنچه را که در تونس و مصر شکل گرفت می‌توان نماد جنبش اجتماعی برای تغییر سیاسی دانست. الگویی که می‌تواند در سایر کشورهای شمال آفریقا نیز مورد توجه قرار گیرد. در حالی که فضای اجتماعی کشورهای حوزه خلیج فارس کاملاً متفاوت خواهد بود. اگرچه در این کشورها، جلوه‌هایی از بحران اجتماعی و هم‌چنین نیروهای

معترض سیاسی وجود دارد، اما تبدیل آن به جنبش اجتماعی معطوف به تغییر سیاسی در کوتاه‌مدت کار دشواری خواهد بود.

هم‌اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا جنبش اجتماعی خاورمیانه عربی و شمال آفریقا به حوزه کشورهای سنتی جنوب خلیج فارس نیز منتقل خواهد شد؟ در این ارتباط رویکردهای مختلفی ارائه شده است. برخی بر این اعتقادند که دومینوی تغییر در خاورمیانه عربی شکل گرفته است. عده‌ای دیگر رویکرد کاملاً متفاوتی دارند. آنان بر این امر تأکید دارند که ساختار سیاسی و اجتماعی کشورهای خاورمیانه با یکدیگر متفاوت است. در شرایط تفاوت سیاسی، اجتماعی و ساختاری کشورهای خاورمیانه عربی می‌توان به این جمع‌بندی رسید که الگوی به کار گرفته شده در مصر، تونس و لیبی نمی‌تواند در زمان محدودی به کشورهای نفتی حوزه خلیج فارس منتقل شود. این کشورها دارای تفاوت‌های بنیادین در ساختار اجتماعی بوده و هرگونه تحرک اجتماعی در این کشورها منوط به ایجاد شرایط منطقه‌ای و بین‌المللی خواهد بود. به عبارت دیگر، می‌توان گفت تغییرات سیاسی در شرایطی به وجود می‌آید که وزن مخصوص شکل‌بندی‌های ژئوپلیتیکی این گونه کشورها با یکدیگر مشابه و یکسان باشد.

عربستان سعودی به عنوان یکی از سنتی‌ترین رژیم‌های سیاسی جهان، مورد مناسبی برای درک جامعه و سیاست در این طیف از رژیم‌های پدرسالار سنتی عربی است. در عربستان علی‌رغم آنکه جامعه از حد بسیار بالای ثروت برخوردار است، نمی‌توان نشانه‌هایی از طبقه ضعیف به مثابه نیروی اصلی جامعه مدنی یافت. در عین حال نهادهای مدنی از قبیل سازمان‌های غیردولتی، احزاب سیاسی و سایر نهادهای مردمی فرهنگی – سیاسی، حتی در کوچکترین شکل ابتدایی آن وجود ندارد.

از قضا برای عدم شکل‌گیری چنین نهادهایی نمی‌توان دولت را به اقتدارگرایی محکوم نمود و یا حداقل نمی‌توان دولت را تنها مانع دانست. اگر نگوئیم بیشتر از دولت، حداقل به موازات نظام سیاسی این خود اجتماع است که مانع از شکل‌گیری چنین نهادهایی می‌گردد. گفتمان پدرسالار سنتی با سلسله مراتب عمودی آن جدی‌ترین مانع در مقابل شکل‌گیری جامعه مدنی در چنین کشوری است. در

عربستان سعودی که پیشرفته‌ترین نمادهای زندگی و انواع کالاهای مصرفی در آن یافت می‌شود، عدم برخورداری زنان از حق رانندگی – بگذریم از تمام حقوق سیاسی – مدنی – بیش از آنکه از سوی دولت اعمال شود، توسط لایه‌هایی از اجتماع به ویژه علمای دینی اعمال می‌گردد. مثال‌های بیشتری از این دست وجود دارد که نشان دهندهٔ این است که خود جامعه سنتی در مقابل شکل‌گیری جامع مدنی در این کشورها ممانعت به وجود می‌آورد.

در این بین، البته «نفت» بلای جان جامعه مدنی شده است. به عبارتی آنچه در ادبیات اقتصاد سیاسی به «نفرین منابع» شناخته می‌شود، در کشورهای حوزهٔ خلیج فارس کاملاً اثرگذار بوده است. توجه به این نکته جالب است که از میان کشورهای ثروتمند عربی که متکی به درآمدهای نفتی‌اند، تنها لیبی و عراق هستند که در گروه رژیم‌های سلطانی قرار گرفته‌اند و البته در مورد عراق سابقه حاکمیت مستقیم استعمار بریتانیا نقش بسزایی در پیدایش نهادهای مدنی در آن کشور داشته است. البته متغیر قومی مذهبی در عراق نیز عامل بسیار مهمی در شکل‌دهی ماهیت رژیم سیاسی و آیندهٔ جامعه مدنی در این کشور بوده است.

در هر صورت، نفت اگرچه عامل مشترکی در تضعیف جامعه مدنی در هر دو گروه کشورهای عربی بوده است، با این حال، در گروه کشورهای دارای رژیم پدرسالاری سنتی احتمالاً تأثیرات متفاوت‌تری به جای گذاشته است. در این دسته از کشورها، نفت تنها موجب استقلال دولت از جامعه نگردیده است – مهم‌تر اینکه صرف‌نظر از نفت، سنت‌های اجتماعی موجود به ویژه قرائت سنت‌گرا از اسلام در این کشورها چنین استقلالی را تضمین نموده است – بلکه در عین حال موجب «سکوت» و «سکون» جامعه شده است. جامعهٔ برخوردار از ثروت بی‌زحمت نفت، در نوعی رخوت مدنی فرو رفته است و در واقع جوامع عربی از این دست مانند عربستان سعودی، کویت، قطر و امارات متحده عربی مثال‌هایی از «جامعهٔ مصرف انبوه» و «طبقه تن‌آسا» در سطح منطقه‌اند. در این کشورها، جامعه بی‌توجه به شیوهٔ حکمرانی رژیم حاکم، در ازای دریافت منافع و رفاه اقتصادی، وفاداری و پیروی سیاسی خود را ارزانی می‌دارد.

این در حالی است که «طبقه متوسط»، طبقه کارگر و سایر گروه‌های اجتماعی در دسته دوم رژیم‌های عربی به صورت‌های متفاوت شکل گرفته و در سطح کنش‌های جمعی تأثیرگذاری داشته‌اند.

این تفاوت میان رژیم‌های عربی و به تبع آن میان جنبش‌های عربی شکل کنونی و آیندهٔ جهان عرب را رقم زده و می‌زند. در کشورهایی که طبقات وابسته به دولت – اغلب از طریق رانت نفت – شکل گرفته‌اند، تحرکات مردمی اغلب خواستار اصلاح مناسبات قدرت و نه سرنگونی رژیمی شده‌اند که در بدترین حالت، حداقل رفاه اقتصادی را برایشان فراهم آورده است. به نظر می‌رسد دگرگونی ساختار حکومتی در چنین رژیم‌هایی که طبقهٔ متوسط واقعی ندارند به تدریج و به صورتی مسالمت‌آمیز و بدون سرنگونی رژیم‌های حاکم و با اصلاح آنها صورت پذیرد.

با نگاهی کوتاه به نقشهٔ جنبش‌های اجتماعی اخیر خاورمیانه می‌توان متوجه شد که مرکز اصلی این جنبش‌ها در رژیم‌های دارای گرایش سلطانی مورد نظر ما است. در این بین البته حکومت پادشاهی بحرین استثناء است، اگرچه این کشور نیز دلایل موجهی برای شیوع چنین جنبشی داراست.

البته در اینجا باز این مسئله مطرح می‌شود که چنین تمایزی میان رژیم‌های معاصر عربی، این شائبه را پیش می‌آورد که گویی رژیم‌های سلطنتی کنونی عربی از ماهیتی متسأهل برخوردارند – اگر نگوئیم دموکراتیک - و مردم این جوامع به نوعی رضایت جمعی از وضع موجود دارند.

در این باره مجدداً باید گفت چنین تمایزی اصلاً به معنای دموکراتیک بودن و یا نفی ماهیت اقتدارگرایی این رژیم ها نیست، اما حاوی این نکته است که جامعهٔ مدنی در این جوامع از ضعف بسیاری برخوردار بوده و حاکمیت سنت و گفتمان سنتی در درون این جوامع مانعی اساسی در راه آغاز جنبش‌های مردمی در این کشورها شده است. هر چند این موانع با به نتیجه رسیدن انقلاب‌ها در برخی از کشورهای خاورمیانه عربی و شمال آفریقا رفع خواهند شد. دلایل متعدد دیگری نیز در کارند که این دلایل را می‌توان در تفاوت ماهیت این دسته رژیم‌ها با رژیم‌های سلطانی عربی گنجاند.

علی‌رغم این برخی از این، رژیم‌های عربی در بسیاری موارد از جمله سنت‌های مدنی دموکراتیک، نقض حقوق بشر و عدم وجود ابتدایی‌ترین ساز و کارهای دموکراتیک و مردمی، دارای پروندهٔ قرون وسطایی‌تری از رژیم های سلطانی هستند، اما آنها از این بخت برخوردارند که در وجوه منفی «رژیم‌های سلطانی» عربی از کمترین شراکت برخوردارند. برخی از این حکومت‌ها مانند دولت‌های عربی حاشیه خلیج فارس با آنکه دارای سیستم‌های سیاسی بدوی می‌باشند، اما به دلیل همین سنتی بودن سیستم سیاسی، پایبند به برخی سنت‌های فرهنگی – سیاسی جوامع خود می‌باشند و لذا شاهدیم که علی‌رغم ثروت‌های افسانه‌ای سلاطین این رژیم‌ها، مردم این جوامع چنین ثروت‌هایی را نشانهٔ فساد، دزدی و غارتگری نمی‌دانند. حداقل اینکه این دیدگاه مشابه دیدگاه مردی نیست که تحت رژیم‌های صدام حسین، مبارک، و یا حتی قذافی زندگی می‌کردند. دلیل این امر علاوه بر برخورداری از موهبت خدادادی ثروت‌های نفتی، تقسیم عادلانه‌تر ثروت در این جوامع نسبت به رژیم‌های سلطانی است. مهم‌تر اینکه سلسله مراتب عمودی منتج از سنت‌های بدوی قبیله‌ای و نظام اجتماعی پدرسالار چنین وضعیتی را توجیه می‌نماید و البته در بحث فساد سیاسی – مالی رژیم‌ها مهم‌ترین مسئله نه عینیت و واقعیت موجود بلکه احساس و گرایش مردم نسبت به آن است که تعیین کننده می‌باشد.

از سوی دیگر، رهبران سیاسی کشورهای حوزه خلیج فارس از تحولات کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا، تجربه گرفته و به این ترتیب ضمن انجام برخی اصلاحات و جلب رضایت لایه‌های مختلف مردمی، اقدامات محدود کننده در برابر گروه‌های هویتی، نیروهای اجتماعی و احزاب سیاسی کشورهای متبوع خود اعمال خواهند کرد. این امر نشان می‌دهد که فرآیند تحول سیاسی در خاورمیانه عربی ماهیت دوگانه دارد. موج اول آن در شمال آفریقا شکل گرفته است. در این منطقه جغرافیایی، گروه‌های اجتماعی از آمادگی بیشتری برای کنش سیاسی برخوردارند. انتقال چنین فرآیندی به حوزه خلیج فارس با تأخیر زمانی روبه رو خواهد شد.[۱۳] این امر از ماهیت نظام‌های حاکم، فرهنگ جوامع عربی خلیج فارس که متأثر از ساختار سلسله مراتبی قبیله‌ای است و نیز نوع رابطهٔ رژیم‌های حاکم با جوامع‌شان ناشی

می‌شود؛ این رابطه اگر چه ماهیتی اقتدارگرا دارد اما برخلاف نوع سلطانی حکمرانی عربی، فارغ از سرکوب و خشونت عریان و غیرعقلانی است.

چالش‌های پیش‌روی خاورمیانه

یکی از دغدغه‌های جدی، تکوین آینده نظام سیاسی کشورهای دستخوش تحول می‌باشد. این کشورها باید از دو مرحله بسیار سخت عبور کنند. مرحله اول سرنگونی حکومت‌های اقتدارگرای قبلی است که در برخی از کشورها انجام شده و مرحله دوم برقراری نظام‌های سیاسی مردم‌سالار می‌باشد که فرایندی طولانی و سخت می‌باشد و بازیگران متعدد در آن نقش دارند و به همین جهت در خصوص تداوم روند دموکراتیک و موفقیت این نظام‌ها در شرایط فعلی، نمی‌توان اظهارنظر روشنی نمود. در خصوص آینده تحولات نکته قابل توجه و تا حدی روشن این است که کشورهای دستخوش تحول در آینده با چالش‌های مختلف ناشی از شرایط دوره گذار مواجه خواهند بود که شرط اصلی ثبات و ایجاد نظم سیاسی نوین نیز پشت سر گذاشتن و عبور از این مرحله و چالش‌های آن است.

مهم‌ترین مشخصه دوره گذار در جهان عرب را می‌توان رقابت‌ها و درگیری‌های متداخل، پیچیده و چندسطحی بین بازیگران و نیروهای مختلف داخلی از یک سو و مداخله و تأثیرگذاری قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در روند شکل‌گیری نظام سیاسی جدید از سوی دیگر دانست که می‌تواند به بی‌ثباتی‌های متداوم در درون کشورها و در سطح منطقه‌ای منجر شود. بر این اساس، می‌توان شاهد چالش‌های مختلفی در کشورهای عربی دستخوش تحول در سطوح و حوزه‌های مختلف بود.

بنابراین، پس از سرنگونی حکومت‌های اقتدارگرا، چالش‌های جدیدی خودنمایی می‌کنند. که یکی از مهمترین آنها انتقال کامل قدرت از بقایای حکومت قبلی به دولت جدید در شرایط دموکراتیک می‌باشد که با چالش‌های متعددی مواجه است. در تونس، دولت جدید باید با بقایای رژیم بن‌علی که موقعیت خود را در برخی از ارگان‌های دولتی حفظ کرده دست و پنجه نرم کند. در مصر و لیبی احتمال خشونت‌های فرقه‌ای وجود دارد. فعالیت گروه‌های بنیادگرا نیز می‌تواند به

اختلافات میان گروه‌های اسلام‌گرا منجر شود. این وقایع نشان می‌دهند که کثرت‌گرایی و دموکراسی در خاورمیانهٔ عربی با چالش‌های زیادی مواجه است.

بر این اساس، در اینجا به چالش‌های اصلی پیش روی کشورهای دچار تحول در چهار حوزه چالش‌های سیاسی، چالش‌های امنیتی، چالش‌های اقتصادی و چالش‌های فرهنگی – اجتماعی می‌پردازیم.

۱. **چالش‌های سیاسی**: جنبش مردمی که در جهان عرب به وجود آمده در کشورهای مختلف با شدت و ضعف همراه بوده است و شرایط داخلی در موفقیت آنها نقش مهم دارد و نباید انتظار داشت که اهداف جنبش سریعاً محقق شود. یکی از دلایل آن استبداد و خودکامگی در کشورهای عربی است که ریشه تاریخی دارد. افراد و لایه‌های خودکامه‌ای که در این کشورها سال‌ها حاکمیت داشته‌اند، به این راحتی دل از قدرت برنمی‌کنند. به خصوص، شماری از آنها که علاوه بر در انحصار گرفتن قدرت، اموال و دارایی‌های زیادی به خود و خانواده اختصاص داده‌اند. دلیل دیگر، حمایت قدرت‌های خارجی از این حکومت‌ها می‌باشد که با سرنگونی آنها منافع خود را از دست می‌دهند.

با توجه به اینکه جنبش‌های مردمی و دموکراسی‌خواهی در سطح گسترده، تجربه جدیدی در کشورهای عربی محسوب می‌شود، یکی از دغدغه‌های جدی چگونگی تحقق دموکراسی در این کشورها می‌باشد. هرچند که فن‌آوری اطلاعات و دسترسی آسان به رسانه‌های مجازی نقش مهمی در آگاهی بخشی مردم دارد و نسبت به گذشته می‌تواند چالش‌ها را کمتر کند، با این حال مسائل ساختاری و پیشینه فرهنگی می‌تواند موانعی را در این خصوص ایجاد کند.

در عرصه سیاسی، مهمترین چالش‌های پیش‌روی کشورهای دستخوش تحول عبارتند از: مناقشه بین عناصر و ساختار قدرت گذشته و گروه‌های انقلابی جدید؛ تعارض ایدئولوژی‌های سیاسی گروه‌ها از جمله بین جریان‌های اسلام‌گرا و گروه‌های سکولار؛ رقابت قدرت بین احزاب و گروه‌های سیاسی مختلف؛ چالش تدوین قانون اساسی و پیچیدگی روندهای سیاسی؛ مداخله سیاسی بازیگران

خارجی به خصوص غرب؛ فقدان سنت‌ها و ساختارهای دموکراتیک و احتمال تشدید خشونت‌های سیاسی.

۲. **چالش‌های امنیتی:** در عرصه امنیتی نیز می‌توان وقوع چالش‌های مختلفی را در کشورهای دستخوش تحول انتظار داشت: تشدید چالش‌های امنیتی و خشونت بین عناصر قدرت و گروه‌های انقلابی؛ ظهور گروه‌های شبه‌نظامی و افراط‌گرایی؛ مداخله نظامی خارجی و کنترل نظامیان خارجی؛ مداخله ارتش و نهادهای نظامی و امنیتی داخلی؛ ضعف‌ها و بحران‌های امنیتی و فقدان نهادها و مدیریت امنیتی مناسب.

با توجه به اینکه برخی از کشورهای منطقه و فرامنطقه به ویژه آمریکا و اسرائیل در تحولات کشورهای عربی بیشترین زیان را متحمل شده‌اند و عملاً سرمایه‌گذاری‌های سه دهه گذشته خود را بر باد رفته می‌بینند، لذا دغدغه امنیتی معطوف به توطئه داخلی مبنی بر جنگ داخلی یا جنگ میان دو کشور مسلمان وجود دارد. برخی از بازیگران خارجی با توجه به شرایط متحول داخلی پس از سرنگونی رژیم‌های قبلی، به دنبال سوء استفاده از فرصت‌ها و پیشبرد اهداف خود از طریق اختلافات فرقه‌ای، قبیله‌ای، نژادی و دینی می‌باشند، لذا مداخله و تأثیرگذاری خارجی نیز از جمله چالش‌های امنیتی تلقی می‌شود.

۳. **چالش‌های اقتصادی:** یکی از دغدغه‌های مهم برای کشورهای دستخوش تحول چالش‌های اقتصادی می‌باشد. دولت‌های جدید برای کم کردن شکاف طبقاتی و توجه بیشتر به طبقه محروم جامعه کار دشواری در پیش دارند. در برخی از کشورها با فرصت اندک نمی‌توان از منابع موجود حداکثر بهره‌برداری را برای رشد اقتصادی کرد و احتمال قطع شدن کمک‌های کشورهای غربی نیز وجود دارد، لذا مسائل اقتصادی می‌توانند برای دولت‌های جدید چالش‌زا باشند.

در عرصه اقتصادی مهمترین چالش‌ها عبارتند از: فقدان ساختارها و منابع اقتصادی لازم در جهت پیشبرد سیاست‌ها و راهکارهای رفع بحران، حکومت‌های جدید؛ تداوم نارضایتی‌های اقتصادی مردم به دلیل فقدان منابع لازم؛ چالش

گروه‌ها در خصوص ساختار و سیاست اقتصادی و تشدید بحران اقتصادی؛ تأثیر ناآرامی‌های سیاسی و منازعات امنیتی بر اوضاع اقتصادی؛ مداخلات اقتصادی خارجی و اعمال فشارهای اقتصادی.

۴. **چالش‌های فرهنگی – اجتماعی:** در عرصه فرهنگی اجتماعی نیز کشورهای دستخوش تحول با چالش‌هایی روبرو خواهند شد که البته به ظاهر نسبت به چالش‌های سیاسی – امنیتی و اقتصادی برای کشورها اهمیت و اولویت کمتری دارند. زیرا چالش‌های فرهنگی و اجتماعی قابل تبدیل به چالش‌های سیاسی و امنیتی می‌باشند از جمله آنها می‌توان به اختلافات گروه‌های قومی و مذهبی، قبیله‌گرایی و بافت اجتماعی سنتی، ضعف‌های فرهنگ سیاسی دموکراتیک و معضلات اجتماعی مختلف دیگر اشاره کرد که حکومت‌های جدید را متأثر خواهند ساخت. این چالش‌ها از آن جهت حائز اهمیت می‌باشند که فرهنگ قبیله‌ای و سلسله مراتبی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه، مبنا و پایهٔ اقتدارگرایی بود و بر مبنای آن توجیه می‌شد و عمل می‌کرد و در نتیجه امکان باز تولید اقتدارگرایی وجود آورد.

چشم‌انداز دموکراسی در خاورمیانه

در خاورمیانه عربی عمدتاً سه نوع حکومت دیده می‌شود:

۱. حکومت‌های سلطنتی موروثی مانند اردن و مغرب؛
۲. جمهوری‌های مادام‌العمر مانند مصر، یمن، تونس، لیبی، سوریه و سودان؛
۳. امیرنشین‌های خلیج فارس که به صورت خانوادگی و موروثی اداره می‌شوند.

حکومت‌ها در جهان عرب در هر تفسیری از دموکراسی، حتی در قالب متساهلانه‌ترین تعاریف پست مدرنی، کمترین میزان «دموکراسی» را از خود نشان می‌دهند. در واقع، وقتی بحث دموکراسی در جهان عرب به میان می‌آید، اوضاع بسیار اسف‌بار است. در اینجا با هیچ ضابطه‌ای نمی‌توان موردی از دموکراسی در این کشورها یافت. لبنان البته استثنایی شگفت‌انگیز است که در دولت – ملت بودن آن

جای شبهه فراوان است. نه اینکه دولت لبنان وجود ندارد بلکه مسئله بر سر شکنندگی‌های بی‌پایان دولت ملی در لبنان است که هرگونه فضیلت دموکراتیک آن را به حاشیه برده است. با این حال، لبنان تنها کشوری است که در آن نوعی دموکراسی توافقی براساس تقسیم‌بندی مذهبی بین مسلمانان سنی، شیعه و مسیحیان وجود دارد که آن هم با مفاهیم کلاسیک مردم‌سالاری به معنای داشتن حق رأی برابر هر شهروند تطابق ندارد.

وجه مشترک حکومت‌ها در خاورمیانه حاکمیت فردی و دیکتاتوری، فقدان احزاب و یا محدود بودن احزاب سیاسی، فقدان پارلمان منتخب و یا پارلمان‌های فرمایشی و فقدان آزادی‌های سیاسی و مطبوعاتی است. فقدان احزاب و مجراهای مسالمت‌آمیز طرح مطالبات و انتقادها، به تراکم این خواسته‌ها و اعتراضات می‌انجامد. در این معنا، تحولات اخیر خاورمیانه عربی، نتیجهٔ انباشت مطالبات مردمی، دیکتاتوری و اختناق حاکم، فساد هیئت حاکمه و رانت‌خواری وابستگان به رژیم، فقر و فاصله عمیق طبقاتی و بالاخره خدشه‌دار شدن کرامت ملت‌ها و زیر پا گذاشتن ارزش‌های ملی و اسلامی آنها می‌باشد. این حالت با شدت و ضعف در کلیه کشورهای عربی مشاهده می‌شود. در کشورهایی که تاکنون تحول در آنها رخ داده است، از جمله تونس، مصر، لیبی و یمن و یا برخی اصلاحات سیاسی صورت گرفته مانند مغرب و اردن، حاکمان به شدت در برابر جنبش‌های اعتراض مردم مقاومت کرده و صرفاً تحت فشار تظاهرات و اعتصابات از قدرت کنار کشیده‌اند و یا دست به اصلاحات زده‌اند.

با توجه به زمینه‌های تحول در سایر کشورها از جمله دیکتاتوری، اختناق، فساد، فقر و نارضایتی‌های عمومی و نیز بیداری نسل جدید کشورهای خاورمیانه به دلیل دست‌یابی به تحصیلات عالیه به ویژه در اروپا و آمریکا، وجود شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای و شبکه‌های اجتماعی در اینترنت و دسترسی سریع به اطلاعات، به نظر می‌رسد سایر کشورهای منطقه نیز دیر یا زود دچار تحول خواهند شد، با این تفاوت که در برخی از کشورها این امر به سرنگونی رژیم منجر خواهد شد و در برخی دیگر اصلاحات سیاسی صورت خواهد گرفت؛ به گونه‌ای که ملت‌ها نقش

بیشتری در تعیین سرنوشت سیاسی خود خواهند یافت. اکنون این سؤال اساسی مطرح است که آیا دموکراسی به معنای واقعی آن در خاورمیانه قابل تحقق بوده و چالش‌های آن کدام است؟

تحقق دموکراسی به مفهوم واقعی آن در خاورمیانه با چالش‌هایی مواجه است. در این خصوص به دو چالش اصلی ضعف زیرساخت دموکراتیک در منطقه و همچنین دخالت قدرت‌های خارجی اشاره می‌شود.

در اکثر کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا به دلیل استبداد و خفقان حاکم در طول چند دهه گذشته، اصولاً زیرساخت‌های لازم برای حاکمیت مردم وجود ندارد و یا بسیار ضعیف است. از جمله الزامات اساسی مردم‌سالاری، آگاهی مردم نسبت به حقوق خود، تحمل‌پذیری و اعتقاد راسخ به داشتن حق رأی برای کل آحاد جامعه، رسانه‌های آزاد و قابل رقابت، گسترش نهادهای مدنی، برقراری نظام پارلمانی و شورایی، اقتصاد آزاد و دستگاه قضایی مستقل است. منطقه خاورمیانه عربی هیچ‌گاه شاهد مشارکت سیاسی نهادینه شده نبوده و ضعف جامعه مدنی در این کشورها مورد اتفاق‌نظر همه محققان است. به عقیده برخی از صاحب‌نظران، فرهنگ سیاسی خاورمیانه دارای خصایص و ویژگی‌هایی است که تثبیت یک نظام سیاسی کارآمد و دموکراتیک را تقریباً غیرممکن می‌سازد. فرهنگ پدرسالاری، شخصیت‌پرستی، استبدادپذیری سلسله مراتبی و اقتدارگرایی کاملاً در تقابل با مفهوم دموکراسی است. شهروندان خاورمیانه در اغلب نظام‌های سیاسی، تمایل زیادی به رعایت حقوق بشر ندارند. بسیاری از آنان خواهان بذل عنایت حاکمان در تحول معیشت روزمره‌شان هستند. حتی در میان قشر علمی و برخی از نخبگان فکری خاورمیانه نیز این حالت ریشه دوانده است. دغدغه اصلی بسیاری از شهروندان در کشورهای عربی تأمین معاش و امنیت است، لذا فرصت شناخت حقوق اساسی و حقوق ملی و جهانی خود را از دست داده و بسیار دیر به فکر کسب حقوق شهروندی خود می‌افتند. در واقع، در بسیاری از کشورهای عربی، و به طور مشخص در کشورهای عربی خلیج فارس، مفهوم شهروند چندان منعکس کنندهٔ قرارداد اجتماعی ضمنی موجود میان حاکمان و مردم نیست. کافی است در این زمینه به بیعت مادام‌العمر مردم عربستان

با پادشاهان سعودی توجه شود تا تفاوت مفهوم شهروندی – طبق تعریف غربی – با تبعیت سیاسی جامعه از حاکمان در خاورمیانهٔ عربی روشن‌تر شود. در این کشورها شهروندان اغلب اتباع حاکم به شمار می‌آیند که اتفاقاً «ولی امر» آنها نیز می‌باشد.

در طول یک سده گذشته، در بسیاری از کشورهای جهان تحولاتی رخ داده ولی دموکراسی تحقق نیافته است. در برخی از کشورها ابتدا مردم به آزادی‌های سیاسی دست یافته‌اند ولی به تدریج به حالت اولیه بازگشته‌اند. در بسیاری از کشورهای آفریقایی و آمریکای لاتین گاه پس از سقوط یک رژیم، جنگ داخلی رخ داده و یا کشور تبدیل به یک کشور ورشکسته شده و یا در بهترین حالت یک دیکتاتور جایگزین دیکتاتور قبلی شده است.

چالش عمده دیگر استقرار مردم‌سالاری در کشورهای عربی خاورمیانه، دخالت قدرت‌های بیگانه در شکل‌گیری رژیم‌های جدید، بر اساس منافع غرب است. قدرت‌های جهانی تلاش می‌کنند اولاً با حفظ رژیم‌های موجود آنها را وادار به برخی اصلاحات سیاسی نمایند، ثانیاً در صورت گسترش اعتراضات مردمی، با تمام توان از رژیم‌های دیکتاتوری حمایت می‌کنند؛ همچنان که از حسنی مبارک، بن‌علی و علی‌عبدالله صالح پشتیبانی کردند و در نهایت هنگامی که از سقوط دیکتاتورها اطمینان یافتند، تلاش کردند تا اعتراضات مردمی را مدیریت کرده و پس از سرنگونی رژیم‌های حاکم، در شکل‌گیری حکومت‌های جدید دخالت نمایند. حمایت از ارتش و نیروهای نظامی در مصر و نزدیک شدن به اخوان‌المسلمین و نیز حمایت از جریان‌های لیبرال و غرب‌گرا در تونس و لیبی، حمایت از رژیم یمن و طرح شورای همکاری خلیج فارس، به دلیل فقدان جایگزین مناسبی که منافع غرب را تأمین نماید، نشان دهنده آن است که غرب صرفاً به منافع نامشروع خود در این کشورها می‌اندیشد و مسائل بنیادین حقوق بشر، آزادی‌های سیاسی و دموکراسی، تنها به ابزارهایی برای تأمین منافع آنها تبدیل شده است.

یکی از ویژگی‌های اصلی تحولات خاورمیانه در یک سال گذشته مردمی و دموکراتیک بودن این تحولات است و با این تحولات، امیدواری‌های فراوانی به گذار منطقه به ساختارها و شرایط دموکراتیک به وجود آمده است. با تعریف اجمالی از

دموکراسی بهتر می‌توان روند برخی از کشورهای منطقه به سوی دموکراسی را مورد بررسی قرار داد.

مفهوم دموکراسی به معنای حاکمیت همه مردم، آزادی تعیین سرنوشت توسط ملت‌ها و گردش قدرت بر اساس خواست عامه مردم می‌باشد. ابزارهای دموکراسی در غرب و یا به عبارت روشن‌تر نمادهای مردم‌سالاری، وجود احزاب سیاسی، نهادهای مدنی فعال، کثرت‌گرایی، استفاده از خرد جمعی، انتخابات آزاد براساس هر شهروند یک رأی، دولت برخاسته از پارلمان منتخب و یا رئیس دولت منتخب، دستگاه قضایی مستقل و نیرومند و مطبوعات و رسانه‌های آزاد می‌باشد.

اگر مفهوم دموکراسی را در سطح کلان حاکمیت ملت بر سرنوشت خود تعریف کنیم، باید مشخص شود که منظور از ملت کیست؟ آیا همه مردم هستند یا گروهی از مردم؟ آیا تحول آفرینان خود اعتقادی به برابری حقوق شهروندی دارند؟ وحدت ملی جزء اصول اولیه مردم سالاری است و در کشورهای خاورمیانه تنوع نژادی، مذهبی و قبیله‌ای در کنار اقتدارگرایی، تمامیت‌خواهی و تمایل به حذف دیگران، از جمله موانع اساسی وحدت ملی به شمار می‌آید که نمونه بارز آن را هم‌اکنون در کشورهای افغانستان و پاکستان می‌توان دید. علاوه بر وحدت ملی، قانون اساسی مبتنی بر ارزش‌های ملی و اسلامی، پارلمان منتخب و نهادهای قانون‌گذار، کثرت‌گرایی سیاسی، نهادهای تأمین امنیت ملی، نهادهای جامعه مدنی، رسانه‌های آزاد، فعالیت‌های آزاد اقتصادی و دستگاه قضایی مستقل زیربنای تحقق مردم‌سالاری است.

اکنون در تونس، مصر، لیبی و یمن، تحولاتی رخ داده و جنبش عمومی مردم موجب سقوط دیکتاتوری‌ها شده است ولی سرنگونی رژیم‌ها به معنای برقراری دموکراسی نیست و در صورت تحقق دموکراسی نیز نباید آن را پایان کار تلقی نمود؛ زیرا همچنان که مردم‌سالاری مستمر و پویا است؛ هر لحظه ممکن است دستخوش عقب‌گرد شود. در بین کشورهای مزبور، اکنون مصر پیشتاز سایر کشورهای عربی است؛ زیرا دارای قانون اساسی مدون، احزاب نیم‌بند و تجربه انتخاباتی بوده و در دوران گذشته نیز رسانه‌های متعدد در آن وجود داشته است. همچنین در این کشور

برخی از نهادهای مدنی فعال وجود داشته و جریان اسلام‌گرایی در آن نیرومند است. همچنان که نتایج انتخابات اخیر مجلس به خوبی نشان می‌دهد اسلام‌گرایان، نقش اول را در آن ایفا کرده‌اند. با وجود این، نظامی‌ها در تلاش برای اشکال‌تراشی در برابر استقرار دموکراسی در مصر هستند. در بین اسلام‌گرایان نیز اختلافات جدی وجود دارد. سلفی‌ها که اساساً دموکراسی را عین کفر می‌دانند به حد بالایی از آراء دست یافته‌اند و این خود نشان دهندهٔ آغاز درگیری با اخوان‌المسلمین است.

لیبی فاقد کلیه این شرایط است و ایجادِ نهادهای سیاسی و مدنی در آن کاری بس دشوار به نظر می‌رسد و هم‌اکنون، انقلابیونی که در سرنگونی رژیم قذافی مشارکت داشته‌اند، خود دچار درگیری‌های داخلی هستند. تونس و یمن نیز شرایط مشابهی دارند و به دلیل فقدان زیرساخت‌های لازم سیاسی، نمی‌توانند در آینده نزدیک مبانی اساسی دموکراسی را پیاده کنند. در اردن و مغرب برخی اصلاحات سیاسی در جهت اعطای حقوق بیشتر به مردم صورت گرفته و قوانین اساسی آن دو کشور دچار تحول شده است، اما با وجود حکومت‌های پادشاهی، تضمینی برای استمرار اصلاحات وجود ندارد.

در حوزه خلیج فارس، با توجه به رفاه عمومی شهروندان و گره خوردن سرنوشت ملت‌ها با رژیم‌های خانوادگی حاکم، تحول به کندی انجام می‌گیرد. بیشتر مردم‌خواهان اصلاحات سیاسی و استقرار حکومت مشروطه سلطنتی هستند که با حفظ رژیم‌های موجود، آزادی‌های بیشتری به ملت‌ها داده شود. در کویت نوعی آزادی سیاسی، قانون اساسی مدون و پارلمان منتخب وجود دارد و خواسته‌های مردم در حد مقابله با فساد و رانت‌خواری و تغییر دولت است نه تغییر حاکمیت. در عربستان، قطر، امارات عربی متحده و عمان نیز به ویژه پس از بالا گرفتن جنبش‌های اعتراضی در جهان عرب، اصلاحاتی در پیش گرفته شد تا از گسترش نارضایتی جلوگیری به عمل آید. این اصلاحات تا حدودی وضعیت داخلی این کشورها را آرام کرد اگر چه نمی‌توان از مرتفع شدن کلی چالش سخن گفت.

وضعیت بحرین با دیگر کشورهای حوزه خلیج فارس کاملاً متفاوت است. در این کشور اقلیتی سنی بر اکثریت شیعه آن کشور با زور اسلحه و حمایت کشورهای عضو

شورای همکاری و قدرت‌های جهانی حکومت می‌کنند و خاندان آل‌خلیفه با سرکوب تظاهرات و اعتراضات مردمی، می‌کوشد حاکمیت خود را تداوم بخشد. در عین حال برخی از گروه‌های سیاسی خواهان انجام اصلاحات سیاسی و استقرار نظام مشروطه سلطنتی هستند و گروهی دیگر به دنبال براندازی نظام می‌باشند. با توجه به موج نارضایتی عمومی و اختناق حاکم و تجربیات گذشته که نشان می‌دهد خاندان آل خلیفه با فریبکاری تلاش می‌کند اوضاع را آرام نماید، به نظر می‌رسد وضعیت کنونی استمرار نخواهد یافت و تنها در صورت انجام اصلاحات واقعی و تشکیل پارلمان مردمی و دولتی برخاسته از مردم ممکن است حاکمیت آل‌خلیفه در چهارچوب نظام مشروطه سلطنتی تداوم یابد.[۱۴]

بیداری ملت‌های مسلمان در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا که با هدف تغییر وضع موجود و ایجاد مردم‌سالاری ظهور نموده، در حال گسترش است. این جنبش‌های اعتراضی در برخی از کشورها به سرنگونی رژیم‌های حاکم انجامیده است و در برخی دیگر، صرفاً به اصلاحات سیاسی محدود شده و این روند ادامه دارد. گریزناپذیری روند دموکراسی‌خواهی و گذار به دموکراسی – اگر چه سخت، طولانی و همراه با چرخه‌های برگشتی فراوان – در تمامی جوامع خاورمیانه کنونی مصداق دارد. این فرضیه بر پیش فرض مبتنی بر وجود رابطهٔ منفی میان فرهنگ سنتی این جوامع و دموکراسی استوار است که قرائت‌های گوناگون از این سنت و فرهنگ‌ها در سرتاسر خاورمیانه، چه در سطح محافل روشنفکری و چه در سطح عمومی اجتماعی، به همراه برخی تحولات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در حوزهٔ جامعهٔ مدنی در خاورمیانه، یاری‌گر آن بوده است.

در ارتباط با ایجاد مردم‌سالاری در این کشورها، با توجه به فقدان زیرساخت‌های لازم سیاسی، دخالت قدرت‌های بیگانه، فقدان تحمل‌پذیری گروه‌های فعال، اقتدارگرایی و تمامیت‌خواهی برخی از جریانات نورسیده، به نظر می‌رسد تحقق دموکراسی واقعی بسیار دشوار خواهد بود و در صورت تحقق نوعی از دموکراسی، مراقبت از آن و پیشگیری از انحراف آن، بسیار با اهمیت تلقی می‌شود، چون در گذشته نیز در این منطقه حکومت‌های دیکتاتوری توسط انقلابیون سرنگون شده‌اند

ولی با گذشت زمان، دیکتاتوری دیگری حاکم گردیده است. از دید برخی، همچنان که دموکراسی قدرت بازتولید خود را از طریق سازوکارهای دموکراتیک، همچون چرخش نخبگان، انتخابات و ... دارد، اقتدارگرایی نیز می‌تواند با تکیه بر ابزارها و سازوکارهایی که در طول زمان به تحکیم آنها پرداخته است به بازتولید نظام اقتدارگرا بپردازد. در این شرایط، یکی از چالش‌های اساسی پیش‌روی نظام‌های نوظهور عربی که گام در راه مردم سالاری نهاده‌اند، مراقبت در برابر بازتولید اقتدارگرایی است که وظیفه‌ای دشوار می‌باشد، زیرا نیروهای بانی مردم‌سالاری نوین، چه بسا خود به کارگزاران بازتولید اقتدارگرایی تبدیل شوند.

شکل‌گیری ائتلاف‌ها و محوربندی‌های جدید

خاورمیانه و جهان عرب، بعد از فروپاشی امپراتوری عثمانی، شاهد ظهور و شکل‌گیری کشورهای جدیدی بود و با ظهور این کشورها شکل‌گیری ائتلاف‌ها و محوربندی‌های سیاسی مختلف بین کشورها نیز آغاز شد. برای بررسی ائتلاف‌ها و محور بندی‌های مختلف در منطقه طی دهه‌های گذشته، برخی به مباحث ایدئولوژیک و فکری مانند ناسیونالیسم، سوسیالیسم و یا بحث دموکراسی می‌پردازند، اما تجربه ائتلاف‌های منطقه حاکی از آن است که همگرایی‌ها و واگرایی‌ها در خاورمیانه از این نظریه پیروی نمی‌کند و تعامل و رویکرد کشورها در قبال مسائل اصلی منطقه‌ای، در چهارچوب نحوه تعامل با غرب و اسرائیل تبیین می‌شود و محور اصلی ائتلاف‌ها و محوربندی‌ها قرار گرفته است. محوربندی‌های منطقه‌ای از زمان جمال‌عبدالناصر تاکنون، عمدتاً بر اساس نوع رویکردها و تعاملات با اسرائیل و جهان غرب بوده است، به جز یک مورد یعنی حکومت صدام حسین در مقطع جنگ با ایران که با در هم ریختن تقسیم‌بندی فوق، کشورهای عربی را به دو دسته موافق و مخالف خود تقسیم نمود.

در دهه ۱۹۹۰، شاهد تغییر و تحولاتی در این عرصه و بروز شرایط متفاوتی بودیم. در این دهه، اکثر کشورهای عربی شاهد پیدایش نوعی همکاری بودند در

حالی که در گذشته این کشورها در قالب ائتلاف‌های متفاوت، عمدتاً در مقابل هم بودند. در دهه ۱۹۹۰، امیرعبدالله، ولیعهد عربستان سعودی، مناسبات تنگاتنگی را با مبارک، رئیس جمهور مصر و حافظ اسد، رئیس جمهور سوریه ایجاد نمود و مصر دهه ۱۹۹۰، با مصر دهه‌های ۱۹۸۰ و ۲۰۰۰، تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای داشت. حسنی مبارک از اواخر دهه ۱۹۸۰، نوعی گشایش و تعامل در قبال جهان عرب آغاز کرد و در مقابل، آمریکا و اسرائیل سیاست‌های مستقلی را اتخاذ نمود که باعث بهبود مناسبات با عربستان سعودی و سوریه شد. در نتیجه، در این مقطع ائتلاف‌بندی‌های گذشتهٔ کشورهای عربی، اعم از مترقی و غیرمترقی، متوقف شد.

همگرایی نسبی و گسترش همکاری‌های جهان عرب باعث شکل‌گیری نوعی ثبات و انسجام در رهبری جهان عرب شد. این ثبات و انسجام نیز به نوبه خود موفقیت جریان‌هایی نظیر جریان مقاومت و اوج‌گیری قدرت آن را موجب شد؛ به گونه‌ای که پیروزی مقاومت در جنوب لبنان در سال ۲۰۰۰، محقق شد. با این حال، در دهه ۲۰۰۰، با درگذشت حافظ اسد از یک سو و تلاش مبارک برای جانشینی پسرش از سوی دیگر، که آن را در برابر غرب و اسرائیل منعطف ساخت، همگرایی پیشین دچار گسست شد. بر این اساس، در یک دهه گذشته جهان عرب شاهد تنش‌ها و بی‌ثباتی‌های جدی‌تر شد و با خیزش‌های مردمی در سال ۲۰۱۱، شرایط جدیدی در ارتباط با ائتلاف‌های منطقه بروز نموده است.[۱۵]

تحولات عربی، ائتلاف‌های منطقه‌ای گذشته از جمله کشورهای طرفدار غرب را که در مقابل کشورهای جبهه مقاومت قرار داشتند دگرگون ساخته است و محورها و ائتلاف‌های جدید منطقه‌ای در حال شکل‌گیری است. لذا تحولات مردمی خاورمیانه نه تنها در تغییر الگوهای قدرت حاکم در درون این کشورها اثرگذار است بلکه همچنین بر جهت‌گیری‌های خارجی و منطقه‌ای این کشورها و در مجموع ساختار قدرت منطقه‌ای تأثیر خواهد گذاشت.

با توجه به اینکه کشورهای عربی دستخوش تحول از سیاست خارجی مشابه گذشته تبعیت نمی‌کنند و رویکرد آنها با تغییرات اساسی نسبت به موضوعات مهم منطقه به ویژه در ارتباط با مناقشه فلسطین و تعامل و همکاری با غرب به ویژه

آمریکا مواجه می‌باشد. این تحول سیاست بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در سطح منطقه‌ای، بازیگران مختلف دولتی خواستار تأثیرگذاری بر تحولات هستند که می‌توان به دولت‌های ترکیه، عربستان سعودی، قطر و جمهوری اسلامی ایران اشاره نمود که از دیدگاه‌های مشابهی برخوردار نمی‌باشند و به همین جهت رقابت‌هایی برای تأثیرگذاری و هدایت تحولات در بین آنها وجود دارد. این بازیگران با توجه به تعقیب اهداف و منافع متعارض در سطح منطقه سیاست‌های متفاوتی را دنبال می‌کنند که باعث می شود دگرگونی‌ها با موانع و پیچیدگی‌های جدی مواجه شود.

در سطح بین‌المللی نیز قدرت‌های تأثیرگذار به ترتیب شامل آمریکا، کشورهای اروپایی، روسیه و چین است که البته چین نقش پررنگی در تحولات ندارد. بازیگران غربی که تا قبل از خیزش‌های مردمی در جهان عرب سیاست حفظ وضع موجود و حمایت از دولت‌های اقتدارگرا را دنبال می‌کردند، در شرایط جدید از یک سو در پی محدود ساختن تغییرات و از سوی دیگر مدیریت تحولات به منظور جلوگیری از وقوع دگرگونی‌های خارج از کنترل هستند.

در چنین شرایطی، ضمن اینکه کشورهای منطقه نقش مهمی در نظم جدید منطقه‌ای خواهند داشت ولی نمی‌توان از تأثیرگذاری بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی با توجه به اهداف و منافعی‌ای که در خاورمیانه دنبال می‌کنند، غافل ماند. رقابت این بازیگران می‌تواند به افزایش بحران و بی‌ثباتی در منطقه بینجامد. بر این اساس در خاورمیانهٔ آینده می‌توان ائتلاف‌های منطقه‌ای متفاوت و جدیدی را شاهد بود.

اولین ائتلاف یا محوری که هم‌اکنون در حال شکل‌گیری است و اعضا و نقش‌آفرینی آن نیز مشخص می‌باشد، ائتلاف نوینی با گسترش عملی شورای همکاری خلیج فارس است که دو کشور اردن و مراکش را نیز در بر می‌گیرد. یکی از ویژگی‌های مهم این ائتلاف در سیاست خارجی و منطقه‌ای و تعلق خاطر به غرب، میانه‌روی است. ویژگی دوم این ائتلاف محافظه‌کار بودن رژیم‌های عضو به استثنای قطر است که رویکردها و جسارت‌های خاص خود را دارد. این کشورها حاضر به

سرمایه‌گذاری مادی و حمایت در بسیاری از حوزه‌های رقابت منطقه‌ای هستند، با این حال، تمایلی به مشارکت و رویارویی مستقیم ندارند. یکی دیگر از ویژگی‌های این رژیم‌ها آن است که هیچ سابقه‌ای در برخورد مستقیم یا غیرمستقیم با اسرائیل ندارند و به رغم برخی موضع‌گیری‌ها و اظهارات، هیچ‌گاه وارد برخورد مستقیم با اسرائیل یا حمایت از گروه‌هایی که برخورد مستقیمی با اسرائیل دارند، نمی‌شوند.

ویژگی چهارم ائتلاف مورد اشاره این است که این رژیم‌های محافظه‌کار و سنتی تلاش می‌کنند تا تعریف جدیدی از دموکراسی ارائه دهند. در این رویکرد به دموکراسی، بیشتر بر مفهوم آزادی بیان تأکید می‌شود، با این حال، این نوع آزادی نیز تعریف محدودی دارد. به عنوان نمونه، در عربستان سعودی، آزادی بیان به اظهارات مربوط به سایر کشورها معطوف است و مسائل داخلی و به خصوص حوزه پادشاه نباید مورد پرسش واقع شود. یا در قطر آزادی بیان نمود یافته در الجزیره، به تمامی مسائل – به استثنای شیوهٔ حکمرانی در قطر و سیاست‌های گاه مخالف خواست ملت آن – می‌پردازد. ویژگی پنجم اعضای این ائتلاف آن است که در جهت سقوط نظام‌های سیاسی و وضع موجود تلاش نمی‌کنند. تنها استثنا در این خصوص سوریه است و نوع رویکردهای مربوط به سوریه نیز عمدتاً از رقابت‌های عربستان سعودی با سایر بازیگران منطقه‌ای، به خصوص ایران و عراق، ناشی می‌شود.

محور دوم در حال شکل‌گیری در منطقه شامل مجموعهٔ کشورهای دچار تحولی است که با توجه به نوعی شرایط و سرنوشت مشابه، نوعی هم‌اندیشی و هم‌گرایی در بین آنها وجود دارد. این محور شامل کشورهای مختلف است و با چالش‌ها و مسائل متعددی نیز روبروست. در این محور، سوریه با مناقشات و درگیری‌های جدی داخلی به همراه مداخلات خارجی مواجه است که نقش این کشور را تضعیف می‌کند. تونس و مصر چالش‌های مهمی پیش‌رو دارند که احتمالاً یکی از آنها مناقشه و رقابت زودهنگام میان لائیک‌ها و اسلام‌گراهاست.

تغییرات در بلوک‌بندی غرب‌گرایی و مسامحه با اسرائیل و مقاومت در سطح منطقه بسیار با اهمیت است؛ به گونه‌ای که تعاریف جدید از مقاومت در حال شکل‌گیری است و به عنوان نمونه مصر از رأس محور تعامل با غرب و سازش با

اسرائیل به محور مقاومت منتقل می‌شود. البته این کشور همچنان در مرحلهٔ گذار است و آیندهٔ رابطهٔ آن با کامیانی و یا شکست گذار آن به مردم‌سالاری ارتباطی تنگاتنگ دارد. روند دیگر، تحولات مربوط به صلح اعراب و اسرائیل است که در نتیجهٔ تحولات منطقه در شرایط جدید، تعاریف و دیدگاه‌های جدیدی به آن معطوف است.

در محور کشورهای دستخوش تحول، مصر از جایگاه مرکزی و مهمی برخوردار است که از پیشینه تمدنی و توانمندی‌های سیاسی و همچنین موقعیت استراتژیک آن کشور ناشی می‌شود. مصر کشوری پیشتاز در تحولات جهان عرب از جمله در مسائل اعراب و اسرائیل محسوب می‌شود و در حال حاضر، تلاش می‌کند تا نوعی هویت مدنی جدید متعادل را خلق کند. این کشور می‌کوشد تا تعریف جدیدی از رابطه دموکراسی و اسلام غیرسنتی ارائه دهد و به کانون کشورهای این محور تبدیل شود. مصر در حال الگوسازی و ارائه الگوی جدیدی از روابط با آمریکا و اسرائیل و به خصوص تشکیل جبهه جدیدی از ایستادگی یا ممانعت در جهان عرب است. البته محور دوم، با چالش‌های دیگری مانند چالش‌های اقتصادی نیز مواجه خواهد شد.[۱۶]

پی‌نوشت‌ها

۱ - گزارش نشست ۱۶۴، «تحولات جهان عرب و آینده خاورمیانه»، صص ۶-۵.

۲ - مجتبی مقصودی و شقایق حیدری، «بررسی وجوه تشابه و تفاوت جنبش‌های عربی در کشورهای خاورمیانه»، فصلنامه رهنامه سیاستگذاری، دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام، کمیسیون سیاسی، دفاعی و امنیتی، سال دوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۰، صص ۷۱-۷۰.

3 - R.Khaildi, "Reflections on the Revolutions in Tunisia and Egypt", Foreign Policy, Feb. 24, 2011: http://mideast.foreignpolicy.com/posts/2011/o2/24/reflections-on-the-revolutions-in-tunisiaand-egypt

۴ - مجتبی مقصودی و شقایق حیدری، پیشین، صص ۷۰-۶۸

۵- مجتبی مقصودی و شقایق حیدری، پیشین، ص ۷۱.

6 - S. P. Huntington, The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century, Norman and London: University of Oklahoma Press, 1991, p. 11.

7 - L. Diamond, "Civil Society and the Struggle for Democracy", in The Democratic Revolution: Struggles for Freedom and Pluralism in the Developing World, Edited by Larry Diamond, (NY: Freedom House, 1992), p. 15.

۸ - ابراهیم متقی و افسانه رشاد، «نقش قدرت نرم در بیداری اسلامی خاورمیانه»، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال نهم، شماره ۳۳، تابستان ۱۳۹۰، صص ۱۳۴ – ۱۳۱.

9 - A. Allani, "The Islamists in Tunisla between Confrontation and Participation: 1980-2008", The Journal of North African Studies, 14:2, P. 267.

۱۰ - اخوان‌المسلمین که بزرگ‌ترین نیروی اسلامی موجود در مصر است، سه روز پس از آغاز تظاهرات مردمی در ۲۵ ژانویه، مشارکت خود را در تظاهرات «جمعهٔ خشم» در ۲۸ ژانویه رسماً اعلام کرد.

۱۱ - حسن احمدیان، «تحولات اخیر تونس و پی‌آمدهای منطقه‌ای آن»، فصلنامهٔ مطالعات استراتژیک جهان اسلام، سال ۱۱، شماره ۴۴، زمستان ۱۳۸۹، صص۶۴-۳۵.

12- Osman Tarek, "The Arab Prospect: Forces and Dynamics", Open Democracy, 9 may 2011, in http://www.opendemocracy.net

۱۳ - ابراهیم متقی، «رویکرد آمریکا در قبال هویت‌گرایی و انقلاب اجتماعی خاورمیانه»، بیداری اسلامی، ریشه‌ها و روندها، دبیرخانه اجلاس بین‌المللی مقاومت اسلامی، ۱۳۹۰، صص ۱۵۸-۱۵۷.

۱۴- علی جنتی، «چشم‌انداز دموکراسی در خاورمیانه» گزارش راهبردی، شماره ۴۰۲، معاون پژوهش‌های سیاست خارجی، مرکز تحقیقات استراتژیک، مجمع تشخیص مصلحت نظام، دی ماه ۱۳۹۰، صص ۱۱-۷.

۱۵ - گزارش نشست ۱۶۴، پیشین، صص ۴-۳.

۱۶ - گزارش نشست ۱۶۴، پیشین، صص ۹-۸.

کتابنامه

الف) منابع فارسی

۱. آدورنو، تئودور و. هورکهایمر، ماکس، *دیالکتیک روشنگری*، ترجمه مراد فرهادپور و امید مهرگان. (تهران: نشر گام نو، ۱۳۸۹)، به ویژه مقاله «دیالکتیک روشنگری».

۲. آرون، ریمون. مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی (متن کامل) ترجمهٔ باقر پرهام (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶).

۳. آرون، ریمون. *مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، (تهران: انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۱).

۴. احمدیان، حسن. *انقلاب تونس؛ زمینه‌ها و پیامدها*، گزارش راهبردی، مرکز تحقیقات استراتژیک مجمع تشخیص مصلحت نظام.

۵. اخلاقی نیا، مهدی. مقایسه اندیشه‌های سلفی اخوان با سلفی‌های جهادی - تکفیری، فصلنامه مطالعات راهبردی جهان اسلام، شماره ۴۴، زمستان ۱۳۸۹.

۶. ازغندی، علیرضا. درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران (تهران: نشر قومس، ۱۳۸۵).

۷. استیرن، فرانسو. *خشونت و قدرت*، ترجمهٔ بهنام جعفری، (تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت خارجه، ۱۳۸۱).

۸. اشتراوس، لئو. حقوق طبیعی و تاریخ، ترجمه باقر پرهام (تهران: نشر آگه، ۱۳۷۸).

۹. البوطی، رمضان. سلفیه بدعت یا مذهب، ترجمه حسن صابری.

۱۰. العنانی، خلیل. «نظام مصر واخوان؛ آیا قواعد بازی دگرگون خواهد شد؟ از نگاه دیگران، ترجمه حسن احمدیان، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، گزارش راهبردی شماره ۲۹۹، آبان ۱۳۸۸.

۱۱. بدیع، برتران و بیرن بوم، پی‌یر، جامعه‌شناسی دولت، ترجمه دکتر احمد نقیب‌زاده، (تهران: انتشارات باز ، ۱۳۷۹).

۱۲. بدیع، برتران. دو دولت: قدرت و جامعه در غرب و در سرزمین اسلامی، ترجمه احمد نقیب‌زاده (تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران، ۱۳۸۰).

۱۳. برچر، مایکل، *بحران در سیاست جهانی: ظهور و سقوط بحران‌ها*، جلد اول، مترجم میرفردین قریشی، (تهران: مرکز مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲).

۱۴. برمن، مارشال. تجربهٔ مدرنیته، ترجمه مراد فرهادپور، نشر مرکز.

۱۵. بشیریه، حسین، «خشونت و انقلاب»، *کالبد شکافی خشونت*، به اهتمام مسعود سفیری، (تهران: نشرنی، ۱۳۷۹).

۱۶. بشیریه، حسین، *جامعه شناسی سیاسی؛ نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی*، (تهران: نشرنی، ۱۳۷۹).

۱۷. بشیریه، حسین، *انقلاب و بسیج سیاسی*، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴).

۱۸. بشیریه، حسین، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم: اندیشه‌های مارکسیستی* (تهران: نشر نی، ۱۳۷۶).

۱۹. بشیریه، حسین، جامعه‌شناسی سیاسی، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۰).

۲۰. پای، لوسین، دابلیو و دیگران، *بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی*، مترجم غلامرضا خواجه سروی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰).

۲۱. پوچی، جان فرانکو، *تکوین دولت مدرن؛ در آمدی جامعه شناختی*، ترجمهٔ بهزاد باشی، (تهران: نشر آگه، ۱۳۸۴).

۲۲. تاجیک، محمدرضا، *مدیریت بحران: نقدی بر شیوه‌های تحلیل و تدبیر بحران در ایران*، (تهران: فرهنگ گفتمان، ۱۳۷۹).

۲۳. تحول اندیشه سیاسی اخوان المسلمین در جهان عرب، فصلنامه مطالعات راهبردی جهان اسلام، شماره ۴۶، تابستان ۱۳۹۰.

۲۴. تورن، آلن . خاور، فرهاد و خسرو، «جست و جوی خویشتن»، ترجمه محسن متقی. *کتاب ماه علوم اجتماعی*، شماره ۴۱ و ۴۲، اسفند ۱۳۷۹.

۲۵. تورن، آلن، «آرمان دموکراسی»، *پیام یونسکو*، شماره ۲۷۰، سال ۲۴، مهر ماه ۱۳۷۸.

۲۶. تورن، آلن، «مقدمه‌ای بر مطالعه جنبش‌های اجتماعی» در جین کوهن و دیگران *فهم و مطالعه جنبش‌های اجتماعی جدید*، ترجمه علی حاجلی (تهران: انتشارات جامعه و فرهنگ، ۱۳۸۶).

۲۷. جنتی، علی. «پیشینه تاریخی و تحولات مکتب سلفی»، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، مرکز تحقیقات استراتژیک، گزارش راهبردی شماره ۴۰۵، بهمن ۱۳۹۰.

۲۸. چیلکوت، رونالد، *نظریه‌های سیاست مقایسه‌ای*، ترجمه وحید بزرگی و علیرضا طیب، (تهران: رسا، ۱۳۷۸).

۲۹. حسینی، مختار. برآورد استراتژیک مصر، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۱.

۳۰. خانی، حسین، «نقش و جایگاه جنبش‌های جدید اجتماعی در تحولات مصر» گزارش پژوهشی، پژوهشکده مطالعات راهبردی، مرداد ۱۳۹۰.

۳۱. دائرهٔ المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۶.

۳۲. درایسدل، آلاسدیر و بلیک، جرالد اچ. جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا، ترجمه دره میرحیدر، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۶۹).

۳۳. درینیک، ژان پیر، خاورمیانه در قرن بیستم، ترجمهٔ فرنگیس اردلان، (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۶۸).

۳۴. دوئرتی، جیمز و فالتز گراف، رابرت، *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*، ترجمه علی رضا طیب، وحید بزرگی، جلد دوم، چاپ اول، (تهران: انتشارات قومس، ۱۳۷۲).

۳۵. دوناتلادلاپورتا و ماریودیانی، *مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی*، ترجمه محمدتقی دلفروز، چاپ دوم (تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۴).

۳۶. رابرتسون، دونالد، جهانی شدن: تئوری‌های اجتماعی و فرهنگ جهانی، ترجمه کمال پولادی (تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۲).

۳۷. رابینسون، جیمز آ، *بحران، گزیده مقالات سیاسی ـ امنیتی، ج۱*، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۷۸).

۳۸. رفعت، سیداحمد. جنبش‌های بنیادگرایی اسلامی در مصر، ترجمه مرضیه زارع زردبلی و صغری روستایی.

۳۹. رودنسون، ماکسیم، اسلام و سرمایه‌داری، ترجمه محسن ثلاثی، (تهران: خوارزمی ۱۳۵۸).

۴۰. رویوران، حسین، «کارنامه سیاسی اخوان‌المسلمین و انقلاب‌های خاورمیانه»، گروه سیاست خارجی، معاونت پژوهشی، مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، مهرماه ۱۳۹۰.

۴۱. ریکور، پل، «قدرت و دولت»، ترجمهٔ کاظم فیروزمند، *نگاه نو*، شمارهٔ ۲۶، پاییز ۱۳۷۴.

۴۲. زکریا، فرید، آینده آزادی، (تهران: نشرنی، ۱۳۸۴).

۴۳. ساجو، امین.ب. جامعهٔ مدنی در جهان اسلام، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، (تهران: نشر و پژوهش فرزان روز، ۱۳۸۴).

۴۴. سعید، ادوارد «شرق‌شناسی»، ترجمه عبدالرحیم گواهی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۹، «جامعه مدنی در بافت‌های اسلامی».

۴۵. سیف‌زاده، سیدحسین. *نوسازی و دگرگونی سیاسی* (تهران: نشر سفیر، ۱۳۶۸).

۴۶. شحاته، دینا و وحید، مریم. «عوامل دگرگونی در جهان عرب»، ترجمه محمدرضا بلوردی، بیداری اسلامی: ریشه‌ها و روندها، دبیرخانه اجلاس بین‌المللی مقاومت اسلامی، ۱۳۹۰.

۴۷. شرابی، هشام. پدرسالاری جدید، ترجمه دکتر سیداحمد موثقی، (تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۰).

۴۸. شریعتی‌نیا، محسن. «رویکرد ایران به همسایگان ضعیف و بی‌ثبات»، گزارش راهبردی، شماره ۱۸۵، گروه مطالعات آسیا، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۸۵.

۴۹. شهابی، هوشنگ و لینتز، خوان، نظام‌های سلطانی، ترجمه منوچهر صبوری، (تهران: نشر شیرازه، ۱۳۸۰).

۵۰. شویدلر، جیلیان. «بنیادهای جامعه مدنی در خاورمیانه» در چشم‌انداز جامعه مدنی در خاورمیانه، ترجمه، گردآوری و تألیف رسول افضلی، (تهران: علم و ادب، ۱۳۷۹).

۵۱. ضیایی پرور، حمید. «جنگ نرم سایبری در فضای شبکه‌های اجتماعی»، مجله رسانه، سال ۲۰، شماره ۲، ۱۳۸۸.

۵۲. طاهایی، سیدجواد. روندها و نظریه‌های دموکراتیک در روابط بین‌الملل (تهران: دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۸).

۵۳. علایی، حسین. «جنبش‌های آزادی‌خواهی عربی و نقش ارتش‌ها»، گزارش راهبردی، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک، شماره ۴۰۹، بهمن

۵۴. عبیری، غلامحسن. «ارتباط نامتوازن و جهانی شدن: رویکرد رشد و فقر»، مجله بانک و اقتصاد، شماره ۴۷، تیرماه ۱۳۸۳.

۵۵. عریان، عصام. خواست اخوان المسلمین، ترجمه حسن توان، دو ماهنامه چشم انداز ایران، ش ۶۶، اسفند ۱۳۸۹.

۵۶. غنوشی، راشد. آزادی‌های عمومی در حکومت اسلامی، مترجم حسین صابری، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.

۵۷. فراستخواه، مقصود. سرآغاز نواندیشی معاصر.

۵۸. فضایی، یوسف. مناظرات امام فخر رازی.

۵۹. فورسیت، موری. کینز، موریس، ساپر (ویراسته)، نقدو بررسی آثار بزرگ سیاسی سده بیستم، ترجمهٔ عبدالرحمن عالم، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۰).

۶۰. قائدی، محمدرضا. «مؤلفه‌های نظری بحران»، فصلنامه راهبرد، شماره ۲۹، پائیز ۱۳۸۲.

۶۱. قوام، عبدالعلی. *چالش‌های توسعه سیاسی* (تهران: قومس، ۱۳۷۹).

۶۲. کارل، تری. معمای فراوانی، ترجمه جعفر خیرخواهان، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۸).

۶۳. کاستلز، مانوئل. *عصر اطلاعات: اقتصاد، جامعه و فرهنگ: ظهور جامعه شبکه‌ای*، ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، (تهران: طرح نو، ۱۳۸۹).

۶۴. کاستلز، مانوئل. *عصر اطلاعات: پایان هزاره*، جلد سوم، ترجمه احد علیقلیان و افشین خاکباز، چاپ چهارم (تهران: طرح نو، ۱۳۸۴).

۶۵. کاستلز، مانوئل. عصر اطلاعات، قدرت هویت، جلد دوم، مترجم حسن چاووشیان (تهران، طرح نو، ۱۳۸۰).

۶۶. کاشی، محمدجواد. سپهر عمومی و وضعیت بهتری، طرح نکاتی در جلسهٔ نقد و بررسی کتاب سپهر عمومی، نوشته مسعود پدرام، (چهارم آذر ماه ۱۳۸۹).

۶۷. کرون، پاتریشیا و هیندز، مارتین، خلیفهٔ خدا: اقتدار دینی در نخستین سده‌های اسلام، (کمبریج: ۱۹۸۶).

۶۸. کولاکوفسکی، لشک. *جریان‌های اصلی در مارکسیم*، جلد ۱، ترجمه عباس میلانی (تهران: نشر اختران، ۱۳۸۷).

۶۹. کوهن، جین. «استراتژی یا هویت؛ پارادایم‌های نظری جدید و جنبش‌های اجتماعی معاصر».

۷۰. کیا، علی‌اصغر و محمودی، عیدالصمد، «نقش شبکه‌های اجتماعی در انقلاب تونس»، مجله سیاسی – اقتصادی، شماره ۲۸۳، بهار ۱۳۹۰.

۷۱. گاسفیلد، ژوزف ار. «انعطاف‌پذیر جنبش‌های اجتماعی: رفتار جمعی و بازنگری در نظریه جامعه توده‌ای» در *جنبش‌های نوین اجتماعی* ویراسته انریک لارنا و دیگران، ترجمه سیدمحمدکمال سروریان و علی صبحدل، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی ۱۳۸۷).

۷۲. گزارش نشست ۱۷۰، «سلفی‌گری و تحولات جدید جهان عرب»، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، اسفندماه ۱۳۹۰.

۷۳. گودری، جان. میشل کندی و مایر زالد، *جهانی شدن و جنبش‌های اجتماعی*، ترجمه علی صباغی، (تهران: مرکز ملی مطالعات جهانی شدن. ۱۳۸۷).

۷۴. گیدنز، آنتونی. *جامعه‌شناسی*، ترجمه حسن چاوشیان، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۶).

۷۵. لوئیس، برنارد. خاورمیانه: دو هزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز، ترجمه حسن کامشاد (تهران: نشر نی، ۱۳۸۶).

۷۶. لوئیس، برنارد. نظامی تاریخی به اسلام و دموکراسی لیبرال، عزت‌الله فولادوند گردآورنده و مترجم، «فلسفه و جامعه و سیاست».

۷۷. لوسیانی، جیاکومو. «نفت و اقتصاد سیاسی خاورمیانه در روابط بین الملل خاورمیانه»، ترجمه سیدمحسن علوی‌پور، در روابط بین‌المللی خاورمیانه، ویراسته لوئیس فاست، (تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۶).

۷۸. لوسین، پای و دیگران، *بحران‌ها و توالی‌ها*، ترجمه غلامرضا خواجه سروی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۰).

۷۹. مارکس، کارل. *دست‌نوشته‌های اقتصادی فلسفی، ۱۸۴۴*، ترجمه حسن مرتضوی، (تهران: نشر آگه، ۱۳۷۸).

۸۰. مارکس، کارل. *کار مزدی و سرمایه: ارزش قیمت و سود*، ترجمه میرجواد سیدحسینی و نفیسه نمدیان‌پور، (تهران: نشر لحظه، ۱۳۸۵).

۸۱. متقی، ابراهیم و رشاد، افسانه، «نقش قدرت نرم در بیداری اسلامی خاورمیانه»، فصلنامه راهبرد دفاعی، سال نهم، شماره ۳۳، تابستان ۱۳۹۰.

۸۲. محمد، ابراهیم. و دیگران، جمعیت اخوان المسلمین مصر، ترجمه و آماده سازی موسسه مطالعات اندیشه سازان نور، تهران: اندیشه سازان نور، ۱۳۸۴.

۸۳. مشیرزاده، حمیرا. *درآمدی نظری بر جنبش‌های اجتماعی*، (تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱).

۸۴. مقصودی، مجتبی. حیدری، شقایق، «بررسی وجوه تشابه و تفاوت جنبش‌های عربی در کشورهای خاورمیانه»، فصلنامه رهنامه سیاستگذاری، دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام، کمیسیون سیاسی، دفاعی و امنیتی، سال دوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۰.

۸۵. ملوچی، آلبرتو. «ابعاد نوین جنبش‌های اجتماعی»، در *جنبش‌های نوین اجتماعی* ویراسته انریک لارنا و دیگران، ترجمه محمد سروریان و علی صبحدل، (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷).

۸۶. «نقش منطقه‌ای عربستان و تحولات یمن»، صدوسی‌ویکمین نشست تخصصی، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک، دی ماه ۱۳۸۸.

۸۷. هابرماس، یورگن. *بحران مشروعیت*، ترجمه جهانگیر معینی (تهران: نشر گام‌نو ۱۳۸۰).

۸۸. هانتینگتون، ساموئل. «سامان سیاسی درجوامع در دستخوش دگرگونی»، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، ۱۳۷۰.

۸۹. هرسنی، صلاح‌الدین. ارزیابی نظام سیاسی مصر، همشهری دیپلماتیک، نیمه آبان ۱۳۸۶.

۹۰. هلد، دیوید. شکل‌گیری دولت مدرن، ترجمه عباس مخبر، (تهران: نشر آگه، ۱۳۸۶).

۹۱. هینه بوش، ریموند. «سیاست هویت در روابط بین‌الملل خاورمیانه»، ترجمه علی گل‌محمدی، در روابط بین‌الملل خاورمیانه.

۹۲. واعظی، محمود. *بحران‌های بین‌المللی: تحلیل نظری و مطالعه موردی*، (تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۹۰).

۹۳. والرشتاین، امانوئل. *سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی*، ترجمه پیروز ایزدی، (تهران، نشر نی، ۱۳۷۷).

۹۴. وبر، ماکس. اقتصاد و جامعه، ترجمه عباس منوچهری، مهرداد ترابی نژاد و مصطفی عمادزاده، (تهران: سمت ۱۳۸۴).

۹۵. وفایی‌زاده، محمدقاسم. «موج سوم بیداری اسلامی و توطئه غرب: تنش‌های منطقه‌ای و رادیکالیزم»، مجموعه مقالات برگزیده اجلاس بین‌المللی جوانان و بیداری اسلامی، جلد اول، مجمع جهانی بیداری اسلامی، بهمن ۱۳۹۰.

ب) منابع عربی

۱- ابوالأعلی المودودی، «نظریـة الإسلام السیاسیـة»، دارالفکه، بی‌جاء بی‌تا.

۲- رفعت سید، أحمد. قرآن و سیف؛ من ملفات الإسلام السیاسی دراسته موثقـة، (القاهرة، مکتبـة مدبویی، ۲۰۰۲).

۳- الظواهری، ایمن، الحصاد المر: الإخوان المسلمون فی ستین عاما، بی‌جا، بی‌تا.

۴- العنانی، خلیل. الإخوان المسلمون فی مصر، شیخوخـة تصارع الزمن، القاهرة، مکتبـة الشروق الدولیـة، ۲۰۰۷.

۵- فواد، ابراهیم. السلفیـة الجهادیـة فی السعودیـة، (بیروت: دارالساقی، ۲۰۰۹).

۶- الکواری، علی. الحرکات الإسلامیة و الدیمقراطیة: المواقف و المخاوف المتبادلة، (الکویت: دارقرطاس، ۲۰۰۰).

۷- الکواکبی، عبدالرحمن. طبائع الاستبداد و مصارع الأکباد، تقدیم و دراسة: أسعدالسحمرانی، بیروت: دارالنفائس، الطبعة الثالثة، ۲۰۰۶.

۸- محمد، عمارة. تیارات الفکر الإسلامی، (القاهرة: دارالشروق، ۱۹۹۷).

۹- الیاسینی، ایمن. الدین و الدولة فی المملکة العربیة السعودیة، ترجمة کمال الیازچی، (لندن: دارالساقی، الطبعة الثانیة، ۱۹۹۰).

۱۰- یکن، فتحی. نحو حرکة إسلامیة عالمیة واحدة، مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ۱۹۹۳.

ج) منابع انگلیسی

1. A Tiyraube. The Voice and the Eye: An Analysis of Social Movements. (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).
2. Anderson, Ewan W. "Water: the Next Strategic Research", The Politics of Scarcity, Edited by Joyce R. Starr (CSIS Press,1988).
3. Anderson, Lisa. "Abso lutism and Monarchy in the Middle East". Political Science Quarterly, 106 (1). 1991.
4. Anderson, Lisa. "The State in the Middle East and North Africa". In Politics of Modern Arab World Laleh Khalili. (ed) Vol.1, p. 28. (London: Routledge 2009).
5. Aron, Raymond. Democracy and Totalitarianism (Michigan University Press, 1990).
6. Ayubi, Nazanin N. Over – Stating the Arab State, (New York: I.B. Tauris & Co Ltd, 2006).
7. Beaumont, Roger. War, Chaos and History (Westport: Praeger Publishers, 1994).
8. Bendix, R. Max Weber. An Intellectual Portrait, (Gardencity New York: Double day and Co, 1960).

9. Bergen, Peter. and Hoffman, Bruce. "Assessing the Terrorist Threat", A Report of the Bipartisan Policy Center's National Security Preporedness Group, 10 Septmber 2010.
10. Bessell, Sarah. "Behind the Numbers: Assessing Indicates of Peace, Conflict and Instability", USI Peace Briefing, US.IP, Nov. 2007.
11. Binder, Leonard. Islamic Liberalism: a Critique of Development Ideology, (Chicago: University of Chicago Press: 1988).
12. Bumiller, Elisabeth "Petraeus Pledges Look at Fire Power in Afghanistan", The New York Times, 29 June 2010.
13. Colman, James. Foundations of Social Theory. (Cambridge, MA: Belknap, 1990).
14. Diani, Mario. "Social Movement Networks; Virtual and Real" in Webester, op.cit.
15. Dieteropp, Karl. The Rise of Political Protest and Social Movement,.(London and New York: Routedge 2009).
16. Easton, David. A Framework for Political Analysis, (Englewood Cliffs, N.J: Prentice Hall. 1965).
17. Eyerman, R. "Social Movements and Social Theory", Sociology 18 (2), 1984.
18. Feldman, Arnold. "Violence and Volatility: The Likelihood of Revolution", in Harry Eckstein, ed., Internal War: Problems and Approaches (New York: The Free Press, 1964).
19. Fisher, Marc. "In Tunisia Act of One Fruit Vendor Unleashes Waye of Revolution Through Arab World", Washington Post., March 26, 2011.
20. Fred I Greenstein and Nelwon W: Poslby Handbook of Political Science, Vol.3. (Reading, Mass.Addison – Wesley, 1975).

21. from, Quoted. David Frishby by and Derek Sayar, Society (London.N.k.:Elishhorwood Limited, 1986).

22. Gamson, William A. "Introduction" in Mayer N. Zald and Macarthy, (eds): Social Movements in an Organizational Society. (New Brunswick, NJ: Transaction, 1987).

23. Godwin, Jeffrey. "Cultural Beliefs and the Organization of Society", (London: Rutledge, 2001).

24. Gongora, Thierry. "War Making and State Power in the Contemporary ME" ME Study, No.29, 1997.

25. Goold, M. and Quinn J.J., "The Paradox of Strategic Controls", Strategic Management Journal, 11, 1990.

26. Grundy, Kenneth W. The Militarization of S. African Politics (Oxford: Oxford University Press, 1988).

27. Hassan, Yahaya. "social policy in the Arab world and social justice", in http://www.articlesbase.com/culture/article-357/2011.

28. Huntington, Samuel P. Third Wave of Democratization in the Late Twentieth Century (Norman: University of Uklahama Press, 1991).

29. Huntington, Samuel. The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century (Norman, Ok: University of Oklahoma Press, 1991).

30. Inbar, Efraim. "Israeli Defense: the Arab Uprisings Impact", Middle East Quarterly, Vol. 9, No.1, 2011.

31. Ivo K. and Rosalind L. Feierabend, "Aggressive Behaviors Within Polities, 1948-1962: A Cross – National Study", Journal of Conflict Resolution, (September 1966).

32. Jens, Bartelson. "A Genealogy of Sovereignty", Cambridge, Cambridge University Press. 1995.

33. King, Roger. The State, Democracy and Globalization, (London: Palgrave, 2004).

34. Luke, Condra. Felter, Joseph. Radha Iyengar and Jacob Shapiro, "The Effect of Civilian Casualties in Afghanistan and Iraq", NBER Working Paper, No. 16152. July 2010.

35. Mara, Karl. "Preface to a to the Critique of Political Economy", in D. Mclellan(ed) Selected Works of K. Marx and F. Engels, (Oxford: Oxford University Press, 1997).

36. Marx, Karl. Capital: A Critique of Political Economy, Translated by Ernest Mendel Vol. 3, (London: Penguin, 1993).

37. Mitroff, Ian I. Paul Shrivastava and Ferdaus E. Udwadia, "Effective Crisis Management", Academy of Management Executive Journal, vol. 1, 1978.

38. Moin, Bager. Khomeini; Life of the Ayatollah, (New York: St. Martin's Press, 1999).

39. Offe, C. "The Capitalist State and the Problem of Policy Formation", in Lindberg (ed), Stress and Contradiction in Contemporary Capitalism, (Lexington, Massachussetts: Lexington Books, 1973).

40. Okruhlik, Gwen. "Rentier Wealth, Unruly Law, and the Rise of Opposition: The Political Economy of States" Comprative Politics. 31 (3), 1999.

41. Olson, M. "The Logic of Collective Action" (Cambridge, MA: Harvard University Press. 1968).

42. Pieterse, Jan Nedeveen. "Globalization and Collective Action", in Globalization and Social Movements Edited by Pierre Hamel et al; " (London: Palgrave St.Martin's Press, 2001).

43. Poteat, Linda. Civil-Military Relations (USA: Inter Action Press, 2003).

44. Quoted in Sanni Zubaida: "Islam and Naionalism: Continuities and Contradictions", Nations and Nationalism, 10 (4). 2004.

45. Roberts, Jonathan M. Decision Making during International Crisis (London: Mac Millan, 1988).

46. Rosenau, James N. (ed)., International Aspects of Civil War (Princeton: Princeton University Press, 1964).

47. Rroger, Owen. "state, power and politics in the making of modern middle east second edition, london: routledge, 2001.

48. Russell, D.E. H. Rebellion, Revolution and Armed Forces (New York: New York Academic Press, 1974).

49. S.P. Huntington, Political Order in Changing Societies, (New Heaven and London: Yale University Press, 1979).

50. Salehi, Djavad– Isfahani and Navtej Dhillon, Stalled Youth Transitions in the Middle East: A Framework for Policy Reform, The Middle East Youth Initiative Work Paper, Number 8, October 2008.

51. Smelser, N. Theory of Collective Behaviour, (New York: Free Press, 1971).

52. Tala, Talal Asad. "The Formation of the Secular: Christianity, Islam, Modernity, Stanford, CA: Stanford Universtiy Press 2003.

53. Taylor, Philip. "War and the Media; Propaganda and Persuasion in the Gulf War, (Manchester: Manchester University Press, 1992).

54. Taylor. Peter J. "World Cities and Territorial States under Conditions of Contemporary Globalization", Political Geography. No. 19.

55. Taylor. Peter J. World City Network: Aglobal Urban Analysis, (London: Rutledge. 2004).

56. The Economist Intelligence Units Index of Democracy 2008.

57. Tilly, Charles. Coercion, Capital and European State, AD 990 – 1990, (Oxford University Press, 1990).

58. Webster(ed), Frank. Culture and Politics in the Information Age. (London: Routledge, 2001).
59. Wright, Erik Olin. Classes. (London: Verso [New Left books], 1985).
60. Yates, The Rentier State in Africa: Oil Rent, Dependency and Neocolonialism in the Republic of Gabon, (Terntion, NJ: Africa World Press, 1996).
61. Murphy, Emma. Economic and political change in Tunisia: from Bourguiba to Ben Ali, Palgrave Macmillan,1999, pp.190-230.
62. Transparency International, "Corruption Perceptions inden 2010" Accessed in jan. 25, 2011, p.3.
63. Georg friedman, Bahrain and the Battle Between Iran and Saudi Arabia, (mar 8 2011), at: http:// www.stratfor.com
64. Popular protest in north africa and the middle east (IV) Tunisias way, middle east/ north africa, op.cit, p.6.

د) سایت‌ها

1. "$20b GCC aid Package for Oman and Bahrain", Khaleej Times Online, 10 March 2011.
2. "Globalization, State Theory and Civil – Military Relation", http://www.sunypress.edu .
3. (www.guardian.co.uk/world/2011/Feb/24/saudi-arabia-king-accused-bribery)
4. (www.Khaleejtimes.Com/disPlayAriticle09.asp).
5. Alec Hamilton, "From Tunisia to Egept: Protests for Democracy in the Arab World", in http://www.wnyc.org/articles/its-free-country/2011/January/27/tunisia-egept-protest-for-democracy

6. Hastings, Micheal. "The Runaway General", Rolling Stone, June 22, 2010, p.3. Avalible at:
http://www.rollingstone.com/plticis/news/17390/119236
http://caregieendowment.org/publications/index.cfm?fa=view&id=42469.
7. http://english.alarabiya.net/views/2011/12/13/182300.html
8. http://www.alhiwaraldini.com/Portal/Cultcure/Persian/CatagoryID/6419/CaseID/31853/71243.aspx
9. http://www.bbc.co.uk/persian/world/2011/11/111109_l42_ghannoushi.shtml
10. http://www.eslahe.com/3280//%
11. http://www.irdiplomacy.ir/fa/news/58/bodyView/1896581/ html
12. http://www.khabaronline.ir/news-126393
13. http://www.rohama.org/fa/news/1579/
14. http://www.shababinclusion.org/content/blog/detail/986
15. http://www.tebyan.net/Religion_Thoughts/Articles/Miscellaneous/2010/9/14/136868.html).
16. Nafeez Mosaddeq, Ahmed. "The Arab World's Triple Crisis, European Voice, Monday, 8, August, 2011, in http://www.europeanvoice.com
17. www.bashariat.com
18. www.bidarynews.com
19. www.dw-world.de
20. www.fundforpeace.org.
21. www.guardina.co.uk
22. www.khawaran.com
23. www.miscellanynews.com
24. www.tomdispatch.com
25. www.visionofhumanity.com

26. www.worldfactobook.com.

27. www.iranacademic.com

28. www.shiastudies.com

29. tp://jahanezan.wordpress.com/2011/02/01.

30. www.khabaronline.ir

31. www.aljazeera.net